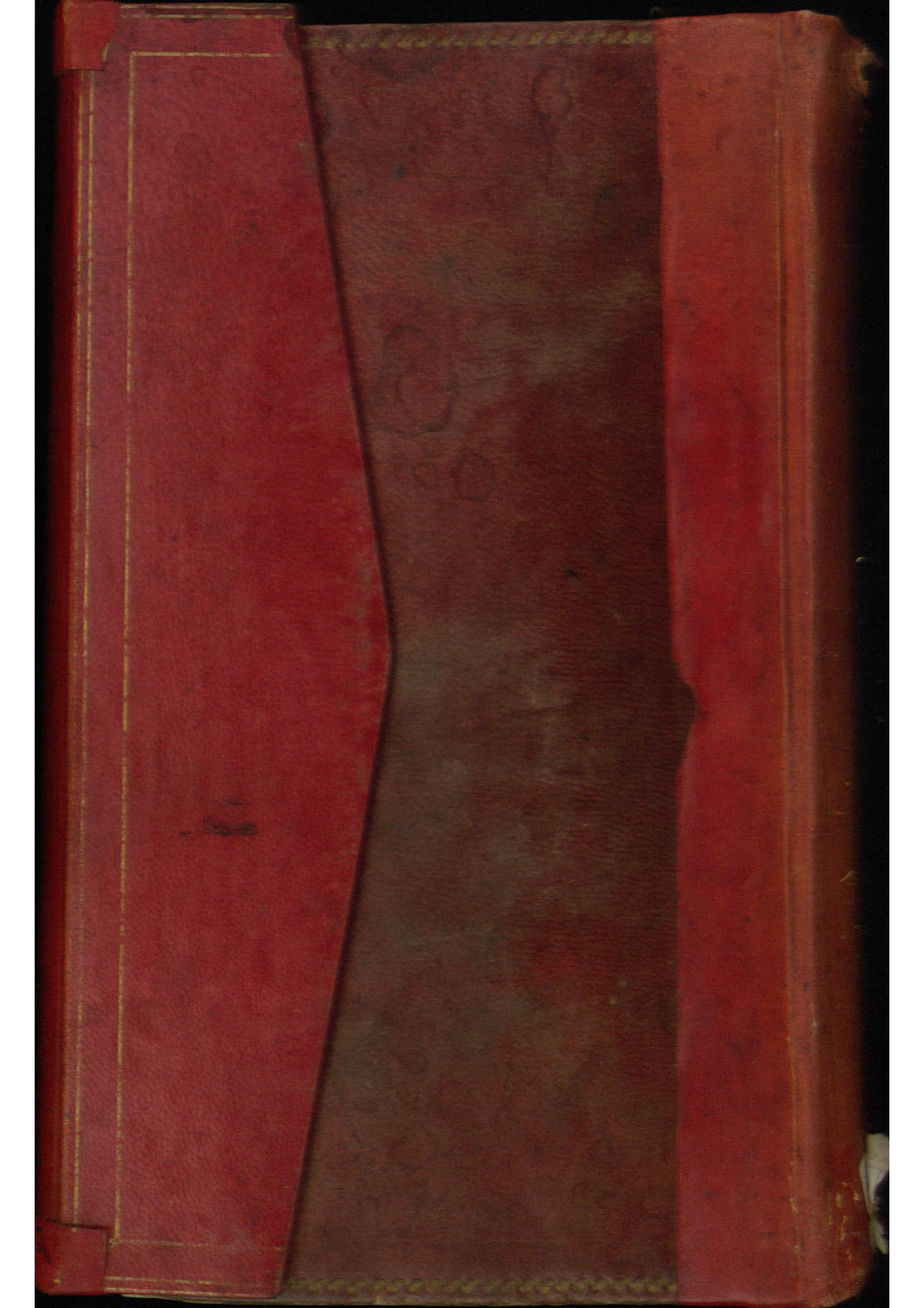
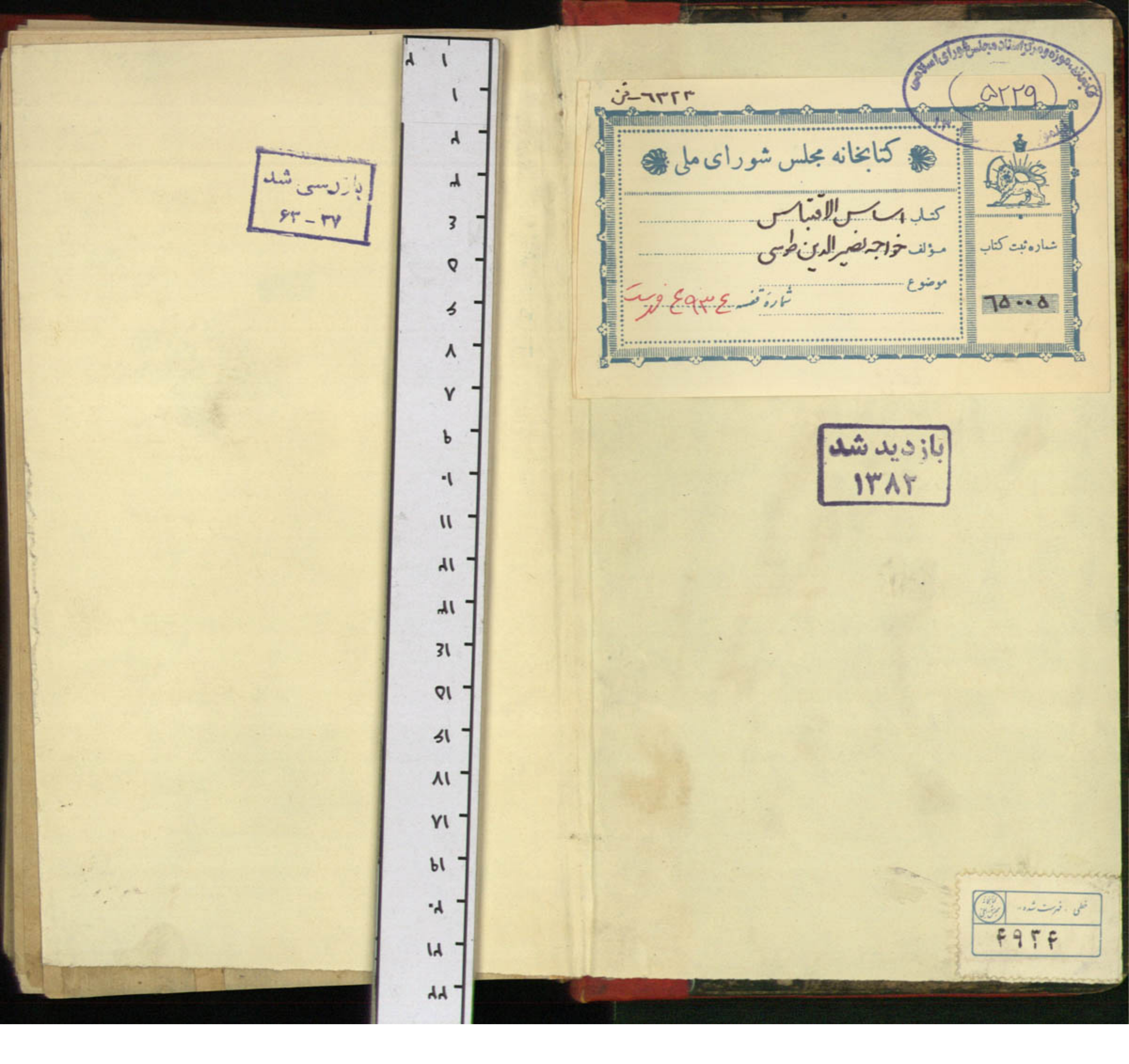
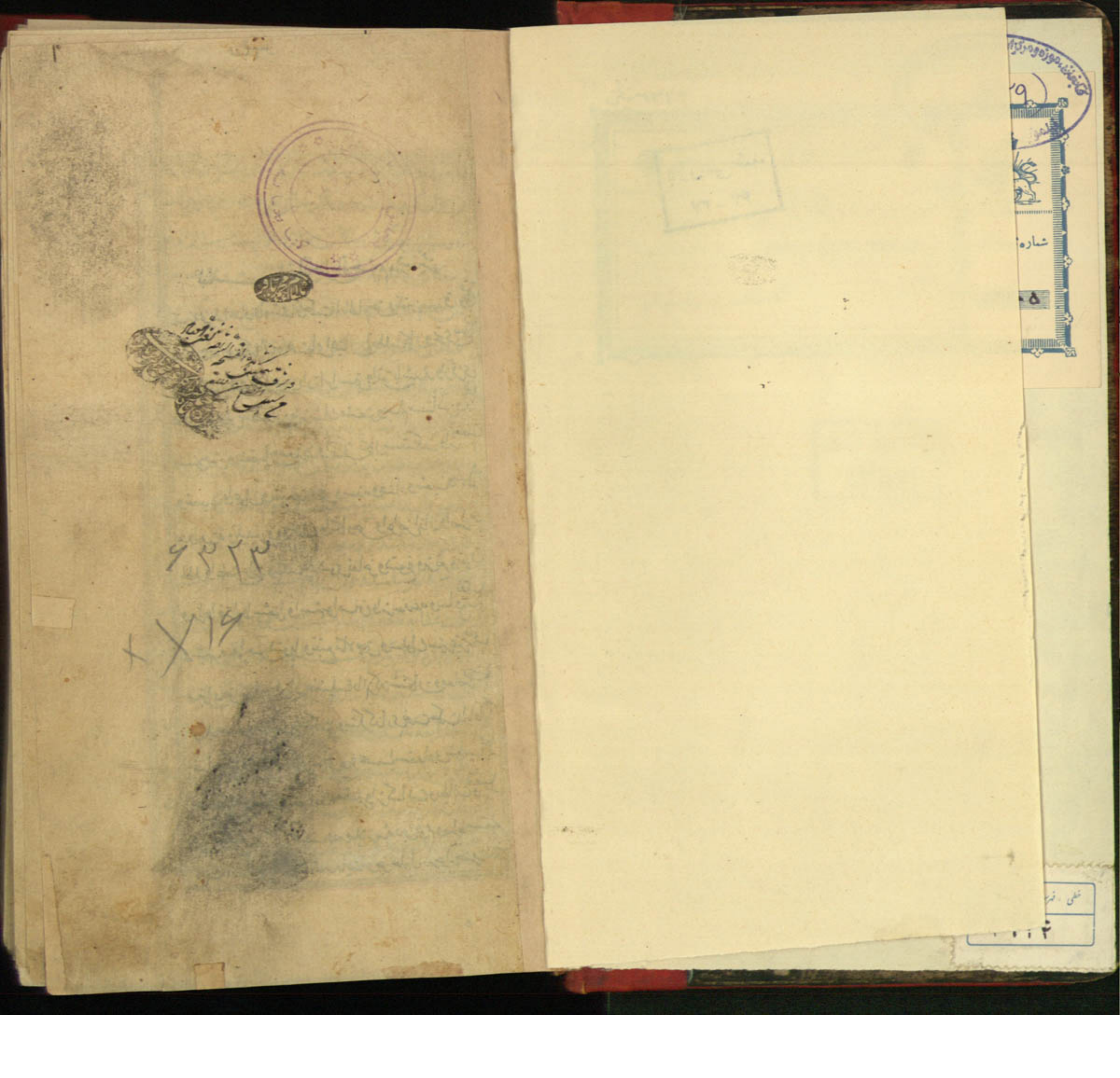





بازرسی شد
۶۳ - ۳۷
۶۳۲۳-تن
کتابخانه مجلس شورای ملی
کتاب اساس الاقتباس
مؤلف خواجه نصیرالدین طوسی
موضوع
شماره قفسه ۴۹۳۴ و ۵۲۹
شماره ثبت کتاب
۶۵۰۰۵
بازدید شد
۱۳۸۲
۴۹۳۴


کتابخانه مجلس شورای ملی
کتاب اساس الاقتباس
مؤلف خواجه نصیر الدین طوسی
موضوع
شماره ثبت کتاب
۶۵۰۰۵
بازدید شد
۱۳۸۲
بازرسی شد
۶۳ - ۳۷
۴۹۳۴



بسم الله الرحمن الرحيم وبه نستعين

رتبت تعلیم خداوندا متعلمان حکمت را بالهام حق و تلقین صدق و توفیق صدق جهت مؤید کردان و همتهای ایشان را بطلب کمال و تحری صواب واقتنا فضیلت مصروف دار تا براستی واثق باشند و از کژی محترز و بیقین مطمئن و از شک متنفر و بعلم مستأنس و از جهل مستوحش و بنقصان معترف و از ترائی بکمال مستنکف و از تعنت و تعصب و اعجاب و تصلف و بغی و سفه و عناد و شغب و میل و مداهنة و تلبیس و مغالطه و انکار حق و اعراض از آن و اصرار بر باطل و اغماض بر آن و طلب علم بسوی تفاخر و تسوغ و ترفع و تفوق و مرا و افترا و استغوا و استهوا ایمن و از خدعه وساوس تقلید و شبهه هواجس تسویل و تتبع ما لا یعنی و سلوک سبیل غیر مرضی مبرا و حق شناسی ارباب فضیلت را از گذشتگان و معاصران نصب عین و از غوایل حسد و منافسه متنکف و شکر گذاری نعمت حکمت را باداء آنچه اقتباس کرده باشند بدیگر ابنای نوع بحسب استعداد بی شوایب بخل و منافسه و مطل و مضایقه متشمر و از کسالت و بطالت و تعطیل عمر و تضییع روزگار مجتنب و در ملازمه دین قویم و صراط مستقیم ثابت قدم تا نهایات مقاصد ایشان جز حلول در جوار حضرت احدیت

و

و وصول بجناب عزت سرمدیت نباشد و ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء محرر کتاب گوید بعد از حمد و شکر خدای جل جلاله بر نعم و ایادی نامتناهی که وصولش بهر یکی از بندگان متواتر و متوالیست و صلوات و تحیات بر بندگان شایسته او از انبیا و اولیا علی الخصوص بر محمد مصطفی و آلش علیهم الصلوة والسلام در تحریر این مجموع شروع کرده آمد بر غرض آنکه طرفی صالح از آنچه از اهل علم منطق درین فن استفاده کرده است یا بحسب قواعد و اصول این صناعت استنباط نموده بر وجهی که او را روشن شده است ایراد کند و از ابطال مذاهب باطل در هر بابی که مؤدی باشد باطناب بقدر امکان احتراز کند و اگر در بعضی مواضع بذکر مذهبی فاسد احتیاج باشد باشارتی موجز اقتصار کند و آنچه تصرف در آن محال نباشد بر وجه مذکور در کتب اهل صناعت نقل کند تا کتاب ناقص نباشد و چون این علم بنسبت با دیگر علوم خاصه اقسام حکمت بمثابه قاعده و بنیاد است این مجموع را باساس الاقتباس موسوم کرد توقع بکرم کسانی که این کتاب بنظر ایشان برسد آنست که خیر دریغ ندارند و در اصلاح خللهائی که قابل اصلاح بود مضایقه نکنند والله الموفق والمعین

ابتدای سخن در منطق

هر علمی و ادراکی که باشد چون آنرا اعتبار کنند از دو حال خالی نباشد یا مجرد یابند از حکم چه باثبات و چه بنفی و آنرا تصور خوانند یا مقارن حکم یابند باثبات یا نفی و آنرا تصدیق خوانند مثال تصور چون حیوان ناطق

ومثال تصدیق این حیوان ناطق است یا این حیوان ناطق نیست و هر یکی
ازین دو قسم یا بی واسطهٔ اکتساب حاصل شود یا بواسطهٔ اکتساب
حاصل آید مثال تصور نامکتسب شناختن مردم و مثال تصدیق
نامکتسب دانستن آنکه مردم هست و مثال تصور مکتسب شناختن
حقیقت فرشته و مثال تصدیق مکتسب دانستن بیقین که فرشته
هست و همچنانکه در اکتساب چیزی که حاصل نبود ماده مخصوص باید
که دران ماده تصرف کنند بوجهی مخصوص تا مطلوبی که مکتسب خواهد
بود حاصل آید مثلاً نجار را در نجارت تخت بچوبی که شایسته آن
کار بود حاجت افتد تا چون دران چوب تصرف کند به بریدن و تراشیدن
وغیر آن بر وجهی که او داند تخت حاصل شود مردم را نیز در تحصیل تصور
و تصدیق مکتسب بمعانی معلوم که در خاطر او مقرر باشد پیش از کسب
حاجت بود بتصرفی دران معانی بر وجهی معلوم تا از آن معانی بواسطه
آن تصرف تصور مطلوب یا تصدیق مطلوب حاصل کند و همچنانکه
آن تصرف را که نجار در چوب کند بر وجهی که مودی بود بمطلوب او چون
ملکه باشد صناعت نجارت گویند آن تصرف را که مردم در معانی
کنند بر وجهی که مودی بود بمطلوبی که بخواهد چون ملکه شود صناعت
منطق خوانند و چنانکه نجار استاد آنکس باشد که داند که از هر چوبی
چه توان ساخت و کدام چوب شایسته تخت بود و کدام چوب ناشایسته
و بر انواع تصرفات که مودی بود بمطلوب بر وجهی اتم یا بر وجهی ناقص تر یا چون

مؤدی نبود بمطلوب اصلا واقف و قادر باشد منطقی استاد آنکس باشد که داند
که از هر معنی که در خاطر مردم متمثل شود بکدام مطلوب توان رسید و
بر انواع تصرفات که مؤدی بود بتصورات و تصدیقات که اقسام علمست بر وجهی
اتم یا بر وجهی ناقص تر یا بر وجهی که مودی نبود بمطلوبی واقف و قادر باشد و
چنانکه نه هر مردمی نجارت تواند آموخت نه هر مردمی صناعت منطق حاصل
تواند کرد و چنانکه بنادر افتد که مردمی نجارت ناآموخته تختی نیکو تواند
تراشید بنادر افتد که مردمی منطق ناآموخته علمی مکتسب بر وجهی کامل
تواند کرد بل همچنانکه بیشتر مردم که نجارت ندانند قادر باشند بر آنکه
چوبی بتراشند اما واثق نه بآنکه چوب بآن تراشیدن باصلاح آید یا تباه
بلکه تباه شود بیشتر مردم که منطق ندانند در معانی تصرفی توانند
کرد اما واثق نباشند بآنکه از آن تصرف علمی حاصل شود یا نشود بلکه
در حیرت بیفزاید یا در ضلالت افکند و نه هر که کاری کند داند که چه
میکند یا چه میباید کرد بلکه بسیار کسان باشند که در کارها شروع کنند
بر سبیل خبط و همچنین باشد حکم کسانی که طلب علوم کنند و بر صناعت
منطق واقف نباشند پس علم منطق شناختن معنیها نیست که از آن
معانی برسیدن بانواع علوم مکتسب ممکن باشد و آنکه از هر معنی بکدام
علم توان رسید و دانستن کیفیت تصرف در هر معنی بر وجه مودی بمطلوب
و بر وجهی که مودی نباشد بمطلوب یا اگر مودی باشد بخبان بود که باید
و صناعت منطق آن بود که با شناختن معانی و دانستن کیفیت تصرف ملکه

حامل

نباشند م

ب

شده‌اند و فضیلت نیز مقارن باشد چنانکه بی رویت و فکری اصناف
معانی شناسد و از انواع تصرفات متمکن بود تا بر اکتساب انواع علوم قادر
بود و از ضلالت و حیرت ایمن بود و بر مزال اقدام اهل ضلالت واقف
و این قدر اشارتیست بتصور ماهیت علم منطق و تنبیهی بر فایدهٔ آن
بحسب امکان درین موضع چه احاطه بکنه آن بعد از تحصیل تمامی علم
تواند بود و چون معرفت مؤلفات بی معرفت مفردات ممتنع است و
رسیدن بمعانی بی وقوف بر احوال الفاظ متعذر ابتدا بمعرفت احوال
مفردات و کیفیت دلالة الفاظ بر معانی باید کرد و بعد از آن در بیان
مقاصد شروع نمود و بر جمله مدار این علم بر نه مقالتست مقالهٔ
اول در مدخل منطق که آنرا ایساغوجی خوانند چهار فن است
اول در الفاظ دوم در کلی و جزوی سوم در ذاتی و عرضی چهارم در
کلیات خمسه فن اول در مباحث الفاظ سه فصل است فصل
اول در کیفیت دلالة الفاظ بر معانی و اصناف نسبت الفاظ با زاء معانی
وضع کرده‌اند تا عقلا بتوسط آن بر معانی دلالت سازند و این نوع
دلالت را دلالت تواطی خوانند که تعلق بوضع دارد و بمردم خاص است
چه در دلالت طبع که نه بر طریق تواطی باشد مانند دلالت اصوات
طیور بر احوال ایشان دیگر حیوانات با مردم مشارک باشند و چون معانی
بعضی داخل افتد در بعضی و بعضی لازم بعضی اما داخل مانند معنی دیوار
که داخل بود در معنی مفهوم خانه چه دیوار جزوی از خانه بود و اما

لازم چنانکه معنی دیوار لازم معنی سقف بود چه سقف بی دیوار نتواند بود
پس بقصد بعضی معانی مقتضی تصور معنیهای دیگر باشد که داخل
باشند در آن معانی یا لازم آن معانی باشند بر سبیل تبعیت و چون چنین
بود دلالت الفاظ بر معانی بر سه نوع تواند بود اول آنکه بلفظ آن معنی
خواهند که بوضع بازاء او نهاده باشند چنانکه مردم گویند و بآن حیوان
ناطق خواهند و این دلالت را مطابقه خوانند دوم آنکه بلفظ آن معنی خواهند
که داخل بود در آن معنی که لفظ بازاء او نهاده‌اند چنانکه بمردم حیوان خواهند
یا بمردم بعضی اعضاء مردم خواهند و این دلالت را تضمن خوانند سوم
آنکه بلفظ آن معنی خواهند که لازم آن معنی باشد که لفظ بازاء او
نهاده‌اند چنانکه بمردم ضاحک خواهند که لازم آن معنی باشد که لفظ
بازاء او نهاده آمد چنانکه بدراز گوش خر خواهند و این دلالت را التزام
خوانند و از این سه صنف دلالت مطابقه وضعی تنها باشد و دو دلالت
دیگر بمشارکت وضع و عقل باشند و از دو که عقلی اند تضمن محدود بود چه
اجزاء معنی محصور باشد و التزام نامحدود بود چه لوازم معنی محصور و
مضبوط نباشد و اگر لوازم در شهرت مختلف باشند مشهورتر بدلالت
اولی بود چنانکه بشیر شجاع خواهند نه ابخر و گاه بود که یک لفظ هم بازاء
معنی موضوع بود و هم بازاء جزو آن معنی و بر هر دو بمطابقه دلالت کند
مانند ممکن که بر خاص و عام که جزو اوست دلالت کند و همچنین یک لفظ
گاه بود که هم بازاء معنی موضوع بود و هم بازاء لازم آن معنی و بر هر دو بمطابقه

دلالت کند مثلا مانند آفتاب که بر قرص خورشید و بر نور او دلالت کند و سبب
آنکه این دلالت مطابقت است نه تضمن و التزام است که بمجرد وضع است
نه باشتراک عقل **فصل دوم** در نسبت الفاظ با معانی گاه باشد
که یک لفظ بر یک معنی بیش دلالت نکند و گاه بود که یک لفظ بر معانی
بسیار دلالت کند و همچنین گاه بود که الفاظ بسیار بر یک معنی یا بر زیاده
از یک معنی متقارب یا غیر متقارب دلالت کند و چون این وجوه را حصر
کنند از چهار قسم خالی نبود یا اعتبار الفاظ بسیار کنند به نسبت با یک
معنی یا با معانی بسیار و یا اعتبار یک لفظ کنند بر نسبت با یک معنی
~~بسیار یا با~~ یا معانی بسیار اما قسم اول که الفاظ بسیار بر یک معنی دلالت
کند آن را اسما مترادفه خوانند مانند دلالت انسان و بشر بر مردم
و اما قسم دوم که الفاظ بسیار بر معانی بسیار دلالت کند هر لفظی بر
معنی دیگر بی اشتراک آن را اسما متباینه خوانند مانند انسان و فرس
و باشد که میان الفاظ مشاکلتی افتد و آن از دو نوع خالی نبود یا مشاکلت
لفظ تابع مشاکلت معنی بود یا نبود و اول را اسما مشتقه خوانند مانند
ناصر و نصیر و منصور و هر آینه یا اول لفظی موضوع بوده باشد تا
دیگر الفاظ از و اشتقاق کرده باشند مانند نصر در این صورت و
اشتقاق را چهار شرط دیگر بباید مناسبت لفظی و معنوی میان
موضوع و مشتق و مغایرت در هر دو و اسما منسوب نیز چون عربی
و عجمی نیز از این قبیل بود و دوم را اسما متجانسه خوانند مانند بشر

وبشر

و بشر و تجانس تام در اسما مشترکه باشد چنانکه بعد از این گفته شود و
میان مترادفه و متباینه اشتباه ممکن بود مثلا لفظی باشد که دلالت
کند بر معنی و لفظی دیگر بر همان معنی با وصفی مقارن و گمان افتد که هر دو
لفظ مترادفه اند و نباشند بلکه متباین باشند مانند سیف و حسام
چه سیف شمشیر بود و حسام شمشیر بران و یا هر دو لفظ بر آن معنی مقارن
معنی دیگر دلالت کند مانند حسام و صمصام که یکی شمشیر بران بود و
دیگر که نه برگردد در وقت زخم اما قسم سیم که یک لفظ بر معانی بسیار دلالت
کند آن را الفاظ متفقه خوانند و از دو نوع خالی نبود یا بوضع اول از آن
بعضی از معانی نهاده باشد و بسبب مناسبتی یا مشابهتی بر دیگر معانی
اطلاق کنند مانند اطلاق لفظ مردم بر حیوان ناطق و بر مردم مصور و
یا چنین نبود بلکه همه در وضع متساوی باشند بی اولویتی مانند اطلاق
چشمه بر چشمه آب و بر چشمه ترازو و چشمه آفتاب و قسم اول را اسما
متشابهه خوانند و قسم دوم را اسما مشترکه و بهری مشترکه را عام
بر نهند و آن را بمتشابهه و متفقه قسمت کنند و بر جمله در متشابهت و
تشابه یا مشابهه که مناسبتی غیر معنوی بود چنانکه سگ گویند سگ حیوان
را و سگ شمشیر را و باشد که مناسبتی معنوی بود چنانکه جسم گویند طبیعی
و تعلیمی را و همچنین باشد که مشابهتی تام بود چنانکه مردم گویند شخص
و عکسش را در آینه و باشد که غیر تام بود چنانکه کلب گویند سگ را و
کوکبی که تابع صورتی بود چون کلب جبار و همچنین باشد که تشابه از جهت

اشتراک بود در چیزی مثلا در سبب فاعلی چنانکه طبیب گویند کاتب و دارو را
و یا صوری چنانکه فلک گویند یا درجه و اسما ترا و یا مادی چنانکه
گویند ماست و پنیر را و یا غایی چنانکه صحی گویند غذا و دارو را و اسما
متشابهه دو قسم بود اول آنکه استعمال لفظ در معنی اصلی مشهور بود و
در معنی شبیه بسبب ملاحظه آن معنی بود و باعتبار مناسبتی که علت
تشابه بود و چون چنین بود اطلاق آن لفظ را بر معنی اصل حقیقت خوانند
و بر معنی شبیه مجاز چنانکه اطلاق نور بر نور آفتاب و بر نور بصر و در نور
بصیرت و در این موضع گاه باشد که غرض از اطلاق لفظ در معنی شبیه طلب
بلاغت بود در سخن یا مبالغه در معنی و چون چنین بود خالی نبود از آنکه
در اطلاق لفظ بر شبیه اظهار مشابهت کنند با اصل یا نکنند بلکه چنان
فرا نماید که گویی آن لفظ بر شبیه نیز [illegible] بر سبیل اصل آمد
و اول را تمثیل و تشبیه خوانند مانند اطلاق ماه بر جرم سماوی بوضع
و بر روی نیکو بر تشبیه یا تمثیل و همچنین شیر بر حیوان و بر مرد شجاع
و دوم را استعاره خوانند مانند اطلاق ذنب السرحان بر صبح اول و اما
آنچه گفته‌اند مجاز آن بود که لفظ در ظاهر بر چیزی اطلاق کنند و مراد
غیر آن چیز بود بحسب قراین عقلی یا قراین لفظی چنانکه واسئل القریة و
حقیقت بخلاف این باشد خاص باشد با قوال مولفه قسم دوم آنکه
اطلاق لفظ در اصل مشهور بود و در شبیه نیز استعمال کنند ولیکن نه
باعتبار ملاحظه اصل بلکه از مناسبت و مشابهت که در اصل اطلاق

بع

بود باشد بر شبیه در وقت اطلاق معتبر ندارند و این قسم بدو قسم شود یکی
آنکه شبیه در اطلاق مساوی اصل بود و آنرا اسمای منقوله خوانند مانند
اطلاق ماه بر جرم سماوی بوضع و بر مدتی معین بنقل و همچنین اطلاق
عدل بر داور که صفتست و بر داد که موصوفست باین صفت و دیگر آنکه
شبیه بر اصل راجح شود و آن هم دو نوع بود یکی آنکه اطلاق بحسب جمهور
بود و آنرا استعاره خوانند مانند اطلاق لفظ غایط بر زمین نشیب بوضع
و بحدث مردم بعرف و دیگر آنکه اطلاق بحسب اهل صناعتی بود و آنرا مصطلح
خوانند چنانکه اطلاق لفظ قدیم بر کهنه بوضع و بر آنچه وجودش را اولی
نبود بحسب اصطلاح پس اسمای متشابهه بسه قسم شود یکی آنکه ترجیح اصل را
بود در اطلاق و این قسم مجاز و استعاره است دیگر آنکه ترجیح فرع را بود و آن
قسم عرف و اصطلاح است و سیم آنکه اصل و فرع متساوی باشند و
این قسم نقل مجرد است و اما قسم چهارم که یک لفظ بر یک معنی دلالت
کند و آن دو قسم بود یکی آنکه معنی خاص بود بیک شخص پس اگر بحسب وضع
واضع بود از قبیل اسماء اعلام بود مانند اطلاق زید بر مردی خاص و اگر بحسب
اراده گوینده بود از قبیل مضمرات و اشارات بود مانند او و تو و این و آن
و اگر آن معنی خاص نبود بیک شخص بلکه وجودش در اشخاص بسیار ممکن بود
هم از دو نوع خالی نباشد یا در همه یکسان بود بی اولویت و ترجیح مانند
اطلاق لفظ مردم بر معنی که در اشخاص بسیار موجود است و آنرا اسماء
متواطئه خوانند و یا در بعضی اول و اولی بود و در بعضی غیر اول و اولی مانند

دا شدم

دا شدم

اطلاق لفظ موجود بر قدیم و بر محدث و بر جوهر و بر عرض و لفظ واحد بر واحد
که قسمت پذیر نبود و بر آنچه قسمت پذیرد و لفظ ابیض بر برف و عاج و این را
اسماء مشکک خوانند و باشد که میان مشترکه و متواطیه اشتباه افتد و
آن اشتباه باختلاف اعتبارات زایل شود توان شد چه اگر بحسب احوال الفاظ
اختلاف عبارات مختلف شود او از قبیل مشترکه بوده باشد و الا از قبیل
متواطیه مثالش یکی از اعتبارات نظر در لغات است چنانکه تیز در طعوم و
در اجسام صلب که بپارسی یک لفظست اگر گمان افتد که از متواطیه است
چون بتازی گشته یکی را حریف گویند و دیگر را حاد پس معلوم شود که از مشترکه
است نه از متواطیه و همچنین نظر در قرائن چنانکه قوی در دو موضع
بکار دارند و چون بقرینه نگرند یکی را قرینه ضعیف بود و دیگر را ... و
همچنین نظر در اضافه و عدمش که در یک موضع اضافی بود و در دیگر موضع
غیر اضافی مانند زن که با شوهر گویند و زن که با مرد گویند و همچنین
نظر در تضاد که یکی را ضد بود و دیگر را نبود مانند طاق در عدد که ضد
جفت بود و در بنا که ضدش نبود و یا هر دو را ضد بود ولیکن مختلف
بود مانند تیز در آواز و در اجسام صلب که ضد یکی گران بود و ضد دیگر
کند و گران آنجا که ضدش سبک بود و آنجا که ضدش تیز بود و یا هر دو
را ضد بود و مختلف نبود ولیکن یکی را میان ضدش متوسط باشد و
دیگر را نباشد مانند زاویه حاده که ضدش منفرجه است ولیکن در
مستقیم الخطین میان هر دو متوسطی است و آن قائمه بود و است و

در

در آنچه یک ضلع مستقیم بود و دیگر مستدیر متوسط نیست و برین قیاس
می باید کرد و مراد از ضد درین موضع متقابلست و آن عامتر بود از ضد حقیقی
و باشد که لفظی بر شخصی افتد بتواطی بنسبت با شخصی دیگر و باشتراک بنسبت
با شخصی ثالث مانند چشمه که بر چشمها افتد بتواطی بنسبت با چشمه
ای دیگر و باشتراک بنسبت با چشمه ترازو و نیز باشد که این لفظ با معنی
نسبت میان دو شخص بود ولیکن در یکی بدو جهت مانند اسود بر شخصی که نامش اسود
بود و بر قیر و باشد که یک لفظ باشتراک بر یک شخص
افتد ولیکن از دو جهت چنانکه اسود را بر اسودی که نامش اسود بود
و ازین جنس اعتبارات بسیار واقع شود توانند بود و این قدر مثال را کافی
بود و بعضی از مباحث این فصل خارجست از علم منطق و اما چون با آن
نوع سخن مناسبست برین وجه ایراد کرده آمد والله المستعان

فصل سیوم در قسمت الفاظ لفظ المعنی بوجهی یا مؤلف لفظ مفرد آن بود که
جزوی از و بر جزوی از معنی او دلالت نکند مانند انسان که بر مردم دال
است چه جزوی از این لفظ بر جزوی از معنی دال نیست بلکه درین حالت که جزو
این لفظ است بر هیچ چیز دال نیست اصلا و لفظ مؤلف آن بود که جزوی
از و بر جزوی از معنی او دلالت کند مانند هذا الانسان که دالست بر
این مردم چه لفظ هذا دال بر این باشد که اسم اشارتست و انسان بر مردم
و این را قول نیز خوانند و باشد که لفظی بیک اعتبار مفرد باشد و بدیگر
اعتبار مؤلف مانند عبدالله که چون اسم علم شخصی بود مفرد بود چه اجزا

اعلام را در مسمیات جز تعیین ذات ایشان هیچ دلالت دیگر نبود و چون بنده خدای
خواهند مولف بود و این چنین مفرد را بعضی مرکب خوانند و مرکب در منطق
غیر مرکب بود در نحو چه خمسة عشر و امثالش مرکب بود در نحو و در منطق
مولفست و عبدالله که اسم علم است مولف است در نحو و مرکب در منطق
و باشد که حرفی مقارن لفظی شود و بآن جزوی در معنی بیفزاید و بنزدیک
منطقی آن حرف با آن لفظ مولف بود مانند الرجل و رجلٌ که بالام اقتضا
تعریف میکند و با تنوین اقتضاء تنکیر و لفظ مفرد یا دال بود بر معنی خود
باستقلال یا دال بود بر معنی در غیر خود بتبعیت مثال اول چون رجل
که دالست بر مرد و مثال دوم لام تعریف که در الرجل دالست بر تعریف
رجل و تعریف بی جزوی که باو معرف شود تصور نتوان کرد بخلاف
رجل که بنفس خود متصور است و قسم اول اگر دلالت کند از آن جهت
که واقع باشد در زمانی محصل چون ماضی یا حال یا استقبال آنرا
فعل خوانند مانند ضرب یضرب و قسم دوم را حرف خوانند و
منطقیان فعل را کلمه خوانند و حرف را ادات پس لفظ مفرد یا اسم
بود یا فعل یا حرف و اسم یا بر ذوات چیزها دلالت کند چون انسان
یا بر صفات مجرد چون نطق یا بر مجموع هر دو چون ناطق و همچنین یا
نفس زمان چون یوم و سنه یا بر مجموع زمان و معنی دیگر چون تقدم
و اصطباح یا بر معنی که لا محاله واقع باشد در زمانی غیر محصل چون
مضی و ضارب و فرق میان این اسم و فعل بآن بود که زمان اسم غیر محصل

در تفسیر

آنرا اسم خوانند مانند رجل و ضرب و اگر دلالت
از آن جهت کند که واقع باشد در زمانی محصل

بود چنانکه گفتیم و زمان فعل محصل بود چون مضی و ضرب و همچنین اسم
یا جامد بود یا سایل جامد آن بود که از او اشتقاقی نتوان کرد مانند حجر
و بهیئات و سایل آن بود که قابل اشتقاق بود چون ضرب و همچنین
اسم یا موضوع باشد چون ضرب یا مشتق بود چون ضارب و مضروب و فعل
در بیشتر لغات مشتق بود چنانکه در لغت عرب از اسمی مشتق است که آنرا
مصدر میخوانند و فعل متضمن و یا مستلزم چهار چیز بود معنی و محل آن
معنی را و حدوث معنی را در آن محل و زمان حدوث را چنانکه در ضرب
ضرب معنی است و محل آنچه بجای فاعل بود چه فعل اقتضاء فاعل کند
و هر چند نامعین باشد در لفظ و حدوث ضرب در ضارب از معنیست
که از ضرب مفهوم است و زمان حدوث زمان ماضیست در این صورت
و از این چهار معنی یکی که محل فعلست گاه بود که تعلق بلفظی دیگر گیرد که
در نحو آنرا فاعل خوانند و از صیغه فعل خارج بود چنانکه در ضرب زید
پس لفظ ضرب دال بر سه چیز است معنی و حدوثش و زمان حدوثش
و گاه بود که معنی نیز تعلق بلفظی دیگر گیرد خارج از لفظ فعل و لفظ فعل
دال بر دو چیز بیش نبود حدوث معنی و زمان حدوث چنانکه در کان زید
ضاربا که بجای ضرب زید است و چنین فعل را ناقص خوانند و منطقیان
آنرا کلمه وجودی گویند و در لغت یونانیان لفظ دال بر زمان ماضی و مستقبل
نیز لفظی دیگر باشد که فعل با آن لفظها دال باشد بر وقوعش در حال و
آنرا فعل قائم خوانند و با آن لفظها خاص شود بماضی یا بمستقبل و آنرا

وجهات

صدور

مثل متصرف خوانند ودر اسم هم این چهار معنی باشد که مجتمع شود مگر آنکه دو مان
محصل بنود چنانکه گفتیم یلیم وبهری که ان برده اند که توالطی واشتراک وترادف
ودیگر اقسام کردر ان موضع گفتیم خاص باسما است وان گمان خطاست
چه افعال وحروف بلکه مرکبات را همین عوارض باشد وهر یکی از اسما وافعال
یا محصل باشد چون ضرب وضارب ویا غیر محصل چون لا ضرب وما ضرب
اینست اقسام لفظ مفرد واما لفظ مولف را که از اول خوانند اصناف
بسیار باشد که در محاورات بکار دارند ودو صنف از ان در علوم مستعمل
باشد یکی را قول شارح خوانند که در قسم تصورات افتد ودیگر را قول
جازم که در قسم تصدیقات افتد چنانکه بعد ازین معلوم شود ان شاء الله تعالی

فن دویم در مباحث کلی وجزوی چهار فصل است فصل اول

در تعریف کلی وجزوی لفظ چون بر معنی خود دلالت کند یا مفهوم مش اقتضا
ان کند که در ان معنی شرکت نتواند بود وانرا جزوی خوانند مانند زید
که علم شخصی بود نه مانند ان مردم چه بسبب مقارنت اشارت غیر او را
در ان معنی با او شرکت نتواند بود ونه مفهوم لفظ او اقتضا منع شرکت
نکند وانرا کلی خوانند مانند مردم وافتاب وعنقا چه مفهوم این
سه لفظ با انکه اول بر اشخاص بسیار واقع است در وجود ودوم مثلا
بر یک شخص موجود واقع نیست وسیم بر هیچ شخص موجود واقع نیست
اقتضا منع شرکت نمیکند وازین سبب در توهم فرض اشخاص بسیار
از هر یکی ممکن است بلکه معنی لفظ دوم وسیم در وجود بر اشخاص بسیار

بر

نمی تواند افتاد ان منع نه از جهت مجرد مفهوم لفظ است بلکه از سببی خارج از لفظ است
وجزوی بدو معنی اعتبار کنند یکی انکه گفته امد ودیگر هر لفظی که معنی او
خاص تر بود از معنی لفظی دیگر عام واگر چه کلی باشد انرا باضافه با او جزوی خوانند
چنانکه انسان باضافه با حیوان وحیوان باضافه با او کلی باشد ووقوع لفظ جزوی
برین دو معنی باشتراک است چه یکی بحسب اضافت با غیر است ودیگری بی اعتبار
اضافت پس کلی نیز در برین دو موضع به اشتراک برین دو معنی افتد چه مقابل
هر دو مختلف است در معنی هر چند این دو معنی متلازم نیستند وکلی بطبع بر جزوی
محمول بود واینجا معنی حمل ووضع بیان کنیم تا این حکم مقرر شود فصل دویم
در حمل ووضع چون دو معنی در ذهن در اید ویکی را بدو وصف کنند بدیگر معنی
نه بان طریق که حقیقت هر دو یکی باشد بلکه بان طریق که گویند انچه این معنی
بر او اطلاق کنند همانست که دیگر معنی بر او اطلاق کنند ان دو معنی را موضوع
ومحمول خوانند مثلا چون گوییم انسان حیوان است مراد نه انست که مفهوم
این دو لفظ یکی است بلکه مراد انست که انچه او را انسان گویند همانست که
او را حیوان گویند یعنی حیوان مقول است بر انسان در این صورت موضوع است
وحیوان محمول ومشار الیه درین عبارت که گفتیم انچه این معنی بر او اطلاق
کنند باشد که بعینه موضوع باشد در لفظ چنانکه گوییم انسان ضاحک است
وباشد که محمول بود در لفظ چنانکه گوییم ضاحک انسان است وباشد که امری
ثالث بود چنانکه گوییم ناطق ضاحک است چه انچه او را ناطق وضاحک گویند
انسانست وان امر ثالث است وان نوع حمل را که بطریق هو هو است حمل مواطاه

پر انسان می

خوانند وحمل مواطاة اقتضا آن کند که محمول و موضوع را اتحاد بود بوجهی و مغایرت
بوجهی دیگر باشد که گویند ضحاک محمولست بر انسان و بدان نه آن خواهند
که آنچه او را انسان گویند همو را ضحاک گویند بل آن خواهند که آنچه او را
انسان خوانند او را ضحک حاصلست یعنی ذو ضحک است و این نوع حمل
بطریق هو ذو هو است و از اجل اشتقاق خوانند چه از ضحک لفظی اشتقاق
کنند که آن لفظ را بمواطاة بر انسان حمل توان کرد و آن ضاحک است و اطلاق
حمل بر این دو معنی باشتراک بود و محمول از آنجا که محمولست شایسته آن باشد
که از موضوع عامتر باشد چنانکه در انسان و حیوان ظاهر است اما اگر مساوی
افتد چنانکه گوییم انسان ناطق است آن مساوات را سببی بود خارج از
مقتضای طبیعت محمول و خاصتر خود نتواند بود چه نتوان گفت حیوان
انسان است مگر که آن بعضی از حیوان خواهند و آنجا موضوع خاص
شده باشد پس چون طبیعت محمول اقتضاء شایستگی عموم میکند و طبیعت
موضوع اقتضاء شایستگی خصوص کلی که عامست بمحمولی اولی و جزوی
بموضوعی پس هر کلی بطبع محمول بود بر جزوی که در تحت او بود و هر جزوی
بطبع موضوع بود کلی را که فوق او باشد و دو جزوی بمعنی اول بمعنی غیر اضافی
بر یکدیگر حمل نتوان کرد چه نتوان گفت زید عمرو است مگر که دو نام بود از
یک شخص و آنجا مفهوم هر دو یکی بود پس حمل و وضع نبود **فصل سوم**
در فرق میان کل و کلی و جزو و جزوی هر چیز که از گرد آمدن چیزهای بسیار
حاصل شود آن چیز را از آن روی کل خوانند و آن چیزها را اجزاء آن و فرق

میان کل و کلی از وجوه بسیار باشد و ما بعضی که ظاهرترست اینجا یاد کنیم اول
آنکه کل از اجتماع اجزا بود و کلی از اجتماع جزویات نبود چه کل عبارت از مجموع اجزا
باشد و کلی عبارت از مجموع جزویات نبود دوم آنکه کل بمواطاة بر اجزا محمول نبود
باسم و حد و کلی بر جزویات محمول بود بمواطاة باسم و حد سیوم آنکه وجود کل
بی وجود جزو محال بود و از عدم جزو عدم کل لازم آید و در کلی و جزوی چنین نبود
چهارم آنکه وجود کل در خارج ذهن تواند بود و وجود کلی نتواند بود چه بل
شخص انسان کلی نتواند بود پنجم آنکه اجزاء کل محصور بود و جزویات کلی محصور
نبود ششم آنکه کل جزو خود خود نتواند بود و کلی جزو جزوی خود تواند
بود مانند حیوان که جزو انسانست هفتم آنکه کل واقع نبود در حد جزو و کلی
واقع بود در حد جزوی و این فرق دیگر است بگذشته و همین معنی بعبارتی دیگر
بتوان گفت و آن چنان بود که گویند سبقت تصور ماهیت کل بر تصور ماهیت
جزو واجب نبود و سبقت تصور ماهیت کلی بر تصور ماهیت جزوی واجب
بود و این قدر کافی بود درین موضع هر چند آنکس را که معنی کل و کلی و جزو و
جزوی تصور کند بدین فروق احتیاج نیفتد **فصل چهارم** در دیگر معانی
لفظ کلی لفظ کلی باشتراک بر سه معنی اطلاق کنند اول آنچه قابل وقوع
شرکت باشد در وی چنانکه گفتیم و آن را کلی منطقی خوانند دوم چیزهای که
باین صفت موصوف تواند بود از اعیان موجودات مانند انسان و سواد و غیر
آن چه ماهیتهای انسان و سواد و غیر آن هم شایستگی آن دارند که با مقول
شرکت مقارن شوند تا انسان و سواد کلی باشد و هم شایستگی آن دارند که با منع

شرکت مقادیر شوند مانند این انسان وان سواد تا انسان و سواد هندی باشند
پس این ماهیات را اگر محال این تقابل باشند کلی طبیعی خوانند و محمول با
کثر کلی بود بر این وجه تا هم بر جزوی محمول تواند بود وهم بر کلی و سیم انچه مرکب
باشد از دو قسم اول یعنی اعیان موجودات تا زان دوی که قابل شرکت باشند
و مقول بر کثیر و انرا کلی عقلی خوانند و این بحث تعلق بمنطق ندارد اما
انجا از جهت ازالهٔ اشتباه درین معانی ایراد کرده شد و مفید باشد **فن**
سیوم در مباحث ذاتی و عرضی چهار فصلست **فصل اول** در تعریف
ذاتی و عرضی کلی را چنانکه کفته‌اند مدرشان کلی انست باشد که محمول باشد بر موضوعی
چون نکاه کنند حال او و نسبت او با موضوع از سه وجه خالی نتواند بود یا
تمامی ماهیت ان موضوع باشد مانند انسان بنسبت با زید و عمرو یا ضاحک
بنسبت با این ضاحک و ان ضاحک چه مفهوم این ضاحک و ان ضاحک را
بیرون معنی ضاحک ماهیتی و حقیقتی نیست و اختلاف میان هر دو کر
لفظ است و ان دانست بدین تا اختلافیست کرسبب ان در تصور حقیقت
تفاوتی افتد و یا داخل بود در ماهیت ان موضوع مانند لون بنسبت با سواد
چه ماهیت سواد لون نیست تنها بلکه بیرون معنی لونست کر با دیکر رنکها
دران اشتراک دارد خصوصیتی دیکر هست که بان از دیکر رنکها ممتاز شده
است و سواد سواد بان دو معنی است که مقارن یکدیکرند پس هر یکی ازین
دو معنی داخل باشند در ماهیت سواد و این قسم جزو موضوع خوانی کر در مفهوم
ان ترکیب ذهنی باشد مفهوم معقول نبود و یا خارج بود از ماهیت موضوع مانند

سواد بر نسبت با ضاحک چه بخاکر کوی این ضاحک یا سود ست مفهوم اسود نیز تمام
ماهیت ضاحکست و نه داخل دران ماهیت بلکه خارج بود از ان ماهیت و قسم
اول و دوم دران اشتراک دارند که ماهیت موضوع را بان دو قسم قوام تواند بود
پس مقوم موضوع باشند و بدین اعتبار هر دو قسم را ذاتی خوانند که ذاتی درین اصطلاح
منسوب بذاتست با ذات چه بیک وجه خود عین ذاتست و عین ذات منسوب نتواند
بود با خود و قسم سیم را که خارجست از ماهیت موضوع عرضی خوانند و این عرضی
نیز منسوب بعرض است با عرض چه این عرضی مقابل ذاتی است و مقابل از عرضی که منسوب
بود با عرض جوهری تواند بود پس کلی یا ذاتی بود یا عرضی نه بر اطلاق بل باضافه با
موضوعی که فرض کنند و ممکن باشد که یک کلی باضافه با موضوعی ذاتی بود و باضافت
با موضوعی دیکر عرضی مانند ضاحک که باضافت با انسان عرضیست و باضافت
با این ضاحک ذاتیست **فصل دویم** در اقسام ذاتی ذاتی چنانکه کفتیم یا
تمامی ماهیت است یا جزو ماهیت و جزو ماهیت دو کونه بود یا جزوی بود که حاصل
بماهیت ان موضوع که ذاتی باضافه با او ذاتیست با نبود بلکه همان جزو جزو
ماهیت موضوعی دیکر باشد مثلا سواد را لون ذاتیست و غیر او را با او دران
شرکت است چه بیاض نیز هم لونست و هم سواد را بیرون لون خصوصیتی
دیکر است داخل در مفهوم او که غیر او را نیست تا او بان از دیکر الوان ممتاز
شده است و ان جزو خاص بود و از حال لغات معلومست که انکس که چیزی را
نشناسد و طلب تصور حقیقت ان چیز کند سوال از ان بلفظ چیست کند و
بتازی ما هو کویند که چیست ازین لفظ کرفته‌اند و چون اصل حقیقت مقصود

بود طمینان از اشتباه حاصل نشد سؤال از آن طلب کما هست کند و بنا از
ای شیء هو کرده شد ای ما هو و نظاهر شد که حقیقت سواد بی تصور لونیه تصور
نتوان کرد و امتیاز او از دیگر الوان جز بتصور آن معنی خاص که گفتیم صورت نبندد
پس جزو ماهیت یا مقول در جواب ما هو بود یا مقول در جواب ای شیء هو
و تمام ممیز خود عین جواب ما هو است در ذاتی باین اعتبار دو قسم شود مقول
در جواب ما هو و مقول در جواب ای شیء هو **فصل سیوم** در اقسام عرضی عرضی
یا لازم بود یا مفارق و لازم یا لازم ماهیت بود یا لازم وجود ماهیت چه
وجود او در عقل غیر وجود بود در خارج چه تصور ماهیات باشد در وجود
خارجی ممکن بود و نه موجودات قائم بود در خارج که تصور ماهیات آن
متعذر باشد مثال لازم ماهیت زوجیت دو را و مثال لازم وجود سیاهی
زنگی را و هر لازم ماهیتی لازم وجود بود و لازم وجود بود که لازم ماهیت نبود
و لازم ماهیت بیّن بود یا غیر بیّن بیّن چنان بود که لازم ماهیت بود بی
واسطه مانند زوایا سه گانه مثلث را و غیر بیّن چنان بود که لازم ماهیت
بود بتوسط لوازم دیگر یا مقومات ماهیت مانند مساوی دو قائمه
بودن زوایا سه گانه مثلث را و چنین لوازم محتاج بر بیان بود متوسط به
بیان لزومش معلوم شود و این بیان استحضار متوسطات بود در ذهن
چه هر لازمی که بی متوسط بود بنفس خود بیّن بود و چون با متوسط بود بتصور
متوسط که آن لازم او و این باشد ماهیت معروض را نیز بیّن شود و باشد
که میان لازم بیّن و میان ذاتی مقوم که جزو ماهیت بود اشتباه افتد بسبب

عبارت لازم

امتناع

امتناع انفکاک تصور هر دو از تصور ماهیت اما چون تامل رود تصور آن ذاتی
بر تصور ماهیت سابق بود برتبت چه تصور ذاتی علت تصور ماهیت بود و
تصور ماهیت هم برتبه بر تصور لازم مقدم بود چه تصور ماهیت علت تصور
لازم باشد مثلا وجود اضلاع سه گانه مثلث را ذاتی است و وجود زوایا سه
گانه عرضی لازم و چون تصور مثلث بی تصور این دو چیز نتوان کرد نبود میان
این ذاتی و عرضی اشتباه افتد چه هر دو در نظر اول متشابه نمایند اما چون تامل
افتد معلوم شود که تا اول شکلی که او را سه ضلع بود تصور نکنند مثلث متصور
نشود و تا مثلث در ذهن متمثل نشود زوایا سه گانه او را در ذهن نیاید پس نظر
دوم این اشتباه زایل شود و اما اگر عرضی مفارق یا بطی الزوال بود چون جوانی و
پیری یا سریع الزوال چون خجلت مردم را **فصل چهارم** در اقسام مقول
در جواب ما هو سؤال عما هو یا از یک چیز باشد یا از چیزهای بسیار و یک چیز یا کلی
بود یا جزوی و چیزهای بسیار یا بحقیقت و ماهیت مخالف یکدیگر باشند مانند
انسان و فرس و یا بحقیقت و ماهیت بهم یکی بود و اختلاف بشخص بود چون
زید و عمرو و بکر چون این اقسام و این اقسام در اصناف مسئول عنه باین اعتبار
چهار بود یک چیز جزوی و یک چیز کلی و چیزهای بسیار مختلف الحقایق و چیزها
بسیار متفق الحقیقه پس چون مسئول عنه بما هو یک چیز جزوی بود مانند
زید جواب آن ذاتی بود که تمام ماهیت او باشد و آن انسانست در این صورت و
چون مسئول عنه یک چیز کلی بود مانند انسان جواب حد تمامی اجزاء ماهیت او باشد
و آن حیوان ناطق است که حد حقیقی انسان است چنانکه بعد از این معلوم شود

و ناطق هر چند مقول در جواب ای شیء هو است باعتباری دیگر چنانکه گفتیم
اینجا واقعست در طریق ما هو بآن سبب که از ذاتیاتست و همه ذاتیات یاد می
باید کرد و چون مسئول عنه چیزهای بسیار مختلف الحقایق بود مانند انسان و
فرس جواب بتمامی ذاتیاتی بود که میان ایشان مشترکست و آن حیوانست درین
صورت چه اگر بتجرید آن ذاتیات اقتصار کند مثلا بر جسم نامی و باقی ذاتیات
مانند حساس و متحرک بالاراده یاد نکنند جواب سوال بتمامی نگفته باشند
چه سوال از کمال حقیقت مسئول عنه بوده است و آن جز بکمال آن حقیقت
است بل بتجرید این جواب نه نفس جواب ما هو است بل داخل در جواب
ما هو است و اگر زیاده بر آنچه مجموع ذاتیات مشترک باشد ایراد کنند مانند
ناطق که ذاتی خاصست بانسان یا صهال که ذاتی خاص است بفرس حشو فضله
غیر جواب را جواب اضافه کرده باشند از بهر آنکه سوال از مجموع یک سوال وهم
کرده ایم و جواب یک سوال یک جواب تواند بود و اگر عبث سایل کننده بودی
که انسان چیست و فرس چیست تا سوال دو بودی آنگاه بجواب هر یکی ذاتی
خاص مسئول عنه که واقعست در طریق ما هو ایراد بایستی کرد اما این قسم
بعینه قسم دوم بودی که سوال از یک جزئی کلی کرده باشند بانفراد چنانکه
یاد کردیم و چنانست بلکه اینجا سوال از جمله بر سبیل اجتماع یک سوالست
و چون مسئول عنه چیزهای بسیار بود که بحقیقت متفق باشند و بعدد
بسیار مانند این مردم و آن مردم و زید و عمرو جواب هم بآن ذاتی بود که کل
ماهیت آن چیزها بود و آن انسانست درین صورت و این جواب بعینه

بود که از حقیقت انسان و فرس ...

همان جواب بود که در صنف اول که مسئول عنه یک چیز جزوی بود گفته آمد
پس مقول در جواب ما هو سه صنف باشد یکی آنچه در حال خصوصیت و در حال
شرکت گویند و آن جواب یک جزویست بتنهایی و جواب جزویات بسیار که بحقیقت
متفق و بعدد بسیار چه در هر دو حال جواب تمام ماهیت آن جزویاتست که
واحد و کثیر در آن یکسانند و چون اختلاف میان ایشان بعوارض غیر ذاتیست در
جواب ما هو که مطلوب سایل ذاتیات تنها بوده است ذکر آن عوارض حشو و فضله
افتد دوم آنچه در حال الخصوصیت تنها گویند و آن جواب یک چیز کلی باشد چه
اگر کلی دیگری با او مشارک شود جواب در حال شرکت دیگر باشد و سیوم آنچه
در حال شرکت تنها گویند و آن جواب چیزهای مختلف الحقایق بود با هم چه در
حال خصوصیت هر یکی را از آن چیزها جوابی دیگر است اینست اقسام مقول
در جواب ما هو و فرق میان مقول در جواب ما هو و میان داخل در جواب ما هو و
واقع در طریق ما هو هم بآن بیان معلوم شد و اینست مطلوب ازین فن

فن چهارم

در مباحث کلیات خمسه پنج فصلست

فصل اول

در تعریف کلیات خمسه از فصل گذشته معلوم شد که کلی ذاتی که مقول بود در جواب
ما هو بر چیزهای بسیار در حال شرکت دو است یکی آنچه مقول بود بر چیزهای
مختلف الحقایق مانند حیوان که بر انسان و فرس مقولست و دیگر آنچه مقول
بود بر چیزهایی که اختلاف ایشان بعدد بود نه بحقیقت مانند انسان که بر زید
و عمرو مقولست اکنون میگوییم اول را ازین دو کلی ذاتی جنس خوانند و دوم
را نوع و نوع باشتراک لفظی بر دو معنی اطلاق کنند یکی آنچه گفته آمد معنی

هر کلی ذاتی که مقول بود بر چیزهایی که اختلاف ایشان بعدد بیش بود در جواب
ما هو و این را نوع حقیقی خوانند و دوم هر یک از آن کلیات مختلف الحقایق که
جنس کال ذاتیات مشترکه ایشانست و بر ایشان مقولست مانند انسان
و فرس و این را نوع اضافی خوانند و فرق میان هر دو آنست که نوع حقیقی با
باشخاص اعتبار کنند که در تحت اوست و نوع اضافی باضافه با جنس که ما فوق
اوست و نیز نوع حقیقی ممکن بود که در تحت جنسی نبود و نوع اضافی همیشه
در تحت جنسی بود و نیز نوع حقیقی همیشه بر چیزهایی افتد که بعدد بیش مختلف
نباشند و نوع اضافی گاه بود که بر چیزهای مختلف الحقایق افتد مانند حیوان
که باضافت با نامی نوعیست و بر انسان و فرس می‌افتد که مختلف الحقیقه
اند و اما کلی ذاتی که مقول بود در جواب ای شی هو فی ذاته خاص بود که امتیاز
با و حاصل شود و آن را فصل خوانند مانند ناطق انسان را و هر کلی ذاتی یا جنس
بود یا نوع یا فصل چه اگر تمام ماهیت بود نوع بود و اگر جزو ماهیت بود و
مشترک بود جنس بود و اگر جزو ممیز بود فصل بود و نوع مرکب از جنس و فصل
باشد جنس در وی بجای ماده بود و فصل بجای صورت اما جنس و فصل ماده
و صورت نباشند چه جنس و فصل بر مرکب محمول باشند بمواطاة و ماده
و صورت بر او محمول نباشند بدین وجه و بباید دانست که مراد ما بناطق
درین مثال که میگوییم فصل انسانست نه نطق بالفعل است چه ابکم
که عادم این نطق باشد هم انسانست بلکه مراد قوت تمیز است که ما وجود
آن قوت او را ممکن است که بطریق وضع الفاظ یا غیر الفاظ مانند حرکات

نوع راجع

و اشارات

و اشارات بر معانی دلالت سازد و این قوت خاص نوع انسانست و اما کلی عرضی
یا خاص بود بیک نوع مانند ضاحک و کاتب انسان را یا شامل بود زیاده از یک
نوع را مانند متحرک انسان را و اول را خاصه خوانند و دوم را عرض عام و بهری
خاصه را عرض خاص خوانند و بهری هم خاصه را فصل عرضی خوانند پس کلیات
پنج اند جنس و نوع و فصل و خاصه و عرض عام و این پنج را خمسه مفرده خوانند
و کلی این پنج را بجای جنس است و هر یکی ازین را او را بجای نوع و ممکن بود که یک
چیز باضافت با پنج چیز این پنج کلی بود مانند ملون که جنس اسود و ابیض باشد
و نوع متکیف و فصل کیف و خاصه جسم و عرض عام حیوان

فصل دوم

در مراتب اجناس و انواع جنس را جنس دیگر تواند بود بر بالای او که او بنسبت
با آن جنس نوعی بود و همچنین نوع در تحت او نوعی تواند بود که بنسبت با مرتبه
دیگر در تحت او هم جنسی باشد اما چنانکه پیش ازین گفته‌ایم کلیات را از آن
جهت که کلی اند وجود جز در عقول و اذهان نبود و چون در خارج موجود باشند
لا محاله در اشخاص جزوی موجود توانند بود پس در جهت تحت باشخاص متناهی
شوند و آن نوع که در تحت او اشخاص بود نوع سافل بود و در جهت فوق نشاید
که بالای هر جنسی جنسی بود نامتناهی که آنگاه لازم آید که یک معنی را اجزا
نامتناهی بود و تا از اجزای نامتناهی را تصور نکنند آن معنی متصور نباشد
و این محالست پس انتها ارتقا بجنسی بود که بالای آن جنس نبود و آن را جنس عالی
خوانند و جنس عالی را جنس الاجناس نیز خوانند و نوع سافل را نوع الانواع
نیز خوانند و نوع الانواع خود باعتبار آنکه در تحت او اشخاص بود نوع حقیقی باشد

چنانکه گفته آمده است و اینجو میان جنس الاجناس و نوع الانواع بود و از آن تا
هر یکی باضافت با شیب خود جنسی بود و باضافه با بالا خود نوعی و آن نوع که
در تحت جنس الاجناس است نوع عالی باشد چه بالا نوعی دیگر نبود و آن جنس
که بالای نوع الانواع بود جنس سافل بود چه شیب او جنس دیگر نبود و باقی اجناس
و انواع متوسط باشند مثالش انسان نزدیکترین کلیات باشخاص است و جنس
او حیوانست و جنس او نامی و جنس او جسم و جنس او جوهر و بالای جوهر جنسی
دیگر نیست پس جوهر جنس الاجناس بود و جنس عالی و انسان نوع الانواع و
نوع سافل و جسم و نامی و حیوان هر یک باضافت با شیب خود جنسی بود و باضافت
با بالا خود نوعی و ازین سه جسم نوع عالی و حیوان جنس سافل و جسم و نامی
جنس متوسط و نامی و حیوان نوع متوسط و جمله مرکب باشند بیرون جوهر
که او را جزو نباشد و بسیط بود و از آنجهت او را جنسی دیگر نبود و در تحت نوع
الانواع اختلافی که میان اشخاص افتد مانند ترک و تازیک و سیاهان
و سپیدان و مردان و زنان بعوارض باشد نه بذاتیات و اینها را اصناف خوانند
بحسب اصطلاح تا با اجناس و انواع مشتبه نشود **فصل سیوم** در حال
فصول و فصل باضافه با نوع مقوّم باشد چه ذاتیست او را داخل در ماهیت
او مانند ناطق انسان را و باضافه با جنس مقسّم باشد چه قسمت کند جنس
را بحصه که جزو نوع بود و بغیر آن حصه که حصص دیگر انواع بود مانند ناطق
حیوان را چه حیوان باین فصل منقسم شود بناطق و غیر ناطق و هر آینه
هر جنسی را فصلی مقسّم بود تا در تحت او نوعی حاصل شود مانند قابل ابعاد

ثلثه جوهر را و ذو نفس غاذیه و نامیه و مولده جسم را و حساس و متحرک بالاراده
نامی را و ناطق حیوان را و هر فصلی ازین فصول مقوّم نوعی باشد که در تحت آن
جنس بود و هر فصل که مقسّم جنسی بود مقسّم جنسهایی بود که بالای او بود باشد
ناطق که مقسّم حیوانست مقسّم جوهر و جسم نیز باشد اما لازم نبود که مقسّم
جنس عالی مقسّم جنس سافل بود چه قابل ابعاد ثلثه که مقسّم جوهر است مقسّم
حیوان نبود بل باشد که مقوّم او بود و هر فصلی که مقوّم نوعی باشد مقوّم نوعهایی
بود که شیب او بود و لازم نبود که مقوّم نوعی بود که بالای او بود بل باشد که
مقسّم باشد و باشد که فصل را مقوّم جنس خوانند یعنی مقوّم آن حصه
از جنس را که نوع باشد چنانکه ناطق مقوّم آن بود حیوانی که انسانست و این از آن
وجه گویند که اگر ناطق نبودی آن حیوان که انسانست موجود نبودی پس
مقوّم اینجا علت وجود باشد و باین معنی که میگوییم فصل مقوّم نوع است
جزو ذات میخواهیم و لفظ مقوّم درین دو موضع باشتراک باشد **فصل
چهارم** در بیان حال خاصه و عرض عام واجب نبود که خاصه همه اشخاص
نوع را شامل بود بل اگر بعضی را باشد یا در بعضی اوقات بود دون بعضی
مانند کاتب باضافه با انسان اما هم خاصه خوانند و بدان کی اگر ضاحک
و کاتب بالفعل خواهند بعضی اشخاص را بود و در بعضی اوقات و اگر ضاحک
و کاتب را بالقوه خواهند همه اشخاص را بود در همه اوقات و در دیگر خواص
همین اعتبار توان کرد و همچنین در عرض عام گاه بود که همه اشخاص را بود
در همه اوقات مثلا اشخاص حیوان را و نوع حبشی [illegible] بر جزهای که بعد

بیش مختلف بود در جواب ما هو و نوع اضافی آن کلیی که جنس بر او و غیر او محمول
بود حمل ذاتی اول با خاصتر از کلیتی آن دو کلی که در جواب ما هو گویند و
خاصه آن عرضی بود که بر نوعی بیش محمول نبود و عرض عام آن عرضی که بر انواع
بسیار محمول بود **مقالت دویم** در مقولات عشر و آن را قاطیغوریاس
خوانند نه فصلست **فصل اول** در ابتدای سخن در مقولات واضع منطق
افتتاح این علم با یراد ذکر اجناس عالیه کرده است که از آن مقولات عشر
خوانند و هر چند رای متأخران آنست که سبب آنکه نفس طبایع کلیات
چه عالی و چه سافل و اشارت با عیان موجودات چه جوهر و چه عرض تعلق
بصناعت منطق ندارد و تحقیق مسائل از نوع بر منطقی نیست و اشتغال
بان مباحث در منطق محض تکلف و تعسف باشد اما شبهه نیست که صناعت
تحدید و تعریف و اکتساب مقدمات قیاسات بی تصور مقولات که اجناس
عالیه اند و تمیز هر مقوله از مقولهای دیگر ممتنع باشد و نیز وقوف بر
فن اقتدار بر ایراد امثله و نظایر هر مقوله بسهولت که اسهل طرق
ایضاح است فایده دهد پس از جهت نکت و قواعد این فن را بر سبیل
نقل و حکایت ذکر کرده اند اما از جهت ارشاد مبتدی و حواله طالب تحقیق
خود با کتب اهل آن صناعت باشد و اسلم الموفق و پیش از شروع در مقصود
گوییم جمهور حکما بر آن متفقند که منتظم ماهیاتی که عقول و اذهان را بدان
اطلاع تواند بود در تحت این ده مقوله محصور است و بیرون از ین مگر معقول
که عامتر از ین مقولات باشد و لازم اکثر ماهیات بود مانند وجود و وجوب

و امکان

و امکان و اما چیزهایی که مبادی و نهایات بعضی از انواع بود مانند وحدت و نقطه
و آنکه هر یکی از آن نوعی حقیقی اند و لیکن در تحت جنس منطقی نیامده اند
دیگر از اعیان موجوداتی که بدلالت لفظی در ذهن متمثل توانند شد از ین
مقولات خارج شمرند و اعتماد در حصر این مقولات در ین ده جنس
هر چند در ین سخن بسیار گفته اند بر استقرا است و بیان
آنکه وجود جنسی عام نیست این ده مقوله را آنست که تصور این معانی با
شک در وجود آن ممکن است و تصور ماهیت بی تصور تمامی ذاتیات نا ممکن
پس اگر وجود جنس این معانی بودی تصور آن با شک در وجود ممکن نبودی و
نیز عقل علت و سببی نطلبد لون بودن سواد را و شکل بودن مثلث را
و موجود بودن سواد و مثلث را علت و سببی طلبد پس اگر موجود جنس بودی
حکم او در عدم احتیاج بعلت حکم دیگر اجناس بودی و نیز جنس بر انواع و
اشخاص که در تحت او باشند بتواطی محمول بود و وجود بر موجودات بتشکیک
محمول بود چه موجود بخود از موجود بغیر و قایم بذات خود از قایم بغیر خود در وجود
قارّ از موجود غیر قارّ بوجود اولی باشند پس وجود جنس این مقولات نبود
بل از قبیل لوازم باشد چنانکه اما مانند وجود و گاه بود که همه اشخاص را بود
اما در همه اوقات نبود مانند حرکت و گاه بود که همه اشخاص را نبود اما در همه
اوقات بود مانند بیاض و گاه بود که نه در همه اوقات بود و نه همه اشخاص
را مانند حرکت و خاصه نوع خاصه نوع عالی بود که با همه او بود چنانکه
کتابت خاصه حیوان ناطق نیز باشد اما واجب نبود که خاصه نوع عالی بود

که شبیه او بود بلا باشد اگر عرض عام ان نوع عام بود چون ملون که خاصه جسم است
و عرض عام انچه شبیه اوست پس خاصه دو گونه بود یکی انچه لاحق نوع بود
لذاته نه برای امری خاص ازان او باشد صحیح و مریض حیوان را و دیگر انچه لاحق
او بود بسبب امری خاص تر ازو مانند کاتب حیوان را اگر از جهت ناطقی لاحق
او شود اما لاحقی که بسبب امری عام تر بود ان قبیل عرض عام بود و بعضی از بود
خاصه را کمتر انانه لاحق باشند بسبب امری عام تر و نه بسبب امری خاص تر عرض
ذاتی خوانند و لفظ عرض در عرض عام بان معنیست که عرضی را که مقابل
ذاتی باشد عرضی میگویند نه بان معنی که مقابل جوهر است چه گاه بود که
این عرض جوهر بود مانند متحرک و ساکن **فصل پنجم** در احوال این
کلیات پنجگانه بیجا انکه نوع را جنسی و فصلیست جنس را نیز ممکن است
که جنسی و فصلی باشد و هر یکی را از باقی کلیات نیز جنسی و فصلی تواند بود
مثلا فصل را که ناطق است جنسی بود مانند مدرک و فصلی مانند ممیز
و همچنین خاصه را و عرض عام را چنانکه ابیض را ملون جنس بود و مفرق
بصر فصل و خاصه را همچنین خاصه و عرض عامی ممکن بود و بدین قیاس
ترکیبات بسیار ممکن باشد و این پنج کلی در ان اشتراک دارند که کلی اند و مقول
بر چیزهای بسیار و در انکه باسم و بحد بر موضوعی که باضافت با او باشند
بمواطاه محمول باشند چنانکه ابیض که عرضی انسانست بر وحد توان گفت هم
باسم که گویند انسان ابیض است و هم بحد که گویند انسان ملونیست مفرق
بصر و بر این قیاس و جنس و فصل و خاصه و عرض عام در ان اشتراک دارند که

که در تعریفات حدی و رسمی واقع باشند چنانکه بعد ازین معلوم شود و جنس و نوع
و فصل اشتراک دارند در انکه ذاتی اند و خاصه و عرض عام اشتراک دارند
در انکه عرضی اند و جنس و نوع اشتراک دارند در انکه مقول در جواب ما هو اند و
جنس و فصل اشتراک دارند در انکه اجزای ماهیتند و نوع و فصل اشتراک
دارند در انکه در حمل متساوی اند بر موضوعات خویش و جنس و خاصه اشتراک
دارند در انکه اجزاء رسم تام اند و فصل و خاصه اشتراک دارند در انکه در تعریفات
تمیزی واقع باشند و جنس و عرض عام اشتراک دارند در انکه بر انواع مختلف
محمول باشند و هر یکی را ازین پنج کلی نه خاصیتی بود که بان منفرد بود چه جنس
مقول بود بر چیزهای که مختلف الحقیقه است در جواب ما هو **فصل دوم**
در معرفت موضوع که درس جوهر و عرض بی ان متصور نشود بهری موجودات
یافت میشود که با موجودی دیگر ملاقی باشد ملاقاتی تمام تر بر سبیل مماسه
و مجاورت بلکه چنانکه میان هر دو مباینتی در وضع تصور نتوان کرد و موجود دوم را
از موجود اول صفتی حاصل اید چنانکه سیاهی و جسم چه هرگاه که میان سیاهی
و جسم ملاقات افتد نه بر سبیل مماست و مجاورت بود بلکه ملاقاتی تمام بود و جسم
را بسبب سیاهی صفتی حاصل شود و ان انست که او را سیاه گویند و این نوع
ملاقات را بحکم اصطلاح حکما حلول خوانند و ان موجود را که بسبب او صفتی حاصل
اید مانند سیاهی حال گویند و ان موجود را که بدو موصوف شود مانند جسم محل
گویند و حال دو گونه بود یا حالی بود که سبب قوام محل باشد و محل بی او متقوم و
موجود بالفعل نتواند بود مانند استعداد جسمانی از چیزی که قابل ان استعداد

چه قابل از امتداد بی امتداد موجود نتواند بود و چنین حال را صورت خوانند و محل
او را ماده و یا حال بود که محل بی او متقوم و موجود بالفعل باشد و انگاه آن حال
در او حلول کرده باشد مانند سیاهی و جسم چه جسم بی سیاهی جسم باشد و موجود
بالفعل بود و چنین حال را عرض خوانند و محل او را موضوع پس حال یا صورت بود
یا عرض و محل یا ماده بود یا موضوع و هر موجودی که در موضوع بود عرض
بود و هر موجودی که نه در موضوع بود جوهر بود پس موضوع درین مقام محلیست
که محتاج نبود در قوام و وجود بالفعل بانچه در او حال شود و شبهه نیست در
آنکه وقوع موضوع برین معنی و بر انچه محمول ثانی را آن باشد باشتراک محض تواند
بود چه آن موضوع ماهیتی بود جزوی یا کلی که ماهیتی دیگر کلی بر او محمول بود
بر سبیل مواطاة و هو هو و آن موضوع ماهیتی بود که ماهیتی دیگر را در او
موجود بود و بر او محمول نتواند بود الا بطریق اشتقاق و هو ذو هو اما هر دو موصوف
را اشتراک باشد در انکه موصوف باشد یکی بانچه در او موجود باشد و دیگر
بانچه بر او محمول بود و بعضی خواسته‌اند که هر دو موضوع را بیک رسم بیان
کنند گفته‌اند موضوع هر موصوفی بود صفتی را که نه مقوم موصوف و نه خارج
از حیثیت او بود یعنی اگر مقوم موصوف بود از حیثیت او خارج نبود و اگر از حیثیت
او خارج بود مقوم او نبود مانند انسان حیوان و ابیض را و جسم یا ماده را و سواد نه چون
ماده صورت را و بعد از این گوییم جوهرها از چهار گونه خالی نباشند اما موجود
در موضوع و نه محمول بر موضوع باشد و آن اعراض کلی بود یا نه موجود در موضوع
و نه محمول بر موضوع بود و آن جواهر جزوی باشد و یا موجود در موضوع بود و محمول

مقوم

بر موضوع نبود و آن اعراض جزوی بود و یا موجود در موضوع نبود و محمول بر
موضوع بود و آن جواهر کلی باشد و بطریق مزاوجه میان این دو حکم
گویند محمول بر چیزی که محمول بود بر موضوع محمول باشد بر موضوع و موجود
نبود در موضوع مانند جسم که محمول بر حیوانست که محمول بر انسانست پس
جسم نیز محمول بود بر انسان و موجود نبود در انسان و موجود در چیزی که محمول
بود بر موضوع موجود بود در موضوع و محمول نبود بر موضوع مانند سواد که
موجود در اسود است که محمول بر جسم است پس سواد موجود در جسم است و محمول
نیست بر جسم و محمول بر چیزی که موجود بود در موضوع همین حکم دارد مانند
لون که محمولست بر سواد که موجود است در جسم و موجود در چیزی که موجود
بود در موضوع موجود بود در موضوع و محمول نبود بر موضوع مانند خط که
موجود است در سطح و سطح در جسم پس خط موجود بود در جسم و محمول نبود
بر وی **فصل سیوم** در ترتیب جوهر و بیان انواع او و فرق میان جوهر
و عرض در رسم جوهر گفته‌اند جوهر موجودیست نه در موضوع و معنی
موضوع بیان کرده آمد و مراد ازین عبارت نه آنست که وجود داخلست در
مفهوم جوهر چه مفهوم جوهر را جزو نیست چنانکه گفتیم و الا آن جنس
عالی نبود و نه آنکه وجود لازم جوهر است تا هر چه جوهر بود همیشه موجود بود
بل مراد آنست که جوهر چون موجود باشد وجودش نه از قبیل چیزهایی بود
که در موضوع بود و این معنی از لوازم جوهر است و جوهر را صفتهای دیگر باشد
که در بعضی از آن بعضی اعراض نیز مشارک باشند مثلا چنانکه جوهر را ضد نبود
و از نشان او بود که محل اضداد بود چه ضد از دو عرض باشد از یک جنس که میان

ایشان غایت دوری باشد و بر سبیل تعاقب در یک موضوع حلول کنند و
جوهر قابل اشد و اضعف نبود چه انسانی انسان تر از انسانی دیگر نتواند بود
مانند سیاهی که سیاه تر از سیاهی دیگر بود و بعد از این گوییم جوهر یا
بسیط بود یا مرکب و بسیط یا جزو مرکب باشد یا نبود و جزو مرکب یا محل بود
آن جزو دیگر بود که مرکب از او بقوه باشد و آن را ماده خوانند و یا حال بود و آن
جزوی بود که مرکب از او بفعل بود و آن را صورت خوانند و مرکب مرکب بود
ازین دو و آن را جسم خوانند و این سه نوع جوهر را جوهر مادی خوانند و اما
بسیطی که جزو مرکب نبود و آن را جواهر مفارقه خوانند هم دوگونه بود یا
متصرف بود در مادیات بر سبیل تدبیر و آن را نفس خوانند یا نبود و آن را
عقل خوانند پس جوهر باین قسمت پنج نوع بود ماده و صورت و جسم و نفس
و عقل و این هر پنج یا جزوی باشند یعنی اشخاص و آن را جواهر اولی خوانند
یا کلی باشند یعنی انواع و اجناس و آن را جواهر ثانیه و ثالثه خوانند این است
انواع جوهر بقسمت اولی و باید دانست که جوهر ذاتی است انواع جوهر را
بخلاف عرض که ذاتی نیست اجناس اعراض را و باین سبب اجناس اعراض را
بتفصیل در اجناس عالیه برشمرند و انواع جوهر را در تحت یک جنس عالی
که جوهر است شمرده چه مفهوم از جوهر حقیقت و ذات اوست و آنکه
چون موجود باشد نه در موضوع بود لازم آن ذات و مفهوم از عرض عارض
بودن است موضوعی را و لازمش آنکه چون موجود باشد در موضوعی بود
و عارض بودن چیزی چیزی را بعد از تحقق ماهیت آن چیز بود و نه لفظ
عرض دال است بر آن حقیقت که او عارض غیر است و نه معنی رسم و نه جنس

هر یکی از اجناسی که عرض لازم از اجناس است جنس عالی است چه دال بر آن
حقیقت و ذات است و هیچ ذاتی نیست که میان همه مشترک باشد تا بجای
جنس بود همه را و اینست بیان آنچه گفته شد **فصل چهارم** در تعریف
کمیت و بیان انواع و اقسام او کمیت و مقدار در لغت دو لفظ مترادف اند و آن
را آنچه لذاته قابل مساوات و لا مساوات باشد بتطبیق وهمی یا وجودی و لا مساوات
تفاوت بود و بیان این رسم آنست که چیزهایی هست که قابل مساوات و لا مساوات
است مانند سطوح و اجسام که ممکن باشد که گویند بعضی مساوی بعضی است
و بعضی مساوی بعضی نیست بلکه بزرگتر از اوست یا خردتر و چیزهایی هست
که قابل مساوات و لا مساوات نباشند مانند جواهر مفارقه که نتوان گفت
نفسی مساوی نفسی نیست یا بزرگتر یا خردتر از وست و آنچه که قابل مساوات
و لا مساوات باشد هم دوگونه بود بعضی بود که لذاته قابل مساوات و لا مساوات
باشد و بعضی بود که لغیره بود مثلا چون گویند این زمین مساوی آن زمین است
اگر از علت آن پرسند که چرا چنین است گویند بسبب آنکه این ده ذرع است و آن
ده ذرع اما چون گویند این جامه درازتر است از آن جامه اگر از علت پرسند
گویند بسبب آنکه این ده ذرع است و آن هشت ذرع سبب مساوات زمینها آنست که
ده ذرع و ده ذرع نهاده باشند و سبب تفاوت جامه ها تفاوت ده ذرع و هشت
ذرع پس زمین و جامه قابل مساوات و تفاوت نه بذات خود اند بلکه بسبب آنکه
مسوحند بذرعهای معدود و اگر گویند که چرا ده مساوی ده است و بیشتر از
هشت گویند بسبب آنکه آنجا ده آحاد اند و اینجا ده و هشت تصور توان دو ده متساوی

واة

پس

باشد بوده وهشت متفاوت پس اعداد قابل مساواة ولامساواة بذات خود نه
نه بسبب چیزی دیگر وهم برین قیاس در دیگر کمیات واز خواص کمیت آنست
که قابل تقدیر بود لذاته یعنی از اشیاء مقدر توان کرد وبچیزی غیر او حاجت نبود در
تقدیر او واما اجسام که مقدر شود بواسطه کمیات مقدر شود پس کم قابل
تقدیر بود لذاته وغیر او بواسطه او واز لوازم کمیت آن بود که کم قابل تجزیه
بود لذاته چندانکه خواهند واز لوازم کمیت آن بود که تضاد بر او در نیاید وقابل
اشد واضعف نباشد واین نیز لازمست بعضی خاص بکمیت وبعضی آنچه
بهری مقولات را با او در آن اشتراک باشد وکمیت را دو گونه قسمت کنند اول
آنکه گویند کمیت یا متصل باشد یا منفصل متصل آن بود که اجزاء او را
در وقت فرض تجزیه حدی مشترک باشد که بدایت یک قسم بود ونهایت
دیگر قسم واتصال درین مقام دیگرست وبآن معنی که چیزی بچیزی دیگر متصل
شود تا هر دو را ملاقات بر حدی مشترک حاصل شود مانند اتصال [illegible]
نسبت دارا باین دیگرست ومتصل درین مقام فصل کمست ومنفصل همچنین
ومنفصل آن بود که اجزاء او را حد مشترک نبود مانند هفت چون او را بدو قسم
کنند سه وچهار هیچ حد نباشد که نهایت یک قسم باشد وبدایت
دیگر ومقدار در اصطلاح حکما کم متصل را گویند وکم متصل دو قسم بود
یا قار الذات بود یا غیر قار الذات وقار الذات آن بود که اجزای که او را فرض
کنند با هم موجود توان یافت وغیر قار الذات آن بود که هرگاه که او را اجزا
فرض کنند در حال وجود یک جزو دیگر اجزا موجود نبود وکم متصل قار الذات

سه نوع بود خط واو طول تنها بود وعرض وعمقش نبود وسطح واو را طول وعرض بود
وعمق نبود وجسم واو را طول وعرض وعمق بود وآن را جسم تعلیمی گویند وجسم را
که نوع جوهر است جسم طبیعی ووقوع جسم بر هر دو باشتراک محض بود ومعنی
این جسم را ثخن گویند یا عمق یا سمک واما کم متصل غیر قار الذات یک نوع بود
وآن زمانست وکم منفصل هم یک نوع بود وآن عدد باشد پس اقسام کم پنج باشد
خط وسطح وجسم وزمان وعدد ونقطه که نهایت خط بود وآن که نهایت
زمان بود وواحد که جزو عدد ومبدا عدد بود هرچند متعلق باشند باین
انواع اما بذات داخل نباشند در جنس کم چه قابل تقدیر وتجزیه نباشند واما
قسمت کم بوجه دوم چنان بود که گویند کم ذو وضع باشد یا غیر ذی وضع وذو وضع
بسه معنی بکار دارند یکی هرچه قابل اشارت حسی بود گویند آن او را وضعست
وبآن معنی گویند نقطه را وضع باشد ووحدت را وضع نبود یعنی نقطه قابل
اشارت بود ووحدت از آن روی که وحدت باشد نبود دوم هرچه اجزاء او وجودی قار
بالفعل بود واتصالی ترتیبی چون اجزاء او را با یکدیگر نسبت دهند آن او را وضع
خوانند مثلا گویند مربع را وضعیست که ضلع او با زاویه او هرچه نسبت باشد
وزاویها وباضلاع هرچه نسبت باشد واین وضع بحقیقت از مقوله اضافه باشد
وسیوم هرچه از اجزا بود واجزاء او را با یکدیگر وبا جهات عالم نسبتی بود وجمله
را بسبب این نسبت هیاتی لازم شود این هیات را وضع خوانند واین وضع
خود مقوله ایست بانفراد چنانکه یاد کرده شود وغرض درین موضع وضعست
بمعنی دوم که بعضی کمیات را عارض شود پس کم ذو وضع یا خط بود یا سطح یا جسم وغیر

ذی وضع قار الذات بود یا نبود اگر قار الذات بود عدد بود و اگر غیر قار الذات بود
زمان بود و عدد را وضع نیست بسبب آنکه اتصال ندارد و زمان را بسبب آنکه
قار نیست و بدانکه بعضی مقولات بعضی را عارض شوند چنانکه اضافت اینجا
کم را عارض شده است چه وضع با این مضاف مقوله اضافت است و باشد که
نوع از یک مقوله یکدیگر را عارض شوند چنانکه کم متصل و منفصل که
یکدیگر را عارض شوند اما عروض اتصال کم منفصل را بسبب تجزیه واحد بود
باجزاء نامتناهی مانند کمیات متصله و اما عروض انفصال کم متصل را
بسبب شمردن این شی باحاد مانند ذرعان و ساعات و درجات فلکی و غیر
آن و قومی مکان را نوعی می‌شمارند از کم متصل شمرده‌اند و قومی نوعی از کم
متصل غیر قار الذات و بحقیقت مکان از قبیل سطح است و هو الذی قبیل
صوت و حرف که در کیفیات گفته شد الا آنکه عدد حروف را عارض شد
است و همچنین قومی ثقل را از کمیات کیف شمرده‌اند و از باب کیفیت
باشد **فصل پنجم** در معرفت و بیان انواعش کیفیت هر هیئات را
خوانند که موضوع را بسبب او تقدیری لازم نیاید و در تصور آن هیئات
احتیاج نیفتد بتصور نسبتی غیر آن هیئات و مجموع این رسم دال باشد
بر امتیاز کیفیت از دیگر مقولات چه جمله هیئات بود و بسبب کم موضوع را
تقدیری لازم آید و در تصور هفت مقوله دیگر بتصور نسبتهای غیر هیئات
احتیاج افتد چنانکه بعد از این معلوم شود و کیفیت را چهار نوع بود
اول کیفیات محسوسه بحواس پنجگانه و آنرا انفعالیات خوانند و این نوع را

کیفیت

و انفعالات

نامی نگفته‌اند نه بلفظ مفرد و چون حواس پنجست این کیفیت پنج نوع شود
محسوس بحاسه بصر و آن الوان باشد چون سیاهی و سپیدی و سرخی و زردی
و سبزی و کبودی یا آنچه از ترکیبات آن خیزد و اضواء چون ضوء آفتاب و ماه
و ستاره و آتش و غیر آن و محسوس بحاسه سمع و آن اصوات باشد و کیفیات
که در اصوات باشد که بسبب آن اصناف حروف حادث شود و دیگر کیفیات که
موجب گرانی و تیزی و بلندی و پستی و امثال آن [illegible] اصوات شوند و محسوس
بحاسه شم و آن بویهای خوش و ناخوش بود و انواع آن و محسوس بحاسه ذوق
و آن طعوم نه گانه بود یعنی شیرینی و ترشی و شوری و تیزی و تلخی و دسومت
و عفوصت و قبض و تفاهت و همچنین آنچه از آن مرکب شود و محسوس بلمس
و آن کیفیات اربعه بود یعنی حرارت و برودت و رطوبت و یبوست و توابع آن
مانند خشونت و ملاست و ثقل و خفت و آنچه بدان ماند و بعضی خشونت
و ملاست را از مقوله وضع شمرده‌اند و بعضی گویند از کیفیت ملموسه باشد
تابع استوا وضع یا عدم استوا وضع و این کیفیات دو گونه بود راسخ مانند زردی
زر و سرخی خون و غیر راسخ چون سرخی خجل و زردی وجل و اول را انفعالیات
خوانند و دوم را انفعالات و امتیاز میان این دو با موری عارضی باشد نه با مور
ذاتی چه رسوخ و عدمش از عوارض ماهیت بود نه از مقومات و نوع دوم
کیفیات نفسانی بود و آنرا حال و ملکه خوانند و نام این نوع هم بدو لفظ باشد
و آن هیئاتی بود که اجسام ذو نفس را بسبب نفس یا نفوس را باعتبار تعلق ابدان حادث
شود مانند علوم و اعتقادات و ظنون و عدالت و عفت و شجاعت و سخاوت و

دیگر فضایل و اضداد آن از رذایل و اخلاق نیک و بد و دیگر عوارض نفسانی چون
خوف و غم و اندوه و خجلت و حیا و شادی و دوستی و دشمنی و خشم و کینه
و محبت و غرض و امثال آن و هر چه از آن جمله سریع الزوال بود مانند ظنون و اعتقادی
که راسخ نشده باشد و خشم حلیم و صحت ممراض و غم و اندوه منبسط الطبع و
خجلت و حیا آن را احوال خوانند و آنچه بطیء الزوال بود چون علوم و فضایل و رذایل
و کیفیتی مانند آن آن را ملکات خوانند و ملکه هیأتی نفسانی بود که موجب
صدور فعلی بی اعمال رویتی شود و مباینه میان حال و ملکه بعرض بود و حال
آن هیأتی بود که عارض شود و هنوز راسخ نشده باشد و چون راسخ گردد ملکه
باشد پس نسبت حال با ملکه چون نسبت طفل بود با مرد و نوع سیوم استعداد
انفعال و انفعالات بود و آن را قوت و لاقوت خوانند و آن چنان بود که چون چیزی در
موضوعی بقوت بود و طرف حصول و لاحصول او را ترجیح نه بلکه آن یک طرف را استعداد
حاصل آید که مقتضی رجحان آن طرف باشد و لا محاله آن استعداد هیأتی
باشد در موضوع پس اگر آن استعداد موجب ترجیح طرف صدور فعلی باشد
از آن موضوع مانند هیأت مصارعی در مرد که مقتضی آن باشد که باسانی قرن
خود را در کشتی تواند افکند و یا موجب ترجیح طرف قابل نابودن موضوع انفعال
را مانند هیأت مصحاحی در مردم که مقتضی آن باشد که مزاج او از صحت
باسانی منحرف نشود و مانند هیأت صلابت در جسم که مقتضی قابل نابودن
خرق و تمزیق و انفصال باشد باسانی آن استعداد را قوت خوانند و اگر موجب ترجیح
طرف قبول و انفعال باشد مانند هیأت انضراع و ممراضی و لین آن استعداد را

استعداد

لاقوت خوانند و باید دانست که مصارعی نه ملکه نفسانی باشد که با وجود آن در فن
ادراک صنایع صناعت کشتی گرفتن نیاموخته باشد و بر آن قادر بود و نه ملکه قوت
تحریک کردن اعضا بسبب آن اوتار راسخ شده باشد و تحریک آن بر وجهی که موافق
مطلوب بود با وجود چنین ملکه آسان باشد چنان ملکها از نوع دوم بود
از کیفیات بل هیأتی بود در اعضا که با وجود آن قابل انعطاف و انحنا
نباشد باسانی و همچنین مصحاحی نه هیأت صحت بود که از نوع دوم باشد
بل هیأتی بود که با وجود آن مرض بنادر عارض شود یا باسانی زایل شود و نوع
چهارم کیفیات بود که عارض شود کمیات را چون استقامت و انحنا در خط
و چون استدارت و استوا در سطح و چون تقعر و تقبیب در جسم و چون شکل
که تربیع و تثلیث و تکعیب و مخروطی را شامل بود در سطح و جسم تعلیمی و
همچنین زاویه در این دو نوع و چون خلقت و آن هیأتی بود که بعد از اجتماع
شکل و لون حاصل شود در سطوح اجسام طبیعی و چون زوجیت و فردیت
و اولیت و ترکیب و دیگر عوارض کم منفصل در اعداد و حصر این انواع چهارگانه
را وجهی ظاهر بیرون استقرا نکنند و بعضی گویند کیفیت یا عارض
کمیت بود یا نه بود و قسم دوم یا از عوارض محسوس بود یا نبود و قسم اول
یا هیأتی بود بانفعال حاصل یا استعداد حصول آن و این چهار نوع است
مذکور باشد و از خواص کیفیت وقوع اضداد باشد در وی و قبول اشتداد و
اضعف و آن نسبت به نوع اول خاص بود و در نوع آخر نیز گفته چنانکه در کیفیات
گفته و گفته‌اند که کیفیت آن بود که سبب مشابهه و لامشابهه بود در اجسا(م)

تقعیر و تقبیب

والعدد الاول هو الذی لا یعده غیر الواحد والمرکب هو الذی یعده عدد غیر الواحد [illegible] والعدد الاول [illegible] عدد غیر الواحد [illegible]

وان خاصیه را معنی محصل نیست چه در وضع و شکل و غیر آن هیچ معنی واقع
باشد **فصل ششم** در معرفت مقوله مضاف و انواعش مضاف از ده
مقولهای بزرگست که بیشتر موجودات را عارض شود و در رسم او گفته اند مضاف
امری باشد که ماهیت آن بقیاس با غیر آن ماهیت معقول باشد و این رسم بحسب
شهرتست نه رسمی حقیقی چه پدر مثلاً که مضافست از جهت که ماهیت او
بقیاس با پسر معقول تواند بود پس مضاف بود ولکن پدر از آنجا که ذات اوست
از مقوله جوهر است و یک چیز بحسب ماهیت نشاید که از دو مقوله بود پس
مضاف بحقیقت آن هیات باشد که پدر بان پدر است و آن پدریست که
پدر بی این هیات مردی بود و از مقوله جوهر بود و پدری هیاتیست نه از
مقوله جوهر و نه از هیچ مقوله دیگر الا از مقوله مضاف و پدر مجموع این
دو معنیست که یکی از جوهر است و یکی از مضاف و بحسب این تحقیق معلوم
شود که در رسم مضاف حقیقی قیدی زیاده باید کرد که مضاف مشهور از آن
جدا شود و آن چنان بود که گویند مضاف امری باشد که ماهیت آن بقیاس
با غیری معقول بود و او را وجودی دیگر جز آن نباشد چه پدری را که صفت است
او را جز این معنی وجودی دیگر نیست اما پدر را بجز این معنی وجودی دیگر هست
و آن جوهر بودن اوست و گفته اند مضاف نسبت مکرر است و بیان نسبت
چنان باشد که سقف خانه را با دیوار نسبتی است و آن آنست که
بر دیوار مستقر است و برین وجه سقف با دیوار مضاف نیست پس چون دو
را این نسبت با هم فراهم کرده و آنچنان بود که او را مستقر علیه سقف

خوانند و سقف را با او نسبت دهند گویند مستقر است بر مستقر علیه خود
از این روی مضاف بود چه مستقر با اضافت با مستقر علیه مضاف باشد پس
مضاف نسبة مکرره باشد و خاصیت مضاف آنست که موضوع او و آن ماهیت
که مضاف معقول باشد بقیاس با او با هم معاً باشد یا در خارج چون پدر و پسر یا در
ذهن چون عالم و معلوم و متقدم و متاخر و در هر یکی از این دو متضایف اضافتی
باشد یا هر دو از یکنوع مانند برادری چه هر دو برادر یکدیگر را گویند و همچنین
دوستی و برابری و مساوات و مشابهت و تضاد و غیر آن و این اضافت متکرره
خوانند و یا در هر یکی اضافتی از نوعی دیگر بود چون پدری و پسری و علت و معلول
و عالم و معلوم و قوی و مقوی علیه و مانند آن و این اضافت غیر متکرره خوانند
و فصول مضاف که مقوم انواع او باشد هم مضاف باشد ولیکن عارض شده
ماهیتی را از ماهیات چنانکه فصل مساوات موافقت در کمیت است نه موافقت
مطلق و فصل برابری مشابهت در این نه مشابهه مطلق و بر این قیاس و خاصیت
دیگر مضاف را انعکاس بعضی بر بعضی است بنوعی انعکاس که خاص این مقوله
باشد چنانکه پدر پدر پسر باشد و چون عکس کنند پسر پسر پدر باشد و عالم
عالم معلوم باشد و معلوم معلوم عالم باشد و متقدم متقدم بر متاخر و متاخر
متاخر از متقدم و درین مثالها باشد که بعضی انعکاسات بی حروف باشد
چنانکه در پدر و پسر و بعضی با حرف در یک طرف چنانکه در عالم و معلوم و بعضی
در هر دو طرف چنانکه در متقدم و متاخر که از یک طرف حرفی دیگر است و از دیگر
طرف حرفی دیگر و از خواص مضاف آن باشد که مضاف به مقولات دیگر عارض شود
اما جوهر را مانند اب و ابن و اما کمیت را مانند طویل و قصیر در خط و مساوات

در خط و سطح و عظیم و صغیر در جسم و کثیر و قلیل در عدد مثل مساوات و لا مساوات
و ضعف و نصف در همه کمیات و اما در کیفیات مانند اقوی و ابرد و سیاه تر و
سپیدتر در نوع اول و عالم و معلوم و قادر و مقدور و ملکه و صاحب ملکه در نوع
دوم و اصلب و الین در نوع سیوم و اضیق و اوسع و اوتر و منحنی تر و نا منحنی تر
خط در نوع چهارم و اما در مضاف مانند دوست تر و کمتر در دوستی و اما در این
مانند برابر و بالا و شیب و اما در متی مانند متقدم و متاخر و اما در وضع مانند
منتصب تر و مستلقی تر و اما در ملک مانند پوشنده تر و کمتر در پوشندگی
و اما در فعل مانند برنده تر و کمتر در برندگی و اما در انفعال مانند بریده تر
و کمتر در بریدگی و در هر دو جزء هم مانند علت و معلول و محرک و متحرک
و امثال آن و علامت آنچه از دیگر مقولات باشد و آن را اضافت عارض شده
آن بود که چون نوع از آن یا شخص مکرر تعقل آن از اضافت خالی یابند و آنچه ماهیت
آن از مقوله مضاف باشد نه چنین بود بلکه از انواع و اشخاص او بی حقیقت
اضافت تصور نتوان کرد و مثال آنچه جنس مضاف بود و نوع از اضافت خالی
علم است چه علم علم بود بمعلومی و طب که نوعی است از وی طب نباشد بچیزی
بلکه بنفس خود بی اضافت با غیری طب بود و مثال آنچه نوع مضاف بود و شخص
از اضافت خالی راس است که با اضافت با ذو الراس باشد و چون مشخص کنند
و گویند راس زید مضاف نباشد با چیزی دیگر و در قبول ضدیت و شدت و ضعف
در مضاف تابع مقولاتی بود که مضاف بر آن دلالت **فصل هفتم**
در شش مقوله باقی و بعضی گفته اند آن شش مقوله با مقوله مضاف باقی
مقوله مضاف انواع یک جنس عالیست و آن نسبت است و آن سخن ضعیف است

چه نسبت ماهیت این مقولها نیست چنانچه گفتیم بتامل معلوم شود و آن
شش مقوله یکی وضع است و نسبت و آن هیئتی باشد که مرکب را حاصل شود
بسبب نسبتی که اجزاء او را با یکدیگر و نسبتی که اجزای او را با جهات عالم افتد مانند
قیام و قعود و استلقا و انبطاح و غیر آن و اختلاف میان اوضاع باشد که گاه بعدی
بود چنانکه میان اوضاعی که مکعب را از سبب انقلاب سطوح او لازم آید یا اوضاعی
که مستدیر را در وقت استداره بسبب نسبت با چیزی خارج از او یا داخل در او لازم آید
و باشد که نوعی بود مانند اوضاعی که شخص را بسبب قیام و انتکاس لازم آید
چه در هر دو حال انتصاب قامت که تناسب اجزا است با یکدیگر حاصل باشد اما نسبت
اجزا با جهات مختلف بود و بباید دانست که مراد بقیام نه حالتی است که در اثنای نهوض
باشد غیر مستقر بل هیأتی مستقر که بعد از انتصاب لازم آید و قیام در لغت بهر دو
بر این دو معنی افتد و ضد و شدت و ضعف بر این مقوله در آید بسبب نسبتی با اضداد
چون قیام و انتکاس و استلقا و انبطاح و همچنین شدت و ضعف چون اشد در
استلقا و اضعف در آن و دیگر مقوله این و آن بودن جسم است در مکان خود و مکان
سطح باطن جسم حاوی باشد که بر محوی مشتمل بود و بدین معنی کل را مکان نبود
و انواع این بحسب انواع مکان مانند بودن در جهت فوق و بودن در جهت تحت
و بودن در هوا و بودن در آب و بودن در خانه و بودن در بازار باشد و آن
هیأتی بود غیر ذات متمکن و غیر مکان که از نسبت یکی با دیگر لازم آید و از آن
جمله بعضی حقیقی بود مانند مکان خاص متمکن را که با او غیر او در آن مکان نبود
بود چون کوزه آب را وقتی که در آب باشد و بعضی غیر حقیقی بود چون خانه مردم را

وهمچنین بعضی طبیعی باشد چون فوق آتش را و بعضی قسری یا عارضی
چون هوا سنگ را که بر اندازند و بعضی قار چون مکان زمین زمین
را و بعضی غیر قار چون مکان مرغ او را در وقت پریدن و به خلاف آن و شدت
وضعف درین مقوله بسبب نسبت با امکنه باشد که میان ایشان
غایت بعد باشد چون محیط و مرکز دیگر مقوله متی و آن بودن جسمست
در زمان یا در طرف زمان و آن آن بود و زمان نوعی بود از کم متصل
و آن مقدار حرکتست و متی نسبت متمکنست با زمان چنانکه در
مکان گفتیم و زمان یا حقیقی بود و آن زمانی بود که دو طرفش مطابق
حال حدوث و فنا متزمن باشد مانند بودن مردم در مدت عمر خود
وغیر حقیقی بود و آن زمانی بود بزرگتر از آن مانند بودن مردم در قرن
فلان یا در دور فلان و آنرا زمان عام خوانند و چیزهای بسیار را
در یک زمان اشتراک تواند بود بخلاف مکان و بودن در طرف زمان
مانند کون و فساد باشد در آن معین و لفظ این و متی برین دو مقوله
از آن جهت نهاده اند که این دو لفظ استفهامست از مکان متمکن
و زمان متزمن و نه دال بر حقیقت مکان و زمانست و نه بر حقیقت
متمکن و متزمن پس این دو لفظ مطابق ترین الفاظست در لغت عرب
این معانی را دیگر مقوله جده و ملک و له است و این هر سه نام
این مقوله است و آن نیز دیگر متعدد نامند بود به حیثیت چیزی مانند
علم و شجاعت و صحت و جمال و مال و فرزند و مکان و امثال آن زید را

و بر نزدیک متأخران هیأتیست که جسم را باشد بسبب نسبت او با ملاصقی یا
محیطی یا شاملی که منتقل باشد بانتقال آن جسم مانند تلبس و تسلح و
تقمص و تزین و تنعل و غیر آن و بعضی از آن ذاتی بود چون بودن حیوان در پوست
خود و بعضی عرضی بود چون پوشیدگی بجامه و بعضی کلی بود چون پوشیدگی
بکل و بعضی جزوی بود چون پوشیدگی بجزو دیگر مقوله ان یفعل و ان ینفعل و آن

مقوله

دو مقوله است یکی دال بر هیأتی که مؤثر فعل را باشد از آن روی که مؤثر بود در
وقت تأثیر و دیگر دال بر هیأتی که قابل فعل را باشد از آن روی که متأثر باشد
در وقت تأثر و آن هیأت وجودش بر سبیل تجدد و انصرام بود غیر قار الذات
باشد مثال فعل چون قطع و احراق و مثال انفعال چون تقطع و احتراق و آن
تبدل حال را اگر در موضوع افتد از مؤثر بنفس خود اعتباری بود و بنسبت با فاعل
اعتباری دیگر و بنسبت با منفعل اعتباری از اعتبار که او را بود در نفس خود
از آن روی که متجدد باشد و منصرم بود آنرا حرکت خوانند و آن اعتبار که بنسبت
با فاعل بود از آن روی که فاعل موجد آن حال بود آنرا فعل خوانند و آن
اعتبار که بنسبت با منفعل بود از آن روی که قابل آن حال بود آنرا انفعال
خوانند و هر تجدد و تصرم که دفعه بود آنرا حرکت نخوانند و چون فعل و
انفعال بحسب اشتقاق از حرکت اعتبار کنند تحریک و تحرک گویند و
حرکت در چهار مقوله بیش نیفتد در کم مانند تخلخل و تکاثف و نمو و ذبول
یا سمن و هزال و در کیف مانند تسخن و تبرد و اسوداد و ابیضاض و آنرا استحالت
خوانند و در این مانند شدن از مکانی بمکانی و آنرا نقله خوانند و در وضع

مانند حرکت جسم مستدیر بر حوالی مرکزی با ملازمت این خاصیت او را دوران
خوانند و اگر اعتبار تغیر مطلق کنند از آن روی که دفعی بود و لا دفعی و اشامل
بود در جوهر نیز افتد و آنچه در جوهر افتد دفعی باشد و آن را کون و فساد
خوانند و الفاظ آن یفعل و آن ینفعل بر این دو مقوله بازای سبب نهاده اند مذکر
فعل و انفعال باشتراک بر دو معنی افتد یکی در حالت توجه بمعانی چنانکه
کننده آمد و دیگر حالت استقرار هیأتی که توجه باز بوده باشد بعد از
حصولش چنانکه سخونت در متسخن و سواد در متسود و آن بحقیقت از این
مقوله تواند بود که حرکت در کیف باشد و الفاظ آن ینفعل و آن ینفعل خاص است
بمعنی اول که مقوله عبارة از آنست و وقوع تضاد و شدة و ضعف در این
دو مقوله از جهت اختلاف جهات حرکات و سرعة و بطوء از ظاهر است
اینست تمامی سخن در مقولات عشر و عادت اهل صناعت چنان
رفته است که ختم قاطیغوریاس بشرح اصناف تقابل و تقدم و تأخر
کنند والله الموفق والمعین **فصل هشتم** در معرفت اقسام تقابل
متقابلان دو چیز را گویند که یک موضوع را در یک زمان مجتمع نتوانند شد
بود بالفعل و اگر چه بالقوه هر دو آن موضوع را توانند بود و آن چهار قسم
بود اول متقابلان بسلب و ایجاب و آن نوعی بود معنی ها مانند فرس و لا
فرس و مرکب مانند زید فرس است زید فرس نیست چه اطلاق این دو
معنی بر یک موضوع در یک زمان محال باشد دوم متقابلان بتضایف
مانند ابوة و بنوت و دیگر انواع مضاف چه اجتماع این دو نوع در یک موضوع

بیک وجه در یک زمان محال بود سوم متقابلان بتضاد مانند سواد و بیاض
و حرارت و برودة و ضدان دو متقابل را گویند که در یک موضوع جمع نتوانند شد
آمد و انتقال موضوع از هر یکی بدیگر محال نبود و لا محالة اضافه عارض تضاد باشد
چه ضد با اضافه باشد ضد دیگر تواند بود چهارم متقابلان بعدم و ملکه و ملکه را
قنیه نیز خوانند مثلا مانند تقابل بصر و عمی و مراد بصر اینجا نه آن قوتست
که بمعنی امکان بود و جنین را در شکم مادر حاصل بود و نه آن فعل ابصار کردن
مشاهد مبصرات حاصل بود بل آن قوت که حیوان بینا را در همه احوال جز
حالت دیدن و چه در حالت چشم برهم نهادن حاصل باشد و با وجود آن
قوت قادر بود بر فعل ابصار هر گاه که خواهد و عدم ملکه نه عدم مطلق بود بل مگر
بل عدم بصر بود در موضوعی که از شان او بود ابصار مانند حیوانی که کور باشد و بینا
از شان او بود نه مانند حیوانی که او را در خلقه چشم نبود مانند کژدم و یا مانند
عدم تذکیر در اناث و اگر کسی این را عدم خواند در صورة اول موضوع عدم و ملکه
جنس حیوان نهاده باشد و در صورة دوم نوع را و بحسب اعتبار مذکور در این معانی
انواع عدم و ملکه باشد و همچنین نابینائی جرو اگر هنوز وقت بینائی او
نبود مانند بچه سباع پیش از آنکه چشم باز کنند عدم ملکه نباشد بدین اعتبار چه
ابصار در آن وقت از شان او نیست و گفته اند در این موضع که شرط ملکه آنست
که موضوع از وی بعدم انتقال تواند کرد و از عدم با وی انتقال نتواند کرد مانند بینا
که شاید کور شود و کور نشاید که بینا شود و بدین اعتبار ذکورت و انوثت
ملکه و عدم نبود و نه نور و ظلمت و نه حرکت و سکون اما اگر اعتبار این شرط نکنند

از این قسمها که گفته آمد در ملکه و عدم داخل بود و اقسام تقابل معلوم گشت
که امتناع اجتماع متقابلان بسلب و ایجاب در موضوعی نتواند بود که ایشان دو
متقابل بر او محمول فرض کنند بطریق مواطات و هو هو و امتناع اجتماع متقابلان
بتضایف و تضاد و ملکه و عدم در موضوعی که متقابلان در او موجود فرض کنند
و محمول نباشند بر او الا بطریق اشتقاق و هو ذو هو چه متقابلان بسلب و ایجاب
در یک موضوع بوجه دوم موجود نتوانند بود مانند جسم متحرک را سود که حرکت و
لا حرکت در وی موجود باشد چه سواد و لا حرکت بود و چون سواد در او موجود است
لا حرکت موجود بوده باشد چه محمول بر موجود در موضوع موجود بود در موضوع
موضوع چنانکه گفته آمد پس چیزهایی که وجود ایشان در موضوعی بسبیل
اجتماع جایز بود قول ایشان نیز بر موضوع جایز بود و آنچه قول ایشان جایز
بود وجود ایشان جایز بود اما منعکس نشود و درین موضع زوج و فرد ایشان در
متضادین ایراد کنند و موضوع هر دو عدد بود که جنس جمله ازواج و افراد
باشد و همچنین ناطق و اعجم را در حیوان و همچنین خیر و شر را و باشد که خیر
و شر و هر دو چیز اطلاق کنند که بعدم و ملکه نزدیکتر باشند مانند نور و
ظلمت و همچنین علم و جهل و عدل و جور و باشد که میان ضدین متوسط بود
مانند فاتر و [illegible] و موضوع از ضدین خالی بود گاه بسبب آنکه متوسط موجود
بود و گاه بسبب آنکه ضدین و متوسطات مرتفع بود و موضوع غریب باشد
مانند جسم شفاف از الوان ~~و یا موضوع موجود نبود مانند جسم شفاف~~ [illegible]
و یا موضوع موجود نبود مانند زید مرده از عدل و جور و در ملکه و عدم موضوع

از هر دو خالی یا بسبب آن بود که غریب بود یا معدوم چه اینجا متوسط نتواند بود و در تضایف
خود انتقال موضوع از یکی به دیگری معقول نبود و بباید دانست که مثالهای دیگر که در این
باب یعنی باب تضاد و باب ملکه و عدم آورده اند از اشتباه خالی نیست و سبب آنست
که واضع منطق [illegible] هر یک از این دو تقابل درین موضع که غرضش [illegible]
بر سامع مبتدیان بعلم منطق بیش نبوده است بحسب شهرت ایراد کرده است
چنانکه متعارف عوام اهل صناعت باشد و تحقیق هر یک بحسب نظر دقیق
با موضوعات از فلسفه اولی گذاشته و چون استقصا آنچه درین موضع اداء
است بتقدیم رسد و با آنچه مصطلح خواص است نسبت داده اید معلوم شود که
تضاد بحسب این موضع عامتر از تضاد حقیقی باشد و ملکه و عدم بر عکس چه تضاد
درین موضع میان دو صفت که [illegible] در یک موضوع بالفعل هم موجود باشد
نتواند بود و موضوع بالقوه بهر یک موصوف تواند بود و انتقالش از هر یک به دیگری محال
نبود نیز شاید که هر دو معنی وجودی بود چون سواد و بیاض و شاید که یکی وجودی
بود و یکی عدمی چون حرکت و سکون و شاید که میان هر دو واسطه بود چون ادکن
میان ابیض و اسود و شاید که نبود چنانکه میان حرکت و سکون و شاید که موضوع
طبیعت جنسی بود چون عدد زوج و فرد را یا نوعی چون مردم نر و ماده را یا امر
مطلق چون شیء خیر و شر را و شاید که طرفان هر دو بر موضوع علی سبیل البدل
جایز بود چون سواد و بیاض یا علی سبیل الانقسام بود چون اعجم و ناطق و شاید
که در یک وقت موضوع شایسته هر دو بود چون عدل و جور یا در دو وقت چون
امرد و ملتحی و شاید که انتقال موضوع از یکی به دیگری جایز بود چون حرکت و سکون یا [illegible]

ع

چون بر سبیل انقسام بود و شاید که یک چیز را یک ضد بود چنانکه سکون حرکت را
و شاید که زیاده بود چنانکه جبن را باعتبار شجاعت و باعتبار تهور دو ضد
بحسب تحقیق ازین خاصتر بود چه تضاد بحقیقت امور وجودی را بود که میان
ایشان غایت خلاف بود و در یک موضوع بالفعل جمع نشاید بلکه بر سبیل تعاقب
در وی حاصل تواند شد و چون چنین باشد میان دو موجود نتواند
بود و یک چیز را یک ضد بیش نبود و اگرچه وسایط باشد و ممکن بود که با موضوع
خاص متباین بود که اقتضاء یک ضد کند بطبع و آنجا انتقال جایز نبود چنانکه
غراب را سواد اما موضوع از آنجا که موضوع بود انتقال بر او جایز بود چه موضوع
سواد و بیاض جسمست و ملکه بحسب شهرت موجود بود در موضوعی که از
شان آن موضوع بود اتصاف بآن موجود مانند وجود بینائی و موی سر و
دندان در وقت خویش و عدم عدم آن موجود بود در وقتی که موجود تواند
بود بشرط آنکه از ملکه بعدم انتقال تواند کرد و از عدم بملکه نه مانند عمی
و صلع و درد نه آنکه بسبب نزول ما مثلا یا داء الثعلب یا انتقال از سن
طفولیت انسان از موی و دندان زایل شود و ممکن بعد از آن بود که معاودت
کند و بحسب تحقیق ازین عامتر بود بلکه ملکه هر موجودی بود بنسبت با
موضوعی که طبیعتی از طبایع او قابل آن موجود تواند بود خواه آن طبیعت جنسی
باشد یا نوعی یا عامتر از آن و عدم عدمش از آن چه موضوع خواه در وقتی
نوعی یا شخصی که ملکه موجود تواند بود و خواه در غیر آن و خواه انتقال از
ملکی بملکی جایز بود و خواه نبود بلکه عامتر ازین جمله مثل زوجیت و فردیت و نطق

و بحث

و بحث که موضوع هر دو معنی جنسی است و اقسام انواع کرده‌اند بی تعاقب و تنازع و ذکورت
و انوثت که اقسام اشخاص کرده‌اند و همچنین حرکت و سکون و نور و ظلمت که
تعاقب و تنازع کنند در اشخاص و عدل و جور که در تحت دو جنس مختلف‌اند چون
فضیلت و رذیلت و صحه و مرض که شرح چنین اند بحسب شهرت از باب تضاد
بود و بحسب تحقیق از باب ملکه و عدم چه یکی وجودیست و دیگر عدمی و همچنین
اعدامی که بشرط مذکور باشد مثلا در موضوعی که امکان وجود بود ملکه
نباشد بحسب جنس قریب یا بحسب نوع چون عدم بصر حایط را یا کژدم را یا
بحسب شخص چون عدم ذکورت زن را یا اگر ممکن باشد ولیکن پیش از وقت
امکان وجود ملکه باشد مانند امردی یا در وقت امکان پیش از آنکه از ملکه
انتقال کرده باشد مانند کوسجی یا بعد از انتقال و لیکن انتقال از عدم بملکه ممکن
بود مانند انحسار بداء الثعلب بود یا بعد از وقت چون عقم مشایخ هم بحسب شهرت
از باب تضاد باشد و بحسب تحقیق از باب ملکه و عدم و حصر تقابل در این چهار
قسم چنین بود که متقابلان یا هر دو وجودی باشند یا نباشند بلکه یکی تنها
وجودی بود و اول خالی نبود از آنکه یا ماهیت هر یکی معقول بقیاس با دیگر بود
و آن تضایف بود یا نبود و آن تضاد حقیقی بود و اگر هر دو وجودی نباشند یا بحسب
قول بر موضوع اعتبار کنند یا بحسب وجود در موضوع و اول تقابل ایجاب و سلب
بود بشرط آنکه قابل صدق و کذب نبود بسیط بود و الا مرکب بود و دوم ملکه و عدم
حقیقی بود و آن خالی نبود از آنکه یا باعتبار وقتی بود که وجود طرف وجودی در آن
موضوع ممکن بود و عدمش بعد از وجود او جایز بشرط آنکه انتقال از عدم بوجود

بارد یکی ممکن نباشد یا نه باین اعتبار بود، اول ملکه و عدم و مشهور بود و دوم را
چون با تضاد حقیقی فراهم گیرند تضاد مشهور باشد و حمل تقابل بر این اقسام نه
چون حمل اجناس بود چه ماهیت بعضی بی تعقل مقابل معقول است بل چون حمل
لوازم بود **فصل نهم** در اقسام تقدم و تاخر و معیت تقدم و تاخر بر پنج
معنی اطلاق کنند اول بزمان مانند تقدم دی بر امروز و پدر بر پسر و تقدم بر حادث
و تاخر امروز از دی و پسر از پدر و حادث از تقدیم دوم بالذات بود مانند تقدم یکی
بر اثنین و ما بالغیر مانند دیگر مثالها و دوم بالطبع مانند تقدم یکی بر دو و جوهر بر
عرض و تاخر دو از یکی و عرض از جوهر و معنی این تقدم آنست که هر کجا متاخر
باشد متقدم نیز باشد اما هر کجا متقدم باشد لازم نبود که متاخر نیز باشد
و تقدم شرط بر مشروط آخر ازین قبیل باشد سوم برتبه مانند تقدم جنس
الاجناس بر جنس متوسط و تقدم جنس متوسط بر جنس سافل و تقدم جنس
سافل بر نوع الانواع و تاخر اینها از یکدیگر چون ازان جانب در آیند و بعکس چون
ازین جانب در آیند و این تقدم بحسب اعتبار و نسبت با مبدای بود چه اگر مبدا
مختلف شود متقدم متاخر گردد و متاخر متقدم و تقدم مکانی ازین قسم
بود چون تقدم پیش نماز بر مقتدی باعتبار آنکه مبدا طرف قبله باشد
و این تقدم یا بالطبع بود مانند تقدم مکان آتش بر مکان هوا چون مبدا فوق
باشد یا بوضع مانند تقدم صف اول بر صف دوم و در علوم تقدم مقدمات
بر نتایج و حروف بر الفاظ و الفاظ بر اقوال باعتباری ازین قسم بود و باعتباری
از قسم تقدم بالطبع و چهارم تقدم بشرف مانند تقدم معلم بر متعلم و فاضل

متاخر مع

بر مفضول و تاخر متعلم و مفضول از ایشان پنجم تقدم بذات مانند تقدم علت
بر معلول و تاخر معلول از علت و اگر چه بزمان مع باشد چون حرکت دست
و حرکت انگشتری چه بالذات حرکت دست متقدم بود و وجود حرکت انگشتری
از و باشد اگر چه بزمان مع باشند و متاخر مقابل متقدم بود بتقابل تضایف
و هر یکی را از متقدم با متاخری که بازای او باشد اشتراک بود در آن معنی که
تقدم و تاخر بان اعتبار کرده باشند و متقدم را بر متاخر اختصاص بزیادتی یا
قربتی باشد بمبدای آن معنی و مع مثلا پدر و پسر در زمان متشارک باشند
و علت پدر بر عاملی نزد مکثر بود و علت و معلول در وجود متشارک باشند و
علت بانکه وجود معلول از وست ممتاز است و برین قیاس و مع دو چیز را
گویند که میان ایشان تقدم و تاخر نبود باعتبار هر یکی ازین وجوه بدان اشتراک
در آن معنی که اقتضای یکی ازین اقسام کند مانند دو چیز زمانی که یکی را بر دیگر
تقدم و تاخر نبود یا دو ذات موجود که معلول یک علت باشند و برین قیاس و
اقسام معیت هم پنج بود اینست آنچه خواستیم که درین مقالت ایراد کنیم و اگر
مطالب این مقاله شبیه بمصادرات است و در علوم دیگر مبرهن شود و بالله
التوفیق **مقالت سیوم** در قضایا و احکام آن در عبارات و غرض ازین مباحث
اقوال جازمه است و انرا باری ارمینیاس خوانند و این مقالت مشتمل بر دو
فن است اول در قضایا و دوم در جهات قضایا **فن اول** در معرفت قضایا
جازمه و لواحق احوال انواع و اصناف قضایا شانزده فصل است **فصل**
اول در اصناف کلام و احوال مقولات مردم چون بواسطه حواس ظاهر

ادراک اعیان موجودات کنند صور مدرکات در ذهن او متمثل گردد بطبع و بعد
از آن آن صور بمعاونت حفظ و تذکر بر اعیان موجودات دلالت کنند هم بطبع
و چون خواهد که غیر خود را از آن مدرکات اعلام کند بحسب مقاصدی که
ارادت او بآن متعلق باشد افعال و حرکات ارادی خود را بر آن دلیل سازد
بوضع و از افعال ملایم‌تر چیزی درین باب ایجاد صوتست که بی‌کلفتی و
بیشتر از حاضر و غایبی را اگر در حکم حاضر بود بحسب ابعاد مختلف اعلام توان
کردن و با اختلاف کیفیت و تقاطیع آن که تابع اختلاف هیئات مخرج صوت بود
مقتضی حدوث حروف باشد و بترکیباتی که بعد از آن از حروف حاصل شود بر معانی
متبین دلالت توان ساخت و بانواع شمائلی که مقرون او گردانند محاکات
حالهای مختلف میسر گردد و آن اصوات بعد از حصول انتفاع بی‌معاقبت تعقیب
منعدم گردد و زحمت بقای منفعت منقطع گرداند چه هر چند دیگر افعال
و حرکات را مانند اشارت و عقد انگشت و غیر آن از افعال مختلف شایستگی
دلالت بر معانی حاصلست اما نه بآن شایستگی که در نطق گفتیم
و چون انتفاع بنطق خاصست بزمان حال و بکسانی که حاضر باشند یا در حکم
حاضر و در بعضی حالها احتیاج می‌باشد که غایبان را اگر از او دور باشند
یا کسانی را که در زمانی دیگر باشند از آن معانی معنی اعلام کند و نیز
که خواهند که هم خود در وقتی دیگر تذکر آن معانی کنند و نطق بافاده این کار
وفا نمی‌تواند کرد پس درین صورت بغیر او از افعالی که اثر آن باقی ماند مانند
کتابت و تصویر احتیاج افتاد و دلالت کتابت عامتر است چه بتصویر جز بحکایت

کیفیات

صور ممکن نباشد و بکتابت ممکن بود که بر جملگی آنچه بنطق بر آن دلالت توان ساخت
است دلالت کنند و دلالت کتابت هم بوضع بود مانند دلالت نطق و هر چند
بکتابت است دلالت بر آن معانی که در ذهن متمثلست بی‌توسط نطق ممکن
باشد اما چون وضع بی‌توالی با یکدیگر یا وقوف دادن یکدیگر را بطریق تعلیم
و تعلم ممکن نیست و فایده آن بعد از ملکه حفظ و ذکر صورت بندد و تجشم
تعسّر جهت تعلم الفاظ یکبار ضروریست پس اگر بجهت تعلم کتابت دیگر باره
بیان بر معانی اول استیناف آن تجشم کنند کلفت مضاعف شود اما چون بکتابت
بر بسائط حروف که عدد آن بسیار نبود دلیل سازند و بتوسط نطق بآن معانی
توسل کنند مطلوب بی‌زیادت مشقتی حاصل آید و بآن سبب دلالت
کتابت در بیشتر احوال اولی بر الفاظ باشد و بتوسط الفاظ بر معانی و از اینجا
معلوم شود که بآن اعتبار چیزها را وجودیست در اعیان و وجودیست در اذهان
و این هر دو بطبع باشد و اختلاف و تغیر را در آن مدخلی نه و وجودی در
عبارت و وجودی در کتابت و این هر دو بوضع باشد و بحسب اختلاف
اغراض و اصطلاحات مختلف و متغیر شود و ازین چهار وجود سه دال بود و آن
کتابت و عبارت و معنیست و سه مدلول و آن عبارت و معنی و عینست و
وجود در کتابت دال باشد و مدلول نبود و در عین مدلول بود و دال نبود و دو
قول و ذهن هم دال بود و هم مدلول و اصناف دلالات بحسب استعمال سه
است اول دلالت صور ذهنی بر اعیان خارجی و آن بطبع است و دوم دلالت
الفاظ و عبارات نطقی بر صور ذهنی و بتوسط صور ذهنی بر اعیان خارجی

بوضع و سیوم دلالت رقوم کتابت بر الفاظ و بتوسط آن بر صور ذهنی و
بتوسط آن بر اعیان خارجی هم بوضع و اما بحسب ضرورت دو صنف بیش
نیست یکی بوضع و دیگر بطبع و متوسطان دو اند یکی ضروری و دیگر
غیر ضروری و ترتیب اشتغال اعلام دهنده را چنانکه گفته آمد اول از
اعیان بمعانی پس از معانی بعبارت پس اگر خواهند از عبارت بکتابت و
استعلام کنند را بر عکس یعنی از کتابت بعبارت و از عبارت بمعانی و از
معانی باعیان و دلیل بر آنکه معانی ذهنی متوسط است در دلالت
میان عبارت و اعیان خارجی و واضعان الفاظ اول بازاء معانی نهاده
اند نه بازاء اعیان خارجی آنست که اگر کسی لفظی شنیده باشد و معنی
آن فهم کرده و آن عین را که معنی مدلول دال بود نشناخته بسیار بود که
آن عین حاضر بود و نامش شنوده داند که چه میخواهند اما نداند
که آن چیز حاضر است و دلالت کتابت و عبارت که وضعی اند با اختلاف
امم و ازمان بگردد چه در اول هم دال وضعیست و هم مدلول و در
دوم دال وضعیست اما مدلول نه وضعیست و دلالت معانی بر اعیان
که طبعیست بهیچ حال مختلف و متغیر نشود چه دال و مدلول هر دو
بطبع است نه بوضع و غرض من ایراد بحث در کلمه این مقاله آنست
که تا معلوم باشد که دلالت عبارت که بعد از این در احوال آن نظر خواهیم
کرد بر معانی ذهنی و اعیان خارجی چگونه است چه موضوع نظر ما
بالذات نه اعیان خارجیست و نه عبارات لفظی بل آن معانیست که

اگرچه

مرتبه

متوسط است در دلالت بسیار هست و آن نیز ضرورت احتیاج می افتد بنظر در
احوال عبارت **فصل دوم** در تعیین قول جازم و جهت آنکه تالیف از الفاظ
مفرده پیش از این لفظ را قسمت کرده ایم بمفرد و مرکب و مولف و احوال لفظ
مفرده شرح داده شد اکنون میگوییم لفظ مولف را قول خوانند و آنرا
اصناف بسیار بود مانند مولف بتالیف تقییدی و مولف بتالیف خبری
و همچنین استفهام و تعجب و ندا و قسم و تمنی و امر و نهی و دعا و غیر
آن از اقوالی که در محاورات و مخاطبات بکار دارند و بعضی مصنفان در این
موضع بحصر و عد آن اصناف مشغول شوند و بحث از آن در این موضع
نه مهم است و نه مفید بل بحث از آن صناعتی که بعد از برهان و
جدل آید مانند تازی کلمه رابط را بر اسم مقدم دارند گویند قال زید و در
پارسی بر عکس گویند زید گفت و گاه بود بازاء آن تالیف در لفظ ادات وضع
کنند که دال بر تالیف بود و آن را رابطه خوانند و باشد نیز که در بعضی لغات
بمحض مجرد از ادوات ما بتر این معنوی و بعضی تالیفات دلیل سازند
مثال اول لفظ است در پارسی در این قضیه که زید دبیر است با حرکت دال
دبیر در بعضی لغات عجم که گویند زیده بیر و مثال دوم مجرد زید بصیر
در تازی انعوامل لفظی و آنست مراد نحویان از آنکه گویند عامل در
مبتدا و خبر معنوی باشد نه لفظی و آن معنی اسناد است و رابطه گاه
بود که در لفظ ادات مجرد بود چنانکه گوییم گفته آمد و گاه بود که در صیغه
اسمی بود چون زید هو بصیر یا فعلی ناقص که آن را کلمه وجودی خوانند
چنانکه زید کان بصیرا یا یوجد بصیرا اما آنچه دال بر رابطه بود همیشه

بصناعتی را

وضع

اداة بود چه دلالت او در اجزاء قضیه است نه بر سبیل استقلال و چون
محکوم به کلمه بود رابطه در او مندرج بود چه کلمه بذات خویش متعلق
است باسمی چنانکه گفته آمده است و محکوم علیه نشاید که کلمه بود هم
بدین سبب اما محکوم به از هر دو صنف شاید و هر قضیه که مولف از دو
لفظ مفرد بود و رابطه در او مضمر بود در لغت پارسی ثنائیه خوانند و اگر رابطه
او لفظی بود ممتاز از لفظ محکوم علیه و محکوم به او را ثلاثی خوانند و لکن
رابطه در روی بطبع نزدیک محکوم به خطابیت و شعر لایق تر بود و از
جمله این تالیفها آنچه بعلوم خاص است دو صنف است تقییدی که
اقوال شارحه از آن صنف باشد و خبری که اقوال جازمه از آن صنف باشد
و اقوال شارحه خاص است بطریق اکتساب تصورات و اقوال جازمه بطریق
اکتساب تصدیقات و در این مقاله احوال اقوال جازمه بیان خواهیم کرد ان
انشاء الله تعالی گوییم قول جازم مشتمل بود بر اخبار امری که اثبات یا نفی
و خاصیت خبر آنست که قابل تصدیق و تکذیب بود بالذات چه دیگر
اقاویل مانند استفهام و ندا و غیر آن قابل تصدیق و تکذیب نباشد الا
بعد از آنکه آن را از مقتضای آن صیغت بگردانند و با مفهوم اخبار برند
و تالیف تقییدی خود در قوت مثابت مفردات الفاظ است چه مفردی
بجای آن مولف بایستد و آنچه بعضی متاخران گفته اند که تعریف خبر
بتصدیق و تکذیب که تعریف آن جز بتعریف صدق و کذب که مشتمل
باشد بر معنی خبر ممکن نباشد تعریف دوری است وارد نیست چه در معانی
لفظی شاید که لفظ مشتبه یا متنازع یا غریب را بلفظی که از اشتباه

نزع

امن

امن بود یا مشهور بود تعریف کنند و باشد که بنسبت با دو کس یا دو حال
دوری حادث شود اما در حقیقت دور نبود مثلا عین را در موضعی اشتباه با
ابر بصر تعریف کنند و بصر را در موضعی دیگر اگر با بصیرت اشتباه افتد بعین
تعریف کنند و همچنین بنسبت با پارسی زبان عین را بچشم تعریف کنند و نسبت با
عربی زبان چشم را بعین و امثال این تعریفات دوری نبود بلکه دور آنجا بود
که معرفت اول موقوف بود بر معرفت دوم و معرفت دوم بی معرفت اول صورت
نبندد و هر دو بنسبت با یک شخص بود و در یک حال و چون مراد در این موضع
تمیز خبر است از آنچه جاری مجرای او است از دیگر اصناف اقاویل و در معنی صدق
و کذب اشتباهی نه شاید که تعریف خبر کنیم بآنکه مستلزم قبول تصدیق یا
تکذیب باشد لذاته چه صدق و کذب از اعراض ذاتی خبر است و چون این معنی
روشن شد گوییم هر قولی که مشتمل بود بر حکمی باثبات یا نفی او را قضیه
خوانند و در هر قضیه لا محاله تالیفی باشد و اول تالیفی خبری که ممکن بود میان
دو لفظ بود و باید که آن دو لفظ مستقل باشند در دلالت یعنی اسم باشند یا
کلمه و نشاید که هر دو یا یکی ادات بود چه دلالت ادات مستقل نیست بخودی و این
صورت جاری نیست از آن لفظ که مخبر عنه یا محکوم علیه بود و از لفظی دیگر که مخبر
به یا محکوم به باشد چه هر خبری حکمی باشد باثبات چیزی چیزی را یا نفی آن
او و تالیف امری بود مغایر آن دو مفرد که تالیف میان ایشان بود و آن مر را بجای ضمیر
و لفظی تعلق نبود و بدین سبب در لغات مختلف نشود اما هیئات تالیف متعلق
بمعنی ضمیر باشد و بدین سبب در لغتها مختلف باشد مثلا در لغت تازی کلمه را

منع

خیری بود

در
چه در دلالت او

براسم مقدم دارند کویند قال زید و در پارسی بر عکس کویند زید کفت و کاه بود که
ان تالیف در لفظ ادات وضع کنند که دال بر تالیف بود وان را رابطه خوانند و باشد
نیز که در بعضی لغات مجرا بمحض تجدد از ادوات یا بغیر ان معنی بر بعضی تالیفات
دلیل سازند مثال اول لفظ است در پارسی در این قضیه که زید دبیر است یا حرکتی
دال دبیر در بعضی لغات عجم که کویند زید دبیر و مثال دوم تحرک زید بصیر در
تازی از عوامل لفظی و اینست مراد نحویان از انکه کویند عامل در مبتدا و خبر
معنوی باشد نه لفظی وان معنی اسناد است و رابطه کاه بود که در لفظ ادات مجرد
بود چنانکه کفته امد و کاه بود که در صیغه اسمی بود چون زید هو بصیر که فصلی
ناقص کرد ان کلمه وجودی خوانند چنانکه زید کان بصیرا یا یوجد بصیرا اما انچه
دال بر رابطه بود همیشه ادات بود چه دلالت او در اخر قضیه است نه بر سبیل
استقلال و چون محکوم به کلمه بود رابطه در او مندرج بود چه کلمه نباشد جز
متعلق است باسم چنانکه کفته امد راست و محکوم علیه نشاید که کلمه بود هم
بان سبب اما محکوم به ان هر دو صنف شامل و هر قضیه که مولف از دو لفظ مفرد
بود و رابطه در او تمیز نبود در لفظ ان را ثنائی خوانند وانچه رابطه در لفظی بود
ممتاز از لفظ محکوم علیه و محکوم به انرا ثلاثی خوانند و مکان رابطه در روی
بطبع نزدیک محکوم به باشد متقدم بر او چنانکه در مثال تازی کفتیم یا
متاخر از او چنانکه در مثال پارسی کفتیم و ما در این فصل چند لفظ که معانی
ان بیکدیکر نزدیک است استعمال کردیم چون قول جازم و اخبار و خبر و حکم و قضیه و ما
در همه یکسان است الا انکه این الفاظ را باعتبارات مختلف برین مسایل اطلاق کنند

یعنی

پس

النقیض اول

بر ان از ان روی که قول مشتمل بر تصدیقی باشد متعلق باحد طرفی النقیضین
بر سبیل بت و قطع انرا قول جازم خوانند وازان روی که اعلام غیر را شاید
اخبار وازان روی که مستلزم صدق یا کذب بود لذاته خبر وازان روی
که مشتمل بر ربط دو معنی بود بیکدیکر یا ازالت توهم ربط حکم وازان
روی که اقتضای جزم کند باثبات یا نفی پرداخته و کنار ده شود قضیه
و بباید دانست که در هر قضیه موضع تعلق صدق و کذب یکی بیش نتواند
بود چه یک چیز یا راست بود یا دروغ و نشاید که هم راست و هم دروغ
بود که جمع متقابلین باشد و نشاید که نه راست و نه دروغ بود که خبر
نبوده باشد و نشاید که بعضی راست بوده و بعضی دروغ که بدان خبر نبوده باشد
وان موضع موضع ربط است و ربط چنانکه کفتیم میان محکوم علیه و محکوم
به باشد پس اکر اجزاء قضیه زیاده از ین باشد و متعلق نبود بیکدیکر
بر وجهی که جمله بجای این دو رکن باشد و ربط نیز زیاده بود و انکاه ان
قضیت بحقیقت قضایای بسیار بود چنانکه بعد ازین بیان کنیم پس
ازین بحث معلوم شد اجزای اول هر قضیه را دو بیش نبود و بتالیف
سه چیز شود اما سه جزو نشود چه تالیف جزوی نبود بلکه ربط اجزا بود
بر یکدیکر واکر تالیف جزوی بودی احتیاج بر بطی مستانف افتادی و
اکر لامحاله تالیف را جزوی شمرند باید که در اقتضا اعتبار بمثابه جزو صوری
قضیه بود نه جزو مادی و دیکر اجزا جزو مادی بود و رعایت این
از مهمات بود چه از قلت الفات بامثال این دقایق خبطها لازم اید

بربطی مستانف حاجت افتادی

فصل سیوم در ذکر اثبات و نفی و ایجاب و سلب بحسب این موضع تصور
ثبوت بر تصور نفی که لا ثبوت است متقدم باشد چه تصور نفی جز دفع
تصور ثبوت نبود و در لغات بحسب اغلب الفاظ را اول بازاء معانی محصل
وضع کنند و دفع و نفی را ادوات وضع کنند تا چون خواهند که از ثبوت
آن معانی اخبار کنند بعین آن الفاظ عبارت کنند و چون خواهند که از
نقیض اخبار کنند اداة دفع و نفی با آن الفاظ مقارن کردانند تا الفاظ
موازی معانی باشد و آن معانی اگر مفردات باشد الفاظ آن محصله
و بسیطه خوانند و چون با حرف سلب مرکب شود و دال بود بر دفع آن معانی
آن الفاظ را معدوله خوانند یعنی عدل بها عن معنیها الاصلی مثالش
واحد و لا واحد و دال و لا دال در تازی و بینا و نابینا و [illegible]
در پارسی و این لفظها هرچند در عبارت مرکبست اما بمعنی مفردات است
چه لا واحد همان بود که کثیر و لا دال همان بود که ثابت و نابینا همان
بود که نابینا د و اگر این معانی قضایا باشد حکم را به ثبوت ربط قضیه
ایجاب خوانند و برفع ربطش سلب و اجزا قضیه سلبی بعینها اجزا
قضیه ایجابی خواهند بود بازیادت حرف سلب و موضع حرف سلب قطع
نزدیک رابطه بود چه نایب دفع ربطاست چنانکه گویی زید نه بیناست
چه نیست مرکبست از نه که اداة سلبست و از است که رابطه است
و در معنی همچنانکه رابطه تنها ثبوت ربط اقتضا میکند حرف سلب
با رابطه و اداة بعد از ترکیب دفع ربط اقتضا میکند و هر دو بجای یک

که کور و نزفت سان بیم

این دو اداة

تام

جزئیه و از این سبب قضیه بسبب حرف سلب رباعی شود و قضیه ایجابی
را موجبه خوانند و قضیه سلبی را سالبه و تالیف در موجبه تام بود که
هم معنوی بود و هم لفظی و در سالبه ناقص بود چه لفظی بود نه معنوی
و هر یکی از موجبه و سالبه دو گونه باشند یکی آنکه اقتضاء وجود یا عدم
محکوم علیه کند چنانکه گویی زید هست زید نیست و آنرا بسیطه خوانند
و دیگر آنکه اقتضای وجود چیزی محکوم علیه را یا عدمش کند چنانکه زید
بصیر است زید بصیر نیست و آنرا غیر بسیطه خوانند **فصل چهارم**
در اقسام قضایا از آنچه گفتیم معلوم شده است که تالیف قضیه از
دو چیز باشد محکوم علیه و محکوم به اکنون میگوییم که تالیف دو
گونه بود تالیف اول آن میان بسایط الفاظ و مفردات باشد یا آنچه
در حکم بسایط الفاظ و مفردات بود یعنی مولف بتالیف تقییدی که مفردی
بجای او بایستد چنانکه الحیوان الناطق که انسان بجای او باشد و که
مجاز آن تالیف نیز ربطی بود میان آن لفظها که اقتضا تقیید کند و
تالیف دوم آن میان قضایا باشد بر وجهی که هر یکی را از آن قضایا بسبب
تالیف شایستگی قبول صدق و کذب زایل شود و قضیه که از جمله
مولف بود بعد از تالیف شایسته آن قبول کرد و قسم اول را قضیه حملی
خوانند و قسم دوم را قضیه شرطی یا وضعی و در حملی چون هر یک از
محکوم علیه و محکوم به مفردی باشند یا در حکم مفردی ربط میان ایشان
بحمل محکوم علیه به بر محکوم علیه بود چنانکه گویند زید بصیر است و این

قضیه را حملی موجبه خوانند و اگر رفع ربط کنند و گویند زید بصیر نیست
آن را حملی سالبه خوانند و محکوم علیه و محکوم به را درین قضیه موضوع
و محمول خوانند چنانکه مثل ازین گفته ایم و بعضی منطقیان خصوصا
قدما محمول در لفظ بر موضوع مقدم دارند مثلا گویند حیوان واقعست
یا مقولست بر همه انسان یا بر بعضی از اجسام و واقع نیست یا مقول نیست
بر هیچ جماد یا بر بعضی اجسام پس اعتبار در حکم باید کرد نه تقدیم و تاخیر لفظ
تا در غلط نیفتند اما چون دو جزو قضیه هم دو قضیه باشد و درین
صورت حمل قضیه بر قضیه بمواطاه و اشتقاق محال بود پس خالی نبود از آنکه
میان آن دو قضیه اعتبار مصاحبتی یا معاندتی کنند یا نکنند اگر اعتبار
مصاحبتی یا معاندتی کنند و حکم کنند به ثبوتش یا نفیش بر وجهی که
وضع قضیه اول مستتبع یا مصاحب وضع قضیه دوم باشد یا نباشد
آن را شرطی متصله خوانند و اگر اعتبار معاندت و مباینت کنند و حکم
کنند بر ثبوتش یا نفیش بر وجهی که وضع قضیه اول و دوم با هم معاند باشد
یا نباشد آن را شرطی منفصله خوانند اما اگر بر ثبوت هیچ مصاحبت و
معاندت و نه نفیشان اعتبار نکنند میان آن دو قضیه تعلق نبود نه
باتصال و نه بانفصال پس از آن تالیف هر دو مربوط یا رفعش فایده حاصل نباشد
و قضایا باین اعتبار منحصر باشد درین سه نوع پس شرطی متصله موجبه
بود یا سالبه موجبه آن باشد که حکم کنند باثبات مصاحبت چنانکه گویی
اگر آفتاب طالعست روز موجودست و سالبه آن بود که حکم کنند برفع مصاحبت

چنانکه

چنانکه گویند چنین نیست که اگر آفتاب طالعست روز موجودست و همچنین
شرطی منفصله نیز یا موجبه بود یا سالبه موجبه آنکه حاکم بود باثبات
عناد چنانکه گویی یا آفتاب طالعست یا شب موجودست و سالبه آنکه
حاکم برفع عناد بود چنانکه گویی چنین نیست که یا آفتاب طالعست یا روز
موجودست و محکوم علیه را در شرطیات مقدم خوانند و محکوم به را
تالی و در منفصله گاه بود که تالیف میان قضایا بسیار بود زیاده از
دو چنانکه گویند عدد یا زاید بود یا ناقص یا تام اما چون تتبع تحلیلش
کنند اول عناد میان دو قضیه بوده باشد بعد از آن هر یکی بدو شده
تا اینجا که رسیده باشد چه همه عنادها تابع عنادی باشد که میان
اثبات و نفی است و مقدم و تالی در منفصله بطبع از یکدیگر متمیز
نشوند بل هر کدام که بوضع مقدم افتد مقدم باشد و بباید دانست
که نه از رفع مصاحبت وضع عناد لازم آید و نه از رفع عناد وضع مصاحبت
بلکه رفع هر یکی عامتر بود از وضع دیگر چه آنجا که عناد ثابت بود مصاحبت
مرتفع بود و آنجا که مصاحبت ثابت بود عناد مرتفع بود و عکس هر دو واجب
نبود و رابطه در متصله ادات شرط بود که بر مقدم درآید و ادات جواب شرط
که بر تالی درآید اگر هر یکی با ادات مفرد بوده باشد که توقع جواب که در شرط
بود ادات جواب بود و در منفصله ادات عناد که بر هر یکی درآید و سلب چون
در سالبه برین ادوات هم درآید رفع ربط کند و در لغت عرب ادات شرط
همیشه مقارن کلمات باشد و ادات شرط در تازی مانند ان و اذا و متی بود

ودر پارسی مانند اگر وچون وهر گاه و در عناد در تازی اما واما و مانند آن و در
پارسی یا واگر وانچه بدان ماند واطلاق حملی واتصال وانفصال درین
قضایا بر موجبه بحقیقت بود وبر سالبه بمجاز و توسع چه وجود این
معانی در موجبه است ودر سالبه عدم این معانیست ونسبه سالبه
با موجبه نزدیک است بنسبه عدم با ملکه درین معانی **فصل پنجم**
در اقسام شرطیات قضیه شرطی چنانکه گفته آمد آنست که تالیف
از قضایا باشد وچون قضایا بهم بقسمت مذکور در فصل گذشته
سه نوعست حملی ومتصله ومنفصله ومقدم وتالی هر یک ازین
سه نوع ممکن باشد وضرب سه در سه نه بود پس شرطی متصله نه
گونه بود ا مرکب از دو حملی چنانکه گفته آمد ب مرکب از دو متصله
مثالش اگر چنین است که چون آفتاب طالع بود روز موجود بود پس چون
آفتاب طالع نبود شب موجود بود ج مرکب از دو منفصله مثالش
اگر جسم متحرک بود یا ساکن پس انسان یا متحرک بود یا ساکن د مرکب
از حملی مقدم ومتصله تالی مثالش اگر انسان حیوان است پس هر گاه که
انسان موجود بود حیوان موجود بود ه برعکس مثالش اگر چنین است
که آفتاب طالع نبود روز موجود نبود پس وجود آفتاب مستلزم وجود
روز است و مرکب از حملی مقدم ومنفصله تالی مثالش اگر این حرارت
تبست پس حاملش روح است یا خلط یا عضو ز برعکس مثالش
اگر علت این حرارت التهاب روح است یا عفونت خلط یا تشبث حرارت

چون

غریب باعضای اصلی پس این حرارت تبست ح مرکب از متصله مقدم و
منفصله تالی مثالش اگر چنینست که چون وتر زاویه بقوت بزرگتر از دو
ضلعش باشد زاویه منفرجه بود پس این زاویه یا قائمه یا حاده است ط
برعکس این مثالش اگر این زاویه یا حاده است یا منفرجه پس چنینست
که چون وتر بقوت مساوی دو ضلع بود زاویه قائمه بود واما شرطی منفصله
شش بیش نبود چه مقدم وتالی دو منفصله بالطبع از یکدیگر متمیز نباشند
پس اختلاف مقدم وتالی را عکس کردن معتد نبود ا از دو حملی چنانکه
گفته آمد ب از دو متصله مثالش یا چنین است که هر گاه آفتاب
بود روز باشد یا چنین است که گاه بود که آفتاب بود وروز نباشد ج
از دو منفصله یا این تب دمویست یا صفراوی ویا این تب بلغمیست یا
سوداوی واین منفصله نزدیک بود بمنفصله کثیر الاجزا الا آنکه
منفصله دو جزء من بدین شکل بیشتر بهیچ کثیر الاجزا شود د از حملی
ومتصله مثالش یا آفتاب علت وجود روز است یا گاه بود که چون آفتاب
بر آید روز موجود نبود ه از حملی ومنفصله مثالش یا این شخص را مزاج
معتدل است یا چنین است که سوء المزاج ساده دارد یا مادی و از متصله
ومنفصله مثالش یا چنین است که اگر آفتاب طالع بود روز موجود بود یا چنین است
که یا آفتاب طالع بود یا روز موجود بود این است اقسام قضایا شرطی و
بعد ازین اگر دیگر بار این قضایا تالیف شرطیات کنند اقسام زیاده شود
فصل ششم در وحدت وکثرت قضایا بحسب اعتبار اجزاء آن در حملیات

مثالش

ج

مثالش

کاتب بود که زید است از یک لفظ مفرد در جانب موضوع یا در جانب محمول افتد
آن قضیه در حقیقت متکثر شود مثالش گویی زید و عمرو کاتب‌اند و این
بحقیقت دو قضیه است چه بمثابه آنست که زید کاتب است و عمرو کاتب است
و همچنین چون گویی زید کاتب و شاعر است و این هم دو قضیه است
چه بجای آنست که گویی زید کاتب است و زید شاعر است و اما اگر
گویی زید و عمرو کاتب و شاعرند درین صورت هر یکی از هر دو جانب
اقتضاء ثبوت قضیه میکند و دو در دو چهار بود پس این چهار قضیه
بود و بجای آن بود که زید کاتب است زید شاعر است عمرو کاتب است عمرو
شاعر است و این حکم مشروط بود بآنکه الفاظ که در هر دو جانب افتد
هر یکی بخود محکوم علیه یا محکوم به باشد و مولف نباشد بتألیف نفسک
چه اگر الفاظ بسیار در هر دو جانب افتد و میان ایشان تألیف حاصل
بود بران وجه جمله بمثابه یک قضیه بود مثالش اگر گویی جسم ذو
نفس حساس متحرک بالاراده مشتغلست بنقل اقدام بر آن وجه که
یک قدم و رفع دیگر قدم میکند این جمله یک قضیه بود و چون حیوان
ماشیست در معنی همان بود و اما در منفصلات اگر قضایا بسیار
در جانب مقدم افتد جمله با تالی یک قضیه بود چنانکه گویی اگر زید
را تب لازم است و سعال یا تب و وجع خاصره و ضیق نفس و نبض
منشاری است پس او را ذات الجنب است و اما اگر قضایا بسیار در جانب
تالی افتد قضیه متکثر شود بعدد آن قضایا چنانکه گویی اگر زید را

ذات الجنب است پس تب لازم دارد و سعال یا تب و نبض منشاری و ضیق
نفس و وجع خاصره و این پنج قضیه است چه هر یکی با استناد قائل بصدق
و تکذیب میتواند بود و درین صورت باید که این قضایا بجمله دال بر یک
مفهوم نباشد چه اگر دال بر یک مفهوم باشند یک قضیه در حقیقت متکثر
نشود مثالش گویی هیولی اگر ماده باستعداد جسمی متقوم نیست صورت
هم حال در محل است و هم متقوم آن محل و حاصل تالی آنست که
صورتست و این ترکیب بتقیید نزدیک است و در منفصلات هم این
نمط اعتبار باید کرد مثلا اگر گویی سحر یا آفتاب طالعست و روی زمین
یا شب موجود است و ستارگان پیدا یعنی چهار منفصله خواهد بود
چه قضایا مقدم و تالی متباینند و اگر گویی سحر جزء جسم یا حال بود در محلی
و متقوم آن محل بود یا محل بود حالی را و متقوم بدان حال بود جمله یک قضیه
بود و غایتش آنکه جزء جسم یا صورت بود یا ماده و بباید دانست که از آنچه
گفتیم جزء شرطی قضیه باشد لازم نباید که هر قضیه که جزوی از
او قضیه باشد آن قضیه شرطی بود چه گاه بود که جزوی از حملی هم قضیه
بود اما وقوع آن قضیه در او بجای مفردی باشد چنانکه گویی زید آنست
که پدرش بصیر است چه پدرش بصیر است قضیه است اما چون ملفظ
آنست که پیوسته است مفردی بجای او باشد و همچنین گویی بدانستم
که زید عالم است چه این بجای آنست که بدانستم عالمی زید

فصل هفتم

در نسبت اجزاء قضایا با یکدیگر در حملیات موضوع و محمول باید که یک چیز

شن

یا لك

بود چه حمل الشیء علی نفسه مفید نباشد و محمول چنانکه گفته‌ایم یا بالطبع عامتر از
موضوع بود و باشد که مساوی موضوع باشد یا خاص‌تر مانند اعراض
ذاتی و خواصی که همه نوع را شامل بود اما از اطلاق حمل مساواة معلوم
نشود بل از دلیلی منفصل باید و در لغت عرب انما فایده مساواة دهد
کقولنا انما زید کاتب یعنی کاتبی خاص بزید است و همچنین کقولنا الانسان
هو الضحاک مساواة معلوم شود و لیس که در این دو قضیه در آید
سلب مساواة کند و پارسی گویند همین انسان ضحاک است مساواة معلوم
شود و چون گویند نه همین انسان حیوانست سلب مساواة کند و چون
گویند لیس الانسان الا الحیوان الناطق یا انسان جز حیوان ناطق نیست
تکرار دو معنی فایده دهد یا مساواة در دلالت یا آنکه ماهیت انسان
حیوان ناطقست اما خصوص حمل بپارسی معلوم شود چنانکه مبادرین گفته
شود و نسبت محمول با موضوع خالی نبود فی نفس الامر از آنکه وجوب بود
یا امکان یا امتناع و وجوب آن بود که آن موضوع نتواند بود الا آنکه محمول
او را حاصل بود چنانکه انسان را حیوان و امتناع آن بود که آن موضوع
را آن محمول نتواند بود البته چنانکه انسان را حجر و امکان آن بود که آن
موضوع را آن محمول شاید که بود و شاید که نبود چنانکه انسان را کاتب
و این نسبتها را مواد قضایا خوانند و نسبت محمول با موضوع مغایر
نسبت محمول موضوع با محمول بود چه نسبت انسان با کاتب بوجوب نیست
و نسبت کاتب با انسان بامکان و حال همه اعراض ذاتی همین بود چون

با موضوع ایشان نسبت دهند و تحقیق این بحث در فن دوم از این مقاله
بر سبیل استقصا آورده شود ان شاء الله تعالی و اما در متصلات هم
نشاید که مقدم و تالی بمعنی یکی بود و نسبت تالی با مقدم در عموم و خصوص
و مساواة بعینه نسبت محمول بود با موضوع و اطلاق بر جواز عموم تالی
دلالت کند و مساواة و خصوص را دلیلی باید و انما هم حصر فایده دهد
در عربیه کقولنا انما یکون اذا کانت الشمس طالعة کان النهار موجودا و
نسبت تالی با مقدم خالی نبود از آنکه بلزوم بود یا باتفاق و لزوم آن بود
که مصاحبت را سببی مقتضی باشد که با وجود آن سبب مصاحبت
لازم باشد و آن چنان بود که مثلا مقدم علت تالی باشد یا معلول
مساوی او باشد یا معلول علتش بود که از او منفک نشود یا مشروطی
بود که تالی شرط او بود یا میان ایشان علاقه تضایفی بود مانند طلوع آفتاب
وجود روز را یا احراق مماست آتش را یا حصول احراق وجود دخان را یا حصول
علم وجود حیات را یا وجود ابوت وجود بنوت را یا بر وجهی دیگر بیرون از این
وجوه و بر جمله چنان بود که البته وضع مقدم بوجهی از وجوه مستلزم
وضع تالی بود و علت لزوم باشد که معلوم بود و باشد که معلوم نبود و
آنچه معلوم بود باشد که ببدیهه عقل معلوم شود و باشد که
باستدلال و اکتساب معلوم شود و متصل لزومی از یکی از این دو قسم خالی
نبود اما آنچه علت لزوم معلوم نبود آن را لزومی نشمرند و اگر چه فی نفس
الامر لزومی باشد بلکه آن را از اتفاقیات شمرند و اتفاقی آن بود که مصاحبت

حاصل بود وانرا علق معلوم نباشد و هر یکی از لزومی و اتفاقی یا دایم بود یا غیر
دایم لزومی دایم چنانکه وجود روز طلوع افتاب را و اتفاقی دایم چنانکه وجود
قمر وجود اشیا را و لزومی غیر دایم چنانکه وجود خسوف مقابله ماه و
افتاب را چه این لزوم بعضی مقابلات خاص بود و اتفاقی غیر دایم چنانکه
اما از خر طلوع افتاب را در وجود چه این اتفاق بعضی اوقات خاص بود و شاید
که قضیه بحسب ماهیت اتفاقی بود و بحسب وجود خارجی نبود چنانکه
کوییم اکر انسان ضاحک است غراب ناعق است چه در ماهیت دایما
این دو حکم مقارن باشند و در وجود نیز پس معلوم شد که متصله یا لزومی
باشد یا اتفاقی و هر یک یا دایم بود یا در بعضی اوقات و همچنانکه در
حملی تغایر نسبه طرفین بیان کردیم اینجا نیز نسبه تالی با مقدم عین نسبه
مقدم با تالی بود و باشد که یکی لزومی دایم بود و دیگر نبود مانند کتابت
و حرکت دست چه دوم اول را لازم است همیشه و وجود اول با دوم نه
باین نوع لزوم بود و چون لزوم از طرفین حاصل بود انرا اصطلاح لزوم تام
خوانند و ان بحقیقت دو لزوم باشد و اگر از یک طرف بود انرا لزوم
ناقص خوانند و در منفصلات هم عناد یا تام بود یا ناقص تام ان بود که
مقدم و تالی نه مجتمع توانند شد و نه مرتفع و ان نیز بحقیقت دو عناد
بود یکی در اجتماع و دیگر در ارتفاع چنانکه کوییم هر عدد یا زوج بود یا فرد
وانرا مانع جمع و خلو خوانند و ناقص ان بود که مانع جمع تنها یا مانع
خلو تنها بود و انشعاب این اقسام از انجا بود که چون قسمتی مترددی باشد

میان نفی و اثبات هر منفصله که از ان اقسام یا از انچه مساوی ان اقسام
باشد حادث شود مانع جمع و خلو بود چه نفی و اثبات نه مجتمع شوند و نه
مرتفع مثالش عدد یا منقسم بود بدو متساوی یا نبود و زوج مساوی قسم
اول است و فرد مساوی قسم دوم پس اگر کوییم عدد زوج است یا فرد منفصله
مانع جمع و خلو باشد و عناد تام بود وانرا منفصله حقیقی خوانند و باشد
که هر قسمی از ان دو یا از منقسم شود باقسام دیگر و بان سبب اجزا منفصله
بسیار شود چنانکه فرد درین صورت یا اول بود یا مرکب و زوج یا زوج
الفرد بود یا زوج الزوج یا زوج الزوج والفرد پس منفصله از ان
اعتبار از پنج قضیه بود و منفصله حقیقی باشد و اگر بجای یکی از ان
اقسام قسمتی مترددی میان نفی و اثبات جزوی دیگر بنهند غیر مساوی
خالی نبود از انکه ان جزو یا خاص تر از ان قسم بود یا عامتر و اول منفصله
مانع جمع تنها بود پس عناد ناقص بود چه اقسام اول بر کذب جمع شوند و
اقسام دوم بر صدق مثالش این شخص یا حیوانست یا حجر نیست و
حجر از لا حیوان خاص تر بود پس اگر بجای او بنهند و کویند این شخص حیوان
است یا حجر و همچنین انسان از حیوان خاص تر بود اگر بجای او بنهند و
کویند این شخص انسانست یا حیوان نیست منفصله مانع جمع تنها
باشد و نیز لا حجر از حیوان عامتر است اگر بجای او بنهند و کویند
این شخص حجر نیست یا حیوان نیست و همچنین لا انسان از لا حیوان عام
تر است اگر بجای او بنهند و کویند این شخص یا حیوانست یا انسان نیست

بود و دوم مانع خلو تنها پس

منفصله مانع جمع خلو تنها باشد و از این مثالها معلوم شود که مانع جمع
از موجبات تنها و از کلی خلط موجبات و سوالب می تواند بود و مانع خلو
از سوالب تنها و از خلط هردو صنف می تواند بود اما مانع جمع و خلو در
معنی جز از موجبات و سوالب با هم نبود چنانکه گفته آمد اما در لفظ از
موجبات تنها و از سوالب تنها باشد چنانکه عدد زوج است یا فرد و عدد
زوج نیست یا فرد نیست و ممکن بود که منفصله مانع جمع را اجزا
نا متناهی بود چنانکه گوییم اشکال متساوی الاضلاع یا مثلث بود
یا مربع و همچنین الی ما لا نهایة له اما منفصله مانع خلو را نشاید
که اجزا نا متناهی بود چه تا اجزا انفصال بتمامت حاصل نشاید ممکن
نبود که عام تر از جزوی بجای جزوی بنهند پس تکراری که مقتضی امکان
جمع باشد حاصل نشود و وقوع منفصله مانع جمع یا خلو در علوم اندک
باشد و در محاورات استعمال کنند در موضعی که قایل منع خلو مسلم
داشته باشد و ایشان جمع کرده مثلا گوید این شخص هم حیوانست
و هم حجر چه این سخن اقتضا آن کند که از این دو صفت خالی نیست
و این دو صفت هم صادقست پس بجواب و خواهند که منع جمع
کنند تا چون منع جمع با منع خلو که در سخن او مضمرست و از ذکر مستغنی
منضم شود منفصله حقیقی شود و منع جمع یا بسلب صدق یا باثبات
کذب بود در یکی از دو قسم پس اگر منع جمع بتردید صدق کنند گویند
این شخص یا حیوانست یا حجر یعنی از دو یکی صادقست و نه هردو منفصله

مانع جمع تنها آورده باشند و اگر بتردید کذب کنند گویند یا حیوان نیست
یا حجر نیست یعنی از دو یکی کاذبست منفصله مانع خلو آورده باشند
پس هر یکی از این دو منفصله در این موضع بعضی از سخن باشد و باقی
سخن مضمر بود چه معنی این سخن چنین بود که این شخص نه از این دو صفت
خالی بود و نه هر دو صفت در وی جمع پس معلوم شد که اسم عناد بحقیقت
بر مانع جمع و خلوست و مجاز بر این دو قسم یا باشتراک بر هر دو صنف و
معلوم شد که مفهوم عناد نه آنست که دو قضیه را اجتماع ممکن نیست
و بس بل با این قید بهم که و ارتفاع هر دو بهم نیز ممکن نیست و باشد
که صیغه عناد در موضعی که نه عناد بود باین معانی استعمال کنند مثلا
گویند زید از عمرو میگوید یا از او می اندیشد و مراد منع خلو باشد از این
هر دو نه منع جمع و نیز گویند زید را دیدم یا عمرو را و مراد دیدن یکی
بانفراد بود بر سبیل شک نه منع خلو و امثال این از توسعات لغوی
باشد و اگر خواهیم که در شرطیات باعتبار مواد گوییم گوییم که هر دو
قضیه که با یکدیگر نسبت دهیم یا متابعت یکی دیگر را واجب بود یا ممتنع
یا ممکن و اول را لزوم خوانند و دوم را اگر معتبر بود با امتناع ارتفاع هر دو
عناد خوانند و الا هم لزوم بود اما لزوم اول بایجاب بود و لزوم دوم
بسلب و سیوم خالی نبود از آنکه آن متابعت دائم الوجود بود یا دائم العدم
یا گاه موجود یا گاه معدوم و دائم الوجود را اتفاق دائم خوانند و موجود
لا دایم را اتفاق لا دایم و مجموع لزوم و اتفاق را مصاحبت و در جانب

صنف

عناد این اعتبارات متعارف نیست پس اگر کسی خواهد که اعتبار کند عدم
متابعت را مثلا مباینت تام نهد و قسمت کند بعناد و اتفاق دایم و لا
دایم تا همه اقسام عقلی اعتبار کرده باشد و مصاحبت و مباینت اقسام
همه اقسام کرده باشد چنانکه از سلب هر یکی وجود دیگر قسم لازم آید
اما منطقیان این اعتبار نکرده اند و در لغات هم متداول نیست و اجزا
قضایا شرطی ممکن بود که مشترک بود و ممکن بود که متباین بود و اگر مشترک
بود یا تمامی اجزا مشترک بود یا بهری مثال مشترک تمام اگر انسان
حیوان بود بهری حیوان انسان بود و اگر همه انسان حیوان بود بعضی انسان
نیز حیوان بود و یا انسان حیوان بود و یا انسان حیوان نبود اما اشتراک
بعضی اجزا اگر انسان حیوان بود انسان ناطق بود و اگر انسان حیوان بود
کاتب حیوان بود و اگر انسان حیوان بود حیوان ناطق بود و اگر انسان
حیوان بود ضاحک انسان بود و در منفصله هم برین قیاس و در منفصله
چون موضوع قضایا مشترک بود گاه بود که از برحرف عناد مقدم
دارند و گاه بود که حرف عناد در اول مقدم دارند مثلا عدد یا فرد است
یا زوج و یا عدد فرد است یا عدد زوج است و اگر تعیین کرده باشد
که همه اعداد در معنی اکثر ایشان میان این دو وضع تفاوت باشد چه اول
مانع جمع و خلو بود و دوم مانع جمع تنها و در لفظ اول ثبوت حمل باشد
و دوم نه مثال اول همه اعداد یا فرد باشد یا زوج و مثال دوم یا همه
اعداد فرد باشد یا همه اعداد زوج باشد چه درین صورت این قسم

محذوف است که یا بعضی فرد باشد و بعضی زوج تا منفصله مانع جمع و خلو
باشد و چون این قسم محذوف باشد قضیه مانع جمع تنها باشد

فصل هشتم در چگونگی تعلق صدق و کذب بقضایای شرطی

و اجزا آن هر قضیه که جزو قضیه شرطی شود چنانکه گفتیم اسم
قضیه از و برخیزد و خاصیت اخبار یعنی تعلق صدق و کذب با او
زایل شود و متعلق گردد بربطی که میان آن قضیه و قضایای دیگر که
باقی اجزا شرطی باشد حادث شود مثلا چون در متصله اداة شرط بر
این قضیه در آید که آفتاب طالع است و گویند اگر آفتاب طالع است
امکان تصدیق و تکذیب از او منتفی گردد و با این اعتبار قضیه نباشد
بلکه جزو قضیه بود و همچنین قضیه دوم که روز موجود است چون
در موضع جواب شرط افتد همین عارض در او حادث شود و بر عکس
اگر قضیه شرطی ادات شرط و جواب یا اداة انفصال بردارند و قضیه
باز شوند هر یکی مستتبع صدق و کذب و قابل تصدیق و تکذیب
و چون این قاعده ممهد شد معلوم شد که اعتبار صدق و کذب
از حال رابطه قضیه شرطی باید کرد نه از حال قضایایی که اجزا وی
بود و در رابطه آن نیز اگر اجزا قضیه شرطی جمله یا بهری با نفس ام
کاذب بوده باشد و در رابطه بر یکی مگر صادق بود حکم قضیه کنند
بصدق هم
و الا بکذبش و گاه بود که لزوم در قضیه حقیقی نبود بل بحسب وضع
لفظ باشد چنانکه فی بعض الامر واجب بود چنانکه گویند اگر پنج زوج است

بس عدد است چه لزوم تالی نه باین علت است فی نفس الامر و این قضیه
در لفظ صادق بود و بمعنی کاذب چه مشتمل بر وضع محالیست پس
لزومی یا حقیقی بود یا لفظی و چون اعتبار تلازم صدق قضیه و اجزا
ان بر تقدیر انفراد خواهیم کرد اول در متصلات گوییم یا دو جزو متصله
هر دو صادق بود یا هر دو کاذب یا هر دو محتمل صدق و کذب یا مقدم
صادق و تالی کاذب یا بر عکس یا مقدم صادق و تالی محتمل یا بر عکس یا
مقدم کاذب و تالی محتمل یا بر عکس و این نه قسم بود بحسب قسمت عقلی
و متصله صادق لزومی از شش قسم مولف تواند بود که در ان اقسام
مقدم مستلزم مساوی خود باشد در صدق و کذب و احتمال یا اخص
از خود و سه قسم باقی ممکن الوقوع نبود بعد روی مثال هر دو جزو
صادق اگر زید انسانست پس حیوانست و مثال هر دو جزو کاذب
اگر زید فرس است پس صهالست و مثال هر دو محتمل اگر زید کاتب است
دستش متحرک است و مثال مقدم کاذب و تالی صادق اگر زید
فرس است پس حیوانست و مثال مقدم کاذب و تالی محتمل اگر زید
فلک است پس متحرک است و اما امتناع تالیف از سه قسم باقی از جهت
امتناع استلزام صادق کاذب را بود یا محتمل را اگر بر تقدیر کذبش هم
استلزام کاذب لازم اید و امتناع استلزام محتمل کاذب را اگر بر تقدیر
صدقش هم استلزام کاذب لازم اید و اما اگر قضیه متصله کاذبه
بود و اگر چه لزومی بود وقوع این اقسام تمامت در او ممکن بود اما از

و مثال مقدم [illegible] و تالی [illegible] اگر زید ناطق است پس ناطق است

صادقه چنانکه گفته اگر افتاب طالعست حمار ناهق است چه این قضیه
مقدم مستلزم تالی نیست در لزومی کاذب بود و اگر چه در اتفاقی صادق بود
و برین قیاس در دیگر امثله و ازانجا معلوم شد که لزومی خاص تر
است در صدق از اتفاقی و مثال انکه بهر دو وجه کاذب بود اگر
انسان ناطق است پس غراب صهالست و قضیه اتفاقی در صدق و
کذب تابع احد اجزاء خود بود در ان یعنی از دو صادق صادق باشد و
ممکن نبود که کاذب بود و از دو کاذب کاذب بود و ممکن نبود که صادق
بود و از صادق و کاذب کاذب بود و از محتمل و کاذب کاذب بود و بر این
قیاس و ایراد امثله اسان باشد و چون این اصول ممهد شد معلوم
شد که کسانی که گمان برده اند که وضع مقدم در شرطی بر سبیل شک
است سهو کرده اند چه شک و یقین و صدق و کذب را بمقدم از ان
روی که جزو قضیه است تعلق نیست و در قضیه صادقه یقینی
ممکن است که مقدم کاذب وضع کنند فضلا عن المشکوک فیه و چون
لزوم تالی صادق بود ابدا و اما در منفصله بعضی از اجزا بهمه حال
کاذب بود و در منفصله مانع جمع ممکن بود که همه اجزا کاذب بود و در
منفصله مانع خلو یا مانع هر دو لامحالة بعضی اجزا صادق بود چه قسمت
مترددبود میان نفی و اثبات از صادق و کاذبی خالی نبود و این دو منفصله
بر این قسمت مشتمل اند **فصل نهم** در خصوص و حصر و اهمال
قضایا یا موضوع قضیه حملی یا جزوی شخصی بود یعنی قابل وقوع شرکت نبود

جمع مع

یا کلی بود مع

وبر تقدیر اول قضیه را مخصوصه و شخصیه خوانند وان یا موجبه بود
مانند زید کاتب است یا سالبه بود مانند زید کاتب نیست واگر کلی
بود یا کمیت محکوم علیه مذکور بود یا نه بود واگر مذکور نبود قضیه را
مهمله خوانند موجبه چنانکه مردم کاتبست و سالبه چنانکه مردم
کاتب نیست چه درین دو قضیه مذکور نیست که همه مردم یا بعضی
واگر کمیت مذکور بود قضیه را محصوره خوانند وان دو گونه بود یا حکم
بر همه اشخاص موضوع بود یا بر بعضی واول را کلیه خوانند ودوم را
جزئیه کلیهٔ موجبه چنانکه همه مردم کاتبند یا هر مردمی کاتبست و
کلیهٔ سالبه چنانکه هیچ مردم کاتب نیست وجزئیهٔ موجبه چنانکه
بعضی مردمان کاتبند وجزئیهٔ سالبه چنانکه بعضی مردمان کاتب
نیستند یا همه مردمان کاتب نیستند یا نه هر مردمی کاتبست ولفظ
همه وبعض واگر مقدار حکم تعیین کنند سور خوانند وبعضی محصوره
را مسوّره نیز خوانند وبتازی سور در ایجاب کلی لفظ کل باشد ودر
سلب کلی لا شیء ولا واحد ودر ایجاب جزئی بعض ودر سلب لیس بعض
وبعض لیس یعنی سور بر سلب مقدم ولیس کل وان هر سه در لزوم
یکیست واگرچه در دلالت مختلفست چه لیس بعض سلب جزئیست
وبعدم سور همانست اما در وی ایهام عدول باشد ولیس کل سلب
عموم است وهمچنین در پارسی همه مردم کاتب نیستند وفرق بود
میان سلب عموم ومیان عموم سلب اما عموم سلب مقتضای صیغهٔ

جزو ۴

سالبه

[illegible]

سالبه کلیه باشد واما سلب عموم دلالت کند بر آنکه ایجاب کاتب عام
نیست بر همه مردم پس ممکن بود که سلبش عام بود همه را وممکن بود که
خاص بود ببعضی ودر هر دو حال سلب بعض صادق بود بر سبیل قطع
معلوم بود پس بعضی کتابت نهی مردمان مسلوب بود ودر یا
شک بود ومفهوم قضیه این قدر باشد که بقطع معلوم شود نه بیش
بر سبیل شک وابهام مظنون باشد وممکن بود که بنا شنود وهر چند
از تخصیص بعض بر لفظ ظن افتد که دیگر بعض بخلاف آن باشد واگر
نه بعضی را تخصیص نکردندی اما این ظن التفات نبود وحکم بر همان
قدر بود که از لفظ بر سبیل قطع معلوم باشد پس جزوی از هر ایجاب
صدق عامتر از کلی بود چه با صدق کلی جزوی نیز واجب الصدق بود
وبا صدق جزوی کلی واجب الصدق نبود ودر کتب بعکس ومکان سور
بالطبع نزدیک موضوع بود چنانکه مکان رابطه نزدیک محمول باشد چه
سور تعیین مقدار محکوم علیه از موضوع فایده میدهد ووجود رابطه
بر محمول وموضوع حقیقی ورابطه چیزی زیاده نمی شود قضیه را
سور رباعی نخوانند وفرق است میان کلی وکل واحد چه کلی آن معنی
است که قابل شرکت بود ووقوعش بر یک شخص از اشخاص که تحت او باشد
بر سبیل حمل جایز بود وکل واحد یک یک از اشخاص آن معنیست بر
وجهی که هیچ شخص از آن خارج نبود وشبهت نیست در آنکه یک یک شخص
قابل شرکت نبود وحملش بر غیر جایز نبود پس کلی دیگر است وکل واحد دیگر

ومراد از موضوع قضیه کلی در محصورات کل واحد است پس چون گوییم
کل انسان کاتب مفهوم مثبت آن بود که کل واحد واحد من اشخاص الانسان
کاتب و همچنین در جزوی مراد آن بود که بعضی از آن اشخاص نه بعضی از
کلی و بدین سبب نشاید که گویند که کل انسان نوع و شاید که گویند
کل انسان شخص و اما در مهمله موضوع کلی باشد اما از آن روی که
شایستگی عموم و خصوص دارد نه از آن روی که عام بود یا خاص پس حکم
در مهمله نه بر حصر کلی دلالت کند بمطابقت و نه بر حصر جزوی
اما بدلالت عقلی معلوم شود که چون حکم برین صفت بود محتمل باشد
که بر همه اشخاص نوع و محتمل بود که بر بعضی اشخاص بود چه وقوع او با
طبیعت بر هر دو یکسانست اما محتمل نبود که بر هیچ شخص نباشد چه
این معنی منافی اصل حکم عقل باشد و وقوع بر همه مستلزم وقوع
بر بعض بود و این حکم منعکس نباشد پس وقوع بر بعض بقطع معلوم
باشد و بر باقی محتمل پس از قضیه مهمله حکمی بر بعض موضوع یعنی
حکم جزوی لازم آید چنانکه هر قضیه را مثلا عکسی لازم باشد پس
مهمله در قوت جزوی بود و مخصوصات در علوم معتبر نباشد چنانکه
در صناعت برهان روشن شود و از مهملات احتراز باید کرد تا در غلط
نیفکند و اگر استعمال کنند دلالتش مساوی دلالت قضایا جزوی
باشد پس مدار قضایا برین چهار قضیه محصوره باشد و در لغت
تازی الف و لام عموم فایده دهد و تجرید از آن خصوص چون الانسان و

فهذان الصورتان في قوة الجزئية

انسان

وانسان

و باین موجب بهری را ظن افتاده است که چون یکی ازین دو همیشه لازم
اسم است پس در زبان لغت مهمله را صیغتی نبود و حق آنست که الف و لام در زبان
لغت باشتراک هم بر کلی مجرد از عموم و خصوص دلالت کند و هم بر کلی
از آن روی که عام بود بمعنی کل واحد و هم بر تخصیص شخصی مذکور و اول
را لام تعیین طبیعت خوانند و دوم را لام استغراق جنس و سیوم را لام
عهد مثال اول الانسان مقول علی زید و مثال دوم الانسان والد
و مولود و مثال سیوم رایت انسانا و فرسا فقلت للانسان و تحت این محمولی
است نه منطقی پس الانسان در صورت اول موضوع قضیه مهمله باشد
و در صورت دوم موضوع محصوره کلیه و در صورت سیوم موضوع شخصیه
و اما در قضایا شرطی اگر اتصال و انفصال در وقتی یا حالی معین بود
قضیه مخصوصه بود چنانکه اگر امروز ا ب بود ج د بود و امروز یا
ا ب بود یا ج د و اگر شامل همه احوال بود کلیه بود چنانکه هر گاه که ا ب
بود ج د بود و همیشه یا ا ب بود یا ج د و اگر خاص بود ببعضی احوال نامعین
قضیه جزویه بود چنانکه گاه بود که چون ا ب بود ج د بود و گاه بود که
یا ا ب بود یا ج د و اگر بکمیت احوال متعرض نبود مهمله بود چنانکه اگر ا ب
بود ج د بود و یا ا ب بود یا ج د و سالبه در هر بابی بران قیاس چنانکه
معلوم است مثلا در مخصوصه امروز چنین نیست که اگر و در کلیه
هرگز چنین نبود که اگر و در جزویه گاه بود که چنین نبود که اگر و در مهمله
چنین نبود که اگر و در منفصلات بجای اگر یا و در سالبه جزوی چنانکه گفتیم

گاه بود که چنین نبود و چنین نیست که هر گاه چه سلب خاص و سلب عام
یکسان بود در دلالت و حکم مهمله همانست که گفته آمد و سورها در لغت
تازی کلما کان و لیس البته اذا کان و قد یکون اذا کان و قد لا یکون و اذا
کان بالیس کلما کان باشد و حال عموم و خصوص این شش قضیه در
صدق ازین لوح در نظر آید چه هر حکم در قضایا یا کلی بود در ایجاب یا کلی
در سلب یا جزوی در هر دو جانب
و مهمله موجبه در آن حال که کلی
ایجابی یا جزوی ایجابی بود صادق
بود و سالبه در کلی سلبی و جزوی
سلبی پس مهمله موجبه و سالبه

	حکم جزئی با یجاب	حکم کلی با یجاب
	مهملهٔ موجبه	
	مهمله سالبه	
	سالبه جزئی	موجبه کلیه
سالبه کلی	موجبه جزئی	

در آن حال که حکم جزوی بود خواه ایجابی و خواه سلبی صادق بود و حکم
جزوی در هر باب همین بود پس مهمله در قوت جزوی بود و بدین سبب
از اعتبار ساقط شود اینست آنچه مطلوب بود درین باب والله اعلم

فصل دهم در تحصیل مفهوم قضایا و تلخیص اجزاء آن لفظ
کلی مانند انسان مفهومی دارد محصل که قابل شرکت و لا شرکتست و
آن مفهوم اگر از لواحق مجرد بود نه عام باشد و نه خاص چنانکه پیش
ازین گفته ایم و آنرا کلی طبیعی نام نهاده اند و چون بعضی لواحق که اقتضاء
عموم یا خصوص کند بآن منضم شود از آن عام یا خاص گردانند و تصور عموم
بی ملاحظهٔ اشخاص ممکن نبود پس لاحق که مفهوم انسان از آن عام گرداند یا اعتبار

معنی انسان بود از آن روی که بر یک یک شخص مقول بود یا اعتبار یک یک
شخص بود از آن روی که انسان بر ایشان مقول بود که لاحق اول آنست که آنرا
کلی منطقی خوانده ایم و آن کلیت و عموم بود و انسان با آن لاحق انسان کلی
باشد و این کلی عقلی بود و لاحق دوم معنی سور است و انسان با آن
لاحق موضوع قضیه محصوره باشد پس آن اعتبار یا متناول همهٔ اشخاص
بود یا متناول بعضی از آن اشخاص بر وجهی که هیچ شخص از آن خارج نباشد
یا متناول بعضی از آن اشخاص بود نامعین و اول سور کلی بود و دوم سور جزوی
پس موضوع قضیه کلی یک یک شخص بود از آنجا انسان بر او مقول بود
بر وجهی که هیچ شخص از آن خارج نبود و موضوع قضیه جزوی بعضی از جمله
آن اشخاص بود لا بعینه چنانکه پیش ازین گفته ایم و اگر لاحق مقتضی تعیین
اشخاص بود مانند اشارت باین و آن تا مفهوم انسان بآن لاحق خاص شود
بوصفی انسان با آن لاحق موضوع قضیه شخصی بود و انسان مجرد از این
لواحق موضوع قضیهٔ مهمله و گاه بود که موصوف بصفتی لازم یا مفارق
بگیرند و آنرا با آن صفت بهم بجای لفظی مفرد استعمال کنند مانند
متحرک که مفهومش ذو حرکتست یا چیزی که او را حرکت بود یا موصوف
و صفتی را بهم تألیف کنند بتألیف تقییدی و آن مجموع را موضوع
کنند مانند انسان متحرک پس آن صفت موصوف خود را یا لازم بود یا
عارض و اگر عارض بود یا مفارق بود یا مفارق نبود و اگر مفارق بود با اعتبار
موضوع یا در زمان مقارنت کنند یا در زمان مفارقت و این چهار قسم

مفهوم مراد

بود و موصوفات باین اعتبار چهار قسم باشند ا موصوفی که صفتش لازم ذات
او بود چون حیوان حرکت را اگر جزوی از فصل اوست ب موصوفی که
صفتش عارض غیر مفارق است چون فلک حرکت را ج موصوفی که صفتش
مفارق بود در حال مقارنت صفت چون جسم حرکت را در حال حرکت
د موصوفی که صفتش مفارق بود در حال مفارقت صفت چون جسم
حرکت را در حال سکون و لفظ متحرک بر اطلاق شامل این چهار قسم بود
مگر که مقید کنند بقیدی و اگر قید این بود که مادام که متحرک است شامل
باشد سه قسم اول را و قسم اخیر از او خارج بود و باین اعتبار این لفظ مشروطه
بود بشرط وصف مقارن لیکن چون موضوع قضیه لفظی بود از بعض و
نقصان نکنند بشرط مذکور مفهوم او شامل این معانی چهارگانه باشد و
بباید دانست که فرق است میان مفهوم لفظ از آن روی که حاصل و بالفعل
بود و میان آنچه حصول آن معنی در او بقوه باشد مانند متحرکی که بالفعل
متحرک بود و اگر همه در بدایت آن باشد و میان آنچه ممکن باشد که متحرک بود
و اگر چه در بدایت آن باشد و میان آنچه ممکن باشد که متحرک شود یعنی متحرکی
در او بقوه باشد و از او صحیح بعضی منطقیان که گفته‌اند مفهوم موضوع
شامل هر دو معنی باید گرفت و ابو نصر فارابی که او را معلم ثانی خوانند
همچنین گفته است و این اصطلاح خلاف متعارف و متداول اهل لغت
و علوم است چه بر این تقدیر لازم آید که چون گویند انسان نطفه و علقه
که صورت انسانیت در ایشان بقوه است در این لفظ داخل باشد چون

گویند

گویند تخت چوب را اگر نه تخت آید در این اطلاق آورده باشند و این خارج
متعارف است بل متعارف و متداول آنست که چون گویند هر چه تخت
بالفعل بوده باشد و هست و خواهد بود و اگر چه یک لحظه باشد در او داخل باشد
بشرط آنکه بالفعل تخت باشد مگر در موضعی که لفظی باشتراک بر مفهومی
اطلاق کنند گاه از آن روی که بالفعل بود و گاه از آن روی که بالقوه بود چنانکه
کاتب گویند کسی را که کتابت میکند و کسی را که کتابت داند و نکند و در این
موضع باید که معلوم بود که کدام معنی اطلاق میکنند چنانکه بعد از این گفته
شود و بباید دانست که ایجاب استدعاء وجود موضوع کند بخلاف سلب و بیان
آنست که حکم در اصل جز بر چیزی ثابت و متقرر در ذهن صورت نبندد
خواه آن حکم بایجاب باشد و خواه بسلب پس موضوع قضایا باید که در
ذهن متصور و متمثل بود و همچنین محمول اما ایجاب از آن روی که
مقتضی وجود چیزی چیزی را است این قدر ثبوت ذهنی در موضوع موجبه
کافی نباشد بل باید که موجود بود بوجهی از وجوه چه هر چه او را چیزی موجود
باشد باید که در اصل موجود باشد تا بعد از آن او را چیزی موجود تواند بود
و آنچه نبود او را نتوان گفت چیزی در او موجود است مانند زیدی که
نبود نتوان گفت که زنده است که یا بیناست یا او را صفتی است و سلب
اقتضاء این معنی نکند مثلا زیدی که نبود توان گفت که زنده نیست و
بینا نیست و چون این معنی مقرر شد گوئیم وجود یا در عقل بود یا در خارج
عقل و یا همیشه بود و یا در بعضی اوقات و این اقسام جمله در وجود مطلق

داخل باشند چه هر قیدی از ین قیدها وجود را خاص کرداند بقسمی و آن قید
زیاده بود بر مفهوم وجود و مراد ما از آنکه موضوع موجبه موجود باشد
نه آنست که در خارج تنها چه در علوم بر موضوعاتی معقول حکم ایجابی میکنیم
با آنکه موضوعات عیناً بهم که در خارج موجود هست یا نه چنانکه گوییم کره
محیط بدو عشرین قاعده مثلثات چنین و چنین بود و نه آنست که در عقل
تنها موجود بود چه بر موجودات خارجی هم حکم میکنیم و همچنین در دایم
الوجود و غیر دایم الوجود پس مراد آنست که موضوع موجود بود بوجودی که از
اقسام عام تر است و گاه بود که بر موضوعاتی که موجود نبود بایجاب حکم کنیم
مانند خلاء و جزء لا یتجزی یا بدیگر از احکام یا بمعنی سلبی باشد چنانکه گوییم
خلا ممتنع الوجود است یا در وقت حکم فرض وجودش کرده باشیم بر آنچه
که قائلان بوجودش گویند چنانکه گوییم خلا بعدی غیر مادیست و جزء
فرد را وضعیست و امثال آن پس ازین مباحث معلوم شد که هر گاه
که گوییم در موجبه کلی کل ج مثلاً ازین لفظ ما این رسوم مفهوم شود
که آن حکم بر یک یک شخص است از اشخاصی که ج بر او مقول بود بالفعل
خواه در عقل و خواه در خارج و اگر چه در یک وقت نباشد خواه
در آن آن که صفت جیمی او را حاصل بوده باشد و خواه در وقتی دیگر بر
وجهی که هیچ شخص از جمله اشخاص که بیکی ازین اعتبارات جیم باشد ازو
خارج نبود و چون گوییم بعض ج بعضی از آن اشخاص بود بالین همه اعتبارات
و چون گوییم لا شیء من ج این همه اعتبارات در او موجود و حکم بر همه اشخاص

کردانیم صح

بود اما وجود آن اشخاص بان نوع که گفتیم از مجرد سلب لازم نیاید و مسالته چند
برین قیاس و چون مفهوم موضوع در محصورات معلوم شد گوییم هر گاه
که لاحقی که مقتضا معنی سور باشد از لفظ موضوع انتزاع کنیم قضیه مهمله
باشد و همان لفظ بهمان معنی و اعتبارات مذکور شایستگی آن داشته
باشد که محمول بود پس در محمول قضایا حملیه این اعتبارات واجب باشد هم
این سیاقت مذکور الا آنکه معنی سور او را عارض نباشد و وجود و عدمش
بثبوت و لا ثبوت حکم متعلق بود در باقی احوال میان موضوع و محمول تفاوتی
نبود و در معنی مثلاً در آنکه گوییم کاتب ضاحکست یا ضاحک کاتبست
میان مفهوم کاتب و ضاحک در قضیه اول و دوم هیچ تفاوت نباشد
الا شایستگی در عموم که در محمول باشد از مقتضای حمل و آن عارض محمول
بود از آن روی که محمولست و تنوین در لغت عربیه درین موضع اداء آن معنی
باشد و چون محمول نبود این عارض ازو زایل شود بمجرد درین موضع
مهم است دانستن این و اگر چه بعضی مکرر شد اما غرض تاکید تلخیص بود
چه اهمال این اعتبارات خبطها زیاده از حد لازم آمده است اهل تحصیل
را و بعد از تحصیل تلخیص مفهوم اجزاء قضیه ده احتیاط دیگر واجب بود
در هر قضیه شش آنچه راجع با هر یکی از موضوع و محمول و چهار آنچه
راجع با هر دو باشد بهم ا آنکه اگر در لفظ موضوع یا محمول اشتراکی
یا اشتباهی بود باید که دانیم که کدام معنی بکار رسیداریم ب اگر بهمه معانی
اطلاق ممکن بود و خواهیم که مجموع آن معانی بکار داریم باید که دانیم که آن

اینست صح

قضیه بحقیقت نه یك قضیه بود بل قضایا بسیار بود و موضع تعلق
صدق و کذب در او بسیار بود چنانکه اگر گوییم عین موجود است و بآن
چشمهٔ آفتاب و دینار خواهیم بهم دو قضیه بود و اگر گوییم انسان
متحرک است و متحرک طبیعی و ارادی و قسری باشد و هر یکی بالقوه و بالفعل
نیز اگر همه خواهیم شش قضیه بود در یک صیغه نه یک قضیه ج اگر محتمل
بود قوی و ضعیف را چنانکه گفتیم باید که دانیم که مراد کدام است مثلا اگر گوییم
کل کاتب باید که دانیم که کتابت بقوه بعید است مانند طفل یا قوت قریب
مانند امی یا قوت مانند کسی که کتابت داند و مشغول نه یا فعل مانند کاتب
در حال کتابت و همچنین در محمول چون گوییم خمر مسکر است و بقوه میخواهیم
چون خمر در خم یا بفعل چون خورده آنوقت که طبیعت شارب در او اثر کرده
باشد و قوای نفسانی از او متاثر شده د اگر لحوق شرطی یا قیدی
ممکن بود و بحسب آن لحوق و تجرد از وی آن معنی مختلف باشد باید که
از آن اعتبار غافل نباشیم مثلا انسان من حیث الحیوان هو انسان دیگر
است و لی من اعتبار دیگر و بر اول حکم بانکه حیوانست ممتنع بود و بر دوم
واجب ه و اگر یکی مضاف بود باید که دانیم که مضاف مناسب با حیثیت
چه از اختلاف مضاف الیه معنی مضاف بگردد و این معنی بیان کرده ایم
آنجا که گفته ایم که مضول مضاف مضافست مثلا چون گوییم عمرو بنده
باید که دانیم که از آن که و چون گوییم عدد مساویست باید که دانیم مساوی
حیثیت و اگر هر یکی را از موضوع و محمول جزو و کل بود یا متضادی قابل

کثرت و قلت باید که از نفس آن بحسب حاجت غافل نباشیم مثلا چون گوییم
زنگی سیاه است باید که دانیم که مراد ظاهر پوستست نه همه بدن او و همچنین
مکان همه قطرات مکان طبیعی است باید که دانیم که جزوی از مکان طبیعی
میخواهیم لا بعینه نه کل و همچنین خمر مسکر است باید که دانیم که چه مقدار
اندک یا بسیار است این شش موضع احتیاط که در اجزاء هر یکی از موضوع و
محمولست و اما آن چهار که عاید با هر دو است بعد از اجتماع است ا که
ثبوت محمول موضوع را بشرطی بود چنانکه گوییم هر کاتبی دست جنباننده باشد
که دانیم که این حکم مطلقا صحیح نبود بلکه بشرط وجود کتابت صحیح بود و این
شرط نه آنست که در قسم چهارم از اقسام گذشته گفتیم چه آن عاید با
مفردات بود و این عاید با حکم است ب اعتبار زمان چه میان آنکه
گوییم انسان متحرک است همیشه یا در بعضی اوقات یا امروز تفاوت بسیار
بود ج اعتبار مکان در بعضی قضایا چنانکه گوییم سقمونیا مسهلست
اگر ندانیم که کجا حکم باشد که صحیح نبود چنانکه در بلاد ترک میگویند آن
فعل نمی کند اما آنکه گفته اند چون گوییم زید جالس است باید که دانیم که بر
تخت یا زمین از قبیل لواحق محمول نظر بود و عاید با اقسام گذشته باشد
د اگر لاحق بود که الحاق آن بمحمول و موضوع ممکن باشد و در بعضی متعلقات
باشد باید که از الحاق آن بیکی که مراد باشد غافل نباشیم مثلا چون
گوییم که متحرک لا دائما جسم است اگر لا دائما لاحق موضوع بود صادق
باشد و اگر نه کاذب بود پس باید که هر یکی از موضوع و محمول از آنکه گر متمیز

صح

بود تا اشتباه نیفتد و تا این اعتبارات بتقدیم نرسد قضیه بالفعل صادق
و کاذب نبود اما در شرطیات کوییم ایجاب کلی در متصله لزومی آنگاه ثابت
بود که در همه اوقات و احوالی که عارض و لاحق مقدم تواند بود وضع مقدم
مستلزم وضع تالی بود اما اوقات ظاهر است و اما احوال چنان بود که بر وضع
مقدم محمولات دیگر حمل کنند حق یا باطل و یا قضایاء دیگر با مقدم هم وضع
کنند صادق یا کاذب بشرط آنکه وضع مقدم مقارن آن احوال ممکن بود و
نفس الامر یا بحسب تصور مقصود استلزام تالی در جمله آن احوال حاصل
بود مثلا در این قضیه که اگر انسان کاتبست دستش متحرکست کوییم
اگر انسان کاتبست و قایم یا اگر انسان کاتبست و قاعد یا اگر انسان کاتبست
و مستلقی یا اگر انسان کاتبست و نایم دستش متحرکست و همچنین در
وضع قضایاء دیگر با مقدم کوییم اگر انسان کاتبست و شمس طالع یا اگر
انسان کاتبست و کواکب ظاهر دستش متحرکست و چنانکه واجبست
که مقدم صادق بود تا لزوم صادق بود واجب نیست که این احوال صادق
بود چه اگر کوییم اگر این نخ زوجست منقسم است بدو متساوی حال
کاذب بود و لزوم صادق بحسب عروض و لحوق آن حال و عروض ممتنع
مقدم را از استلزام لازم خود باشد که منع کند چنانکه نخ را در این
صورت از عدم انقسام پس عموم اوقات و احوال غیر ممتنع اقتضاء کلیت
قضیه کند و بعموم اینجا نکرد وقوع مقدم می خواهیم چه باشد که مقدم
یکبار بیش واقع نبود در حکم کلی بود مثلا کوییم که هر گاه که زید مرد بود

متنفس

متنفس بود چه این قضیه با آنکه مقدم و تالی شخصیست و وقوع مقدم
یکبار بیش ممکن نه اما از جهت لزوم تالی در عموم احوالی که مقارن این
مقدم باشد بالعرض کلیست و چون این معنی واضح شد کوییم لفظ
کلما در لغت تازی دالست بر این حصر مذکور و لفظ هر گاه در پارسی و اما
در اتفاقی دوام صدق تالی در همه اوقات با مقدم هم کفایت بود در
موافقت و اما جزوی لزومی چنان بود که در بعضی احوال و اوقات لزوم
حاصل بود و باشد که میان جزوی لزومی و میان اتفاقی اشتباه افتد
پس کوییم جزوی کاه بود که در تحت آن کلی باشد که صادق بود چه چون
کلی صادق بود لامحاله جزوی نیز صادق بود چنانکه در حملیات کفتیم مثالش
کاه بود که چون انسان کاتب بود دستش متحرک بود و کاه بود که کلی او صادق
نبود اما در بعضی احوال که وضع علت لزوم کنند با مقدم هم حکم لازم
بود و در بعضی احوال دیگر لازم نبود پس مطلقا حکم جزوی لزومی حق بود
مثالش کاه بود که چون این شخص حیوان بود انسان بود چه این حکم در آن
وضع که این شخص حیوان بود و ناطق بود لازم بود و در غیر آن وضع محال
پس چون حیوان مطلقا بکیریم حکم بر و جزوی بود و لزومی و این در ماده
است که محمول مقدم موضوع را واجبست در بعض اما اگر ممکن بود
چنانکه کوییم کاه بود که چون این شخص انسان بود کاتب بود پس بر
تقدیر وضع سبب کتابت قضیه لزومی کلی بود و با اهمال آن وضع
قضیه لزومی جزوی بود و بر تقدیر قطع نظر از وضع آن سبب باید مس

قال في شرح المطالع ... ان المقدم ...
لا على الوضع فقط وكذا التالي انما يدل على الارتباط وليس في شيء منهما
انه صادق او كاذب فان اداة الشرط والجزاء اخرجاهما عن كونهما
قضيتين محتملين للصدق والكذب. بس جاريت كويا حكم بيك
چه مقدم ازاو اورا در شرط افتاد است چنانچه وضع كند
وصدق وكذبش نكند

بود و صورت او از ... جهت اتفاقيه

قضيه اتفاقی نبود بل لزومی بود بجای یا سلبی و بنز حیوان ناطق در همه احوا
حوال ناطق بود اما انسان کاتب در همه احوال انسان کاتب نبود و همچنین
کو سوکاه بود کهاکر همه مردمان محرك دست باشند همه کاتب باشند
یعنی بر تقدیر آن حال که مردمان تحریك دست را جهت کتابت نکنند
این حکم صحیح بود پس مطلقا باعتبار این تقدیر جزوی بود واکرچه حکم
بر لزوم قضیه کلی بود قضیه کلی را وحاصل انست که لزومی جزوی انست
که در بعضی احوال واوقات مقدم مستلزم تالیست واتفاق محض از آن
لزوم خالی باشد ولفظ این حصر در ثانیه قد یکون باشد و در بادی کا
بود اما در اتفاق هم این صیغها بکار دارند وچون مفهوم حصر کلی و
جزوی معلوم شد استلزام مقدم تالی را بیان انکه عام بود همه اوقات
واحوال را یا نبود اهمال بود وان واکر اداتی این معنی اند ومتی واذا وچون
ادات استصحاب اند که خاص بود بلزوم ما اتفاق ولما در تازی قایم تسلیم
مقدم دهد چه مقدم ان لما که در شرطی افتاده است اعتبار تسلیم
وضع وصدق وکذبش نکنند واما سالبه کلی متصله یا سلب لزوم تنها
کند یا سلب مصاحبت واول عامتر بود چه سلب خاص عامتر بود از
سلب عام پس اکر کوییم چنین نبود که اکر انسان موجود بود خلا ممتنع بود و سلب
لزوم خواهیم کاذب بود صادق واکر سلب مصاحبت خواهیم کاذب بود و
فرقست میان سلب لزوم ولزوم سلب ومیان سلب اتفاق واتفاق
سلب چنانکه بعد ازین مستوفی بیان کنیم و در سلب لزوم شرط

ان بود که در هیچ وقت وحال که مقدم فرض کنیم معرا از مقارنت همه
ملزوم تالی بود وتالی از مجرد او لازم نیاید نه انکه در هر وقت وحال که
مقدم فرض کنیم کیف ما اتفق تالی لازم نیاید چه بعضی احوال مفروض
ممکن بود که مقارنت ملزومات تالی بود مثلا اکر کوییم اکر این پنج منقسم
است بدو متساوی زوج بود حال انقسام که مقارن این پنج فرض کرده ایم
با این سبب که ملزوم تالی است لزوم زوجیت اقتضا کرد پس هرجا که
لزوم را علتی مساوی باشد یا علتی از محصور ووضع مقدم مجرد از وجود
آن علل بود این سالبه کلی باشد بمعنی سلب لزوم واما سالبه کلی بلزوم
سلب چنان بود که در هیچ وقت وحال وضع مقدم مجرد از لزوم تالی با
وضع تالی صادق نبود یعنی وضع مقدم مقارن علت عدم تالی بود پس
وضع مقدم اقتضا امتناع صحت تالی کند در همه احوال واوقات و سلب
اتفاق واتفاق سلب ظاهرست وجزوی بر قیاس کلی در هر باب بود و در
منفصلات مفهوم ایجاب عناد کفته امد است اما سلب عناد در یکی
از سه حال تواند بود **ا** انکه قضایا همه صادق باشد پس عناد سلبی
بود مثلا چنین نیست که پنج فرد بود یا منقسم بدو متساوی **ب** انکه
همه کاذب باشد وهم عناد سلب بود مثلا چنین نبود که انسان یا حجر
بود یا شجر **ح** انکه یکی صادق بود ودیکر کاذب یا ما اقتضاء تعاند نکند
مثلا چنین نیست که انسان یا ناطق بود یا حجر وکلیه در انفصال بر کلیه
لزوم قیاس باید کرد وهمچنین جزویت واهمال والله اعلم **فصل یازدهم**

در بیان تقابل و تضاد و تداخل و تناقض قضایا اما تقابل قضایا اتفاق دو
قضیه بود در موضوع و محمول و لواحق هر دو و از اضافت و شرط و جزو و کل
و قوه و فعل و زمان و مکان و اختلاف هر دو در کیفیت یعنی ایجاب و سلب
و ایچنان بود که موضوع یکی بعینه موضوع دیگر قضیه بود و محمول همان محمول
و لواحق همان لواحق بود بعد از آن یکی سالبه بود و دیگر موجبه و تضاد اخص بود
که با وجود تقابل اجتماع ایشان بر صدق محال بود اما بر کذب ممکن بود چه
ضدان جمع نیایند اما مرتفع شوند و تداخل اتفاق دو قضیه بود در
موضوع و محمول و دیگر لواحق و عوارض که یاد کرده آمد و در کیفیت با اختلاف
در کمیت یعنی یکی کلی بود و دیگر جزوی و لا محاله جزوی در کلی داخل بود و از
وضع جزوی کلی و وضع کلی لازم ولیکن این دخول و لزوم منعکس نشود و تناقض
اختلاف دو قضیه باشد در کیف اما بر وجهی که لذاته اقتضا
کند که یکی از آن دو قضیه بعینه یا لا بعینه صادق بود و دیگر کاذب
و اختلاف کمیت کاه بود که اقتضا اقتسام صدق و کذب بکند چنانکه
گوییم انسان کاتب است انسان کاتب نیست و کاه بود که اقتضا اقتسام
صدق و کذب کند اما لذاته اقتضا لذاته نبود بلکه بسبب امری دیگر بود
چنانکه زید ناطق است زید انسان نیست چه این اقتسام از جهت
تساوی دلالت انسان و ناطق است نه از جهت اختلاف سلب و ایجاب
لذاته اما چون گوییم زید انسانست زید انسان نیست بهمه حال این
اختلاف اقتضا امتناع اجتماع هر دو قضیه کند بر صدق و کذب و مراد

از اختلافی که در تناقض اقتضا اینست و اما تعیین و لا تعیین طرف صدق
و کذب باعتبار مواد باشد چه در ماده وجوب و امتناع همیشه صدق
در جانب ایجاب بعینه یا طرف سلب بعینه بود مثالش زید انسان است
زید انسان نیست و این ماده وجوبست و همیشه موجبه صادق بود و
سالبه کاذب و همچنین زید حجر است و زید حجر نیست و این ماده امتناع
بود و بر عکس اول باشد و در ماده ممکن اگر زمان اعتبار کنند که یکی از
دو طرف سلب و ایجاب حاصل آمده باشد مانند ماضی و حال همیشه
صدق در یک طرف حاصل بود چنانکه زید دی کتابت کرد زید دی کتابت نکرد
و اما در زمان مستقبل که هنوز یکی از دو طرف حاصل نیامده باشد
و هر یکی ممکن بود یکی از دو لا بعینه صادق بود و دیگر کاذب اینست معرفت
معانی این فصل قضایا بر حسب اصطلاح و از همه مهم تر معرفت تناقض
بود که در علوم و محاورات از اعتبارش گزیر نبود مثلا گوییم در قضایای شخصی
چون شرایط تقابل رعایت کنند تناقض حاصل شود چه اگر در زمانی
معین گوییم زید کاتب است زید کاتب نیست این دو قضیه متناقض
بود و بشرطی دیگر حاجت نبود و در مهملات تناقض واقع نبود چه مهمله
در قوت جزویست و دو جزوی مختلف در کمیت ممکن بود که بر صدق
جمع شوند چنانکه در ماده امکان گوییم بعضی انسان کاتبست و بعضی کاتب
نیست پس مهملات نیز ممکن بود که بر صدق جمع آیند و اما در محصورات اگر
دو کلی بگیرند یکی سالب و دیگری موجب و در مواد اعتبار کنند کلی موجب در ماده

وجوب صادق بود و در مادهٔ امتناع کاذب بود و کلی ممتنع برعکس اما در مادهٔ
امکان هر دو کاذب باشد مثالش همه انسان حیوانست هیچ انسان حیوان
نیست و همه انسان کاتب نیست هیچ انسان کاتب نیست همه انسان حجر است هیچ
انسان حجر نیست و اگر دو جزوی بگیرند هم ازین امثله جزوی موجب در مادهٔ
وجوب صادق بود و در مادهٔ امتناع کاذب و جزوی سالب برعکس اما در
مادهٔ امکان هر دو صادق باشند چنانکه گفتیم پس نه دو کلی متناقض
بود و نه دو جزوی اما چون یکی کلی بود و یکی جزوی در همه مواد اقتسام صدق
و کذب کنند پس شرایط تناقض بعینها شرایط تقابل باشد با زیادهٔ یک
شرط و آن اختلاف در کمیت بود و ازینجا معلوم شود که موجبهٔ کلی نقیض
موجبهٔ جزوی و ازین لوح احوال قضایای محصوره که شرح داده آمد
در نظر آید و در شرطیات چون اتفاق مقدم و تالی و اختلاف سلب و
ایجاب هم برین قاعدهٔ مسنونه رعایت کنند حال تقابل و تداخل و تضاد
و تناقض معلوم شود و هم برین نسق بود بی هیچ تفاوت الا شرط آنکه در
متصله اگر موجبه اتفاقی بود سالبه سلب اتفاق کند و اگر لزومی بود
سالبه سلب لزوم کند و در منفصله هر عناد که موجبه اثبات کرده
باشد سالبه همان عناد را سلب کند بعینه و ایراد امثله تطویل بی
طایل باشد و با تمهید این قواعد
باسانی متیسر و بالله التوفیق

فصل دوازدهم در قضایا

موجبه کلی مثالش کل ا ب	متضادتان	سالبه کلی مثالش لا شیء من ا ب
متداخلتان	متناقضتان	متداخلتان
موجبه جزئی مثالش بعض ا ب	داخلتان تحت التضاد	سالبه جزئی مثالش لیس بعض ا ب

سالبه جزئی باشد و سالبه کلی نقیض موجبه

محصله

محصله و معدولیه و عدمیه و تلازم این قضیه حملی و اگر جزوی از او لفظی
معدول باشد معدولیه خوانند و الا نحو را و هیچ لفظ معدول نبود محصله
خوانند یا بسیطه و معدولیه گاه بود که موضوع او معدول بود و گاه بود که
محمول او معدول بود مثال اول نامتناهی معقولست و مثال دوم حوادث
نامتناهی است و باشد که هر دو معدول باشند چنانکه گویی نامتناهی نا
ستوده است و موجبه معدولیه که محمولش معدول باشد در معنی شبیه
بسیطهٔ سالبه باشد چنانکه زید نادانست و زید دانا نیست و سبب آن
بحث درین نوع معدولیه بیشتر بود و چون اطلاق کنند و گویند معدولیه
ازان متعارف این نوع فهم کنند و معدولة الموضوع را مقید کنند و
و گاه بود که لفظی محصل بازاء معدول بنهند مانند جاهل بازاء نادان و
کور بازاء نابینا و آنرا عدمی خوانند و قضیه را که در وی لفظی عدمی باشد
عدمیه خوانند و بهری گویند عدمی اخص المتقابلین باشد اینجا که هر دو
متقابل موجود باشند مانند بخل و جبن و حقد و شره و باشد که
عدمی بر عدم چیزی اطلاق کنند در موضوعی که از شأن آن موضوع وجود
آن چیز بود مانند عمی و سکون و ظلمت یعنی عدم ملکه و در معدولیه نیز
بعضی منطقیان گفته اند که دلالت او مانند دلالت عدمیه است بر عدم
ملکه یا بر اخص المتقابلین. و بعضی گفته اند که دلالت او عامتر است مثلا
نابینا گویند کسی را که بینایی او از شأن شخص او بود مانند اعمی یا از شأن
نوع او بود مانند اکمه یا از شأن جنس او بود مانند کور موش و کژدم و دیوار را

ضوع

کمتر از شان او و وقوع و جنس اوست تا مثال نگویند و این بحث اهل لغت است نه
منطقی و بحث منطقی درین موضع آنست که فرق میان موجبه معدوله
و سالبه بسیط از روی لفظ آنست که در موجبه معدوله حرف سلب
جزوی از محمولست و ربط بر محمولی که سلب جزو اوست بایجاب در آمده است
و این سبب قضیه موجبه است و در سالبه حرف سلب بر ربط در آمده
است و دفع ربط کرده چنانکه گفته ایم و از روی معنی آنکه در موجبه معدوله
موضوع وجودی باید چنانکه گفتیم و در سالبه شاید که موضوع وجودی بود
و شاید که نبود و این سبب سالبه بسیط از موجبه معدوله عام تر است
باشد پس زید معدوم را توان گفت که بینا نیست و نتوان گفت که نابینا
است اما زیدی که را که موجود نبود نتوان گفت که نابیناست بل توان گفت بینا
نیست زیرا که چون در اصل نیست نابینا و بینا نباشد و در قضایائی که
موضوع موجود باشد میان عدول و سلب در دلالت فرقی نبود الا آنکه
یکی مشتمل بر حکم ایجابی بود و دیگر مشتمل بر حکم سلبی و چون در لفظ مشتبه
شود نگاه کنند تا حرف سلب بر رابطه در آمده است یا رابطه بر حرف
سلب مثال اول زید لیس هو ببصیر مثال دوم زید هو لیس ببصیر و
اول سالبه است و دوم معدوله و در قضایای ثنائی چون حرف سلب
میان موضوع و محمول افتد عدول از سلب در لفظ متمیز نبود مگر باصطلاح
لغوی یا قرائن دیگر و لیس در تازی بسلب خاص تر است و غیر و لا بعدول
و در پارسی نیست بسلب خاص است و نه و نا و بی بعدول چنانکه زید

نرکس

نرکست و نابیناست و بیکار است و چون در پارسی ثنائی گفته باشد این اشتباه
نیفتد و در سالبه معدوله سلب مکرر شود یکی بحکم اقتضاء عدول کند
و دیگر بحکم اقتضاء سلب کند و سلب مکرر ایجاب فایده دهد پس زید نابینا نیست
در قوت آن بود که زید بیناست و اول عام تر بود چنانکه گفتیم و چون حرف
سلب در موضعی بسیار شود از افراد دلیل سلب بود و از ازواج دلیل ایجاب و
از عدمیات موجبه بموجبه معدوله نزدیک بود و سالبه بسالبه
معدوله و عادت منطقیان چنانست که اعتبار حال عموم و خصوص و تلازم
و تعاند این قضایا کنند در قضایای شخصی و مهمله و محصوره و ابتدا
بشخصیات کنند پس گوییم محمول خالی نبود از آنکه او را مقابلی بود یعنی
با عدم ملکه یا آنچه بدان ماند یا نبود و اگر بود یا میان طرفین متوسطی بود
چون فاتر میان حار و بارد و مختلط العدل والجور میان عادل و جائر و
محتمل میان صادق و کاذب یا نبود این حال محمول است و اما موضوع یا
وجودی بود یا عدمی اگر وجودی بود یا موصوف بود بیکی از دو متقابل و متوسط
که اعتبار حال ایشان کرده‌ایم یا نبود و اگر نبود یا وجود هر دو را و بقوت بود یا
نبود پس این اقسام بحسب حصر عقلی شش است برین ترتیب ا آنکه موضوع
موصوف بود باشرف متقابلین چنانکه زید عادل است ب آنکه موضوع
موصوف بود باخس متقابلین چنانکه زید جائر است ج آنکه موصوف
بود بمتوسط چنانکه آب فاتر است د آنکه موصوف نبود بهیچ کدام
بهر در او بقوت باشد مانند کودک که عدالت و جور و اختلاط هر سه در او

بقوه بود ه آنکه هیچکدام در او موجود نبود و بقوه نیز نبود چنانکه عدل و جود و بخل
و سنائی و فنا سینائی دیوار را و آنکه موضوع نه موجود بود و نه در حکم موجود
و ایجاب بر او ممکن نشود در لوحی بنهیم مشتمل بر این قضیه مذکوره در شخصیات
بر این گونه و چون موجبه محصله و سالبه معدوله و سالبه عدمیه را

لوح	شخصیات
موجبه محصله	سالبه محصله
زید داناست	زید دانا نیست
صادق بود در صورت اول که موصوف بود بطرف المتقابلین و کاذب در پنج صورت باقی	کاذب بود در صورت اول که موضوع موصوف بود بطرف المتقابلین و صادق در پنج صورت باقی
سالبه معدولة	موجبه معدوله
زید نادان نیست	زید نادان است
صادق در صورت اول و ششم و کاذب در چهار صورت باقی	کاذب بود در دو صورت اول و ششم و صادق در چهار باقی
سالبه عدمیه	موجبه عدمیه
زید جاهل نیست	زید جاهل است
کاذب بود در صورت دوم تنها که موصوف بخسیس المتقابلین بود و صادق در پنج صورت باقی	صادق بود در صورت دوم تنها که موصوف بخسیس المتقابلین بود و کاذب در پنج صورت باقی

که برابر یک دیگر نهاده ایم در طول و
عرض بیکدیگر نزدیک کنیم اعتبار کنیم
موجبه محصله در یک صورت صادق
است و سالبه معدوله در شش صورت
و در صورت ششم
و سالبه عدمیه در همان دو صورت
و بشش در صورت دیگر معلوم شود
که موجبه محصله خاص تر است
از سالبه معدوله و سالبه معدولة
از سالبه عدمیه و از وضع خاص
وضع عام لازم آید و لازم هر عام
لازم خاص باشد و منعکس نشود پس سالبه عدمیه لازم سالبه معدوله
باشد و او لازم موجبه محصله و در مقابلات این قضایا خصوص و عموم
بر عکس باشد یعنی موجبه عدمیه خاص تر از معدولیه بود و
معدولیه خاص تر از سالبه محصله و سالبه محصله لازم موجبه

با هم سلب کند هنوز خصم بازگردد بود و بینائی
و نابینائی در نقوه بود

معدولیه و او لازم موجبه عدمیه بود و منعکس نشود و در عرض هر دو قضیه
که از یک جنس اند متناقضانند و اما در قطر محصله با دو موجبه باقی بر کذب
جمع نشد و این آنجا بود که زید معدوم باشد و بر صدق نه و سوالب بر صدق
جمع آیند هم در آن صورت و بر کذب نه و موجبه محصله با موجبه عدمیه
بر کذب جمع آیند در چهار صورت و مقابل هر دو بر صدق هم در آن چهار
صورت و موجبه معدوله با سالبه عدمیه بر صدق جمع آیند
در سه صورت و بر کذب نه و مقابل هر دو بر کذب جمع شد هم در آن
سه صورت و بر صدق نه اینست حال این قضایا چون موضوع شخصی بود
و اما چون موضوع قضیه لفظی کلی باشد صورتها مذکور بحسب حصر
عقلی سی و دو شود چه اختلاف اقسام مذکور در اشخاص ممکن بود و از آن
سی و دو شش بسیط بود و ده ثنائی و ده ثلاثی و پنج رباعی و یکی
خماسی و معدوم را با غیر معدوم ترکیب نتوان کرد پس از بسائط او را با خ
هم افکندیم و جمله این صورتها بتفصیل اینست بسائط ا اشخاص مردم
که در مثال موضوع قضیه فرض کنیم همه دانا ب همه جاهل بجهلی
که ضد علم بود نه عدم علم مثلا متنفا ج همه متوسط یا مختلط العلم
والجهل د همه بقوت در علم و جهل مانند کودکان ه همه نامستعد
علم و جهل را مانند اغبیا و مجانین ثنائیات و بعضی دانا و بعضی جاهل
ز بعضی دانا و بعضی متوسط ح بعضی دانا و بعضی بقوت ط بعضی
دانا و بعضی نامستعد ی بعضی جاهل و بعضی متوسط یا بعضی جاهل

بثبوت سب بعضی جاهل وبعضی م

وبعضی نامستعد یح بعضی متوسط وبعضی بثبوت یط بعضی متوسط و بعضی نامستعد یه بعضی بثبوت وبعضی نامستعد ثلاثیات یو بعضی دانا و بعضی جاهل و بعضی متوسط یز بعضی دانا و بعضی جاهل و بعضی بثبوت یح بعضی دانا و بعضی جاهل و بعضی نامستعد یط بعضی دانا و بعضی متوسط و بعضی بثبوت ک بعضی دانا و بعضی متوسط و بعضی نامستعد کا بعضی دانا و بعضی بثبوت و بعضی نامستعد کب بعضی جاهل و بعضی متوسط و بعضی بثبوت کج بعضی جاهل و بعضی متوسط و بعضی نامستعد کد بعضی جاهل و بعضی بثبوت و بعضی نامستعد که بعضی متوسط و بعضی بثبوت و بعضی نامستعد رباعیات کو بعضی دانا و بعضی جاهل و بعضی متوسط و بعضی بثبوت کز بعضی دانا و بعضی جاهل و بعضی متوسط و بعضی نامستعد کح بعضی دانا و بعضی جاهل و بعضی بثبوت و بعضی نامستعد کط بعضی دانا و بعضی متوسط و بعضی بثبوت و بعضی نامستعد ل بعضی جاهل و بعضی متوسط و بعضی بثبوت و بعضی نامستعد خماسی لا بعضی دانا و بعضی جاهل و بعضی متوسط و بعضی بثبوت و بعضی نامستعد اینست تمامی اقسام بر تقدیر وجود اشخاص موضوع لب همه معدوم و تمامی اقسام حصر عقلی این سی و دو قسم است و بعد از این اعتبار اهمال و حصر قضایا کنیم همه یا بعضی دانا در شانزده صورت باشند و تفصیل این اقسام است او ز ح ط یو یز یح یط کا کو کز کح کط لا و همه یا بعضی جاهل در این شانزده صورت

واما

ع

صورت

ب و سا ما سا لو مع الح الد الو الز الح لا و هشت صورت که در او ذکر دانا و جاهل هم است اینست و یو یح الو الز الح لا و هشت صورت که در او نه ذکر دانا و نه ذکر جاهل است اینست ح ی ه یح ید یه الد کب و هشت صورت که ذکر دانا هست و ذکر جاهل نه اینست ا د ح یا یط هو کا الط و هشت صورت که ذکر جاهل هست و ذکر دانا نیست اینست ب ی یا الب الد الدل اقسام اعتبار طول موجبه محصله از سالبه

موجبه محصله مهمله — مردم دانا است	سالبه محصله مهمله — مردم دانا نیست
در شانزده صورت که همه یا بعضی دانا اند صادق بود و در شانزده صورت باقی کاذب	در همه صورتها صادق بود الا یکی که همه دانا باشند و در آن صورت تنها کاذب بود
سالبه معدوله مهمله — مردم نادان نیست	موجبه معدوله مهمله — مردم نادان است
در هفده صورت صادق بود شانزده همانکه همه یا بعضی دانا اند و یکی معدوم و در پانزده باقی کاذب	در همه صورتها صادق بود الا دو صورت که همه دانا و همه معدوم اند در این دو صورت کاذب بود
سالبه محصله مهمله — مردم جاهل نیست	موجبه محصله مهمله — مردم جاهل است
در همه صورتها صادق بود جز یکی که همه جاهلند در آن صورت تنها کاذب بود	در شانزده صورت که همه یا بعضی جاهلند صادق بود و در شانزده صورت باقی کاذب

معدوله خاص تر است چه در اول شانزده صورت صادق است و در دوم در هفده صورت شانزده بعینه همان و سالبه معدوله از سالبه محصله خاص تر است چه اول در هفده صورت صادق است و دوم در همان و در چهارده صورت دیگر پس سیوم لازم دوم بود و دوم لازم اول و متعاکس نشوند و در مقابلات این قضایا حال عکس همین بود اما بخلاف ترتیب اول یعنی سالبه محصله لازم موجبه معدوله بود

و موجبه معدوله لازم موجبه عدمیه من غیر عکس اعتبار عرض در محصل
در پانزده صورت که بعضی دانا اند بر صدق مجتمع شوند و در معدوله
هم در آن پانزده صورت بر صدق مجتمع شوند و در عدمیه در پانزده
صورت که بعضی جاهلند بر صدق مجتمع شوند و هیچکدام با مقابل بر
کذب جمع نشوند اعتبار دیگر در موجبه محصله و معدوله در پانزده
صورت که بعضی دانا اند بر صدق جمع شوند و در یک صورت که معدوم اند
بر کذب جمع شوند و مقابل ایشان در شانزده صورت مذکور بر صدق جمع
شوند و بر کذب جمع نشوند و در موجبه محصله و عدمیه در هشت صورت
که بعضی دانا بود و بعضی جاهل بر صدق جمع شوند و در هشت صورت
که در او ذکر دانا یا جاهل نبود بر کذب جمع شوند و مقابل ایشان در همه
صور نظر بر صدق جمع شوند الا در دو صورت که همه دانا یا همه جاهل بود
و بر کذب جمع نیایند و سالبه معدوله و موجبه عدمیه در هشت
صورت که بعضی دانا و بعضی جاهل بود بر صدق جمع شوند و در هفت صورت
که ذکر دانا و جاهل و معدوم بود بر کذب جمع شوند و مقابل ایشان در همه
صور نظر الا سه صورت که همه دانا یا همه جاهل یا همه معدوم بود بر
صدق جمع شوند و بر کذب جمع نشوند این است اعتبار تلازم و تعاند
مهملات در صدق و کذب و بعد از این محصورات را در دو لوح وضع
کنیم و اعتبار کنیم همه بر این سیاق اعتبار طول موجبهٔ محصله
در هر دو لوح از سالبه معدولیه و سالبه معدوله از سالبه عدمیه

نظ

فاهر

عکس

خاص تر بود و در مقابلات بر خلاف این ترتیب و هر یکی لازم خاص بود من غیر عکس

موجبه کلیه محصله همه مردم دانا اند	سالبه جزئیه محصله همه مردم دانا نیستند
در یک صورت که همه دانا اند صادق است و در باقی کاذب	در همه صورتها صادق است الا یک صورت که همه دانا اند و در آن صورت تنها کاذب است
سالبه کلیه معدوله همه مردم نادان نیستند	موجبه جزئیه معدوله برخی مردمان نادان اند
در دو صورت صادق است که همه دانا یا همه معدوم اند و در باقی کاذب است	برخی مردمان نادانند در همه صورتها صادق است الا دو صورت که همه دانا یا همه معدوم اند در آن دو صورت کاذب است
سالبه کلیه عدمیه هیچ مردم جاهل نیستند	موجبه جزئیه برخی مردمان جاهلند
در شانزده صورت که ذکر جاهل نیست صادق است و در شانزده صورت که همه یا بعض جاهلند کاذب است	در شانزده صورت که همه یا بعض جاهلند صادق است و در شانزده صورت باقی کاذب
لوح دوم محصورات	
موجبه جزئیه محصله برخی مردمان دانا اند	سالبه کلیه محصله [illegible] دانا نیست
در شانزده صورت که همه یا بعض دانا اند صادق است و در شانزده صورت باقی کاذب است	در شانزده صورت که ذکر دانا نیست صادق است و در شانزده صورت که همه یا بعض دانا اند کاذب
سالبه جزئیه معدوله همه مردمان نادان نیستند	موجبه کلیه معدوله همه مردمان نادانند
در هفده صورت صادق است و در صورت الخ که همه یا بعض دانا اند و یکی آنکه همه معدوم اند صادق است و در پانزده صورت باقی کاذب	در پانزده صورت که ذکر دانا و معدوم نیست صادق است و در هفده صورت که همه یا بعض دانا اند یا همه معدوم اند کاذب است
سالبه جزئیه عدمیه همه مردم جاهل نیستند	موجبه کلیه عدمیه همه مردم جاهلند
در همه صورتها صادق است الا در یک صورت که همه جاهلند در آن صورت تنها کاذب است	در یک صورت که همه جاهلند صادق است دیگر در همه صورتها کاذب است

اند نیستند

هیچ مردم دانا

ذکر دانا نیست

همه

اعتبار عرض و چون هر دو قضیه که ان را حضیر اند در کمی متناقضند و در
اقسام صدق و کذب کنند اعتبار رفض موجبه محصله با موجبه معدوله
در یک صورت که همه معدوم اند بر کذب جمع اینده و بر صدق جمع نیایند و
نقیض هر دو بعضی در ان صورت که بر صدق جمع اینده و بر کذب جمع
نیاسند و موجبه محصله با موجبه عدمیه در پانزده صورت بر کذب
جمع اسند و بر صدق جمع نیاسند و نقیض هر دو هم در ان پانزده صورت بر صدق
جمع اسند و بر کذب جمع نیایند و ان پانزده صورت در لوح اول انست که در او
ذکر جاهل و معدوم نیست و در لوح دوم انکه در او ذکر دانا و معدوم نیست
و سالبه معدولیه و موجبه عدمیه در چهارده صورت بر کذب جمع
اسند و بر صدق جمع نیایند و نقایض ایشان هم در ان چهارده صورت بر
صدق جمع اسند و بر کذب جمع نیاسند و ان چهارده صورت در لوح اول انست
که در او ذکر جاهل نیست و همه دانا یا همه معدوم نیست و در لوح دوم انکه در
او ذکر دانا نیست و همه جاهل یا همه معدوم نیست است سخن در هر لوحی
با انفراد و چون اعتبار هر دو لوح کنیم با یکدیگر هر چه از یک جنس اند در تحصیل
یا در عدول یا در عدم اگر در ایجاب یا در سلب متفق باشند متداخل باشند
و الا یا متضاد یا متداخلتان تحت التضاد چنانکه گفته امدیم است
و چون اعتبار محصله با معدوله کنیم چنانکه یکی از لوح اول بود و دیگر از
لوح دوم موجبه محصله با سالبه معدوله خواه از لوح اول و خواه از لوح
دوم بر صدق جمع اینده در یک صورت که همه دانا باشند و بر کذب در پانزده
صورت که ذکر دانا و معدوم نبود و نقایض هر دو بعضی در باب صدق و کذب

و موجبه محصله با موجبه معدوله اگر محصله از لوح اول بود در شانزده
صورت که بعضی دانا یا همه معدوم بود بر کذب جمع اسند و بر صدق جمع نیایند
و اگر محصله از لوح دوم بود در پانزده صورت که بعضی دانا بود بر صدق جمع
اسند و در همه یک صورت لوح که همه معدوم بود بر کذب و نقایض جمله بضد
و چون اعتبار محصله با عدمیه کنیم اگر موجبه محصله از لوح اول بود با
سالبه در یک صورت که همه دانا بود بر صدق جمع اسند و در یک صورت که همه
جاهل بود بر کذب و با موجبه در همه صورتها بر کذب جمع اسند جز دو صورت
که همه دانا یا همه جاهل بود بر صدق جمع نیایند و اگر موجبه محصله از لوح
دوم بود یا سالبه در هشت صورت که ذکر دانا هست و ذکر جاهل نه بر صدق
جمع اسند و در هشت صورت که ذکر دانا نیست و جاهل هست بر کذب
جمع اسند و با موجبه در هشت صورت که ذکر جاهل و دانا بهم است
بر صدق جمع اسند و در هشت صورت که هر دو نیست بر کذب و نقایض
جمله بضد بود و چون اعتبار معدوله و عدمیه کنیم اگر موجبه معدوله
از لوح اول بود با سالبه در همه صورتها الا سه صورت که همه دانا یا همه جاهل
یا معدوم بود بر صدق جمع اسند و بر کذب نیاسند و با موجبه در یک
صورت که همه جاهل بوند بر صدق جمع اسند و در دو صورت که همه دانا بود
یا همه معدوم بر کذب و اگر موجبه معدوله از لوح دوم بود با سالبه در
هفت صورت که نه ذکر دانا بود و نه ذکر جاهل و نه معدوم بر صدق جمع اسند
و در هشت صورت که هم ذکر دانا بود و هم ذکر جاهل بر کذب جمع اینده و با

از لوح اول بود در شانزده صورت که بعضی دانا یا همه معدوم بود بر کذب جمع آیند و بر صدق جمع نیایند و اگر محصله

در هشت صورت که ذکر جاهل هست و دانا نه بر صدق جمع شد و در هر صورتی
که ذکر دانا هست و جاهل نه یا معدوم است بر کذب جمع شد و نقایض جمله
نقیض بود در صدق و کذب و اگر لوح جهالات با یکی از دیگر الواح اعتبار کنیم حکم
همین بود چه هر جهلی در روی یکی از خود دانست و همچنین با دیگر لوح جهالات
اگر لوحی دیگر بنهیم جمله از کلیات اعتبار این نفس با یکدیگر و با دیگر الواح هم این
جمله معلوم شود و چون این مقدمات ممهد شد معین شد که چون اعتبار
وجود موضوع کنند در شخصیات سالبه محصله و موجبه معدوله متلازم باشند
و موجبه محصله و سالبه معدوله هم متلازم باشند و یکی در قوت بجای
دیگر بود و در محصورات چون کمیت و عدول و تحصیل مختلف باشند
و کیفیت موافق تلازم حاصل بود مثلا چون گوییم که همه مردمان دانااند
لازم آید که هیچ مردمان نادان نبود چه اگر این سخن کاذب بود نقیضش
که بعضی مردمان نادان باشد صادق بود لیکن گفته ایم همه مردمان دانااند
و بر این قیاس در شخصیات اگر مقابل آنکه گوییم زید بیناست یکبار
بسلب گوییم و یکبار بعدول تفاوت نباشد اما در محصورات اگر مقابل
همه مردمان دانااند بعدول گیریم با دیگر جزوی گیریم بمعنا آنکه در سلب
چه اگر کلی گوییم گیریم بقوت متضاد باشد و همچنین در جزویات است
احوال عدول در جانب محمول اما اگر قضیه معدولة الموضوع بود و کلی بود
چنانکه گوییم کل لا حی [illegible] در ماده که محمول مساوی موضوع بود دو
اقسام وجوه اثبات و نفی کرده باشد چنانکه گوییم کل لا واحد فهو کثیر

و دیگر

و در این مواد معدولة الموضوع و معدولة المحمول متلازم باشند چه کل واحد
من لا کثیر مساوی قضیه مذکور باشد و هر یکی با سالبه که در فوق معدولة
المحمول بود متلازم باشند پس باعتبار عکس هر یکی قضایا متلازم در هر
ماده شش بود و اگر عامتر بود کلا محتمل بعضی یا هر دو جزوی باشد و بحسب
صورت میان این معدوله و سالبه چون هر دو کلی باشند یا هر دو جزوی
مناسبتی نبود در خصوص و عموم چه توان گفت کل لا انسان مقصود و
نتوان گفت لا شیء من لا انسان بمقصود و توان گفت که لا شیء من لا انسان
بفرس و نتوان گفت کل لا انسان فرس و همچنین توان گفت بعض لا انسان
حیوان و نتوان گفت لیس بعض لا انسان بحیوان و توان گفت لیس بعض
الحیوان انسان و نتوان گفت بعض اللاحیوان انسان اما اگر سالبه کلی بود
و معدوله جزوی معدوله لازم سالبه بود بر تقدیر وجود موضوع در مادهٔ
امتناع چه هرگاه که لا شیء من الحیوان بحجر حق بود بعض اللاحیوان حجر
حق بود و در مادهٔ امکان نه چنین بود چه توان گفت لا شیء من الحیوان
بمریض بالامکان و نتوان گفت بعض اللاحیوان مریض و اگر سالبه جزوی
بود و معدوله کلی میان ایشان مناسبتی نبود چه توان گفت بعض
الحیوان انسان و نتوان گفت کل لا حیوان انسان و توان گفت کل لا انسان
مقصود و نتوان گفت لیس بعض اللاانسان بمقصود اما در این صورت باید
که محمول انسان و لا انسان را شامل بود چه اگر شامل نبود سالبه لازم
معدوله بود و نسبت حرف سلب در معدولة الموضوع با سور همچنان

بود که در معدولة المحمول با رابطه جه بمجا انکه تقدم سلب بر رابطه تحصیل افضا کند وعکس عدول را بخلاف تقدم سلب بر سور تحصیل اقتضا کند وعکس عدول وچون حال تلازم بهسوی قضایا حملی باعتبار سلب وعدول کفته امد تلازمی که شرطیات را مناسب این نوع باشد بیان کنیم **فصل سیزدهم** در تلازم شرطیات از قواعد کذشته معلوم شده است که ایجاب وسلب شرطیات تابع ایجاب وسلب قضایا که اجزا ان شرطیات باشد نباشد بلکه در شرطی موجبه باشد که قضایا حسب تا معاندت میان دو موجبه ویا میان دو سالبه ویا میان سالبه وموجبه وهمچنین در شرطی سالبه واکر اعتبار وقوع محصورات چهارکانه کنند در هر یکی از مقدم وتالی هر یکی از شرطیات شانزده نوع شود که از ضرب چهار در چهار حاصل اید وبازاء معدولة در شرطیات ان بود که مقدم یا تالی سالبه بود که مناقض ان محصله بود که معدوله بازاء او بود مثلا چون کوییم کلما کان اب فکل جد وان محصله است بازاء او در معدولة التالی باید کفت کلما کان کل اب فلیس کل جد نه انکه کوییم فلا شیء من جد لیکن عادت نرفته است که در شرطی امثال این قضایا را معدوله خوانند وچون اعتبار تلازم شرطیات کنند یا باعتبار متصلات تنها کنند یا اعتبار هر دو نوع با یکدیکر اما در اعتبار متصلات تنها عادت رفته است که لوحی بنهند مشتمل بر شانزده قضیه اصناف موجبه کلی متصله که از تالیف قضایا محصور حاصل اید وبازاء ان لوحی دیکر مشتمل بر شانزده

باشد

عبارت

کل ب د

منفصلات تنها یا اعتبار

قضیه

جزویات بر این شکل

قضیه اصناف سالبه کلی که تالی هر یکی نقیض یکی از موجبات باشد وهمچنین

لوح کلیات

العدد	موجبه: المقدمات	موجبه: التوالی	الاعداد	سالبه: المقدمات	سالبه: التوالی
ا	کلما کان کل ا ب	فکل ج د	ا	لیس کلما کان کل ا ب	فلیس بعض ج د
ب		فلا شیء ج د	ب		فبعض ج د
ج		فبعض ج د	ج		فلا شیء ج د
د		فلیس بعض ج د	د		فکل ج د
ه	کلما کان لا شیء من ا ب	فکل ج د	ه	لیس البتة اذا کان لا شیء من ا ب	فلیس بعض ج د
و		فلا شیء ج د	و		فبعض ج د
ز		فبعض ج د	ز		فلا شیء ج د
ح		فلیس بعض ج د	ح		فکل ج د
ط	کلما کان بعض ا ب	فکل ج د	ط	لیس البتة اذا کان بعض ا ب	فلیس بعض ج د
ی		فلا شیء ج د	ی		فلا شیء ج د
یا		فبعض ج د	یا		فکل ج د
یب		فلیس بعض ج د	یب		فلیس بعض ج د
یج	کلما کان لیس بعض ا ب	فکل ج د	یج	لیس البتة اذا کان لیس بعض ا ب	فبعض ج د
ید		فلا شیء ج د	ید		فلا شیء ج د
یه		فبعض ج د	یه		فکل
یو		فلیس بعض ج د	یو		

نیز گوییم هر دو قضیه این شرطیات که در کم متفقند و در کیف مختلف
و در مقدم مشارک و در تالی متناقض چنانکه در لوح باز نمودیم که هر دو
ام متلازم باشند و در مصاحبت با لزوم متساوی از بهر آنکه اگر مقدم
ملزم قضیه اقتضا کند مطلق مصاحبت کرده باشد یا تالی در متلازمش
سلب مصاحبت مطلق کرده باشد بمراد نقیض تالی و همچنین اگر مقدم
ملزم قضیه اقتضا لزوم تالی کرده باشد در متلازمش سلب لزوم تالی
کرده باشد بمراد نقیض تالی یا اگر اقتضا اتفاق کرده باشد در متلازمش
سلب اتفاق کرده باشد مبدا از آن چون حرف نفی بر متلازم در آید سلب
سلب ایجاب بود قضیه در مصاحبت و لزوم و اتفاق با حال اول شود و
همان شود که در اول بود مثلا این دو قضیه که کلما کان کلات فکل ج د و
لیس البته اذا کان کلات فلیس کل ج د متلازمند اما در مصاحبت نه
جهت آنکه چون در همه اوضاع و احوال که کلات صادق بود کل ج د هم مصاحب
او صادقست پس نقیض کل ج د که لیس کل ج د باشد کاذب باشد پس در
هیچ وضع و حال که کلات صادق بود لیس کل ج د مصاحبت او صادق نبود
و همچنین از دیگر جانب اگر در هیچ وضع و حال که کلات صادق بود لیس
کل ج د بر سبیل مصاحبت او صادق نبود و نقیضش صادق بود پس در همه
اوضاع و احوال که کلات صادق بود کل ج د نیز مصاحبت او صادق بود پس
متلازم باشند و اما در لزومی چون در همه احوال و وضع از کلات لازم آید که

سلب لزوم کرده باشد

سلب

کل

کل ج د بود لازم آید که لیس کل ج د نبود پس در هیچ حال و وضع که کلات بود چنین نبود
که لیس یلزم کل ج د بود بل یلزم کل ج د بود و از دیگر جانب بر این قیاس و
بباید دانست که فرق بود میان آنکه لزوم جزو تالی کنند و میان آنکه لزوم هیئات
ربط تالی بر مقدم کنند چه اگر لزوم جزو تالی کنند و تالی کل ج د بوده باشد
نقیضش لیس یلزم کل ج د باشد و اگر لزوم هیئات ربط کنند با نقیض تالی
چنین بود که یلزم لیس کل ج د و اول عام تر از دوم بود پس چون سلب
بهر دو در آید دوم عام تر شود از اول و لازم مساوی قضیه لزومی اول
بود نه دوم چه دوم لازم اعم بود پس چون گوییم کلما کان ات یلزم کل ج د لازم
مساوی او این بود که لیس البته اذا کان کلات لیس یلزم کل ج د و اگرچه این
قضیه نیز صادق بود که لیس البته اذا کان کلات یلزم ان لا یکون کل ج د
اما عام تر بود و اتفاق طرفین را نیز شامل بود و این قضیه با آنکه گوییم
کلما کان کلات لا یلزم ان لا یکون کل ج د یعنی یحتمل ان یکون کل ج د متلازم بود
و ظاهر است که یحتمل ان یکون کل ج د عام تر بود از آنکه گوییم کل ج د مطلقا
پس این دقیقه نگاه باید داشت که در مقابل تالی لزومی لیس یلزم باید
گفت نه یلزم لیس تا تلازم حاصل آید بود و اتفاق بر قیاس استصحاب باشد
و چون میان دو قضیه تلازم حاصل باشد لازم هریکی لازم دیگر باشد
اما منعکس نباشد پس منتفی مصاحبت مطلق چون لازم لزومی و اتفاقی
بود لازم هر یکی از متلازم این دو قضیه نیز بود خواه اتفاقی و خواه لزومی
و حال عموم و خصوص این قضایا و نسبت هریکی با دیگر در باب جهات با استقصا

کلی بود

طرفین بود

بیان کنیم ان شاء الله تعالی و اما در منفصلات شرطیه اگر منفصله موجبه بود هم
منفصله سالبه موافق در کم که از نقیض یک جزو و عین دیگر جزو به لازم آید و
بود اما این لازم منعکس نشود مثالش چون گوییم دائما کل عدد اما زوج
و اما فرد لازم آید که لیس البته کل عدد اما لیس بزوج و اما فرد و اما لیس بفرد
و اما زوج و اما اگر منفصله سالبه بود هیچ منفصله موجبه لازم او نتواند
بود چه مطلقش سالبه منفصله احتمال آن دارد که خالی بود از اعتبار
عناد شامل است چنانکه گفته‌ایم مثلا توان گفت لیس البته اما ان
یکون الانسان موجودا و اما ان یکون الانسان زوجا و نتوان گفت دائما
اما ان یکون الانسان موجودا و اما ان لا یکون الانسان زوجا و منفصله حقیقی
و غیر حقیقی درین یکسان باشد و اگر منفصله موجبه حقیقی بود نقیض
دو جزو منفصله موجبه حقیقی که از نقیض این دو جزو بود لازم او بود و این
لزوم منعکس شود و اگر خواهند درین موضع لوحی نیز بنهند مشتمل
بر اصناف منفصلات ایجاب و لوازم هر یکی باز آن و اما در متصلات
و منفصلات اگر متصله لزومی تام بود یعنی تالی مساوی مقدم
بود و لزومی از طرفین حاصل منفصله حقیقی ایجابی از نقیض یک جزو
و عین دیگر جزو لازم مساوی او باشد چنانکه گوییم اگر آفتاب طالع بود روز
موجود بود پس لازم او بود که یا آفتاب طالع بود یا روز موجود نبود و همچنین
یا آفتاب طالع نبود یا روز موجود بود و این دو منفصله بود و بر عکس منفصله
موجبه حقیقی را متصله موجبه لزومی که لزوم او تام بود و مقدمش عین

یک

یک جزو بود و تالی نقیض دیگر جزو یا بر عکس هم لازم مساوی باشد چنانکه
گوییم عدد یا زوج بود یا فرد لازمش بود که اگر عدد زوج بود فرد نبود و اگر زوج
نبود فرد بود و اگر فرد بود زوج نبود و اگر فرد نبود زوج بود و این چهار متصله باشد
اما اگر لزوم متصله تام نبود و آن چنان بود که تالی عامتر بود چنانکه گوییم اگر
زید می‌نویسد دستش می‌جنبد لازم او منفصله غیر حقیقی بود یا مانع جمع
شرطا از عین مقدم و نقیض تالی چنانکه گوییم یا زید می‌نویسد یا دستش
نمی‌جنبد یا مانع خلو شرطا از نقیض مقدم و عین تالی چنانکه گوییم یا زید نمی
نویسد یا دستش می‌جنبد و همچنین اگر منفصله حقیقی نبود لزوم متصله
که لازم او بود تام نبود پس اگر منفصله مانع جمع بود و متصله را مقدم عین
یک جزو بود و تالی نقیض دیگر جزو چنانکه گوییم این شخص یا حیوانست یا
حجر لازمش بود که اگر حیوانست حجر نیست و اگر حجر است حیوان نیست و
اگر منفصله مانع خلو باشد متصله را مقدم نقیض یک جزو بود و تالی
عین دیگر جزو چنانکه گوییم این شخص یا حیوان نیست یا حجر نیست لازمش
بود که اگر حیوان است حجر نیست و اگر حجر است حیوان نیست و این لوازم جمله
منعکس بود و هر متصله لزومی را متصله متفقی مصاحبت لازم است
غیر منعکس و متصله موافق در کم مخالف در کیف متناقض در تالی لازم
است و منعکس و هر منفصله موجبه را منفصله سالبه موافق در کم
متناقض در یک جزو لازم بود و لازم لازم لازم بود اما وجود انعکاس مشروط
بود بحصولش در هر دو لزوم و اما در منفصلات موجبه مطلق را اگر اعتبار

لزوم نکنیم منفصلات موجبه لازم نتواند بود چه انفصال حقیقی عناد نباشد و
منفصلات سالبه لازم تواند بود موافق در کیف مثلا چون گوییم کلما
کان کلما کان کذا فکذا لازمش بود که لیس البته اما ان یکون کذا و اما ان
یکون کذا و این لازم منعکس نبود چه ایجاب اتصال از سلب انفصال خاص
تر بود چنانکه گفته‌ایم و همچنین در منفصله چون گوییم دائما اما ان یکون
کذا و اما ان یکون کذا ببر نوع که اتفاق افتد لازمش بود که لیس
البته کلما کان ان کذا فکذا و منعکس نبود چه ایجاب انفصال از سلب اتصال
خاص تر بود و در جانب سلب متصله سالبه را منفصله سالبه موافق
در کیف و مناقض در یک جزو با تالی متصله لازم بود مثالش این متصله
که لیس البته اذا کان اما کذا فکذا این منفصله لازم بود که لیس البته
اما کذا و اما لیس کذا و چه این متصله که ملزوم است ملازم این
متصله است که کلما کان کذا فلیس کذا و این متصله ملزوم منفصله
مذکور است و لازم لازم لازم بود اما این لازم منعکس نبود اگر متصله
سالبه لزومی بود یعنی وضع مقدم اقتضاء امتناع وضع تالی کند منفصله
سالبه موافق در کیف و مناقض در یک جزو با مقدم متصله هم لازم بود
مثالش این متصله را که لیس البته اذا کان کذا فکذا بان معنی این
لازم بود که لیس البته اما لیس کذا و اما کذا چه هرگاه که وضع مقدم
مقتضی امتناع وجود تالی بود وجود تالی نیز مستلزم امتناع وجود مقدم بود پس
کلما کان کذا فلیس کذا حق بود پس لازمش لیس البته کذا و اما

لیس کذا حق بود و این لازم نیز منعکس نشود و اما اگر سالبه متصله نه با
معنی بود این قضا تا لازم او نبود و سالبه منفصله را سالبه متصله یعنی
سلب لزوم که مرکب بود از عین یک جزو مستلزم نقیض دیگر جزو باشد مانا
هر دو عین عنادی بود مانع جمع و اگر نقیض یک جزو مستلزم عین دیگر جزو
باشد مانا هر دو عین عنادی بود مانع خلو چنانکه گفته‌ایم پس چون سلب
عناد مطلق کرده باشیم سلب این حق باشد پس سالبه متصله با این
معنی حق بود اینست آنچه خواستیم که بیان کنیم از تلازم شرطیات بحسب
این موضع و وضع الواح در هر صنفی بر قیاس آنچه در متصلات نهاده آمد
آسان بود و ایراد آن مقتضی تطویل و چون تضاد و تداخل و تناقض و تقابل
قضایا گفته آمده است و متلازم ضد ضد بقوت بود و متلازم نقیض
نقیض بقوت به شرط انعکاس و لازم لازم تا لازم نقیض بود و همچنین در
تقابل و تداخل دیگر اصناف تضاد و تناقض و تداخل و تقابل بعضی بقوت
معلوم شود و لازم هر یکی همچنین و چون این مباحث ملکه شود قدرت
تام بر تصرف در معانی حاصل آید و دیگر اصناف تلازم که ممکن باشد روشن
شود و بالله التوفیق **فصل چهاردهم** در بیان تلازم و تناقض قضایا
باعتبار استوا و انعکاس اجزا و مقابلات اجزا هر معنی کلی مفرد که جزو [illegible]
از قضیه حملی تواند بود خواه محصل و خواه معدول چون از با معنی
دیگر با مقابلا او اعتبار کنند خالی نبود از آنکه یا یکی بر دیگر حمل توان کرد یا نه
کلی یا نتوان کرد اگر توان کرد یا منعکس بود هم در حمل ایجاب کلی یا نبود اگر نبود

ان دو یعنی متساوی بود ماشند در دلالت و اگر بود یکی خاصتر بود و دیگر عامتر
و اگر هیچ کدام بر دیگر حمل نتوان کرد یعنی حمل کلی نتوان کرد که لا محاله میان آن
دو یعنی مباینت بود پس خالی نبود از انکه یا جمع هر دو و خلو از هر دو ممکن بود یا جمع
ممکن بود و خلو ممتنع یا خلو ممکن بود و جمع ممتنع یا هر دو ممتنع بود و کلا از آن دو
معنی هر کدام موضوع کنند و دیگر محمول یکی ازین اعتبارات در صحت ایجاب
یا سلب تفاوتی نباشد مگر اینجا که یکی خاصتر بود و دیگر عامتر چه میان آن
خاص موضوع کنند و عام محمول یا بر عکس تفاوت بود پس اختلاف در هفت
قسم منحصر باشد ا انکه محمول و موضوع هر دو متساوی باشند مانند
انسان و ناطق ب انکه موضوع خاصتر بود از محمول مانند انسان و حیوان
ج بر عکس مانند حیوان و انسان د انکه جمع و خلو ممکن بود مانند
حیوان و اسود ه انکه جمع تنها ممکن بود مانند حیوان و لا انسان و انکه
خلو تنها ممکن بود مانند انسان و فرس ز انکه هر دو ممتنع بود مانند
انسان و لا انسان و هر قضیه که محمول و موضوعش متعین باشد چون
لا محمول موضوع کنیم و موضوع محمول انرا عکس خوانیم و چون مقابل موضوع
بعدول موضوع کنیم و مقابل محمول بعدول محمول انرا مقابلش خوانیم و چون
مقابلها منعکس کنیم انرا عکس مقابلش خوانیم و در عکس احتیاط باید
کرد تا موضوع و محمول با تمامی اجزا از یکدیگر و از لواحق ربط و سلب و سور
و جهت ممتاز باشد و بتمامی منعکس شود مثلا چون گویند هیچ مردم
در سرای نیست در عکس نگویند هیچ سرای در مردم نیست چرا که جزو

محمول است بر قرار بمانده است و همچنین در عکس مقابلش گوییم در نوع اول
از عین موضوع و محمول و از مقابل هر دو بعدول موجبه کلی اید بر استوا و انعکاس
و جمله متلازم بود چه توان گفت هر انسان ناطق است و هر ناطق انسان و
هر لا انسانی لا ناطق و هر لا ناطق لا انسان و در نوع چهارم هم از عین هر دو
و از مقابل هر دو موجبه و سالبه اید هر دو جزوی بر استوا و انعکاس و
جمله متلازم بود چه بعضی حیوان اسود بود و بعضی نه و بعضی اسود حیوان بود
و بعضی نه و همچنین در مقابلات و در نوع هفتم هم از عین هر دو و هم از مقابل
هر دو سالبه کلیه اید بر استوا و انعکاس و جمله متلازم هم برین قیاس و در
نوع دوم از دو عین موجبه کلیه اید بر استوا و موجبه جزوی یا سالبه جزوی
بر انعکاس وارد و مقابل همچنین الا انکه بر خلاف این ترتیب بود چنانکه گوی
هر انسانی حیوانست و بعضی حیوان انسانست و بعضی نه و هر لا حیوانی لا
انسانست و بعضی لا انسان لا حیوان است و بعضی نه و نوع سیوم همچنین بود
اما بر خلاف این ترتیب یا دو عین از ین نوع مانند دو مقابل بود از نوع
دوم و دو مقابل مانند دو عین و حال تلازم چنانکه گفته امد و در نوع پنجم
از دو عین ایجاب و سلب جزوی اید بر استوا و انعکاس وارد و مقابل سلب
کلی همچنان و نوع ششم بر خلاف ان از دو عین سلب کلی وارد و مقابل ایجاب
و سلب جزوی بر استوا و انعکاس و جمله متلازم و از جهت انکه تا این معانی
در نظر اید این انواع در جدول نهادیم و بازاء هر نوعی انچه متعین بود از محصورات
و انچه صادق بود بحسب لزوم بنهادیم تا انچه لازم عکس منعکس بود و انچه لازم

منعکس بشود هر نوعی را و یا چند نوع را عبارت کت جمله در نظر آید و ازین جدول
روشن شود که هر یکی از محصورات بحسب صورت بی اعتبار ماده در چند نوع
صادق باشد مثلا موجبه کلی در دو نوع اول و موجبه جزوی در پنج نوع اول
و سالبه کلی در دو نوع آخر و سالبه جزوی در پنج نوع آخر و هر یکی را بحسب
صورت از عکس و مقابل عکس مقابل چه لازم بود و چه مباین بود و این بحث در
باب علم عکس مستوی و نقیض که بعد ازین آید نهایت نافع باشد معلوم شود که

جدول انواع قضایا در حملی با عتبار ماده و ... و تباین ... و تلازم ...

عدد انواع	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ماده هر نوع	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
مثال موضوع	انسان	انسان	حیوان	حیوان	حیوان	انسان	انسان
مثال محمول	ناطق	حیوان	انسان	اسود	انسان	فرس	انسان
[illegible]	موجبه کلی	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	سالبه کلی	سالبه کلی
[illegible]	موجبه کلی	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	سالبه کلی	سالبه کلی
[illegible]	موجبه کلی	[illegible]	[illegible]	[illegible]	سالبه کلی	[illegible]	سالبه کلی
[illegible]	موجبه کلی	[illegible]	[illegible]	سالبه کلی	[illegible]	[illegible]	سالبه کلی
از صادق بود در عکس این نوع	موجبه کلی	سالبه جزوی					
از صادق بود در عکس این نوع	موجبه جزوی				سالبه کلی		
از صادق بود در مقابل این نوع	موجبه کلی			سالبه جزوی			
از صادق بود در عکس مقابل این نوع	موجبه جزوی				سالبه کلی		
	موجبه	سالبه	کلی		سالبه جزوی		
	موجبه جزوی مساوی				سالبه کلی		
	موجبه کلی						
	موجبه جزوی	مساوی			سالبه کلی		

موجبه کلی را عکس مستوی موجبه جزوی بود و عکس نقیض موجبه کلی و موجبه
جزوی را عکس مستوی موجبه جزوی بود و عکس نقیضش همیشه موجبه نبود
بلکه سالبه نیز بود و سالبه کلی را عکس مستوی سالبه کلی بود و عکس نقیض
سالبه جزوی و سالبه جزوی را عکس مستوی همیشه سالبه نبود بلکه موجبه
نیز بود و عکس نقیضش سالبه جزوی بود و اما در شرطیات اگر خواهیم که این
اعتبار کنیم در متصله لزومی همین احکام بعینها مطرد بود بی تفاوت الا
آنکه بجای مقابل اجزا نقیض اجزا باید گرفت و در اتفاقیات این اعتبارات
در بعضی صورتها صحیح نبود چنانکه بعد ازین معلوم شود و اگر خواهیم با ان
چهار نوع اول متصلات لزومی بنهیم و با زاء سه نوع آخر سه نوع مذکور
از منفصلات و بعد از آن اعتبار احوال استوا و انعکاس میکنیم اگرچه در منفصلات
چون اجزا بطبع از یکدیگر متمیز نبود و انعکاس را در آن فایده نبود و چون
اعتبار شرطیات با تمهید این قواعد آسان است ایراد امثله نکردیم تا
بتطویل نینجامد **فصل یازدهم** در قضایا با منحرفه و محرفه مصطلح
منطقیان چنانست که هر قضیه حملی را که سور مقارن محمولش باشد
منحرفه خوانند و هر قضیه شرطی را که صیغتش بوضع دال بر مصاحبت
یا عناد نبود اما مفهوم قضیه اقتضا مصاحبتی یا عنادی کند محرفه خوانند
و مباینت این دو اصطلاح تناسبی زیاده نیست الا آنکه هر دو از یک قبیل
وجوب تحریف یافته اند اما در منحرفات چون حق سور آنست که تعین مجمل
حکم کند مقارنت او با محمول که محکوم به است منافی اصل معنی سور باشد

پس سور در این موضع بلفظ مثل سور نبود و چون چنین بود محمول را با مقتضا
سور اداة سور شاید گرفت و هم بر آن جمله محمول ساخت چنانکه در معدوله گفتیم
با حرف سلب میکردند و جمله را محمول می‌کردند و بعد از آن در حال موضوع
نگاه کرد اگر مسور بود قضیه محصوره باشد و الا مهمله یا شخصیه و عادت
منطقیان چنانست که صدق و کذب منحرفات در مواد ثلثه اعتبار کنند و در
وجوب لزوم و تساوی هم اعتبار کنند چه بعضی را تصور افتاده است که در بعضی
سورها مادهٔ متفاوت باشد مثلا کل انسان کل حیوان صادق نباشد و کل
انسان کل ناطق صادق باشد و بتحقیق هر دو کاذبست چه مراد از کل در این
موضع کل واحد است چنانکه گفتیم و نتوان گفت که هر یکی از مردمان مانند
زید یا عمرو بعینه هر یکی از ناطقان باشد و این سهو از آنجا کرده اند که کل بمعنی
جمله بکار داشته اند و محمول قضیه منحرف یا شخصی بود یا کلی اگر شخصی بود
لا محاله موضوع نیز شخصی تواند بود و در این صورت ایجاب کلی کذب بود
چه نتوان گفت زید کل هذا الشخص الاخر یا بعینه اما توان گفت لیس
و لا واحد من هذا الشخص و لا بعینه و اگر چه لفظا از قانون استعمال
منحرف است و اما چون محمول کلی بود و در همه مواد بر همه اصناف جاری نتوان
کرد و هر چند در هر صنفی بحثی لازم است اما چون اصحاب این نوع
قاید مشتمل نیست مجرد احکام هر یکی در جدول نهاده آمد تا این مختصر
از این مسائل خالی نبود و دراز نشود و تحقیق هر یکی بر کسی که اصول گفته شد
متقن کرده باشد پوشیده نماند و مهمله را هم بر وجه طبیعت کلی که لفظ ما
افتد و هم بر وجه عموم و خصوص که یکی را محتمل است و یکی را مستلزم
اعتبار باید کرد و جدول اینست

	الموضوعات							
کیفیت ترکیب	موجبه	سالبه	موجبه	سالبه	موجبه	سالبه	موجبه	سالبه
المحمولات	زید	لیس زید	الانسان	لیس الانسان	کل انسان	لا واحد من الانسان	بعض الانسان	لیس بعض الانسان
هو کل واحد من الحیوان	کاذب	صادق	کاذب	صادق	کاذب	صادق	کاذب	صادق
هو کل واحد من الناطق	کاذب	صادق	کاذب	صادق	کاذب	صادق	کاذب	صادق
هو کل واحد من الکاتب	کاذب	صادق	کاذب	صادق	کاذب	صادق	کاذب	صادق
هو کل واحد من الحجر	کاذب	صادق	کاذب	صادق	کاذب	صادق	کاذب	صادق
هو الواحد من الحیوان	کاذب	صادق	[illegible]	[illegible]	کاذب	صادق	کاذب	صادق
هو الواحد من الناطق	کاذب	صادق	[illegible]	[illegible]	کاذب	صادق	کاذب	صادق
هو الواحد من الکاتب	محتمل	محتمل	[illegible]	[illegible]	[illegible]	کاذب	صادق	محتمل
هو الواحد من الحجر	صادق	کاذب	صادق	کاذب	صادق	کاذب	صادق	کاذب
هو بعض الحیوان	صادق	کاذب	[illegible]	[illegible]	صادق	کاذب	صادق	کاذب
هو بعض ما هو ناطق	صادق	کاذب	[illegible]	[illegible]	صادق	کاذب	صادق	کاذب
هو بعض ما هو کاتب	محتمل	محتمل	[illegible]	[illegible]	صادق	کاذب	صادق	صادق
هو بعض ما هو حجر	کاذب	صادق	کاذب	صادق	کاذب	صادق	کاذب	صادق
هو لیس بعض ما هو حیوان	صادق	کاذب	صادق	کاذب	صادق	کاذب	صادق	کاذب
هو لیس بعض ما هو ناطق	صادق	کاذب	صادق	کاذب	صادق	کاذب	صادق	کاذب
هو لیس بعض ما هو کاتب	کاذب	صادق	کاذب	صادق	کاذب	صادق	کاذب	صادق
هو لیس بعض ما هو حجر	صادق	کاذب	صادق	کاذب	صادق	کاذب	صادق	کاذب

واما معروفات شرطی را وجوه بسیار بود واز آن جمله آنچه مشهورتر باشد یکی
آنست که گویند آفتاب طالع نباشد و ستارگان پیدا و این عبارت
در قوت متصله است از عین اول و نقیض دوم یا منفصله از عین هر دو
و بتازی گویند لا یکون اب و یکون جد و دیگر عدد زوج نباشد یا منقسم
بدو متساوی و هم در قوت منفصله از عین یکی و نقیض دیگر باشد
یا متصله از عین هر دو و بتازی گویند لا یکون اب او یکون جد
و اول سلب مصاحبت بالزوم میکند و دوم سلب معاندت یا مباینت
و اگر حرف عناد بمعنی حرف استثنا بود لزوم فایده دهد مثلا او یکون
بمعنی الا ان یکون باشد و اگر نه چنین بود حمل آن بر منفصله اولی
تا صیغت متغیر نشود و اگر گویند زید کاتب نگردد الا اگر دستش
متحرک بود و در قوت متصله کلی بود یعنی هرگاه که کتابت کند دستش
متحرک بود و دیگر باشد که آفتاب طالع بود و حربا نالم نکند در قوت متصله
جزوی بود و بر این قیاس می باید کرد **فصل شانزدهم** در رد بعضی
قضایا با بعضی اما رد موجبه با سالبه و سالبه با موجبه معدوله باشد
چنانکه گفته آمد و اما رد کلی و جزوی با یکدیگر بافتراض بود [illegible]
که اگر قضیه جزوی بود و خواهیم که کلی کنیم آن بعض را که محکوم علیه
بود بفرض معین کنیم و لا محاله خاص باشد در تحت عام که موضوع است
پس لفظی مفرد مخصص یا معدول بجای او بنهیم مثلا چون گوییم
بعضی مردمان کاتب نیستند و خواهیم که کلی کنیم گوییم که هیچ آدمی
کاتب

منفصله دو

کاتب نیست و اگر گوییم بعضی مردمان کاتبند و خواهیم که کلی گوییم گوییم
که هر یکی از ایشان که آدمی نیستند کاتبند و اگر قضیه کلی بود و بر عکس
خواهیم که جزوی کنیم بجای موضوع جزئی عامتر از او بنهیم مثلا چون
گوییم هر انسانی ناطق است و خواهیم که جزوی کنیم گوییم بعضی از حیوان
ناطق است و در شرطیات همچنین تعیین وضع کنیم و اما چون خواهیم
که حملی متصله کنیم هر جزوی را قضیه باید کرد یا بایجاب یا سلب و بعد
میان این قضایا باتصال حکم کرد مثلا خواهیم که این قضیه را که انسان
حیوان است متصله کنیم گوییم که اگر انسان موجود است حیوان موجود است
و همچنین این قضیه را که انسان حجر نیست منفصله کنیم گوییم چنین
نیست البته که چون انسان موجود است حجر موجود است و رد حملی موجبه
با منفصله سالبه چنان بود که گوییم چنین نیست که یا انسان موجود
است یا حیوان موجود است و رد حملی سالبه با منفصله موجبه چنان باشد
بود که گوییم یا انسان موجود است یا حجر اما این منفصله حقیقی نباشد
و رد متصله با حملی چنان بود که گوییم طلوع آفتاب مستلزم وجود
روز است و رد منفصله چنانکه زوجیت عدد معاند فردیت است و
در سالبه هم برین قیاس گوییم طلوع آفتاب مستلزم ظهور کواکب
نیست ~~و زوجیت معاند~~ و زوجیت معاند انقسام عدد بمتساوین نیست
و هم برین قیاس می باید کرد و با معرفت اصول که گفته شد امثال این قضایا
سهل باشد والله الموفق **فصل دوم** در جهات قضایا و اعتبار آن

پیه رد

در ابواب تناقض و عکس و آنچه بآن تعلق دارد یازده فصل است **فصل اول** در معنی جهت و فرق میان ماده و جهت و تفسیر موضع جهت در قضایا پیش ازین گفته‌ایم ماده نسبة محمول باشد با موضوع فی نفس الامر بوجوب یا بامکان یا بامتناع اکنون میگوییم که گاه بود مردم را حقیقت آن نسبت بیقین چنانچه فی نفس الامر باشد وقوف نبود بل نسبتی عامتر یا خاص‌تر از آن نسبت یا نسبتی ظاهرتر از آن مخالف آن نسبت علی الاطلاق میان محمول و موضوع تصور کرده باشد و بر حسب تصور خود از آن اخبار کند مثلا نداند که سواد زنگی را بوجوب ثابت است یا بامکان پس از وجودش بر وجهی که شامل هر دو بود اخبار کند و مستمع از عبارت او آنچه مقتضای آن عبارت بود فهم کند پس نسبت محمول با موضوع فی نفس الامر مغایر آن نسبت بود که بحسب تصور آن و مقصود اخبار ایشان از آن و تفاهم آن بر مقتضای عبارات باشد و چون منطقی بحث حال قضایا کند لا محاله او را بحث از آن نسبت از آن روی که عبارت برای بیان دال بود مهم باشد پس آن نسبت را فی نفس الامر ماده نام نهاده است و از آن روی که مدلول عبارت بود جهت و مدلول عبارت گاه بود که بعینه ماده باشد و گاه بود که از وی عامتر یا خاص‌تر یا مخالف آن بود پس جهت و ماده گاه بود که یک چیز بود و گاه بود که متغایر باشند اما باعتبار همیشه دو معنی بود چنانکه گفتیم و قضیه با مشتمل بود بر لفظی که مبنی بود از جهتی یا نبود و اول را موجهه خوانند

انسان

سعیین

قصور تقصیر آن

و دوم را مطلقه و نسبت اطلاق با توجیه نسبت عدم بود با ملکه و همچنانکه سالبه را با موجبه حملی خوانند مطلقه را با موجهه هم موجهات شمرند و چون جهت و رابطه هر دو مذکور باشد قضیه رباعی باشد چه جهت اقتضاء زیادت معنی کند بر آن سه معنی که گفتیم و در لغت تازی موضع جهت بطبع متقدم بود بر موضع رابطه مثلا گویند زید یکون بالامکان هو کاتب چه اگر متاخر باشد جهت جزوی از محمول شود و قضیه در حقیقت مطلقه بود همچنانکه در عدول و تحصیل گفته‌ایم و در پارسی اگر گویی زید بامکان کاتب است موجهه باشد و اگر زید کاتب بامکان است مطلقه باشد و جهت جزو محمول کرده باشی و موضع جهت بر موضع حرف سلب متقدم باشد بطبع چه اگر سلب بر جهت درآید سلب جهت کند پس حکم جهت باطل شود و نسبت محمول با موضوع محقق بود که مساوی دو طرف جهت بود و مقابل او مثالش زید لیس بالامکان هو کاتب و این سلب امکان کتابت بود نه امکان سلب کتابت پس نسبت بوجوب عائد یا بامتناع و در پارسی بجای گویی زید ممکنست که کاتب نباشد و بجای گویی زید ممکن نیست که کاتب باشد و درین دو قضیه رابطه مکرر شده است و لفظ باشد رابطه دیگر است و این تکرار در لغت تازی از آن جهت افتد که حرف سلب با رابطه در صیغه مرکب می‌شود و اگر خواهی که این تکرار نیفتد گویی زید بامکان کاتب نیست زید نه بامکان کاتب است **فصل دوم** در معنی ضرورت و امکان و اعتبار آن در ذهن و خارج و فرق میان ضرورت و دوام

چه را

تعریف وجوب و امکان و امتناع از تعریفات بود که ظن افتد که دوری است
و حق آنست که تصور این سه معنی در بدایت عقول مرکوز باشد و حال
دور در تعریف الفاظ بیکدیگر بران منوال بود که در تعریف جنس گفته آمده
است و بعد از تمهید این اصل گوییم وجوب عبارتست از ضرورت
ثبوت و امتناع عبارتست از ضرورت انتفا چنانکه گفته آمد عبارات
از معانی سلبی مشتمل بر عبارت ثبوتی باشد با مقارنت رفع و سلب پس
مفهوم وجوب در مفهوم امتناع داخل بود با زیادت معنی نفی یعنی ممتنع واجب
الرفع باشد اگر گویند بر این قیاس لازم آید که مفهوم امتناع نیز در مفهوم
وجوب داخل بود چه واجب نیز ممتنع الرفع بود گوییم دلالت ممتنع الرفع بر واجب
نه بر سبیل مطابقه لفظ و معنی است بل لزومی که دلالت تکرار معنی نفی
است که مستلزم ثبوت بود بخلاف ثبوت که تکرارش مستلزم نفی نبود
بلکه نفس خود بود پس در اصل مفهوم ضروری و واجب هم نزدیک
است اما در اصطلاح ضروری در هر دو طرف بر تساوی استعمال میکنند
و وجوب در طرف ثبوت بیشتر و چون قضیه موجبه و سالبه را متناول
است پس قضیه ضروری واجب و ممتنع را متناول باشد و به ایجاب و
سلب متفرق شوند و ازین جهت ضرورت و امکان متقابلان باشند
چه اقسام همه احتمالات کرده اند پس قضیه یا مطلقه بود یا موجهه و موجهه
یا ضروری بود یا ممکن و ضرورت ذهنی خاص تر از ضرورت خارجی بود چه هر
چه بیقین ضرورت دانند در خارج هم ضروری بود اما عکسش لازم نبود

و امکان

و امکان ذهنی که عبارتست از عدم علم بود بضرورت خارجی عام تر از امکان خارجی
باشد چه مقابل خاص عام تر از مقابل عام بود پس بعضی ممکنات ذهنی در
خارج ضروری بود و بعضی ضروریات خارجی در ذهن ممکن بود و باین اعتبار
ممکن ذهنی شامل ممکنات حقیقی و بعضی ضروریات باشد و هر حکم که ضروری
دائم بود و اگر این ضرورت بر اطلاق بود دوام نیز بر اطلاق بود و اگر ضرورت بحسب
شرطی بود دوام هم در مدت وجود آن شرط بود مگر که ضرورت بحسب وقتی
بود خاص و در غیر آن وقت نبود پس بحسب عرف آن ضروری را دائم نخوانند
چه دوام عبارتست از شمول اوقات باشد و چون ضروری گویند بی قید وقت
این قسم از آن خارج باشد و هر چه دائم بود ضروری بود بحسب خارج از آن
روی که اتفاقات مستند به علل و وجود معلولات دال است بر وجود
علل و با وجود علل وجود معلولات ضروری و این بحث تعلق بعلم الهی دارد
اما هر دائم ضروری نبود بحسب ذهن چه ضرورت ذهنی خاص تر از دوام ذهنی
ضرورت خارجی است پس باعتبار مواد هر دو معنی ضروری و دائم متساوی
باشند در دلالت و باعتبار جهات ضروری خاص تر بود از دائم بوجهی و عام تر
بوجهی و کسانی که اعتبار این دقیقه نکنند گمان برند که میان سخن حکما
درین باب مناقضتی هست چه گاه ممکن بر ضروری حمل کنند و گاه هر دو
را متقابلان گویند و گاه ضروری و دائم بر تساوی استعمال کنند و گاه
دائم را عام تر گیرند و همه بحسب این اعتبارات صادق بود

فصل سیم

در اصناف ضروری و دائم اگر ثبوت محمول موضوع را یا انتفایش از او ضروری

بود خالی نبود از آنکه مقتضی آن ضرورت یا مجرد ذات وحیثیت موضوع بود بی
اعتبار امری دیگر یا با اعتبار امری دیگر و اول را ضروری ذاتی خوانند و
وضروریه مطلقه خوانند چنانکه کل انسان حیوان و بعض الحیوان انسان
ولا شیء من الانسان بفرس ولیس کل حیوان انسان ودوم خالی نبود از
آنکه یا آن امر دیگر مغایر ذات موضوع بود متعلق بیکی ازین دو رکن باشد
یعنی موضوع و محمول یا نبود و اول هم خالی نبود از آنکه متعلق یا بموضوع
بود یا بمحمول اما آنچه متعلق بموضوع بود وذات موضوع نبود لا محاله صفتی
باشد که ذات با آن صفت هم موضوع بود چه موضوع لفظی مفرد باشد
یا آنچه لفظی مفرد بجای آن بایستد چنانکه گفته‌ایم واین قضیه را مشروطه
بشرط وصف موضوع خوانند چنانکه کل اسود قابض للبصر ما دام اسود
ولا شیء من الاسود بابیض کذلک و همچنین در دو جزو یکی وصفی که منافی
ذات بود وذات یا مفارق آن صفت شود یا نشود و اگر مفارق آن
صفت نشود پس همیشه وضع ذات موضوع که لا محاله مقارن آن صفت
بود مقتضی ضرورت باشد و میان این قضیه وضرورت ذاتی تفاوتی
نباشد در دلالت و اگر چه در اعتبار تفاوت بود و اگر ذات مفارق آن
صفت شود پس در حال مفارقت اقتضاء ضرورت حمل نکند بسبب آنکه
امر مقتضی مفقود باشد چنانکه گوییم کل ابیض مفرق للبصر ما دام
ابیض لا ما دام ذاته موجودة چه حمل تفریق بصر بر ذات موضوع در
حال زوال بیاض از او ضروری نبود واین هر دو قسم در تحت مشروطه

مفقود بود

وصف موضوع داخل باشند پس مشروطه بشرط وصف موضوع بآن اعتبار که شامل
این دو قسم باشد مشروطه عامه باشد وقسم دوم ازین قسم که در وی
داخلند مشروطه خاصه و قسم اول را اعتبار نکنند از جهت آنکه مساوی
ضروری ذاتیست در دلالت اما آن امر که مقتضی ضرورت حمل است متعلق
بمحمول بود نشاید که ذات محمول بود از بهر آنکه محمول را ذاتی مغایر ذات موضوع
نباشد چه حاصل معنی حمل آنست که آن ذات که موضوع بر او مقول است در
ایجاب محمول نیز بر او مقول است و در سلب همچنین آنکه محمول بر همان ذات مقول
نیست ونشاید که صفت محمول بود چه ثبوت آن صفت که محمول است نفس حمل
است و نفس حمل مقتضی ضرورت حمل نتواند بود چه این ضرورت که اینجا
اطلاق میکنیم بآن معنی میخواهیم که سابق بود بر حمل بسبقت علیت واما
ضرورتی بآن معنی که لاحق شود حمل را بعد از حصولش چنانکه گویند انسان
بضرورت ماشیست مادام که ماشی است یعنی با فرض وجود مشی عدمش
محال بود ضروری باشد لاحق همه اصناف حمل ایجابی وسلبی و در اعتبار آن
علی سبیل الانفراد فایده بهره نبود مگر آنکه دانند که حمل بالفعل حاصل شده
وخالی است آن ضرورت از قید دیگر و باین اعتبار این ضرورت بشرط محمول خوانند
واما اگر آن امر که مقتضی ضرورت باشد نه متعلق بود به موضوع ونه بمحمول
اگر حصولش خاص بود بوقتی معین آن را ضروری وقتی خوانند چنانکه گوییم
قمر منخسف است بضرورت در آن وقت که زمین میان او و آفتاب
متوسط بود واگر خاص نبود بوقتی معین آن را ضروری منتشره خوانند چنانکه

انسان منتشر است بضرورت وقتی در بعضی اوقات نامعین و این ضرورتی
لا دایم بود پس اقسام ضروری باین اعتبار شش بود ضروری ذاتی و مشروطه
عامه و مشروطه خاصه و وقتیه و منتشره و بشرط محمول و اما اعتبار دوام
از دو گونه کنند اول آنکه عموم و خصوص میان ضرورت و دوام اعتبار نکنند
بل بملاحظه دوام تنها کنند و این اعتبار یا محمول موضوع را دایم بود بدوام
ذات موضوع یا بدوام وصف او و اول لا یا دایم مطلق بود ازلا و ابدا و آن
آنجا بود که ذات موضوع دایم الوجود باشد مثالش خدای تعالی عالم است
همیشه یا چنین بود یعنی ذات موضوع دایم الوجود نبود مثالش انسان حساس
است همیشه و این همیشگی نه چون همیشگی اول است و هر دو را دایم
ذاتی خوانند چه در همه اوقات وجود ذات در هر دو صورت حمل حاصل بود
و دایم مطلق این دو قسم بود اما دایم را بدوام وصف موضوع عرفی خوانند
بسببی که بعد ازین بگوییم و این یا دایم بود بدوام وصف مطلقا و اعتبار
مفارقت و لا مفارقت ذات نکنند یا دایم بود بدوام وصفی که از ذات وصف
مفارق ذات شود در بعضی اوقات پس حمل دایم نبود بدوام ذات و اول
عرفی عام بود و دوم عرفی خاص و اول بر دوم مشتمل بود و بر آنکه دایم بود بدوام
وصفی که هرگز مفارق ذات نشود چنانکه در ضروری گفته آمده است
و حکم بر دوام بحسب شرطی که عاید با محمول بود همچنان است بعینه که در
ضرورت گفته آمد و اما آنچه بحسب امری خارج از موضوع و محمول بود
آنرا از اقسام دایمه نشمرند چه دوام [illegible] بودن در بعضی اوقات بحسب وضع

لغت

لغت متباعا باشند پس بر این تقدیر قضایا دایمه سه صنف بود دایم ذاتی
و عرفی عام و عرفی خاص و متقدمان اهل این صناعت باعتبار فرق
میان دایم و ضروری التفات نکرده اند و متاخران گفته اند بر منطقی واجب
بود احکام هر یکی علیحده بیان کردن و اگر شاید که فی نفس الامر هر دو در
دلالت متساوی باشند پس کسانی که اعتبار فرق نکنند ضروری ذاتی و دایم
ذاتی یکی شمرند و آنرا قسمت کنند بدایم مستمر الوجود ازلا و ابدا و دایم مشروط
بشرط ذات موضوع و همچنین مشروطه و عرفی یکی شمرند چه باعتبار عموم
و چه باعتبار خصوص و اما اگر اعتبار دوام و ضرورت باهم کرده شود دایم چنانکه
گفتیم بر اطلاق عامتر از ضروری بود بر اطلاق پس مشتمل بود بر ضروری و
بر دایم صرف که لا ضروری باشد و در مشروطه نیز فرق بود میان وصفی که
ضروری [illegible] بود [illegible] ذات را و وصفی که دایم بود ذات و همچنین در مشروطه
خاص میان لا ضرورت وصف ذات را و لا دوام [illegible] و اقسام عرفی و مشروطه
بحسب این اعتبار و تفصیل آن ازین در فصلی مفرد بیان کنیم انشاء الله
و بباید دانست که ضروری و دایم بحقیقت ضروری و دایم ذاتی باشند و
دیگر اصناف مجاز ضروری و دایم خوانند چه در این صورت ضرورت و دوام
متعلق بهیئات ربط بود همیشه و در دیگر صور تعلق باشد که راجع با حامل
ربط بود چنانکه گفتیم و باشد که جزوی از محمول بود یا متعلق بربط اجزای
محمول بود بر یکدیگر چنانکه گوییم که کل متحرک هو متغیر بالضرورة ما دام متحرکا
و قضیه را بر این تقدیر مطلقه باشد چنانکه بعد از این گفته آید و وقتی [illegible]

اند

که در محصورات کلیه هیچ قضیه غیر ضروری نباشد و حق آنست که اگر با
ضروریه ذاتیه تنها خواهند این حکم خطا بود چه گوییم کل انسان متنفس و کل
کوکب طالع و اگر غیر ذاتیه را شامل بود حق بود چه تا الحق جمله ضروریه نبود
همه اشخاص موجود و غیر موجود را شامل نتواند بود و همچنین چون کلی دایم بود که محمول
مشتمل بود بر ضرورتی که مستغرق دوام حکم بود والا حکم بر اشخاص که هنوز در
وجود نیامده باشند از آن موضوع بدوام صورت نتوان بست [illegible] شاید
که شخصی باتفاق موصوف بود بصفتی غیر ضروری دایما یا در بعضی اوقات
و این بحثها را بمنطق تعلق نیست چه منطقی را مقتضای هر اعتباری بیان
باید کرد اما بیان آنکه کدام اعتبار مطابق وجود است و کدام نه تعلق بعلمی
دیگر دارد دانست سخن در جهات ضروریه و دوام **فصل چهارم** در اصناف
ممکنات ضرورت و امکان متقابلان اند چنانکه گفته ایم پس هرچه نه
ضروری بود ممکن بود و چون ضروری را اقسام بسیار است ممکن بر وجوه
استعمال توان کرد و یکی از وجوه استعمال امکان آنست که هرچه ضروری
ذاتی در یک جانب چه سلب و چه ایجاب از او مسلوب بود او را ممکن خوانند
چنانکه گویند که ممکن است که عالم را صانعی بود یعنی ممتنع نیست و ممکن است
که زید کاتب نبود یعنی واجب نیست که کاتب بود پس چون باین امکان گویند
ممکن ان یکون واجب در او داخل بود و ممتنع خارج و چون گویند ممکن ان لا
یکون ممتنع داخل بود و واجب خارج و این ممکن را بسبب آنکه عام استعمال
کنند ممکن عام می خوانند و بسبب آنکه اعم وجوه استعمال این لفظ است ممکن

اقسام

عام و اعم خوانند و این ذهنی ممکن صرف باشد و وجهی دیگر از وجوه استعمال
ممکن آنست که هرچه ضرورت ذاتی در هر دو جانب از او مسلوب بود یعنی نه واجب
و نه ممتنع این را ممکن خوانند و لیکن از خواص این ممکن آنست که از فرض وجودش
یا عدمش محال لازم نیاید و حجت باین امکان ممکن ان یکون باشد همان چیز
بهمان اعتبار ممکن ان لا یکون بود و موجبات ممکن و سالبتش متلازم
باشند بخلاف امکان عام و وجوه احتمال بحسب اعتبار این امکان سه
باشد واجب و ممکن و ممتنع چنانکه بحسب اعتبار امکان عام دو بود و این
را امکان خاص خوانند و امکان خاصی نیز خوانند و امکان حقیقی که در
ماده گفته آمد در مفهوم همین ممکن باشد و باین اعتبار ماده و جهت
مختلف شود و وجهی دیگر آنست که هرچه در او هیچ ضرورت نبود نه
بحسب ذات و نه بحسب شرط وصف و نه بحسب وقتی معین یا نامعین
آنرا ممکن خوانند چنانکه گویند انسان ممکن است که کاتب بود بالفعل و این
را امکان اخص خوانند و سالب و موجبا و هم متلازم باشند و قومی که
که اعتبار امکان مجرد کرده اند گفته اند هر حکم که در ماضی و حال اعتبار
کنند لا محاله یا جانب ایجاب بالفعل حاصل آمده باشد یا جانب سلب و
از نسبت ضروری بوده باشد که علت وجوب و امتناع آن حکم باشد پس
بان اعتبار آن حکم از قبیل ممکنات نبود و بر این قاعده ممکن هم بر آن حکمی باشد
که ضرورت طرفین از او مسلوب بود و هنوز در حیز امکان بود یعنی
حصول هر یکی از جانبین در وقت حکم متوقع بود و این را ممکن استقبالی

باعتبار ...

خوانند و این سخن اقتضاء ایهام آن کند که باید که ممکن در حال حکم موجود نبود و
این وهم خطا باشد چه اگر وجود حال منافی آن امکان بود عدم حال هم منافی آن امکان
باشد زیرا که نسبت ممکن با هر دو جانب متساوی است و صواب آنست
که در شرطهاء این امکان همان قدر بیش اعتبار نکنند که حصول احد الطرفین
هنوز معلوم نشده باشد و ملاحظه حال نکنند و از جهت اعتبار این شرط
دا این امکان ممکن را نیز باستقبال مخصوص است و باشد که استعداد
و تهیو را امکان خوانند چنانکه گویند نطفه ممکن است که انسان شود
و در این صورت عدم انسانیت در نطفه شرط باشد و هم بنظر با استقبال
بود و این معنی خاص تر از اصل معنی امکان باشد چه در این موضع وجود
استعدادی مخصوص شرط بود باعتبار قابل بمعنی وجود و عدمش یکسان بود
اما باعتبار فاعل بیک طرف متعین باشد چه احتراق و لا احتراق به نسبت با
پنبه یکسان بود اما احتراق و لا احتراق بنسبت با آتش یکسان نبود
و بحث این مسئله بعلم دیگر مناسبتر از این باشد و امکان باین معنی
هست جزو محمول بود و باین سبب از جهات نشمرند و باید از ضروری صرف
موضوع ممکن بود شرط وصف موضوع عام یا خاص هم بر این سوال که گفتیم
است سخن در ممکنات **فصل پنجم** در اصناف مطلقات قضیه
مطلقه آن بود که در وی هیچ جهت مذکور نبود نه ضرورت و نه دوام
نه امکان و نه مقابلات ایشان و نه شرط و قیود و انحصار بیان ماند و گاه
حکم با یجاب مطلق کنند مثلا گویند حرکت است باید که انحصار او را گویند

بالفعل چنانکه گفته ایم همان چیز را بالفعل با گویند خواه بضرورت چنانکه گویند هر
انسان حیوان است و خواه بدوام بی ضرورت چنانکه گویند هر زنگی سیاه است
و خواه در وقتی دون وقتی چنانکه گویند هر انسان متنفس است و خواه در وقت
آنکه جسم باشد چنانکه گویند متحرک متغیر است و خواه در غیر آن وقت چنانکه
گویند کاتب فاسد است و متنفس ناقص است و خواه عام تر از هر دو چنانکه
گویند منافات ثابت بشرط آنکه بالفعل با او مقول بود پس حمل قضایا
فعلی ضروری و غیر ضروری و دائم و غیر دائم در مطلق داخل بود و این مطلق را
مطلق عام خوانند اما اگر محمول بثبوت و امکان بر موضوع مقول بود در
مطلق موجبه موجبه داخل نبود چه نتوان گفت چوب تخت است بالاطلاق و
باید دانست که مراد از آنکه میگویند حرکت است بالفعل نه آنست که
با هر جسم مقول باشد در وجود خارجی تنها یا در وجود ذهنی تنها بل مراد آن
بود که این حمل بر او بالفعل حاصل بود بر وجهی عام تر از آن که در خارج بود
یا در ذهن چنانکه در موضوع موجبه گفته ایم چه در علوم بسیار قضایا
کلی غیر ضروری و دائم استعمال کنند که محمول موضوع را حاصل بود نه بامکان
صرف بل بنوعی از انواع ضرورت مثلا گویند هر دو دائره متقاطع که بر
محوری که بر دو نقطه تقاطع بگذرد حرکت مستدیر کنند در خلاف جهت
یکدیگر لامحاله بر یکدیگر منطبق شوند و از یکدیگر متفرق شوند و این حکم
نه امکان صرف است بل در وقتی ضروری است و نه دائم است تا بضرورت
ذاتی چه رسد پس از مطلقات بود و مراد نه آنست که در خارج موجود است

منقسم ولا

همه قضایای فعلی باشد چنانکه گفتیم و قومی از حکما بعد از ایشان
مانند اسکندر افرودیسی و غیر او گفته‌اند ضروری ذاتی در بحث مطلق
نیاید و باقی قضایای فعلی که مشتمل بود بر پنج قسم باقی از اقسام ضروری
داخل بود در مطلق پس باقی قضایا منقسم بود با آنچه حکم در و بالقوه بود
و آن ممکن باشد و با آنچه حکم بالفعل باشد و آن یا ضروری بود یا مطلق و
این مطلق را بعضی مطلق خاص گویند و بعضی وجودی یعنی حکم بوجود ایجاب
یا سلب است فقط نه با امکان صرف و چون میان دائم و ضروری فرق کنند
این مطلق دو صنف شود یکی آنکه بلاضرورت مقید بود و آن را وجودی
لاضروری خوانند و دیگر آنکه بلادوام معتبر باشد و آن را وجودی لادائم
خوانند و این خاص‌تر از اول بود چه رفع خاص عام‌تر از رفع عام بود و
مطلقات بدین اعتبار چهار صنف بود مطلق عام و مطلق عرفی
و مطلق خاص لاضروری و مطلق اخص لادائم و این هر دو وجودی
اند و فرق میان عرفی عام و مطلق عرفی آنست که در مطلق عرفی موضوع
بشرط وصف مقارن وضع کنند مثلا چون گویند متحرک با آن هم
ذات خواهند که موصوف بود پس حکم بر این موضوع در لفظ باطلاق کنند
و در معنی معتد بود با اوقات حصول وصف و در عرفی عام موضوع را باطلاق
وضع کنند و محمول را بشرط وصف بر وجه حمل کنند پس اول مطلقه باشد
در لفظ و دوم موجهه و اگر چه در دلالت هر دو متساوی باشند و از این
جهت احکام هر دو یکسان بود و تفاوت آن بود که شرط در یکی جزو موضوع

بتحرکی در آن زمان که موصوف بود
صح

یا در ذهن تنها و در جانب سلب نیز همین قاعده رعایت کنند اطلاق چنان
اقتضا کند که چون گوییم هیچ ج ب نیست با آنکه هر ج مسلوب بود بالفعل
همچنانکه در طرف ایجاب گفتیم در همه اوقات یا در بعضی اوقات و هم بر آن اسلوب
بسته اما عرف چنان اقتضا میکند که با آنکه هر ج مسلوب بود در آن وقت که
ذات موضوع بحیثی موصوف باشد و نزد ما بکه در عرفی عام گفته‌ایم و این
جهت است که توان گفت هیچ کاتب ساکن نیست و هیچ خفته بیدار نیست
و نتوان گفت هیچ ضاحک کاتب نیست و هیچ انسان متنفس نیست چه هیچ
ضاحک و انسان در زمان ضاحکی و انسانی گاه بود که بدین محمولات
موصوف باشند و در لغت عرب نیز چون گویند لاشیء من ج ب مفهوم بحسب
تعارف مخالف مقتضاء اطلاق باشد پس چون خواهند که مطلق عام سالب
قیاس موجب ایراد کنند باید گفت که کل ج لیس ب یا هر جیمی که هست باء ازو
مسلوبست و بر جمله از صیغه مطلق عدول باید کرد پس سالبه مطلقه بحسب
اطلاق دیگر است و بحسب عرف دیگر و از این جهت قضیه را که محمولش موضوع
را دائم بود بدوام وصف موضوع و اگر چه ایجابی بود عرفی خوانند چنانکه گفته
ایم و بدین اعتبار آن را مطلق عرفی نیز خوانند هر چند موجبه مطلقه در عرف
نه بدین سیاقت دلالت کند که سالبه چنانکه گفتیم و واضع منطق در کتاب
خود که آن را تعلیم اول خوانند گفته است قضایا یا سه است ضروری و ممکن
و مطلق و در تفسیر مطلق شارحان کتب او را مذاهب است مذهب ثامسطیوس
ثامسطیوس و ثاوفرسطس آنست که قضیه مطلقه مطلق عام است که شامل

بود و در دو مکر متعلق مربط و اطلاق در یکی لفظی باشد و در دیگری معنوی
لکن بان معنی که در اطلاق سلب متعارف است و ما زاد مطلق عرفی و
اگر در جانب محمول مقارنت وصف شرط کنند مثاله چون گویند انسان
متحرک است بمتحرک ان خواهند که او را این صفت حاصل باشد در ان زمان
که حاصل باشد نه پیش و نه پس از ان مطلق بود بشرط محمول و این اعتبار
در قیاس از فایده خالی نباشد در بعضی مواضع چنانکه بعد ازین معلوم
معلوم شود و مقابل دایم و مطلق شبیه است بمقابل ضروری و ممکن
چه همچنانکه ممکن عام شامل ضروریست مطلق عام شامل دایم است
و همچنانکه ممکن خاص قسیم ضروریست مطلق لا دایم قسیم دایم است و
همچنانکه موجبه و سالبه ممکن خاص متلازمند موجبه و سالبه
مطلق متلازمند و چون امکان بشرط وصف موضوع اعتبار کنند
و در مقابل مشروط عام اطلاق بشرط وصف نیز اعتبار باید کرد و دیگر
مقابل عرفی عام و هم قضیه که موضوعش بشرط وصف مقارن بود
و حکم بر او بر اطلاق مطلق وصفی باشد و گروهی از منطقیان که
فرق میان ضرورت و دوام اعتبار نکرده اند و ممکن باعتبار استقبال
گرفته اند گفته اند ضروری ان بود که حکم باعتبار همه زمانها بود و مطلق
انکه حکم باعتبار زمان ماضی یا حال بود و ممکن انکه باعتبار زمان
استقبال بود پس قومی دیگر بنا برین مذهب گفته اند موضوع قضیه
مطلقه اشخاص بود موجود در خارج و پس از ان گفته اند اگر وقتی هرون

سواد

سواد هیچ رنگ موجود نبود توان گفت همه رنگها سواد است و این مطلق
بود و در غیر ان وقت توان گفت ممکن بود که همه رنگها سواد بود یعنی در
استقبال و این اصطلاح رکیکست و مخالف عرف و مقتضی انکه جهت منقلب
شود بود و کسانی که این اعتبار کنند مناقضات بسیار لازم اید که ایراد
ایراد ان مستدعی تطویل باشد و فایده باخری نبود اینست سخن در اصناف
مطلقات **فصل هفتم** در اقسام عرفی و مشروط بحسب اعتبار
جهات ذاتی چون ایجاب محمول بر موضوع یا سلبش از و بحسب اعتبار وصف
موضوع بود خالی نبود از انکه یا باعتبار ضرورت و دوام حمل کنند بحسب
وصف یا باعتبار مقابلات این جهات یعنی امکان و اطلاق و اول مصطلح
و متعارفست میان اهل علم و ارباب لغات چنانکه در علم برهان و غیر ان
معلوم شود و دوم مصطلح و متعارف متداول نیست الا انکه از اعتبار
تقابل و تناقض و انتاج مختلطات در صنف اول ان اعتبار لازم اید و
بان سبب اهل این صناعت صنف اول را در اقسام جهات شمرده اند و از
بحث احوال صنف دوم اعراض کرده اند و چون اعتبار ضرورت و دوام حمل
کنند بحسب وصف خالی نبود از انکه یا اعتبار ضرورت تنها کنند یا اعتبار
دوامی عامتر از ضرورت یا اعتبار دوامی که از ضرورت خالی بود و اول
مشروط بود و دوم عرفی و سیم عرفی لا مشروط و اگر برین اعتبار اقتصار
کنند و اعتبار احوال حمل بنسبت با موضوع نکنند این جهات جهات وصفی
بسیط بود اما اگر اعتبار جهات ذاتی با این اعتبار هم مقارن شود جهات

اعتبار

مرکب از هر دو اعتبار حاصل آید و اعتبار حال محمول بنسبت با ذات موضوع
خالی نبود از آنکه یا بدوام بود یا بضرورت یا بلا دوام یا بلا ضرورت یا بدوام
خالی از ضرورت و این پنج قسم باشد و سه در پنج پانزده بود در جهات
مرکب بحسب این اقسام پانزده باشد اما بعضی ازین اقسام ساقط شود از جهت
آنکه از اعتبار مرکب ترکیب نکنند و بعضی عاید بود با اصناف گذشته چنانکه بتفصیل
یاد کنیم و بباید دانست که چون ذات موضوع و وصفش متغایر باشند و
محمول را بحسب نسبت با هر یکی جهتی لا محاله میان وصف و ذات موضوع
هم نسبتی بود و چون اعتبار آن حال کنند آن اعتبار هم جهتی باشد و آن اعتبار
را در باب قیاس فایده تمام بود چنانکه بعد ازین گفته شود پس در مثال
این قضایا سه جهت اعتبار باید کرد یکی میان محمول و ذات موضوع و دوم
میان محمول و وصف موضوع و سیم میان وصف موضوع و ذات او و چون
این مقدمات تمهید کرده شد اقسام هر یکی ازین جهات منفصل و احکام
آن ایراد کنیم اقسام عرفی مطلق و آن پنج بود ا عرفی ضروری بحسب ذات
مثلا کل ج ب مادام ج و بالضرورة مادام ذاته ج و این اعتبار ساقط باشد
از جهت آنکه هر چه ضروری ذاتی بود بحسب هر وصف که با او مقارن شود
از ضروریات شمرند و آن وصف را اعتباری خاص نکنند مثالش حیوان
انسان را ضروریست هر کس که انسان را اوصاف بسیار وضع کنند مثلا بعضی را قائم
و بعضی را نائم مثلا گویند انسان مستقیم القامه و انسان ضاحک و
انسان اسود و انسان کاتب و حیوان را بر مجموع که مرکب بود بترکیب تقییدی

حمل کنند از ضروری شمرند مطلقا و اگر چه محمول بعضی را از آن اوصاف ضروری
نباشد اما چون لفظی مفرد مشتق از صفتی دال بر موصوف از آن روی که او
موصوف باشد بان صفت وضع کنند مانند ناطق و اسود که موضوع در آن
لفظ بمعنی شیئی باشد یا چیزی خاص تر از آن هم باعتبار دلالت وصف حکم
ضرورت و دوام بان موضوع لاحق شود مثلا انسان کاتب را اگر بمعنی او شیئی
دو کاتب است ضروری باشد چه کاتبیت مقتضی بود بان محمول و متحرک
اسود را اگر بمعنی او شیئی و سواد است ضروری نبود چه نه ذات سواد مقتضی
است متحرک و نه وصفش و چون این اصول مقرر شد معلوم شد که این
قسم بحسب عقل اعتباری خاص دارد اما بحسب استعمال چون اعتبار ضرورت
ذاتی ظاهر نیست بر دیگر اعتبارات او را قسمی خاص شمرده اند و اعتباری برو
نکرده اند و هم بر این قیاس دیگر اقسام بعد ازین ایراد کنیم ب عرفی دائم
یعنی محمول هم بحسب ذات و هم بحسب وصف دائم بود و آن اعتبار عاید بود
با وصفی دائم مطلق ج عرفی دائم لا ضروری یعنی محمول بحسب وصف دائم
مطلق بود شامل ضروری و لا ضروری و بحسب ذات دائم لا ضروری و قسم
دوم مشتمل بود بر این قسم و گفتیم اول و این صنف را هم اعتباری خاص
نکنند د عرفی لا ضروری که بحسب وصف دائم بود و بحسب ذات لا ضروری
و شاید که این قسم را اعتبار کنند ه عرفی لادائم که بحسب وصف دائم بود
و بحسب ذات لا دائم و این قسم را اعتبار کنند و چنانکه گفتیم عرفی را اگر
شامل این پنج قسمست عرفی عام خوانده اند و این قسم را عرفی خاص دارند

ت

مفرد را

ی

خواهیم کرد قسم چهارم را نیز اعتبار کنیم او را خاص خوانیم و این را اخص و نسبت
وصف موضوع با ذاتش درین قسم لا محتمل بلادوام بود از جهت انکه اگر بدوام
بود چون محمول بحسب وصف دایم بود و وصف بحسب این دایم و دایم
دایم هم دایم بود پس محمول بحسب ذات نیز دایم بود و لیکن لادایم است پس
وصف ذات را لادایم بود و در اقسام گذشته هم دایم و هم شاید و هم لادایم
پس اطلاق عام بود و چنانکه قسم دوم مشتمل است بر اول و سیم قسم چهارم
نیز مشتمل بود بر سیم و پنجم اقسام مشروط مطلق و ان هم پنج بود ا مشروط
ضروری یعنی هم بحسب وصف و هم بحسب ذات ضروری بود و این صنف عاید
بود با ضروری مطلق ب مشروط دایم یعنی بحسب وصف ضروری و
بحسب ذات دایمی که محتمل ضرورت و لاضرورت بود ج مشروط دایم
لاضروری که بحسب وصف ضروری بود و بحسب ذات دایم لاضروری
د مشروط لاضروری که بحسب وصف ضروری بود و بحسب ذات
لاضروری ه مشروط لادایم که بحسب وصف ضروری بود و بحسب
ذات لادایم و قسم دوم مشتمل بر اول و سیم باشد و قسم چهارم
مشتمل بر سیم و پنجم و چنانکه کفته ایم مشروط مطلق را که مشتمل
بود بر این پنج قسم مشروط عام خوانده اند و قسم چهارم با پنجم را
مشروط خاص و میانه پس دو فرق مکرده اند اگر خواهیم که میان هر دو
فرق کنیم چهارم را مشروط خاص خوانیم و پنجم را اخص و در سه قسم
اخر وصف ذات را لاضروری باشد چه اگر ضروری باشد چون محمول وصف

ضروریست ذات را نیز ضروری است و در قسم پنجم وصف ذات را لادایم بود
هم با این علت و در قسم اول و دوم مطلق عام بود چنانکه کفته اند فاما
عرفی لا مشروط و ان هم پنج بود و از جهت انکه منطقیان در شرح بوا
فرق میان ضرورت و دوام اعتبار نمی کنند این اقسام ایراد نکرده اند ا عرفی
لا مشروط ضروری بحسب ذات و این قسم ساقط بود چنانکه کفته اند ب
عرفی لا مشروط دایم بحسب ذات و این قسم یا ساقط بود یا عاید بود با قسم
سیم ج عرفی لا مشروط دایم لاضروری بود و این قسم عاید با صنف
دایم لاضروری بود د عرفی لا مشروط لاضروری بحسب ذات ه عرفی لا
مشروط لادایم بحسب ذات و این دو قسم را بر قیاس گذشته عرفی لا مشروط
خاص و اخص خوانیم و قسم دوم مشتمل بر اول و سیم و باشد و قسم چهارم
مشتمل بر سیم و پنجم و وصف ذات را در قسم پنجم لادایم بود و در دیگر
اقسام مطلق عام و از این اقسام پانزده گانه هشت را اعتبار شاید دوا
عرفیات و سه از مشروطات و دو از این صنف اخر و در این هشت قسم جهات
مختلف است بدوام و لادوام و با ضرورت و لاضرورت و انچه مهم تر است
مشروط و عرفی خاص چه این پانزده قسم را شامل بود و مشروط عام
پنج قسم مشروط را شامل بود این است جهات و صور بسیطه و مرکبه و
اگر خواهند که اعتبار جهت کنند هم بحسب وصف و هم بحسب وقت
وقتی بحسب اعتبار وصف خاص بود دیگر گویند هر چه متحرک شود البته
بر مسافتی ما رود بر منقسم ان مسافت بضرورت در وقتی حاصل از و

صح — که هم بحسب ذات و هم بحسب وصف دایما لاضروری باشد

متحرکی و هر مریضی حاد المرض را بحران بود هم در وقتی خاص از اوقات مرض
چه این حکم ها ضروری بود در وقتی معین از اوقات و صفی و منتشر
بحسب اعتبار وصف چنان بود که گویند هر مسلمان نماز کند چه این
حکم ضروری بود در بعضی اوقات وصف نامعین. و این جمله در مطلق وصفی
داخل باشد همچنانکه وقتیات ذاتی در مطلق ذاتی **فصل بیستم** در بیان
عموم و خصوص قضایای مطلقه و موجهه هر محمول که بر موضوع حمل توان
کرد بضرورت یا امکان یا اطلاق اقل ما فی الباب آن بود که آن حمل محال
نبود و هر چه محال نبود ممکن عام بود پس اعم جهات امکان عام بود و امکان عام
از اطلاق عام عام‌تر بود چه اطلاق عام مشتمل بر جهات فعلی بود و
دایم لاضروری مخالف او نیز خارج بود و در امکان عام داخل و امکان
و اطلاق که عام باشند بر ضروری مشتمل باشند بخلاف امکان و اطلاق
که خاص باشند و امکان خاص از اطلاق هم خاص بدایم لاضروری مخالف
عام‌تر بود چنانکه در هر دو عام گفتیم و اطلاق و امکان خاص از اطلاق
خاص هم بدایم لاضروری مخالف عام‌تر بود چنانکه در هر دو عام گفتیم
و اطلاق و امکان خاص مختلف العموم باشند اطلاق بان وجه عام‌تر بود
که شامل ضروری بود و امکان بان وجه که شامل ضروری بود و دایم لا محالف است
مطلق لاضروری از مطلق لادایم عام‌تر بود بدایم لاضروری موافق چه
دایم از ضروری بهمین قدر عام‌تر است و جهات فعلی جمله در مطلق
عام داخل بود و وقتی و منتشر و عرفی اخص و مشروط اخص در مطلق

نقل رد

لادایم

لادایم داخل بود و همه جهات وصفی در عرفی عام و عرفی اخص در خاص و همچنین در
مشروطات و مشروط خاص در عرفی خاص داخل بود و اما نسبت او و مساوات
عرفی اخص اختلاف عموم بود چه مشروط خاص دایم لاضروری را نیز شامل
بود بخلاف عرفی و عرفی عرفی لامشروط را شامل بود بخلاف مشروط و مشروط
اخص در عرفی اخص داخل بود و دایم در عرفی عام داخل بود و ضروری در مشروط
عام و مساوی مشروط عام و دایم در عموم اختلاف بود چه بعضی لامشروط را
دایم بود و بعضی لادایم مشروط و اما در قضایا یا غیر فعلی ممکن استقبالی در اخص
داخل بود چه ممکن استقبالی ممکن اخص بود و لیکن بعضی استقبالی و بعضی منا
کنند که ممکن خاص بود باعتبار استقبال و آن تا هل است چه وقتی و عرفی
خاص و مشروط اخص و امثال آن باعتبار استقبال در ممکن خاص بهمین
اعتبار داخل بود و در بحث ممکن استقبالی بیاید چه طرف حکم در آن جهات
متعین باشد از جهت ضرورتی که مقتضی حکم بود و ممکن اخص در ممکن خاص
داخل بود و ممکن خاص در ممکن عام و بباید دانست که مباینت اقسام مطلق اخص
بل مباینت مطلق اخص و ممکن اخص مباینتی اعتباری است نه مباینتی ذاتی
فی نفس الامر چه ممکن بود که یک محمول یک موضوع را باعتباری مثلا وقتی
بود و باعتباری دیگر مشروط محمول و باعتباری دیگر ممکن اخص چنانکه خسوف
قمر اگر باعتبار وجود در وقت مقاطره زمین و آفتاب وقتی بود و باعتبار
وجود تنها بی ملاحظه وقت مشروط محمول و باعتبار جهت بی ملاحظه وجود
ممکن اخص و مباینت ضروری و ممکن با دایم و لادایم نه چنین بود چه یک محمول

خوان

معین رد

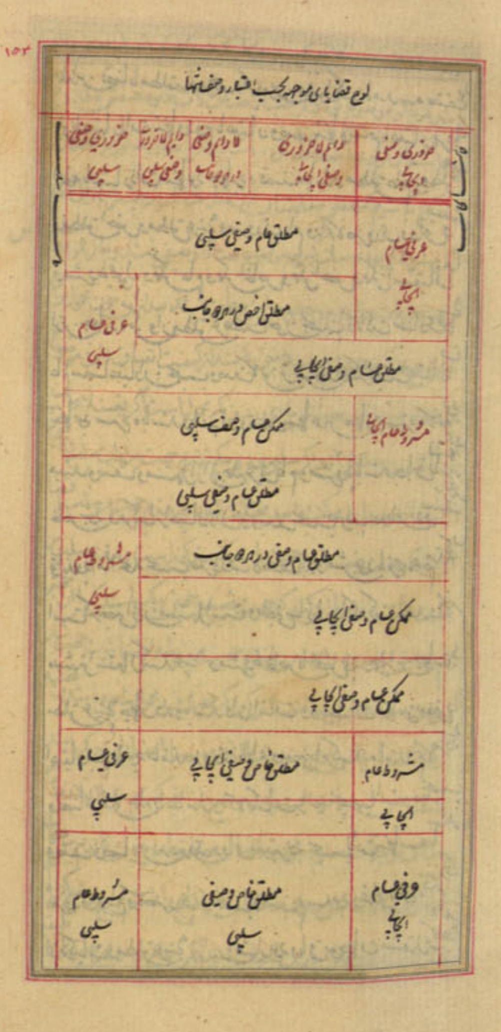
یك موضوع را هر دو جهت حاصل نتواند بود و ما جهات را در سه لوح وضع کردیم یکی ذات بسیط و دیگر وصفی بسیط و سیم مرکب تا عموم و خصوص و اشتمال و مباینت بعضی با بعضی در نظر آید و ضبطش آسان بود و لوحها اینست

لوح قضایای موجهه بحسب اعتبار ذات تنها

واجب	ممکن	حقیقی ممتنع
ممکن عام ایجابی		
ضروری ایجابی	ممکن در هر دو جانب	ضروری سلبی
	ممکن عام سلبی	
مطلق عام ایجابی		
دائم	مطلق اخص از دو جانب	
ایجابی	مطلق عام سلبی	
ضروری ایجابی	مطلق خاص ایجابی	
دائم ایجابی	مطلق خاص ایجابی	

ضروری ایجابی دائم لاضروری ... | ایجاد دوامی ضروری بی عام بود ایجابی | ممکن اخص در هر دو جانب | ایجاد دوامی ضروری بی عام بود سلبی | دائم لاضروری سلبی | ضروری سلبی

[illegible]



لوح قضایای موجهه بحسب اعتبار وصف تنها

ضروری وصفی ایجابی	دوام لاضروری وصفی ایجابی	لادائم وصفی در هر دو جانب	دائم لاضروری وصفی سلبی	ضروری وصفی سلبی

عرفی عام ایجابی	مطلق عام وصفی سلبی	
	مطلق اخص در هر دو جانب	عرفی عام سلبی
	مطلق عام وصفی ایجابی	
مشروط عام ایجابی	ممکن عام وصف سلبی	
	مطلق عام وصفی سلبی	
	مطلق عام وصفی در هر دو جانب	مشروط عام سلبی
	ممکن عام وصفی ایجابی	
	ممکن عام وصفی ایجابی	
مشروط عام ایجابی	مطلق خاص وصفی ایجابی	عرفی عام سلبی
عرفی عام ایجابی	مطلق خاص وصفی سلبی	مشروط عام سلبی

جمله این قضایا مطلقه و موجهه که درین فصول گفته آمد سه صنف بود
یکی باعتبار ذات تنها و دوم باعتبار وصف تنها و سیم باعتبار هر دو
آنچه باعتبار ذات تنها بود چهارده قضیه باشد مطلقه عامه و مطلقه خاصه
و مطلقه اخص و مطلقه عرفیه و ضروری دائم و دائم لاضروری و وقتی و منتشر
و مشروط بمحمول و ممکن عام و ممکن خاص و ممکن اخص و ممکن استقبالی اما
ازین چهارده یکی و آن مطلقه عرفیست چون بحسب دلالت مساوی عرفیه
عامست باعتبار بحسب وصف که نوع ترکیب قضایا اگر بحسب اعتبار ذات
تنها بود سیزده باشد و باعتبار وصف تنها همین جهات سیزده گانه بود
مقید بوصف و مستعمل از آن جمله عرفیه عام و مشروطه باشد و باقی را اشتهاری
خاص نبود و مرکبات از اعتبار ذات و وصف بحسب ضرب عدد این دو صنف در یکدیگر
تواند بود اما آنچه بحسب ضرورت وصف یا دوامش بود پانزده قسم مذکور
است که بعضی از آن مستعمل است و بعضی ساقط چنانکه گفته آمد و بیشتر
مستعمل کنند عرفیه و مشروطه خاص یا اخص بود و جمله این جهات با
مطلقه عرفیه چهل و دو باشد و از ذاتیات و وصفیات تنها بعضی با
اعتبار بسیط بود مانند ضروری مادام و بعضی با مرکب بود مانند دائم لاضروری
و قضایا فعلی جمله را شامل بود الا ممکنات را چه بحسب ذات و چه بحسب
وصف و قضایایی که در وی دوامی معتبر بود بحسب ذات تنها سه باشد
ضروری و دائم و لاضروری و بحسب وصف هم سه بود و غایت پانزده قسم مذکور
از مرکبات و مطلقه عرفیه نیز از این قبیل بود و باقی موجهات مشتمل بر لادوام

عام کرد

در یکدیگر

به

بود و بعد از تمهید این قواعد گوییم هر گاه که گوییم کل ج ب و ج را وصفی و ذاتی
باشد که با او موضوع بود و اگر اعتبار اتصاف ذات ج بود صفتش باطلاق عام
گیرند استعمال بر وجه متداول کرده باشیم و اگر با امکان عام گیرند استعمال بر آن
وجه کرده باشیم که بعضی منطقیان کنند چنانکه در پیشتر بیان کرده ایم
و اگر مشروط بوجود وصف گیرند موضوع قضایا وصفی باشد و حال عموم و خصوص
این موضوعات حال عموم و خصوص این جهات باشد بعد از آن چون محمول این
موضوع حمل کنیم جهت قضیه مبنی باشد از کیفیت اتصاف ذات موضوع
بر اطلاق یا باعتبار وصفش بان وصف که محمولست اگر قضیه ایجابی
بود یا کیفیت سلبش از او اگر سلبی بود و حکم تقدم جهت بر ادات سلب و تاخرش
از او چنانکه در رابطه گفته آمد مختلف یا بود چه تقدم جهت بر سلب اقتضا
آن کند که جهت قضیه آن جهت باشد که مذکور است و تقدم سلب بر
جهت قضیه اقتضا آن کند که جهت قضیه جهتی دیگر باشد که با آن جهت
هم صادق نتواند بود و همچنین تقدم جهت بر رابطه اقتضا ثبوت جهت کند
در قضیه و تاخرش از او اقتضا آن کند که جهت جزو محمول شده باشد و قضیه
در حقیقت یا مطلقه بود یا ضروری یا آنچه مقتضا اعتبارات دیگر باشد
اینست سخن در جهات بحسب این موضع و از آنچه گفتیم حال تلازم و تعاند
اصناف موجهات معلوم شود و قدمای منطقیان بیان تلازم موجهات
بجهات سه گانه یعنی وجوب و امکان و امتناع را شکل لوح وضع کرده اند
بدین صورت و ممکن در این طبقات یعنی ممکن عام بود و هر چه در یک طبقه

ص

مقابل این طبقه	طبقهٔ واجب
لیس بواجب ان یکون ممکن ان لا یکون لیس بممتنع ان لا یکون	واجب ان یکون لیس بممکن ان لا یکون ممتنع ان لا یکون
مقابل این طبقه	**طبقهٔ ممتنع**
لیس بممتنع ان یکون لیس بواجب ان لا یکون ممکن ان یکون	ممتنع ان یکون واجب ان لا یکون لیس بممکن ان یکون
مقابل این طبقه	**طبقهٔ ممکن خاص**
لیس بممکن ان یکون و لیس بممکن ان لا یکون	ممکن ان یکون و ممکن ان لا یکون

افتاده باشد متلازم باشد و با طبقهٔ مقابل خود اقسام احتمالات
کنند با سرها و مقابل هر طبقه عامتر بود از دو طبقهٔ دیگر و همیشه
عام لازم خاص بود اما منعکس نشود و ایراد این مسائل و ضبط آن و امثال
این با ضبط قواعد گذشته آسان بود و از تفصیل مستغنی والله اعلم

فصل هشتم در تناقض موجهات در فن اول از این مقاله معنی
تناقض و تحقیق آن در محصورات و شخصیات بیان کرده ایم و در شرایط
هشتگانهٔ تناقض ذکر زمان رفته است اکنون میگوییم در قضایای کلی
خصوصا عند تعیین زمان حکم در اشخاص متعذر بود چه ممکن بود
که حکم بر هر شخصی در زمانی دیگر بود و بدین سبب دو کلی متضاد در مطلقات
گاه بود که بر صدق جمع آیند چنانکه گوییم همه مردمان متنفس اند و هیچ مردم

متنفس

متنفس نیست و چون بعضی اشخاص واقع در زمان استقبال بود و اوقات حصول
حکم نا متعین حصولش بآن اعتبار متعین نشود پس همچنانکه در شخصیات چون
حکم مقید بود بزمانی معین در نقیضش سلب وجود حکم میکنند در آن زمان
در تناقض موجهات بجای اعتبار زمان رفع جهت قضیه باید کرد تا تناقض
حاصل آید و بر این قاعده نقیض بالضروره لیس بالضروره بود و نقیض بالامکان
لیس بالامکان و نقیض بالاطلاق لیس بالاطلاق بود و بر این
قیاس چه هر جهتی با رفع خود بهم اقسام احتمالات کنند و این قدر در رفع
موجهات کافی بود الا آنکه معلوم باید بود که رفع جهتی گاه بود که مساوی
جهتی دیگر باشد و آن آنجا باشد که در جهت اقسام بهم احتمالات کرده باشند
بی تداخل مانند ضروری و ممکن عام چون مختلف باشند در کیفیت و گاه
باشد که بعد از رفع جهت حکم متردد بماند میانه چند جهت دیگر که باند
از جهات اسمی خاص ننهاده باشند و بر منطقی واجب بود که داند که بعد از
رفع هر جهتی کدام جهت بماند تا بر تناقض موجهات واقف باشد و
چنانکه گفته ایم یکی از شرایط هشتگانه اعتبار شرطست در دو طرف
نقیض و شرط وصف موضوع شرطیست که در قضیه که اعتبار آن
شرط کرده باشند باید که در نقیضش همان شرط رعایت کنند تا بالذات
متناقض باشند و چون این مقدمات معلوم شد از تامل اصول گذشته
حال تناقض هر قضیه موجهه بتفصیل معلوم شود بی آنکه بمزید بیانی
احتیاج افتد و ما بر طریق مثال احکام آنچه مهم تر باشد از جهت تناقض

قض

مقصود بیان کنیم و عادت چنان رفته است که ابتدا بمطلقات کنند پس
گوییم ظن بعضی قدما چنان رفته است که دو مطلق مختلفه در کیفیت نقیض
یکدیگر باشند و خواجه رئیس ابو علی سینا بر ایشان رد کرده است و بیان آن
کرده که اگر مطلق عرفی باشد و مختلف بود بسلب و ایجاب متناقض بود
و حق آنست که بهیچ اعتبار دو مطلق نقیض یکدیگر نتوانند بود چه نقیض
الاطلاق رفع اطلاق بود نه اطلاق با رفع چنانکه گفته ایم و بیان این بتفصیل
آنست که دو مطلق عام بآن سبب که اگر لاحق مطلق اخص باشد یعنی
وجودی لا دایم هر دو مطلق عام مختلف با یجاب و سلب در آن صورت
صورت صدق مجتمع باشد نقیض یکدیگر نباشند و همچنین دو مطلق
خاص و دو مطلق اخص خود ظاهر است چه متلازم اند و اما دو مطلق
عرفی بآن سبب که در مطلق اخص بحسب وصف یعنی وجودی لا دایم باعتبار
وصف بر کذب جمع شوند هم متناقض نباشند پس اگر کسی را ظن افتد که چون
این دو قضیه بر اطلاق یکدیگرند و مختلف باشند بسلب و ایجاب متناقض
باشند بآن سبب که مفهوم مطلق در ایجاب اطلاق عام است و در سلب
الاطلاق عرفی گوییم این ظن هم خطا باشد چه این دو مطلق در عرفی
اخص یعنی عرفی لا دایم که در جانب مطلق عرفی افتد بر صدق جمع
آیند پس ظاهر شد که دو مطلق بهیچ وجه از وجوه متناقض نیستند
و از اینجا که گفته ایم معلوم شده است که مطلق عام و دایم که محتمل ضروری
و لا ضروری باشد متناقض باشند بشرط اختلاف در کمیت و کیفیت

ممکن عام و ضروری مطلق و همچنین مطلق عرفی که دایم است بدوام وصف با
مطلق عامی که هم باعتبار وصف بود و معلوم شده است که آن قدر که مطلق عرفی
از دایم عامتر است مطلق عام باعتبار وصف از مطلق عام باعتبار ذات
خاصتر بود و با نقیض مطلق خاص حکم متردد بود میان ضرورت موافق و دوام
مخالف چه تفاوت میان او و مطلق عام بضرورت موافق بیش نیست و با نقیض
مطلق اخص حکم متردد بود میان دایم هر دو طرف و اگر چه این حکم در تعلق بدوام
متردد نیست اما در تعلق با یجاب و سلب متردد است و همچنین با نقیض
ممکن خاص حکم متردد بود میان ضرورت طرفین یعنی وجوب و امتناع و با
نقیض دایم لا ضروری حکم متردد بود میان مطلق عام مخالف و ضروری موافق
و با نقیض ضروری وقتی حکم متردد بود میان دوام موافق و امکان رفع حکم
در آن وقت بامکان عام و با نقیض منتشر حکم متردد بود میان دوام موافق
و امکان رفع حکم در آن وقت بامکان عام و با نقیض منتشر متردد بود میان
دوام موافق و امکان رفع حکم در همه اوقات بامکان عام و در این موضع
قومی از متاخران گفته اند نقیض وقتی رفع حکم بود در وقت معین و نقیض
منتشر رفعش در همه اوقات و این سخن مستدرک است چه اگر مقصود آنست
که نقیض جهت وقتی رفع آن جهت است و نقیض جهت منتشر رفع آن جهت
پس این حکم در همه جهات متساویست و خاص نیست بآن دو جهت و اگر مقصود
آنست که رفع حکم بود در آن وقت معین این سخن باطل بود چه بر هر دو تقدیر
دوام حکم در جهت موافق و هر چند متردد بود دیگر کاذب باشد و سبب آنست که

وقتی نداشت که مشتمل است بر وجود حکم در زمانی معین و لیس بل مشتمل
است بر ضرورت وجود حکم خاص در زمانی معین. و انتفاء از وجود در
دیگر ازمنه پس رفع ضرورت بامکان عام بود و رفع انتفاء وجود در دیگر
ازمنه هم بدوام وجود حکم و همچنین در منتشره با نقیض مشروطه مجهول
حکم مردد بود میان حصولش بسبب ضرورتی از ضرورات بیچگانه بانتفاء
و لا حصولش بر سبیل دوام چنان جهت مطلقه است که هم ضرورات از
او مسلوبست پس نقیضش یا وضع ضرورت بود یا رفع اطلاق و نقیض
ممکن اخص حکم متعلق بود بضرورتی از ضرورات شش گانه و مردد بود
میان ایجاب و سلب و با نقیض ممکن استقبالی همان حکم بود متعلق
بضرورت و مردد در گفتیم حاصل بود و باز بادی اعتبار استقبال
که شرط است در یک جانب دیگر باید که همان شرط حاصل بود در دیگر
جانب و اما جهات وصفی را نقیض هم چنین بود که گفتیم اما باعتبار وصف
در هر دو جانب نقیض عرفی خاص مطلقه عامه بود مخالف بشرط
وصف و نقیض مشروطه ممکنه عامه مخالف بشرط وصف و برین قیاس
و اما جهات مرکب را از اعتبار ذات و وصف در نقیض جانبی باید گرفت
که بعد از دفع هر دو حکم بماند پس با نقیض عرفی خاص حکم با ضرورت
ذاتی بود موافق یا مطلقه عامه وصفی مخالف و با نقیض عرفیه خاصه با دوام
ذاتی موافق یا مطلقه عامه وصفی مخالف با نقیض مشروطه خاصه یا
ضرورت ذاتی موافق یا ممکنه عامه وصفی مخالف و با نقیض مشروطه اخص

یا ضرورت ذاتی موافق یا ممکنه عامه وصفی مخالف و با نقیض مشروطه اخص
یا دوام ذاتی موافق یا ممکنه عامه وصفی مخالف و با نقیض عرفی لا مشروطه یا
مشروطه عامه موافق یا مطلقه عامه وصفی مخالف و با نقیض عرفیه لا مشروط
لا دوام یا دایم ذاتی موافق یا مشروطه خاصه موافق یا مطلقه عامه وصفی مخالف
و برین قیاس در باقی جهات **فصل نهم** در تعریف عکس و بیان عکس
مستوی در موجهات عکس بر وجهی مجمل پیش ازین بیان کرده آمده است
اکنون میگوییم در عرف اهل این صناعت عکس آن بود که محمول قضیه
موضوع کنند و موضوعش محمول یا مقابل محمول موضوع و مقابل
موضوع محمول بشرط آنکه کیفیت و صدق بر حال خود بماند و بقا کیف
و جهت بر حال خود شرط نباشد و اگر خواهیم که این تعریف قضایا شرطی
را نیز شامل بود بجای موضوع محکوم علیه گوییم و بجای محمول محکوم به
و عکس دو گونه بود یکی آنکه عین موضوع و محمول منعکس نمود کنند و آن را
عکس مستوی خوانند و دیگر آنکه مقابل هر دو منعکس کنند و آن را عکس نقیض
خوانند و در حملیات بمقابل مقابل تحصیل و عدول یا ایجاب و سلب
مفرد خواهند نه مقابل تضاد یا نوعی دیگر و در شرطیات بمقابل نقیض
خواهند و قدما عکس در کتاب قیاس آورده اند چه عکس مستوی از مقدمات
بیان بعضی قیاسات است چنانکه بعد ازین معلوم شود و متاخران
بسبب آنکه این بحث تعلق بقضایا مفرده دارد و با این باب مناسبتر
شمرده اند و ابتدا به عکس مستوی کنند و از محصورات در عکس مستوی ابتدا

به سالبهٔ کلی که بقا نگشت بر حال خود در کلیات جزوی سالبه صورت نیز بود
انعکاس سالبهٔ کلی نیز واضح تر باشد پس گوییم سالبهٔ کلی در بعضی مواد
منعکس شود و عکسش هم سالبهٔ کلی باشد و در بعضی منعکس نشود یعنی صدق
عکسش بحسب صورت قضیه با قطع نظر از ماده واجب نبود و اگر چه
در بعضی مواد صادق باشد و ضابطه آنست که در هر صورت که سلب محمول
از همه اشخاص موضوع دائم بود بحسب ذات یا بحسب وصف آن قضیه
منعکس شود و هر چه سلب محمولش از همه اشخاص یا از بعضی دائم نبود منعکس
نشود و این دو دعوی است بیان دعوی اول آنست که دوام سلب چیزی
از چیزی مثلا سلب ثابت از متحرک اقتضا کند که اجتماع هر دو کاذب بود یعنی
در هیچ حال از احوال هر دو بهم متواصل نباشند بر ذاتی چه اگر در یک حال
چیزی را هر دو بهم حاصل بودند چیزی که از ذات او بود در آن حال حرکت کننده
باشد و چیزی که از او حرکت کننده باشد و این مناقض دوام
سلب ثابت از متحرک بود پس اگر دوام سلب محمول بحسب ذات موضوع بود هر گاه
آن محمول بر موضوع متواصل نتوانند بود هم بحسب ذات و هر دو بحسب ذات
متباین باشند و از یکدیگر مسلوب مانند حیوان ضحاک و صهال از یکدیگر و
اسعد و اگر دوام سلب محمول بحسب وصف موضوع بود یا وصف محمول
ممکن باشد که ذات هر دو یکی باشد اما اجتماع آن دو وصف کاذب بود
مانند متحرک و ساکن پس سلب یکی از دیگر مشروط بود بوصف و بیان
دعوی دوم آنست که لا دوام سلب اقتضای انعکاس سلب نکند چه بر نقیض

شد بر کثرت خاصه مفارق بود چه دامانند کاتب انسان را یا متحرک جسم را
سلبش از وی بر سبیل لا دوام جائز بود و سلب موضوع از آن خاصه محال
بود و چون این دو اصل ممهد شد منعکسات موجبه را از غیر قابل عکس
بود در سوالب کلی متمیز شود پس دائمه و عرفیه و مشروطات و عرفیات
جمله منعکس باشند و باقی غیر منعکس و از مطلقات مطلقه عرفیه عکس
منعکس نبود و از این مطلقه منعکس خوانند و اما تعیین جهت عکس را ضابطه
دیگر است و آن آنست که اگر اعتبار ضروریت تنها یا شبه دوام تنها کنند
بحسب ذات تنها یا وصف تنها گشت و جهت بر حال خود بماند اما اگر جهت
از دو اعتبار مرکب بود مثلا دائم لا ضروری بود یا اعتبار ذات و وصف بهم
باشد یکی از این دو یعنی کمیت و جهت بر حال خود نماند بل اگر کمیت محفوظ
بود جهت عامتر شود و اگر جهت محفوظ بود کمیت خاص تر شود پس از آنکه
در صنف بسیط کمیت و جهت عکس مانند اصل باشد آنست که اگر سلب
ثابت از متحرک ضروری بود سلب متحرک از ثابت نشاید که غیر ضروری بود چه اگر ممکن
باشد از امکان ایجاب متحرک امکان اجتماع هر دو که مناقض حکم اصل
باشد لازم آید و اگر دائم بود عکس نشاید که غیر دائم بود چه اگر مطلق باشد
اجتماع حاصل بود و فخر الدین رازی گفته است سلب کاتب از انسان مثلا
چون در یک حال از یک شخص ممکن است پس همیشه از همه اشخاص ممکن بود
و بر این تقدیر سالبه دائمه ضروری صادق بود و عکسش کاذب پس منعکس نشود
و موضع غلط عدم فرق است میان محال و کاذب و در این صورت نقیض دوام

سلب خاصه از موضوع محال نیست چنانکه گفته است اما کاذب است از جهت
آنکه اگر صادق بودی خاصه را وجودی نبودی چه وجودش در غیر موضوع
محالست و در موضوع بحسب فرض حاصل نیست پس خاصه خود در اصل
نبودی و بر تقدیر عدمش سلب موضوع از وی هم صادق بودی و شرط صحت
عکس صدق اصل است چه صدق اصل بحکم اقتضا صدق عکس کند
ولیکن در این صورت اصل صادق نیست پس فساد عکس اقتضا منع صحتش
نکند و چون این معنی مقرر شد معلوم شد که ضروری و دایم و عرفی و مشروط
عام منعکس شوند باعتبار کمیت و جهت بر حال خود و اما چون جهت مرکب
از دو اعتبار بود اگر هر دو راجع با ذات بود چنانکه در دایم لاضروری آن
قضیه در تحت ممکن ایجابی داخل باشد و اگر یکی ذاتی بود و یکی وصفی
چنانکه در مشروط و عرفی خاص با احضار قضیه هم در تحت ممکن با
مطلق ایجابی داخل باشد و ایجاب اقتضا صحت عموم محمول کند پس حکم بر
بعضی از محمول بحکم اصل بود و نبود مگر بعضی که بحکم عکس با ایجاب بر موضوع
حمل نتوان کرد ممکن بود که مخالف اصل باشد یعنی سلبش ضروری
بود مثلا چون گوییم هیچ زنگی ابیض نیست دائما و ضروری نیست معلوم
شود که زنگی با امکان ابیض مستوی بود پس سلب زنگی از آن ابیض که زنگی
تواند بود و اگرچه موجود نبود دایم لاضروری بود و سلب دیگر ابیض‌ها ما نیز
بر وی واجب است ضروری باشد و آن ابیض بعضی از ابیض مطلق باشد
پس اگر حکم بسلب کلی کنیم جهت باید که دایم بود محتمل ضرورت و لیکن

معلوم بود که بعضی از او مانند اصل است و اگر محافظت جهت اعتبار کنیم حکم
بسلب جزوی صحیح بود و همچنین چون گوییم که هیچ کاتب ساکن نیست بضرورت
یا دوام مادام که کاتب است لا دائما لازم آید که کاتب ساکن بود باطلاق بحسب
ذات کاتب چه این جهت اقتضا آن کند که کتابت و سکون دو وصف باشند
مفارق برای ذات که اجتماع هر دو محال یا کاذب بود و ذات هر یکی در وقتی موصوف
باشد و چون چنین بود محتمل بود که ساکن دائما از کاتب بود و آن ساکن که
غیر کاتب بود مانند کوه که همیشه ساکن باشد پس حکم اگر بسلب کلی کنیم
جهت مشروطی یا عرفی عام باشد که محتمل ضروری و دایم باشد و در
مشروط و عرفی عام معلوم بود که بعضی مانند اصل است چنانکه در دایم گفتیم
و اگر بسلب جزوی قانع شویم جهت بعینه مانند اصل بود و حاصل آنست
که اگر کمیت بحال خود بماند جهت عامتر شود و اگر جهت بر حال خود بماند کمیت
خاص‌تر شود و این اختلاف در وی از جهت ترکیب اعتبار است در سلب باعتبار
در قوم موجبه است که عکسش جزوی بود چنانکه بعد از این بیان کنیم و دیگر
اعتبار سلب کلی صادق است و بر این قیاس عکس عرفی لا مشروط بعرفی و
کلی مطلق بود محتمل مشروط و لا مشروط یا مانند اصل و جزوی و آن باعتبار
وصف بود و باعتبار ذات بر قیاس گذشته و در دیگر جهات مرکب هم بر این
قانون و بباید دانست که دایم کلی باسه اعتبار ذاتی صادق بود ا. آنکه حکم
بر همه اشخاص بحسب ذات نبود دائم ب. آنکه حکم بر بعضی اشخاص دایم بود و بر باقی
ضروری ج. آنکه بر همه ضروری بود و عکس سالبه دائمه با دو قسم اول صادق

باین اعتبار بود

بود و با قسم سیم کاذب و همچنین عرفی عام کلی با هفت اعتبار و صفی صادق بود ا انکه حکم بر همه اشخاص بحسب وصف ضروری باشد ب انکه حکم بر همه دائم محتمل باشد ج انکه بر همه دائم صرف باشد د انکه بر بعضی ضروری و بر بعضی دائم صرف باشد و اعتبار ذات در این موضع بنجست چنانکه گفته ام و ا ضروری ب دائم محتمل ج دائم صرف ه لاضروری ه لادائم و چون در همه اشخاص و بعضی این اعتبارات حصر کنند سی و یک قسم شود پنج مفرد و ده ثنائی و ده ثلاثی و پنج رباعی و یک خماسی چنانکه در باب بعد و لیته گفته ام پس عرفی عام بحسب ذات با این سی و یک اعتبار صادق باشد و چون اعتبار ذات و وصف با هم ترکیب کنیم جمله کلی اعتبارات مرکب که عرفی عام کلی با آن اعتبار ذات صادق باشد دویست و هفتاد اعتبار بود که از ضرب هفت در سی و یک حاصل آمده است و از این جمله بخره لاضروری بحسب ذات در وی افتد صد و دوازده اعتبار مرکب بود که از ضرب شانزده در هفت حاصل آمده و بخره لادائم در وی افتد هم چنین و چون عرفی خاص را عکس خواهیم عکسش عرفی عام کلی بود که از جمله اعتبارات مذکور دویست و ده اعتبار با صد و دوازده اعتبار صادق بود و با باقی کاذب و چون عرفی خاص را عکس کنیم عکسش عرفی عام کلی باشد همچنان الا آنکه اعتبارات خاص بحسب لاضروری بود و اعتبارات اخص بحسب لادائم و دیگر جهات مرکب هم برین قیاس اعتبار باید کرد و اگر چه هیچ کدام در حد بیان غایت سد است سخن در عکس سالبه کلی و اما در موجبه کلی هم موجهات ممکن

محتمل باشد ه انکه بر بعضی ضروری و بر بعضی دائم صرف باشد و انکه بر بعضی دائم صرف و بر بعضی دائم محتمل ز انکه بر بعضی ضروری و بر بعضی دائم محتمل و بر بعضی دائم ج

بود و کست بر حال خود بماند بلکه همه عکسها جزوی بود و جهت در مطلق عام و ممکن عام ذاتی یا وصفی بر حال خود بماند و در باقی قضایا جهت هم بر حال خود بماند بلکه یکی ازین دو قضیه بود و ضابطه آنست که جهات فعلی را عکس مطلق عام بود و غیر فعلی را ممکن عام و اینجا شرط و وصف باشد و اینجا مرکب بود از اعتبار ذات و وصف جهت عکس هم مرکب بود پس اگر ترکیب مقتضی آن بود که جهت وصف موضوع بنسبت با ذاتش لاضروری یا لادائم باشد چنانکه گفته آمده است جهت عکس بحسب ذات موافق جهتی بود که وصف موضوع را بنسبت با ذاتش بود چه وصف موضوع در عکس محمول گردد و مثالش در عرفی اخص که جهت وصف موضوع بنسبت با ذات لادوام باشد اگر چه جهت قضیه باعتبار وصف دوام است پس در عکس هم باید که جهت قضیه هم بحسب ذات موضوع بلادوام بود و دیگر مرکبات بر این قیاس و اما اگر ترکیب مقتضی یکی ازین دو جهت نبود عکس بحسب ذات هم عام بود محتمل طرفین است احکام عکس موجبه کلی و این چند حکم است اما بیان اصل انعکاس صحت مقارنت موضوع و محمول است در آنکه معقول باشند بر یک ذات و این مقتضای مفهوم ایجاب است و اما علت آنکه عکس جزوی بود جواز آنست که محمول عامتر باشد از موضوع چنانکه گفته ام مقارنت موضوع با بعضی محمول مقطوع به باشد و مساوات مشکوک فیه و چون چنین بود حکم جزوی بحسب صورت قضیه بی اعتبار ماده متعین بود اما بیان صحت انعکاس در مطلق و ممکن عام آنست که اگر گوییم هر ج

عکس مطلق عام یا ممکن عام جزئی بود و وصف هم

نقیض بود

است

بالاطلاق لا محاله چیزی که از آن حکم سلب کننده باشیم و در آن وقت از حکم ب
و هم حکم کننده باشیم پس چیزی از جمله آنچه از آن حکم سلب کننده باشد بعضی
حرکت بود بالاطلاق و اگر گوییم هر حرکتی است بامکان بعض متحرک بود بامکان
چه بر تقدیر عدم صحت اصل از قوت نقیض عکس لازم است و هر چه بر تقدیر
غیر محال لازم آید محال نبود ممکن باشد و نیز اگر عکس این دو قضیه کاذب بود و نقیض
هر یکی حق بود و آن سالبه دائمه یا ضروریه کلی بود و هر دو منعکس شوند همچون
اصل و عکس ایشان ضد اصل بود پس اصل کاذب بوده باشد چه ضدان
صدق جمع نیایند و ما صادق فرض کرده ایم پس این خلف بود و از فرض کذب
عکس لازم آید پس عکس صادق بود این است بیان انعکاس این دو قضیه
بحسب رای جمهور اهل صناعت و لیکن در عکس ممکن نظری واجب است
چه هر ممکن که با سالبه دائمه یا ضروریه کلی صادق بود واجب نبود که منعکس
شود مثلا چون گوییم هر حرکتی بامکان ساکن است و صادق بود که هیچ دائما
ساکن نباشد پس در عکس شاید که هیچ ساکن بود بالفعل متحرک نبود که
ساکن بود بامکان و بعضی شاید در هیچ وقت ساکن نبود چنانکه و حکم
بامکان چه بر او ممکن نباشد مگر که حکم بر آن چیز کنیم که ممکن بود که بالفعل
بود چه هر که فعلی و غیر فعلی را شامل بود چنانکه رای قومی است و آن
خلاف متعارف باشد چنانکه گفته ایم و مع ذلک لازم نیاید که عکس ممکن
مطلق بود چه بعضی از آنچه ممکن بود که آن بود ممکن است و در آن صورت
امکان را جزو محمول کرده باشیم بحقیقت و قضیه مطلق شده و سخن در

قضیه عکس آن است که جهتش امکان بود اگر گوییم در عکس این سالبه سالبه
دائم صرف جزئی چنانکه گفته ایم حق بود و آن در تحت ممکن عامی جزوی
ایجابی بود که عکس این ممکن مفروض باشد پس این عکس حق بود که هم چنین
بحکم تلازم جهات حق بود اما چون ایشان که بامکان ذات موجود نباشد
حکم بر ایجاب بر او صادق نبود پس لازم نیاید که این عکس حق بود و اما هر
ممکن که با سالبه دائمه صادق نبوده باشد ممکن اخص منعکس شود به بیان مذکور
و عکسش هم محتمل صدق بود و دوام سلب کلی نبود چه سالبه کلی دائم منعکس شود
و عکسش مقتضی آن بود که با اصل نیز دوام سلب کلی صادق بوده باشد و
این خلف باشد و هر چند حقیقت حال این است اما در این موضع حکم کرده ایم
بانعکاس ممکنات چنانکه جمهور منطقیان گفته اند و بعد از این استقصای
این بحث و آنچه مقتضای آن است ایراد کرده شود انشاء الله و اما بیان آنکه
دیگر قضایا را عکس چیست دو قضیه بود یعنی مطلق و ممکن عام آن است که کلیات
که بطبع محمول باشند موضوعات خود را یا ذاتی بود یا عرضی و عرضیات یا
خواص بود یا اعراض عام چنانکه در ایساغوجی گفته ایم و حمل ذاتیات بر موضوعات
ضروری بود و عکسش یعنی حمل موضوعات بر ذاتیات هم ضروری بود چنانکه
گوییم انسان ناطق است بضرورت و ناطق انسان است همچنان و حمل خواص
بر موضوعات باشد که ضروری بود یا دائم مانند زوایای ثلاثه مثلث را
و باشد که ضروری و دائم نبود بل یا بامکان بود یا بالاطلاق مانند کاتب بالفعل
انسان را اما عکسش همیشه ضروری بود چه خاصه را جز در موضوع وجود

تواند بود پس ذوات ثلاثه بضرورت مثلث باشد و کاتب و ضاحک
بضرورت مثلث باشد و اعراض عام موضوع را باشد که ضروری بود مانند
زوجیت اثنین را و باشد که دائم باشد مانند سواد زنگی را و باشد که نه ضروری
بود و نه دائم مانند ماشی انسان را و عکس هر یکی هم محتمل ضرورت بود و هم محتمل
لاضرورت پس قضیه ضروریه را عکس ضروریه و غیر ضروریه تواند بود و
قضیه غیر ضروریه را همچنین. عکس هر دو صنف تواند بود و چون حین
بود صورت قضیه بی ما اعتبار ماده اقتضا انعکاس کند نحوی که شامل
هر دو باشد و تعیین هر یکی از این دو حال غیر منقطع بر باشد و اما
آنکه هر جهه فعلیات مطلق بود و جهت ابحر بتوت بود ممکن است که
فعلی اقتضا وجود موضوع و وجود محمول و وجود مقارنت هر دو بالفعل کند
چنانکه گفته ایم پس از این سه وجود عکس لازم آید بر اطلاق و ایجاب
وجود موضوع بالامکان و وجود محمول و امکان مقارنت اقتضا کند و در عکس
محمول موجود فرض کنند تا قضیه مجازی بود اما حکم مقارنت جزو با امکان
تواند بود چه وجودش بالفعل معلوم نیست پس عکس هم ممکن بود و اینچه
فخر الدین رازی گفته است عکس قضایا فعلی هم ممکن عام بود و تمسک
کرده بانکه روا بود که گوییم کل کاتب بالضرورة انسان یا بالامکان انکه
گوییم لا شیء من الانسان بکاتب دائما لا بالضرورة حالش گفته آمد و
معلوم شد که چون گفته باشیم کل کاتب انسان کاتب را موجود فرض کرده
باشیم و الا وجود انسان او را بر تقدیر لا وجودش فی نفسه محال باشد و

نزد
وجود

کاتب جز انسان را ممکن نیست پس بعض الانسان کاتب بر اطلاق لازم آید و چون
این دعاوی ثابت شد معلوم شد که همه ممکنات را عکس ممکن عام باشد
و فعلیات را مطلق عام و اعتبار شرط و وصف هم بر قرار خود بود مثلا چون
گوییم کل نائم بالضرورة ساکن ما دام نائما عکسش هم باید بسیار که گفته
آمد بعض الساکن نائم مطلقا بود و لیکن هم بحسب وصف چه نائمی ذات
بعض ساکنان را باعتبار سکون بامکان بود نه باطلاق اما باعتبار سکون
باطلاق بود و محتمل دوام و لا دوام بود چه سکون لازم نوم نیست و لازم تواند
بود که از ملزوم عام تر بود پس سکون در همه اوقات نوم حاصل بود اما
لازم نبود که نوم در همه اوقات سکون حاصل باشد بل در بعضی اوقات حاصل
باشد و مطلق وصفی از مطلق ذاتی بود خاص تر و همچنین ممکن چنانکه
گفته ایم و اما بیان آنکه چون جهت وصف موضوع بنسبت با ذاتش لا
ضروری یا لا دائم بود جهت عکس باعتبار ذات موافق جهت وصف بود در
اصل آنست که در امثال این قضایا یک ذات را با دو وصف متغایر که یکی
مستلزم دیگر باشد نگرفته باشند مانند نوم و سکون در قضیه مذکور
پس چون ذات با نوم موضوع باشد ساکن محمول باشد باعتبار وصف
و در عکس چون ذات با سکون محمول شود نائم محمول شود و نسبت نوم با ذات
در اصل همان بود که نسبت نائم با ذات ساکن در عکس یعنی اگر نوم ذات
نائم را لا دائم باشد آن ساکن را اگر ذاتش ذات نائم است بهر حال نائم لا دائم
باشد و در لا ضروری همچنین. پس عکس عرفیه و مشروطه و عرفیه خاصه و

نزد
موضوع

چون همیشه اخص باشد مطلق عام وصفی بود لا دائم ذاتی و عکس مشروطه
دائمه لا ضروریه و مشروطه خاص مطلق عام وصفی بود که لا ضروری ذاتی
و باقی مرکبات را مطلق عام وصفی لا ضروری ذاتی و باقی را مطلق عام
بهر دو اعتبار و در موجبه کلی این بیان تخلف توان کرد برین وجه که چون
گوییم کل حی مادام حی لا دائما اگر عرفی اخص است نشاید که عکسش بعض
بود دائما چه لازم اید که بعض چیزها دائما حی باشد و اصل چنان اقتضا کرده
است که هر چه حی است لا دائما حی است و این خلف بود پس عکس دائم ذاتی
نشاید و در دیگرها برین قیاس و اما حکم موجبه جزوی در عکس سیئه تمام
که در موجبه کلی گفته امده و عکس او حافظ کمیت بود در همه احوال الا حافظ
جهت نبود الا در دو قضیه عام که گفته شد و اما سالبه جزوی منعکس
نشود چه سلب خاص از بعضی افراد عام که شامل او و غیر او باشد مانند
سلب انسان از بعض حیوان صحیح بود و سلب عام از بعضی افراد خاص صحیح
نبود و اگر بقا کمیت بر حال خود شرط نکنند سالبه جزوی را در هر جهت که
ایجاب لازم باشد مانند ممکن عام صرف و اطلاق خاص و اخص عکس ممکن بود که
کمیت بر حال خود باقی بود و جهت با مکان عام یا اطلاق عام باشد و دیگر
قضایا را نیز مثل سالبه کلی و دو موجبه را ازین نوع عکسها باشد مگر
که قضیه ضروری بود اما اصطلاح منطقیان چنانست که هر چه حافظ
کمیت نبود انرا عکس نشمرند و باین موجبان قضایا را و اگر چه لازم اصل
باشد و صدق و باشد و در بعضی کمیت و جهت هم بر حال خود بود عکس ان

عکسی بود

اصل نشمرند و این فقره کفایت بود در عکس مستوی **فصل دهم** در عکس
نقیض عکس نقیض چنانکه گفته‌ایم انست که مقابل محمول را بمقابل ایجاب و سلب
مفرد چنانکه میان الفاظ محصله و معدوله باشد موضوع کنند و مقابل
موضوع را محمول بشرط بقا کیفیت و صدق بر حال خود و کمیت و جهت
شرط نباشد که باقی بود و موجبه کلی در موجهات دو صنف بود صنف اول
هر قضیه که در او اعتبار دوامی بود یا ضروری بحسب ذات یا بشرط وصف
و این قضایا جمله منعکس شود بعکس نقیض و از ان جمله هر چه در وی اعتبار
ضرورت یا دوام تنها بود بحسب ذات یا وصف تنها در عکس کمیت و جهت هم
باقی باشد بر قرار اصل اما اگر مرکب بود از هر دو اعتبار یکی ازین دو بعینه
باقی بود و دیگر عامتر یا خاصتر شود چنانکه در عکس مستوی سوالب گفته
ایم سیئه مثالش کل انسان حیوان بالضروره و عکسش چنین بود که کل
ما لیس بحیوان لیس بانسان بالضروره و لازم این عکس بود سالبه کلیه
معدوله الموضوع برین صفت که لا شی مما لیس بحیوان هو انسان با اضم
و صنف دوم باقی موجهات ذاتی و وصفی بود و منعکس نشود بعکس نقیض
اما لزوم عکس نقیض صنف اول را از جهت انست که چون حکم بر موضوع
کلی بود و دائم محمول مساوی یا عامتر از او بود پس مشتمل بر همه اشخاص او
بود و در همه احوال پس رفع محمول مستلزم رفع موضوع بود چه رفع عام مستلزم
رفع خاص بود و چون رفع عام خاصتر از رفع خاص بود و عام بر خاص محمول
باشد پس مقابل موضوع نیز باشد که عامتر از مقابل محمول بود و بر همه

اشخاص مقابل محمول معقول بود همیشه چنانکه در کل انسان ولا حیوان کفته ام
واما علت حفظ جهت آنست که چون ملاقات موضوع و محمول ضروری
باشد مباینت میان ایشان محال بود پس ملاقات مقابل هردو با یجاب
هم ضروری باشد چه حال مقابل بعینه حال اصل است واکر ملاقات
موضوع و محمول دایم بود چنانکه کوییم هر زنکی سیاه بود عکس هم دایم بود
وکلی چه وجود نا سیاهی زنکی اقتضاء وجود زنکی نا سیاه کند چنانکه در
عکس مستوی موجبه جزوی کفته ام و همچنین اکر این ضرورت یا دوام
بحسب وصف بود در عکس هم بحسب وصف بود مثلا چون کوییم هر
کاتبی متحرک است چون ذات کاتب و متحرک مغایر این دو وصف است و
کاتبی مستلزم متحرکی پس رفع متحرکی اقتضاء رفع کاتبی کند واکر چه روا
باشد که ذاتی که موصوف بود برفع متحرکی در حال متحرکی کاتب باشد
پس باید کفت هرچه نه متحرک بود نه کاتب بود مادام که نه متحرک بود و
جهات مرکبه اکر باعتبار دوام بهم اعتبار لا ضرورت کنند ممکن بود که نه شود
بود مثلا اکر زنکی عام تر بود پس در آن صورت که نا سیاه بود با مکان زنکی
بود زنکی بودن او لا ضروری بود و در غیر آن صورت مانند برف با غیر آن
ممکن باشد که ضروری بود پس حکم بر جمله نا سیاه به نه زنکی بدوام مطلق
باید کرد تا محتمل ضرورت باشد ما بر بعضی بدوام بی ضرورت و همچنین اکر
باعتبار وصف بهم اعتبار ذات کنند چون ممکن بود که لا متحرک مثلا
از کاتب عام تر بود پس در آن صورت که کاتب بود حکم بر او بلا کاتب لا دایم

بود بدوام ذات که لا متحرک چنانکه در کلی هست پس مطلقا نتوان کفت هرچه لا
متحرک است لا کاتب است لا دایما بل در آن بعض که محمول کاتب باشد در اصل
لا دایم بود و در آنچه بیرون از آن بعض بود معلوم نباشد که دایم است یا لا
دایم پس با جهت اصل باقی بود در عکس و کیست جزوی با کیست کلی بود
اصل و جهت محتمل ضرورت یا دوام یعنی مشروطه عامه یا عرفیه عامه اما
بعض مانند اصل چنانکه کفته آمد و بر این قیاس در باقی مرکبات واما
بیان آنکه باقی موجهات موجبه منعکس نیست آنست که چون محمول اعم
بود بدوام موضوع حمل هم با یجاب صادق بود و هم بسلب چنانکه حمل
ضاحک بر انسان پس از رفع محمول رفع موضوع لازم نیاید چه نتوان کفت
هرچه نه ضاحک است نه انسان است بلکه بعضی از آنچه نه ضاحک است
بضرورت انسان باشد و همچنین در دیکر جهات و بعضی متاخران
کفته اند چون نه ضاحک مثلا معتبر باشد بصفت دوام وکویند اخص
دایما ضاحکست نه انسانست صادق بود و همچنین در باقی موجهات
پس این قضایا نیز باین جهت منعکس باشد یعنی مقابل محمولات معتبر
بدوام کیرند و اصل این حیلت از آنجاست که همچنانکه حرف سلب را
جزو محمول کنند تا قضیه ایجابی شود جهت را جزو محمول توان کرد تا قضیه
ضروری شود مثلا در این قضیه که انسان ضاحک است مطلقا چون
جهت را با ضاحک بهم محمول کنیم ضاحک معتبر بمطلق بر انسان بضرورت
محمول باشد و مقابل این محمول هم بضرورت لا انسان بود و مقابل
محمول آن بود که نقیض جهت را با جهتی خاص تر از نقیض جهت با ضاحک

و در غیر آن صورت ممکن باشد
که دایم بود صح

بل
نه ضاحکست

ترکیب کنند مثلا گوییم دایما ضاحک یا لادایما ضاحک نیز گوییم که هر چه
دایما لاضاحک بود لا انسان بود بضرورت و با این عاید بود ما را
انعکاس ضروریه و چون این اصل معلوم شد گوییم این عکس بر این
وجه نه عکس نقیض است که مغلطه باشد در این موضع اما اولا از جهت
آنکه محمول قضیه ضاحک مفرد فرض کرده ایم و در این صورت نسبت
لادوام و اگر در اصل محمول مرکب گیریم و گوییم انسان ضاحک دایم الضحک
است قضیه ممتنع بوده باشد نیز چون محمول مختلف شد عکس نه عکس
اصل خود بود ثانیا از جهت آنکه این عکس خاص نیست بمقابل محمول
سلبی چه اگر در مثال مذکور گوییم هر چه دایما ضاحک بود لا انسان
بود هم حق بود بعلتی که در دایما لاضاحک لازم می آید و ثالثا از قید
که گفته اند قید دوام است همیشه واجب نبود که قید جهت دوام بود چه
اگر جهت اصل ممکن باشد مثلا گوییم انسان بامکان کاتب نیست مقابل
کاتب بامکان کاتب بضرورت یا لاکاتب بضرورت بود پس اگر گوییم هر چه
لاکاتب بود دایما لاانسان بود کاذب بود حاصل آنکه لاکاتب دایما است
اما نه بضرورت یا آنکه بضرورت انسانست و رابعا اگر مسلم داریم که
این عکس عکس نقیض است ولیکن در موضع مذکور معین مفید نیست چه مرطه
عکس قضایای که لادایم است و این قضیه بعد از جملت مذکور ضروری
شود و در عکس ضروریه نزاعی و اشتباهی نیست پس باین وجه معلوم شد
که این حیلت مفید نیست و این موجهات که یاد کردیم منعکس نیست بعکس
نقیض و اما موجبه جزویه در بعضی مواد که بعضی از عام موضوع بود و مقابل

نه مطلق عمه

دائم دل

خاص

خاص که در تحت او بود محمول چنانکه گوییم بعضی حیوان لاانسان است منعکس
نباشد چه عکسش چنین بود که بعضی از آنچه لاانسان بود لاحیوان بود و لازم
آید که بعضی انسان لاحیوان بود و این کاذب باشد و ممکن بود که این ماده در لفظ
نه در صنعت عدول باشد چنانکه گوییم بعضی از آنچه باقی بود محدث بود
عکس نقیضش چنین بود که بعضی از آنچه نه محدث بود نه باقی بود یعنی بعضی
قدیم نه باقی بود و همچنین گوییم بعضی افراد کثیر بود و عکس چنین بود که بعضی
از آنچه نه کثیر بود یعنی واحد بود نه فرد بود و این عکسها کاذب بود پس موجبه
جزویه علی الاطلاق بحسب صورت منعکس نشود و در بعضی مواضع که بحسب
ماده منعکس شود آن جایی بود که مقابل محمول داخل بود در تحت موضوع
حکمش حکم موجبه کلی بود در جهات و اما سالبه کلی در همه موجهات منعکس
بود و عکس نقیضش حافظ کمیت نبود بل همیشه جزوی بود و جهت در مطلق
عام و ممکن عام ذاتی یا وصفی بر حال خود بماند و در باقی جهات بر حال
خود بماند بل عکس نقیض جهات فعلی مطلق عام بود و عکس نقیض جهات
غیر فعلی ممکن عام و در اعتبار ذات و وصف تابع اصل بود و عکس جهات
مرکب هم مرکب بود و چون ترکیب اقتضای لاضرورت یا لادوام جهت وصفی
نسبت با ذات کند جهت عکس بحسب ذات موافق جهت وصف بود بنسبت
با ذات و اگر اقتضا نکند آن جهت مطلق عام بود چنانکه در عکس مستوی
موجبه گفته ایم و اما سبب اصل انعکاس آنست که چون میان موضوع
و محمول متناسبتی باشد بر وجهی از وجوه تسلب لامحاله مقابل هر دو بحسب

ان سلب مباین باشد پس میان عین هر یک و مقابل دیگری هم ملاقات
بود ایجابی مثلا چون گوییم هیچ انسان حجر نیست لا حجر و لا انسان این مباین
باشد چرا اگر چه لا حجر بود لا انسان بود انسان حجر بوده باشد پس به هر حال
لا حجر لا انسان بود و اما علت آنکه عکس جزوی است آنست که مقابل هر
یکی از موضوع و محمول عام تر از عین دیگری تواند بود و مساوی تواند بود
مثال عام تر لا حجر و لا انسان باشد و مثال مساوی لا واحد و کثیر با لا کثیر
و واحد پس بحسب صورت حکم برفع مباینت کلی میان هر دو مقابل با
اثبات مباینت جزوی که مستلزم ملاقات جزوی باشد مقابل یکی را
با عین دیگری یا مقطوع به باشد و دفع کلی مباینت که مستلزم ملاقات
کلی بود مشکوک فیه پس همیشه حکم جزوی صادق بود چنانکه در مثال
مذکور گوییم بعضی از لا حجر لا انسان نیست و این در قوت آن بود که گوییم
بعض لا حجر انسان است چه معدول بود در قوت سالبه و سلب سلب در قوت
ایجاب و اگر حکم کلی کنیم باید گفت که هیچ لا حجر لا انسان نیست یعنی هر
لا حجر است انسان است و این سخن در بن ماده کاذب است و اما بیان آنکه
جهات فعلی را عکس نقیض مطلق بود و غیر فعلی را ممکن نیست آنست که چون
مباینت محمول و موضوع بفعل بود ملاقات مقابل محمول با موضوع هم بفعل
بود و چون مباینت بقوه بود این ملاقات هم بقوه بود چه این ملاقات
تبع این مباینت است مثلا در مطلق چون هیچ ضاحک بالاطلاق مستنفس
نباشد بعضی لا مستنفس هم بالاطلاق ضاحک بود و در ممکن چون هیچ کاتب

انسان عام

ساکن نباشد بامکان بعضی ساکن لا کاتب بود هم بامکان و این قضایا در قوه
عکس نقیض ان اصلها باشد چنانکه گفتیم و انچه در فساد عکس مستوی بعضی
ممکنات ایجابی که دایم کلی سلبی با شامل بود گفتیم بخاد فساد عکس نقیض
ممکنات سلبی که دایم کلی ایجابی را محتمل باشد وارد بود چه توان گفت بامکان
هیچ زنگی اسود نیست و اگر چه صادق بود که همه زنگیان دایما اسودند
و نتوان گفت بامکان بعضی از انچه لا اسود باشد بالفعل زنگی بود چه هیچ
لا اسود بالفعل زنگی نباشد بضرورت و اما بیان آنکه عکس نقیض ضروری
محتمل لا ضروری باشد و عکس نقیض لا ضروری محتمل ضروری آنست که در این
ماده که هیچ انسان حجر نیست بضرورت عکس نقیض که بعضی لا حجر لا انسان نیست
هم ضروریست و در ماده که هیچ کاتب انسان نیست بضرورت عکس نقیض که
بعضی لا انسان کاتب نیست لا ضروریست و همچنین در بن ماده که هیچ کاتب لا ضاحک
نیست بلا ضروری عکس نقیض که بعضی ضاحک کاتب نیست لا ضروریست و
همچنین در بن ماده که هیچ کاتب لا ضاحک نیست بلا ضروری عکس نقیض
که بعضی ضاحک کاتب نیست هم نیست بلا ضروریست و اگر بجای کاتب انسان
بود این عکس ضروری باشد پس عکس نقیض هر یکی از بن دو صنف محتمل
ضروریت و لا ضروریت است و ازین جهت گفتیم که مطلق عام باشد یا ممکن عام
و اما بیان آنکه عکس نقیض وصفیات هم وصفی بود آنست که چون گوییم
هیچ کاتب نایم نیست مادام که کاتب است در عکس گوییم بعضی لا نایم
کاتب نیست حصول کاتبی در حال لا نایمی تواند بود نه در حال نوم و نیز بی اعتبار

هر دو محال و بیان آنکه این عکس مطلق باشد نه دائم مانند اصل آنست که سلب
دائم اگر ثابت هر چند دلالت بر دوام وصف کاتبی اما ایجاب کاتب بر نائم دائم نبود
بلکه دائم وصف لا نائمی چه لا نائم در همه اوقات لا نائمی کاتب نبود بلکه در بعضی اوقات
باشد که بجای کاتب مستیقظ باشد ایجابش بر لا نائم در همه اوقات وصف
حاصل بود پس عکس مطلق باشد محتمل دوام و لادوام و بیان آنکه لازم نبود ثبوت و
لادوام جهت وصف نسبت با ذات اقتضای موافقت جهت عکس بجهت ذات
و جهت وصف نسبت با ذات کند آنست که چون ذات کاتب در بعضی اوقات
کاتب نائم نیست لا دائما مثال عرفی اخص پس ذات کاتب در بعضی اوقات
کاتب نبود و لیکن ذات لا نائم همان ذاتست پس نشاید که دائما کاتب بود
و همچنین در آنچه اقتضا لا ضرورت کند و این بیان تخلف در سالبه کلی
همچنان بود که در عکس مستوی گفتیم و آنچه بر حین بود عکس نقیضش
مطلق عام بود بحسب ذات بر بیان مذکور و اما سالبه جزوی در
همه جهات منعکس بود بعکس نقیض و عکسش حافظ کیست بود و حکمش
در جهات همان بود که در کلی گفته آمد مثالش چون گوییم بعضی حیوان
انسان نیست لازم آید که بعضی لا انسان لا حیوان نبود پس حیوان بود
و بیان همانست که در همه ابواب کلی گفته آمد اینست تمامی سخن در
عکس نقیض و باید دانست که چون عکس نقیض موجبه در قوت سالبه
و عکس نقیض سالبه در قوت قضیه موجبه بشرط آنکه هر دو معدولة
الموضوع باشد احکام عکس مستوی و عکس نقیض در ایجاب و سلب

متکافیست یعنی حکم ایجاب در هر باب حکم سلبیست در دیگر باب باعتماد بر
خلف چنانکه عادت منطقیان است در تعیین جهت عکس مستوی با نقیض
سند نباشد چه بر تقدیر صدق جهتی معین هر جهت که از آن عام تر بود
هم صادق بود و جهتهای خلفی در هر دو متساوی از جهت آنکه صدق خاص
مستلزم صدق عام بود و کذب عام مستلزم کذب خاص و از جهت خلفی که
دال بود بر کذب نقیض جهت کذب نقیض جهتی خاص تر از این معلوم نشود
چه صدق عام مستلزم صدق خاص نبود و نه کذب خاص مستلزم صدق
عام و باید دانست که هر قضیه که منعکس شود بیکی از دو عکس عکس آن
قضیه لازمش باشد پس در صدق تبع او بود اما در کذب واجب نبود که
تبع او بود چه صادق لازم کاذب تواند بود چنانکه در شرطیات گفته ایم
و مثالش درین موضع اگر اصل کل حیوان انسان یا لا شیء من الحیوان بانسان
بود کاذب بود و عکسش بعض الناس حیوان یا لیس بعض ما لیس بانسان
لیس بحیوان صادق بود اینست تمامی سخن در عکس حملیات و بالله التوفیق

فصل یازدهم در اعتبار جهت و نقیض و عکس در قضایای شرطی بیشتر
منطقیان ماده و جهت در شرطیات اعتبار نکرده اند و کسانی که اعتبار
کرده اند گفته اند که آن اعتبار در متصلات خاص است چه اتصال تالی
بمقدم در متصله شبیه است بحمل محمول بر موضوع در حملیه
بحسب امتیاز اجزای قضیه از یکدیگر و همه بحسب شایستگی اعتبار خصوص
و عموم در اجزا و چه بحسب اشتمال العلق یکی بدیگر بر انواع نسبت مختلف

در جانب ایجاب و سلب چنانکه گفته‌ایم و اما منفصلات را درین باب مدخلی
نباشد چه اجزای انفصال نه متمیز است از یکدیگر بطبع و نه حصر آن
در عددی معین واجب است و نه عناد را بحقیقت بیرون معنی منع جمع و خلو
دلالتی دیگر است چنانکه بیان کرده‌ایم و اعتبار استصحاب مقدم و تالی را
در متصله که منقسم است بلزوم و اتفاق چنانکه گفته‌ایم از قبیل جهات
نشمرده‌اند بلکه این دو قسم را دو نوع اتصال متباین نهاده‌اند لزومی بحقیقت
و اتفاقی بمجاز و وقوع اسم اتصال بر هر دو باشتراک پس خواسته‌ایم که در
هر یکی ازین دو نوع علی سبیل الانفراد و اعتبار جهت کنند گفته‌اند چون
در هر یکی از لزومی و اتفاقی وجود تالی در همه اوقات وضع مقدم حاصل
شود بالفعل مثلا در لزومی چنانکه گوییم اگر زید کاتبست دستش متحرکست
چه حرکت دست در همه اوقات کتابت حاصلست متصله ضروری باشد
لزومی یا اتفاقی و اگر بعضی اوقات حاصل بود چنانکه گوییم اگر این شخص
انسانست متنفس است یا اگر آفتاب طالعست بر راس نصف النهار
گذرنده است وجودی مطلق بود پس مطلق لا دائم در هر دو باب و اگر وجود
بالفعل معلوم بود و دوام و لا دوام را محتمل چنانکه گوییم اگر این جسم زر
نقره است متحرکست مطلق عام بود و اگر وجود بالفعل معلوم نبود بلکه بالقوه
باشد چنانکه گوییم اگر این شخص انسانست کاتبست ممکن بود پس اگر این
حکمها شامل همه اوضاع و احوال باشد چنانکه گفته‌ایم قضیه کلی باشد
و اگر مخصوص بود بعضی اوضاع و احوال جزوی باشد کلا از است که

معنی جمع و خلو

در اتفاق

در اتفاق وجود حکم کلی وجودی لا دائم متعذر بود چه هر حکم که از لزوم و اتفاق
دائم خالی بود استصحاب را علتی شاید لا بد باشد که در بعضی اوضاع و احوال
تالی مقدم را عارض نبود مثلا چنانکه گوییم که هر گاه آفتاب طالع بود زید کاتب
بود و در ممکن صرف هم حکم کلی متعذر الوجود باشد در لزومی تا با تفاق چه
دست ندهد بآن سبب که حکم لازم ممکن نتواند بود چه کاتب انسان را ممکن است
و در بعضی احوال که بر علت کتابت مشتمل بود لازم باشد چنانکه گوییم اگر
انسان موجود بود در وقتی و در کار ایجاد کند بر آنچه در ضمیرش بود دلیل تواند
در ساختن کاتب بود بلکه بآن سبب که بعضی احوال نیز از آن وضع خالی تواند
بود و بدان تقدیر کاتب لازم نشود بلکه پس حکم بامکان کلی نشود بلکه جزوی بود
و در جانب سلب هم برین قیاس کلی و جزوی باعتبار یاد کرد است اینجا
در جهات گفته‌اند و اگر متصلات را جمله یک نوع گیرند بازای حملیات و
استصحاب مطلق را که بازای حمل مطلق است اطلاق عام نهند و احتمال
استصحاب با وجودش بالفعل و امکان و لزوم را که مقتضی تاکد استصحاب است
بمنزله ضرورت حمل است ضرورت و اتفاق را وجود خالی از ضرورت
یا استصحابی بجای مطلق بود و بر رای قومی اتفاق بجای مطلق بر رای قومی
دیگر که لا ضرورت شرط کنند و لزوم دائمی بجای ضروری مطلق و لزوم غیر
دائمی ضروری وقتی و منتشر را و اتفاق دائم که بجای دائم لا ضروری و اتفاق لا
دائم بجای وجودی لا دائم همانا از صواب دور نباشد اما چون ضروری یا
نسبت بر سلول این طریقت هم متابعت جمهور اولی چه حاصل اقسام بهر دو

طریق کلی است و بر جمله در اعتبار تفاصیل و استقصا در هر نوعی از این
انواع فایده زیاده صورت نمی بندد و آنچه مهم است درین موضع تحقیق متصلات
وجودیست یعنی استصحابی و دو قسم او که لزومی و اتفاقیست بحسب کمیت
وکیفیت چه مقصد به تناقض و عکس که بنای قیاس بران باشد مبنی بران
تحقیقاتست پس گوییم استصحاب مقدم تالی را یا حاصل بود در همه اوقات
و احوال یا در هیچ وقت و حال حاصل نبود یا در بعضی اوقات و حال حاصل
بود نقیض نه اول را استصحابی ایجابی کلی خوانیم و دوم را استصحابی سلبی
کلی خوانیم و قسم سیم را هم استصحابی خوانیم اما جزوی بود هم در سلب
و هم در ایجاب لیکن چون هر جزوی در صدق عام تر از کلی است هر جزوی
جزوی استصحابی بر اطلاق شامل قسم اول و قسم سیم باشد و چون
اعتبار لزوم کنیم هم حال از پنج قسم خالی نبود یا وضع مقدم مقتضی وجوب
وضع تالی یا مقتضی امتناع وضع تالی بود یا نه اقتضای وجوب و نه
اقتضای امتناع کند و اول و دوم یا در همه احوال بود یا نبود پس اگر وضع
مقدم در همه احوال مقتضی وجوب تالی بود موجبه کلی لزومی بود و اگر
در همه احوال مقتضی امتناع بود سالبه کلی لزومی بود و اگر در بعضی احوال
مقتضی وجوب یا امتناع بود موجبه جزوی لزومی یا سالبه جزوی
لزومی بود و حکم عموم و خصوص لزومی جزوی و کلی در صدق همچنانکه
گفته ام و مقابل لزومی کلی احتمالی جزوی بود و مقابل لزومی جزوی
احتمالی کلی در هر دو جانب و چون اعتبار اتفاق کنیم آن قسم که نه مقتضی

منع

دور

وجوب کلی و نه اقتضای امتناع کلی کند خالی نبود از آنکه یا موافقت تالی مقدم
را در وجود حاصل بود در همه اوقات یا حاصل نبود در هیچ وقت یا حاصل
بود در وقتی دون وقتی اول موجبه کلی اتفاقی بود و دوم سالبه کلی اتفاقی
و سیم موجبه یا سالبه جزوی اتفاقی و حکم عموم و خصوص جزوی و کلی
اتفاقی چنانکه گفتیم و اول و دوم هر یکی هم بدو قسم شود یا موافقت یا عدم موافقت
در همه احوال بی لزوم بود یا در بعضی احوال بلزوم بود و در بعضی احوال با اتفاق
و اول اتفاقی کلی صرف باشد و دوم را اگر با اول گیرند اتفاقی مطلق بود
و اگر با سیم گیرند اتفاقی جزوی بود و اقتصار بر اتفاق مطلق کنند اولی
باشد و ازین لوح احوال عموم و خصوص این قضایا و مقابلات هر یکی معلوم
نظر آید و چون احتمالات جمله در ده قسم منحصر است تمامی درین لوح مثبت

کردیم

لوح شرطیات متصله

در همه احوال ایجاب	در بعضی احوال ایجاب و در بعضی سلب	در همه احوال سلب
[illegible]	[illegible]	[illegible]

موجبه کلی استصحابی	سالبه جزوی استصحابی					
موجبه جزوی استصحابی	سالبه کلی استصحابی					
موجبه جزوی	سالبه جزوی احتمالی					
موجبه جزوی احتمالی	سالبه کلی لزومی					
موجـ	سالـ	به کلی احتمالی	جزوی لزومی			
موجبه کلی احتمالی	سالـ	به جزوی	سالـ	لزومی		
موجبه کلی لزومی	موجبه کلی اتفاقی مطلق	سالبه جزوی استصحابی				
موجبه جزوی استصحابی	سالبه کلی اتفاقی	سالبه کلی لزومی				
موجـ	موجبه	به جزوی	جزوی اتفاقی	سالبه کلی استصحابی		
موجبه کلی استصحابی	سالـ	سالـ	به جـ	به جزوی	جزوی اتفاقی	لزومی

و از این مبحث تناقض متصلات معلوم شود که قضایای استصحابی چون
بکیف و کم مختلف باشند متناقض باشند و قضایای لزومی و اتفاقی
همچنین لزومی نقیض احتمالی بود و احتمالی نقیض لزومی و اتفاق مطلق را
نقیض یا لزومی موافق بود بکیف و کم یا استصحابی مخالف بکیف و کم
و اقتصار برین قدر تمام است و اگر در اعتبار باقی جهات قاعده صورت
بستی این نیز هم برین وجه ملخص کرده آمدی چه با تمهید قواعد که گذشته
تلخیص آن دشوار نبود و اما عکس مستوی در شرطیات چنان بود که مقدم
تالی کنند و تالی مقدم با بقای صدق و کذب و کیفیت بر حال خود چنانکه
گفته‌ایم و در متصلات سالبه کلی لزومی منعکس بود و عکسش حافظ
جهت و کمیت باشد چه هرگاه که بر همه احوال و اوضاع که مشتمل بر فرض
وجود مقدم بود مقتضی امتناع وجود تالی باشد دیگر هیچ حال تالی مقارن
وضع مقدم نتواند بود و الا لخلف دران الحکم اصل منتقض شده باشد
مثالش چون گوییم هرگز چنین نبود که چون آفتاب طالع بود شب بود عکسش
لازم بود که هرگز چنین نبود که چون شب بود آفتاب طالع بود و حکم متصله
سالبه اتفاقی کلی در عکس بحسب مواد مختلف باشد اگر وجود تالی
ممتنع بود منعکس نشود چه مفهوم این قضیه آنست که در هیچ وقت
از جمله اوقاتی که وضع مقدم صادق بود وضع تالی با او هم صادق نبود
بر سبیل اتفاق نه آنکه وضع مقدم اقتضای امتناع صدق تالی
کرده باشد و چون تالی ممتنع بود فرض صدقش نتوان کرد پس منعکس نشود

هرگز نبود که چون بیاض مفرق بصر
باشد اضداد مجتمع باشند و نتوان
گفت که

مثلا توان گفت که در همه اوقات یا بعضی اوقات چنین نبود که چون اضداد
مجتمع باشند بیاض مفرق بصر باشد بل هیچ گه اضداد مجتمع نباشند
و بیاض مفرق بصر باشد و اما اگر وضع تالی محال بود منعکس شود و
حافظ جهت و کمیت بود بیانش نزدیک بود بآنچه در لزومی گفتیم و حکم
سالبه کلی استصحابی همین بود یعنی بحسب صورت منعکس نشود چه کذب
خاص مستلزم کذب عام بود و در مواد ممکن الاتفاق منعکس شود و موجبه
لزومی و اتفاقی و استصحابی منعکس شود اگر کلی بود و اگر جزوی و عکس
همه جزوی و استصحابی بود و اگر در متصلات یک نوع گیرند و الا عکس
لزومی لزومی بود و عکس اتفاقی اتفاقی چون دو نوع متباین باشد اما
سبب صحت انعکاس صدق اجتماع مقدم و تالیست در همه اوضاع مقدم
یا در بعضی اوضاعش و اما سبب آنکه عکس جزوی است آنکه تالی ممکن بود که
عامتر از اوضاع را نیز شامل بود بسبب احتمال عمومش و اگر عکس هر نوعی
در لزوم و اتفاق مانند اصل گیرند به بیانی دیگر احتیاج بود اما اگر گویی
عکس استصحابی است بسبب آنکه لزوم باشد که از جانبین بود و باشد
که از یک جانب بیش نبود مثالش هرگاه که زید کاتب بود دستش متحرک
بود بر سبیل لزوم عکسش گاه بود که چنین بود که چون دست زید متحرک
بود او کاتب بود و اما واجب نبود که بر سبیل لزوم بود چنانکه گفته‌ایم و
دیگر مثالها برین قیاس و سالبه جزوی منعکس نشود چه توان گفت گاه
بود که چنین نبود که اگر دست زید متحرک است او کاتبست و نتوان گفت که

بود که چنین شود که اگر زید کاتب است دست او متحرک است و اما عکس نقیض
در شرطیات آنست که مقدم مقابل تالی کنند و مقابل تالی مقدم بشرط
مذکور و بمقابل درین موضع نقیض خواهند نه مقابل مطلق بسلب
و ایجاب و موجبه کلی لزومی منعکس شوند و عکسش هم کلی لزومی بود چه
رفع لازم در همه احوال مقتضی رفع ملزوم بود مثلا چون گویند که هر گاه
که مردم غرق شوند در آب باشند عکسش لازم آید که هر گاه که مردم در آب
نباشند غرقه نشوند و اتفاقی و استصحابی بحسب صورت منعکس شود چه
در مواد ممتنع التالی چنانکه گفتیم عکسش باطل بود مثلا توان گفت چون
زنگی اسود است اضداد مجتمع نیست و نتوان گفت که چون اضداد مجتمع
است زنگی اسود نیست اما اگر ممکن التالی بود منعکس شود و موجبه
جزوی منعکس نشود چه توان گفت گاه بود که چنین بود که اگر این شخص
حیوان بود انسان نبود و نتوان گفت که گاه بود که چنین بود که اگر این شخص
انسان بود حیوان نبود و سالبه لزومی خواه جزوی و خواه کلی منعکس شود
و عکسش جزوی لزومی بود چه مقدم چون اقتضای نفی تالی کند لازم آید
که در بعضی اوقات وضع تالی با مقدم ممتنع الوجود بود و الا آن منافات
صادق نبوده باشد مثلا چون گوییم هرگز چنین نبود که چون زید کاتب
بود دستش ساکن بود عکسش لازم باشد که گاه بود که چنین نبود
که چون دست زید ساکن بود او کاتب نبود یعنی گاه بود که چون دست
زید ساکن بود او کاتب بود و این عکس کلی نشاید چه توان گفت که هرگز

شود

هرگز چنین نبود که چون دست زید ساکن بود او کاتب بود چه بر تقدیر
آنکه کاتب دیگری کند دستش ساکن بود و او کاتب بود و سالبه اتفاقی و استصحابی
منعکس نشود چه توان گفت هرگز نبود که چون سواد لون بود اضداد مجتمع بود
و نتوان گفت گاه بود که چنین بود که چون اضداد مجتمع بود سواد لون نبود
بل همیشه اضداد مجتمع نبود و سواد لون بود پس اگر ممکن التالی بود منعکس
شود و اما بیان آنکه عکس موجبه کلی را سالبه کلی که مقدمش مقابل تالی
بود و تالیش عین مقدم لازم بود و عکس سالبه را موجبه جزوی هم برین
وجه لازم باشد همانست که در بیشتر گفته ایم اینست در تمامی سخن در
جهت و نقیض و عکس متصلات و روشن شد که احکام لزومی در متصله
شبیه است باحکام ضروری در حملی و احکام اتفاقی با احکام وجودی که
ضروری و احکام استصحابی با احکام مطلق عام و اما منفصلات را در
باب جهات مدخلی نیست چنانکه گفته آمد و در نقیض آن قدر که در متصل
گفته ایم کفایت باشد و چون اجزای منفصله را آن که یکی را امتیازی نیست
بطبع تقدیم و تاخیر با دیگری اثری نباشد پس حکم اصل و حکم عکس مستوی
یکی بود و عکس نقیض در منفصله حقیقی بعکس نقیض و در منفصله حقیقی
همین حکم منعکس نشود چه عکس نقیض آنچه مانع جمع باشد مانع خلو بود و
عکس نقیض آنچه مانع خلو بود مانع جمع باشد اینست تمامی سخن درین
باب **فصل دوازدهم** در علم قیاس و آن از او لطیفهای اول خواستن و آن
دو فن است اول در قیاس و دوم در لواحق قیاس **فن اول** در قیاس

دارد و غیر حقیقی بعکس نقیض مه

مقاله چهارم

دارد و قسم است **قسم اول** در تعریف قیاس و اقسامش و بیان قیاس از جمل

نهاده فصل است **فصل اول** در تعریف قیاس چون از بیان

احوال اقوال جازمه که مولف است از الفاظ مفرده فارغ شدیم و نهاد این

صناعت دانستن کیفیت اکتساب معارف و علوم است اکنون میخواهیم

که طریق تحصیل تألیف اقوال معلوم با قول المجهول روشن کنیم و این معنی

را قیاس خوانند پس در تعریف قیاس گوییم قیاس قولی باشد مشتمل بر زیادت

از یک قول جازم چنانکه از وضع آن قولها بالذات قولی دیگر جازم بر سبیل

اضطرار لازم آید چنانکه گوییم هر انسان حیوانست و هر حیوانی جسم چه

این قول مشتمل بود بر دو قول جازم و از وضع این قول بالذات بر سبیل

اضطرار لازم آید که هر انسان جسم است پس قول اول را که مشتمل بر

دو قولست بآن اعتبار قیاس خوانند و هر یکی را ازین دو قول که قیاس

بران مشتمل است مقدمه خوانند و قول لازم را نتیجه خوانند و هر تالیف

که بقصد استلزام قولی بود اگر مستلزم بود و اگر نبود از اقتران خوانند و آن

مولف را قرینه خوانند و درین تعریف چند دقیقه رعایت کرده اند که

تفصیل آن اینست **ا** چون در منطق مقصود المعانی عقلی است و نظر

در الفاظ بر تبعیت و قصد ثانی لازم می آید که قیاس بحقیقت تصدیقی

باشد فکری که نه قولی لفظی مشتمل بر چند تصدیق فکری که از آن

توصل کنند و بحکم ضرورت عبارت از آن تصدیقات بالفاظ توان کرد

و قول مطلق همین حکم دارد پس قیاس و قول دو اسم باشند متشابه دال

بران

بران تصدیقات در فکر و بر عبارات مطابق آن لفظ در اگر مراد بقیاس تصدیقات

فکری بود قول که در تعریفش بجای جنس است هم بآن معنی بود و اگر عبارت

لفظی بود قول نیز بهمان معنی بود **ب** قول مشتمل بر زیادت از یک قول

بسوی آن گفته اند تا معلوم باشد که قیاس بیرون از قولها که مقدمات نیست

بر ترتیبی مخصوص چیزی دیگر نیست **ج** زیادت از یک قول بسوی آن گفته اند

که گاه بود که یک قول با قولی دیگر لازم بود مانند عکس مستوی یا عکس نقیض

چنانکه گفته آمده است بلکه چنانکه در متصلات لزومی اقترانی از اقسام قیاس

نخوانند **د** آنکه گفته اند از وضع آن قولها قولی لازم آید مراد آنست که بر

تقدیر تسلیم آن قولها قولی لازم آید نه آنکه آن قولها فی نفسه صادق یا

مسلم چه بسی مقدمات قیاسات خلف و مغالطی و امثال آن کاذب

بود و بسی مقدمات قیاسات معاندان و مترضان نیز در پیش ایشان

نامسلم بود و مع ذلک آن قیاسها در معنی لزوم نتایج تام بود **ه** مراد

از لزوم نتیجه هم نه آنست که نتیجه صادق بود بلکه آنست که تسلیم قیاس

مقتضی وجوب تسلیم نتیجه بود و منع نتیجه مقتضی وجوب منع قیاس یعنی

اگر قیاس صادق باشد و اگر نتیجه کاذب بود قیاس کاذب بود و اما این حکمها

منعکس نشود **و** لزوم باشد که بین بود و باشد که غیر بین بود و بیان

دیگر بین شود و مراد از لزوم شامل هر دو صنفست **ز** قولی لازم آید

نیز بسوی آن گفته اند که شرط قیاس آنست که لازم جزو یک قول نبود چنانکه

اگر لازم زیادت از یک قول بود و قیاس را از قیاسی بیرون برد اما مراد آنست

نتیجه صادق باشد مع

که یک قول بهمه حال لازم بود و تعرض زیادهٔ آن نرسانیده اند و اگر چه حق نیست
که از یک قیاس بیش از یک قول بالذات لازم نیاید و زیادت از یکی اگر بعضی
بتوسط بعضی باشد روا بود چنانکه گفته آید ح قول دیگر بسوی ان گفته اند
که اگر نتیجه بالفعل یا بالقوه یکی از مقدمات بود قیاس بحقیقت قیاس نبود
بل شبیه قیاس بود چنانکه در مغالطات گفته اند ط قول دیگر بعضی
بسوی ان گفته اند که بهری قرائن باشد که ازان قول لازم اید اما نه از قول
که مطلوب باشد آنرا قرینه وا از قیاس نخوانند مثالش اگر گوییم هیچ
حیوان حجر نیست و بعضی اجسام حیوانست از اینجا لازم اید که بعضی اجسام
حجر نیست اما نه مطلوب است این قرینه چه در مطلوب این قرینه حجر باید
که موضوع بود و اجسام محمول چنانکه بعد ازین معلوم شود و اگر این دو مقدمه
را قلب کنند قیاسی باشد مستلزم قول مذکور و قرینه عنوان قرینه
اول بود ی بالذات بسوی ان گفته اند که بعضی اقوال باشد که مستلزم
قولی بود اما در اعتبار فکری یا قولی دیگر بان مقارن باشد تا آن
ان اقوال بانفراد نبود بل باعتبار ان اعتبار باشد و ان اقوال بالذات
مستلزم نتیجه نبوده باشد و قیاس نباشد مثلا گوییم هر جزو جسم حیوان
است و حیوان جزو انسان پس جسم جزو انسان بود چه این استلزام بعد
از مقارنت این قول بود با دیگر اقوال که جزو جزو بود و همچنین گاه بود که قولی در
قوت قول دیگر بود چون در قرائن افتد ازان قول لازم اید نه بالذات بل
بسوی انکه انچه در قوت اوست اگر در ان قرینه بودی ان قول لازم امدی و

بعد از این

جزو جزو صح

حمن این استلزام بالعرض بود ان قرینه بحقیقت قیاس نبود بل در قوت قیاس
باشد چنانکه گوییم هیچ حیوان ساکن نیست و هرچه متحرکست متنفس
است لازم اید که هر حیوانی متنفس است و سبب ان لازم انست که مقدمه
اول در قوت این سخن است که هر حیوانی متحرکست و استلزام بان سبب است
یب باضطرار بسوی ان گفته اند که بعضی قرائن باشد که در موادی خاص
مستلزم نتیجه باشد و در غیر ان مواد نه چنانکه گوییم هیچ انسان فرس نیست
و هر فرس صهال است لازم اید که هیچ انسان صهال نیست و اگر بجای مقدمه
دوم این بودی که هر فرسی حیوانست لازم نیامدی که هیچ انسان حیوان نیست
پس این استلزام دایم نیست قرینه باضطرار مستلزم این نتیجه نبود پس
قیاس نبود والله اعلم **فصل دویم** در انواع قیاسات قیاس بسیط بود
یا مرکب و اول سخن در قیاسات بسیط باید گفت و قیاسات بسیط بحسب
قسمت نوعی دو قسم بود اقترانی یا استثنائی اقترانی ان بود که نتیجه و
نقیضش هیچ کدام بالفعل در قیاس مذکور نبود و استثنائی ان بود که نتیجه
یا نقیضش بالفعل در قیاس مذکور بود و مقدمات مذکور و موضوع
بمعنی مسلم چه مذکور باشد که در معرض تسلیم و منع نباشد و ان چنان بود
که جزو قولی بود پس موضوع نبود اما هرچه در قیاس موضوع بود لا محاله مذکور
بود و بحسب قسمت صنفی هم دو نوع بود کامل و غیر کامل کامل ان بود
که بنفس خود بین بود و غیر کامل ان بود که محتاج به بیان بود مثال قیاس
اقترانی هر انسان حیوانست و هر حیوان جسم پس هر انسانی جسم است و

چون نیم

سخن ونقیضش بالفعل در قیاس مذکور نیست ومثال این قیاس استثنائی اکر زید
می نویسد دستش متحرکست ولیکن می نویسد پس دستش متحرک است
ودرین صورت نتیجه مذکور است چه عین تالی متصله است وهمچنین اکر جسم
موضوع نیست بلا موضوع عامی متصله است وهمچنین ولیکن دستش متحرک
نیست پس نمی نویسد ونقیض این سخن بالفعل مذکور است چه عین مقدمست
وقیاس اقترانی سه نوع است از حملیات تنها یا از شرطیات تنها یا از هردو
بهم ونوع دویم یا از متصلات تنها یا از هردو بهم ونوع سیم یا از حملی و
متصل بود یا از حملی ومنفصل بود پس جمله قیاسات اقترانی نه نوع باشد
وحملیات تنها بر جمله مقدم بود بحکم بساطت پس ابتدا بشرح قیاسات
حملی کنیم وبعد از ان دیکر انواع ایراد کنیم انشاء الله تعالی **فصل سیم**
در اجزای قیاسات وبیان هیئات اقتران مقدمات قیاس چنانکه کفته
آمد مولف از مقدمات بود ومقدمه هر قضیه باشد که جزوی از قیاسی
بود ونتیجه هر قضیه باشد که لازم قیاسی بود واین تفصیل تسمیت
ومقدمه را مقدمه از بهر آن کویند که بطبع بر نتیجه مقدم بود وهر قضیه
که قیاس بود انرا منتج خوانند وانچه قیاس بود انرا عقیم خوانند واجزای
مقدمه ونتیجه را که محکوم علیه ومحکوم به باشند در هر یکی حدود خوانند
بحکم مشابهت بارکان نسبت در کمیات که اهل علم ریاضی ازان اسم حدود
خوانند واسم حد برین اجزا وبر ارکان نسبت بطریق تشابه بود وبر هر یکی ازین
دو نوع وبر حدی که قول شارح بود باشتراک پس اکر مقدمه یا نتیجه حملی باشد

یا از متصلات تنها بود یا...
انواع سه

حدود مفردات بود وان موضوع ومحمول باشد واکر شرطی بود حدود قضایا
باشد وان مقدم وتالی بود ودر اقترانیات که نتیجه یا نقیضش مذکور بالفعل
نیست لا محاله مذکور بالقوه باشد یعنی اجزای او در قیاس مذکور بود چنانکه
انسان وجسم درین قیاس که کوییم هر انسانی حیوانست وهر حیوانی جسم ولا
نتیجه از قیاس اجنبی باشد ولزومش قیاسی را بشرایط مذکوره ممکن نبود وچون
نتیجه لازم هردو مقدمه است او را با هر یکی نسبتی باشد پس هر یکی از حدود
او در یکی از دو مقدمه مذکور باشد وان مقدمه که موضوع نتیجه در وی
افتد مقدمه صغری خوانند وموضوع نتیجه را حد اصغر وان مقدمه
را که محمول نتیجه در وی افتد مقدمه کبری خوانند ومحمول نتیجه را حد اکبر
ولا محاله مناسبتی میان هردو مقدمه باید باشتراک اجزا چه از قضایای
اجنبی انتاج صورت نه بندد پس حدود باقی یا از هردو مقدمه که بمعنی
یکی بود ودر نتیجه ساقط باشد حد اوسط خوانند ومثال حد اصغر در قیاس
مذکور انسان ومثال حد اوسط حیوان ومثال حد اکبر جسم وحد اوسط
علت تألیف قیاس بود ورساننده حد باقی بیکدیکر که انتاج عبارت
ازانست وهیئات وقوع او در دو مقدمه با دو حد دیکر او را اشکال خوانند
وان از چهار نوع خالی نبود یا در مقدمه صغری محمول بود ودر مقدمه
کبری محمول موضوع چنانکه در قیاس مذکور افتاده است وانرا شکل
اول خوانند ویا در هردو مقدمه محمول بود چنانکه کوییم هر انسانی حیوان
است وهیچ فرسی حیوانست وانرا شکل دوم خوانند یا در هردو مقدمه

۱ اصل

موضوع بود و در مقدمهٔ کبری چنانکه گوییم هر انسانی حیوانست و هیچ حیوان
است و آنرا شکل دوم خوانند یا در هر دو مقدمه موضوع بود چنانکه گوییم
هر انسانی حیوانست و هر انسانی ناطقست و آنرا شکل سیم خوانند یا در
مقدمهٔ صغری موضوع بود و در مقدمهٔ کبری محمول بر عکس شکل اول
چنانکه گوییم هر انسانی حیوانست و هر ناطقی انسانست و آنرا شکل
چهارم خوانند و از این اشکال شکل اول کامل بود در قیاسیت و سه
شکل باقی غیر کامل به وقوع حد اوسط در شکل اول بر هیئات طبیعیست
بخلاف دیگرها پس او را افضل اشکال بود و بدین سبب او را بر دیگران مقدم
داشته‌اند و شکل چهارم که مقابل اوست از هیئات طبیعی دورتر باشد
و بدین سبب او را موخر داشته‌اند و بعضی منطقیان او را اسقاط کرده‌اند
بسبب بعدش از طبع و بعضی شکل اول و چهارم را بجملت یک شکل گفته
اند و شکل دوم را بر سیم از آن جهت مقدم داشته‌اند که نتایج او شریف
تر و قلیل الوجود تر باشد چنانکه بعد از این معلوم شود و عادت منطقیان
آنست که ایجاب را از سلب شریف‌تر شمرند و کلی را از جزوی شریف‌تر شمرند
و در اقترانات دیگر اعتبار مقدمات و حدود و اشکال چهارگانه نیز همین
شرح بود که در حملیات تقریر کرده آمد چنانکه بعد از این گفته شود و اما
قیاسات استثنائی چون نتیجه لازم تحریر قضیه‌هاست و بالفعل در یک مقدمه
مذکور است بعین یا بنقیض و هیچ شاید که نتیجه یکی از مقدمات بود چون
جزو مقدمه باشد و هر قضیه که جزو او بود تصور اعتبار دیگر از قضیه که جزو او

بود بجای او معتبر باشد از قضیه شرطی باشد پس یک مقدمه از قیاس استثنائی
شرطی بود و جزوی از آن شرطی بعینه یا نتیجه بود یا نقیضش و دیگر جزو که از نتیجه
ساقط بود باید که مکرر باشد چه بجای حد اوسط است پس مقدمهٔ دوم
عین یا نقیض جزو دیگر باشد مثالش اگر زید کاتبست دستش متحرکست
لکن زید کاتبست پس دستش متحرکست و درین مثال این مکرر این قضیه است
که زید کاتبست و این بجای حد اوسط است و در مقدمهٔ شرطی جزو قضیه
است و مقدمهٔ دیگر اوست تنها و اینجا قضیه تمامست و آنرا استثنا
خوانند از جهت دخول حرف لیکن یا آنکه جاری مجری او بود و از حرف استثنا
در و قیاس را بدین سبب استثنائی خوانند و دستش متحرکست که تالی
شرطیست چون با انفراد قضیه شود نتیجه است که لازم قیاس است و چون
این مقدمات ممهد افتاد و بعد از این در بیان قرائن منتج و غیر منتج شروع
کنیم چه آنچه از این مقدمات درین موضع روشن نیست در اثنای مقاصد
بموضعی که مناسب‌تر بود روشن شود ان شاء الله تعالی

فصل چهارم

در بیان اشکال حملیات و حال ضروب هر یکی با قطع نظر از جهات چون
محصورات چهار است و در هر قیاسی حملی دو مقدمه و هر مقدمه ممکن باشد
که از یکی محصورات افتد پس قرائن ممکن الوقوع باشد در هر شکلی شانزده
بود که از ضرب چهار در چهار حاصل آید و هر یکی از آن قراین را ضربی خوانند
و بعضی از آن جمله منتج بود و بعضی عقیم و در هر شکلی چند شرط باشد که
از اشرایط انتاج خوانند و چون اعتبار جهات و اطلاق قضایا کرده شود در

هر ضربی تا التفات بسیار واقع شود و آنرا مختلطات خوانند و عادت چنان
رفته است که اول بیان ضروب منتج و عقیم هر شکلی بر سبیل تمهید تقریر
کنند و بعد از آن نظر کنند در احوال اختلاط مطلقات و موجهات هم
شکلی و هر ضربی و این فصل مقدر بر بحث اول است و در همه اشکال
از دو سالبه و از دو جزوی و از قرینه که صغری او سالبه بود و کبری جزوی
قیاس نیاید کرد و نتیجه همیشه تابع اخس مقدمات باشد در کیفیت و
کمیت و اگر چه بعضی از این احکام بحسب نظر در مختلطات مطرد نباشد
چنانکه بعد ازین معلوم شود ان شاء الله تعالی **فصل پنجم** شرط انتاج
درین شکل دو چیز بود یکی آنکه صغری موجبه باشد و دوم آنکه کبری کلیه
باشد و انتاج این شکل تام باشد بهر محصورات اما ایجاب صغری از
جهت آنکه حد اصغر در حد اوسط داخل باید تا حکمی که بر اوسط کنند بایجاب
یا سلب متعدی باو شود و او را نیز شامل بود چه اگر صغری سالبه بود حد اصغر مباین
حد اوسط باشد پس حکمی که بر اوسط کنند ممکن بود که بر اصغر نیز توان
کرد و ممکن بود که نتوان کرد پس با اضطرار معلوم نباشد که میان اصغر و
اکبر ملاقاتست یا مباینت مثالش اگر گوییم هیچ انسان فرس نیست و بر انسان
بایجاب حکم کنیم بآنکه ناطق است یا بآنکه حیوان است و یا بسلب بآنکه صهال
نیست یا جماد نیست حکم بر فرس در بعضی بایجاب صحیح بود و در بعضی بسلب پس
ازین قرینه نتیجه بسبیل اضطرار نیاید و بحسب ماده نیست معنی آنکه منتج نیست
و بدانکه ازین قرینه که گوییم هیچ انسان فرس نیست و هرچه انسان است
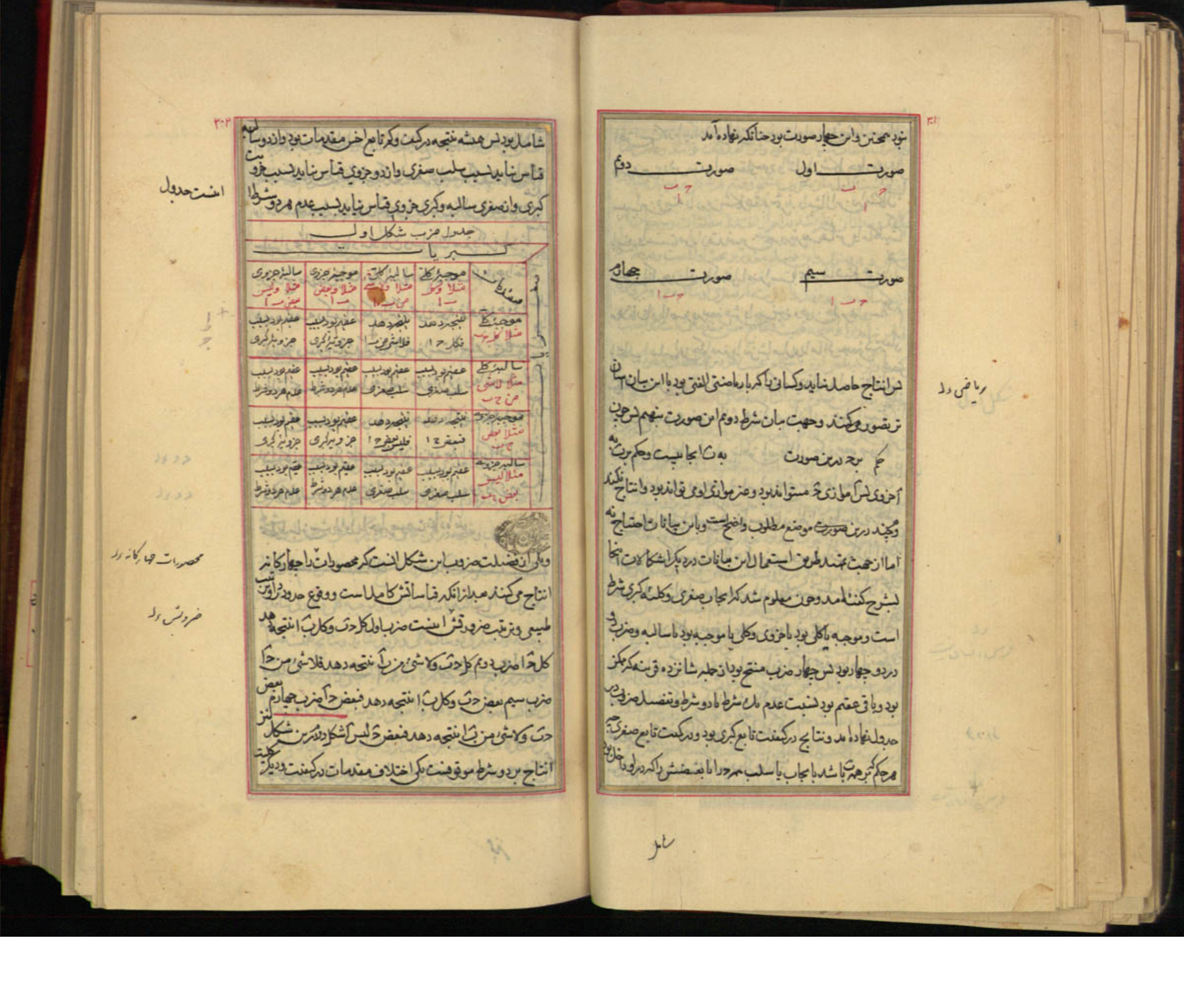
ناطق

ناطق است لازم آید که بعضی ناطق فرس نیست اما درین قرینه که اصغر ناطق باشد
و اگر فرس بود پس مقدمات مقلوب شود و انتاج از شکل چهارم بود و بیان
سبب این قرینه را درین شکل عقیم شمرند و امثال این در اشکال بسیار
باشد و اینست مراد از قید تعیین نتیجه در تعریف قیاس و اما کلیت کبری
از جهت آنکه چون اوسط که محمول اصغر است بایجاب شاید که عمومی دارد پس
ملاقات او با اصغر در بعضی بیش واجب نبود و چون حکم بر همه اوسط کنیم
بایجاب یا سلب آن حکم اصغر را نیز شامل بود اما اگر بر بعضی کنیم ممکن
بود تا آن بعض بعینه همان بعض نیست که ملاقی اصغر است یا غیر آن بعض
پس انتاج ضروری نبود مثالش چون گوییم همه انسان حیوان است و حکم کنیم
بر بعضی حیوان ایجابا یا سلبا بناطق یا صهال آن حکم در بعضی صور تعلق بر
انسان بایجاب بود و در بعضی بسلب پس منتج نبود و خواجه ابو البرکات بغدادی
این بیان نظر را بخطوط تصویر کرده است تا در نظر آید و باسانی در خاطر افتد
و آن چنان بود که اصغر را مثلا ح نام نهیم و اوسط را ب و اکبر را ا و موازات
خطوط علامت ایجاب بود و عدم موازات علامت سلب و موازات محمول همه
موضوع را علامت کلی و بعضی را علامت جزوی پس جهت بیان شرط اول ح
ب نهیم موازی ب و ا موازی ب یا غیر موازی پس لا محاله ح را همان حکم بود
که در موازات ب که ب را با ا باشد و اگر ح را
غیر موازی ب نهیم اگر موازی ا باشد که
موازی ح نیز بود و باشد که نبود و اگر موازی ب

شکل اول

فرس انسان نیست

فرس انسان نیست



نود همچنین و این چهار صورت بود چنانکه نهاده آمد

صورت اول — صورت دوم

صورت سیم — صورت چهارم

پس انتاج حاصل نیاید و کسانی که [illegible] اتفاق بود با این بیان [illegible]
تصور می‌کنند و جهت بیان شرط دوم این صورت نهیم پس چون [illegible]
حکم [illegible] درین صورت [illegible] به ایجاب [illegible] و حکم [illegible]
جزوی [illegible] مستوعب نبود و [illegible] تواند بود و انتاج نکند
و [illegible] درین صورت موضع مطلوب واضح است و باین بیانات احتیاج نه
اما از جهت [illegible] استعمال این بیانات در دیگر اشکالات اینجا
بشرح کرده آمد و چون معلوم شد که ایجاب صغری و کلیهٔ کبری شرط
است و موجبه یا کلی بود یا جزوی و کلی یا موجبه بود یا سالبه و ضرب در
در دو چهار بود پس چهار ضرب منتج بود از جمله شانزده و تسعه که [illegible]
بود و باقی عقیم بود بسبب عدم یک شرط یا دو شرط و تفصیل ضروب در
جدول نهاده آمد و نتایج در کیفیت تابع کبری بود و در کمیت تابع صغری چه
هر حکم که بر همه [illegible] باشد با یجاب یا سلب همه را یا بعضش را که در [illegible]

شامل بود پس هشت نتیجه در کیفیت و کم تابع اخس مقدمات بود و از دو سالبه
قیاس نیاید بسبب سلب صغری و از دو جزوی قیاس نیاید بسبب جزو
کبری و از صغری سالبه و کبری جزوی قیاس نیاید بسبب عدم هر دو شرط

جدول ضروب شکل اول

کبریات

صغریات	موجبهٔ کلی مثلا و کل ب ا	سالبهٔ کلیه مثلا و لا شی من ب ا	موجبهٔ جزوی مثلا و بعض ب ا	سالبهٔ جزوی مثلا و لیس بعض ب ا
موجبهٔ کلی مثلا کل ج ب	ینتج در هد فکل ج ا	ینتج در هد …	عقیم بود بسبب جزویت کبری	عقیم بود بسبب جزویت کبری
سالبهٔ کلی مثلا لا شی من ج ب	عقیم بود بسبب سلب صغری	عقیم بود بسبب سلب صغری	عقیم بود بسبب عدم هر دو شرط	عقیم بود بسبب عدم هر دو شرط
موجبهٔ جزوی مثلا بعض ج ب	ینتج در هد فبعض ج ا	ینتج در هد …	عقیم بود بسبب جزویت کبری	عقیم بود بسبب جزویت کبری
سالبهٔ جزویه مثلا لیس بعض ج ب	عقیم بود بسبب سلب صغری	عقیم بود بسبب سلب صغری	عقیم بود بسبب عدم هر دو شرط	عقیم بود بسبب عدم هر دو شرط

و یکی از فضیلت ضروب این شکل انست که محصورات را چهارگانه
انتاج می‌کند بعد از آنکه قیاسش کامل است و وقوع حدود در او بترتیب
طبیعی و ترتیب ضروبش اینست ضرب اول کل ج ب و کل ب ا نتیجه دهد
کل ج ا ضرب دوم کل ج ب و لا شی من ب ا نتیجه دهد فلا شی من ج ا
ضرب سیم بعض ج ب و کل ب ا نتیجه دهد فبعض ج ا ضرب چهارم بعض
ج ب و لا شی من ب ا نتیجه دهد فلیس بعض ج ا لکن اشکال دیگر در این شکل
انتاج بر دو شرط موقوفست یکی اختلاف مقدمات در کیفیت و دیگر کلیت

اثبت جدول

محصورات چهارگانه را

ضرورتش را

ریاضی را

کبری همچنانکه در شکل اول و این شکل انتاج موجبه نکند اما شرط اول از جهت
آنکه اوسط چون درین شکل بر اکبر و اصغر محمول است اگر بر هر دو بایجاب
بود مانند حمل حیوان بر انسان و فرس یا بر انسان و ناطق یا بسلب بود مانند
سلبش از حجر یا از شجر و جماد ملاقات و مباینت اصغر و اکبر مطرد نباشد
پس انتاج ضروری نباشد و اما شرط دوم از جهت آنکه با وجود اختلاف در
هر دو مقدمه در کیف اگر حکم بر اکبر که محمول نتیجه خواهد بود جزوی باشد
دیگر بعض او معلوم نباشد که ملاقی اصغرست یا مباین پس طبیعت او را
مطلقا بحسب اقتضای حمل نه بر اصغر حمل توان کرد و نه از و سلب توان کرد
مثالش اگر اصغر انسان بود و اوسط حیوان و اکبر جسم حکم بسلب جسم از بعض
انسان کاذب بود و اگر بجای جسم ناطق انسان بود حکم بایجاب انسان بر بعض
انسان کاذب بود و هم برین قیاس اگر صغری سالبه بود و کبری موجبه
بخطوط بیان شرط اول را چهار صورت نهاده اند

صورت اول — صورت دوم

صورت سیم — صورت چهارم

چه در صورت اول دو موجبه است و نتیجه موجبه و در صورت دوم

همچنان و نتیجه سالبه و در سیم دو سالبه و نتیجه موجبه و در چهارم همچنان
و نتیجه سالبه و در سیم دو سالبه و نتیجه موجبه پس نتیجه مختلف می آید
بحسب اختلاف مواد و بیان شرط دوم را چهار صورت نهاده اند

صورت اول — صورت دوم

صورت سیم — صورت چهارم

چه در صورت اول صغری موجبه است و کبری سالبه جزوی و نتیجه در
اول ایجابی و در دوم سلبی و در صورت دوم صغری سالبه و کبری
موجبه جزوی و نتیجه در یکی ایجابی و در دیگر سلبی و چون این دو شرط
مقرر شد معلوم شد که ضروب منتج از جمله شانزده هم چهار بود
چه کبری کلی اگر سالبه باشد صغری دو موجبه کلی و جزوی شاید و اگر
موجبه بود صغری دو سالبه کلی و جزوی شاید و نتایج همیشه سالبه
بود و در کم تابع صغری چه هرگاه که همه ج یا بعض از او در ملاقات و مباینت
مخالف همه ا باشد یا همه ج یا بعض از او مباین آن باشد و چون قیاسات
این شکل کامل نیست هر ضربی از او محتاج به بیانی بود و بیان حقیقی
بلمیت بود چنانکه گفته اند و اما بانیت گاه بعکس صغری بیان کنند یا

با شکل اول شود و اگر صغری سالبه بود قلب مقدمات کنند و اگر عکس و
قلب معتذر باشد بسبب انکه صغری سالبه جزوی بود افراض کنند و گاه بخلف
بیان کنند و جدول ضربهای منتج وعقیم اینست

جدول ضرب شکل دوم

صغریات / کبریات	موجبهٔ کلی پس کل ا ب	سالبهٔ کلی ولا شی من ا ب	موجبهٔ جزوی وبعض ا ب	سالبهٔ جزوی فلیس بعض ا ب
موجبهٔ کلی مثلا وکل ج ب	عقیم بود بسبب اتفاق	نتیجه دهد فلا شی من ج ا	عقیم بود بسبب عدم هر دو شرط	عقیم بود بسبب جزوی بودن کبری
سالبهٔ کلی مثلا ولا شی من ج ب	نتیجه دهد فلا شی من ج ا	عقیم بود بسبب اتفاق	عقیم بود بسبب جزوی بودن کبری	عقیم بود بسبب عدم هر دو شرط
موجبهٔ جزوی مثلا وبعض ج ب	عقیم بود بسبب اتفاق	نتیجه دهد فلیس بعض ج ا	عقیم بود بسبب عدم هر دو شرط	عقیم بود بسبب جزوی بودن کبری
سالبهٔ جزوی مثلا لیس بعض ج ب	نتیجه دهد فلیس بعض ج ا	عقیم بود بسبب اتفاق	عقیم بود بسبب جزوی بودن کبری	عقیم بود بسبب عدم هر دو شرط

وبیان ضروب منتج برین منوال کنند ضرب اول قرابن اینست کل ج ب
ولا شی من ا ب کبری منعکس کنیم لا شی من ب ا باشد تا ضرب دوم شکل
اول شود و نتیجه دهد فلا شی من ج ا و بخلف گوییم اگر این نتیجه صادق
نبود نقیضش بعض ج ا صادق بود کبری با او اضافه کنیم از رابع شکل اول نتیجه دهد
لیس بعض ج ب وان نقیض صغری است و چون صغری صادق فرض کرده
ایم این نتیجه کاذب بود و سلب کذبش نه صورت قیاس است و نه از جهت

بعض ج

لیس ب

کبری

آن را

کبری که صادق فرض کرده ایم پس از جهت صغری بود که نقیض نتیجه مطلوبست
و چون نقیض نتیجه مطلوب کاذب بود نتیجه مطلوب صادق بوده باشد
ضرب دوم قراین لا شی من ج ب وکل ا ب است کبری عکس نتوان کرد که جزوی
شود پس قلب مقدمات قیاس کنیم یعنی کبری صغری و صغری کبری کنیم
تا ضرب اول از شکل اول شود و به بیان مذکور نتیجه دهد که لا شی من ا ج
وان منعکس باشد پس لازم اید که لا شی من ج ا وان مطلوبست و هر کجا
قلب مقدمات کنند عکس نتیجه باید کرد تا مطلوب معین حاصل اید چنانکه
گفته ایم و بخلف هم بران قیاس که در ضرب اول گفتیم ضرب سیم قرین بعض
ج ب ولا شی من ا ب باشد بعکس کبری و رد شر با رابع شکل اول و بخلف
بیان کنیم که نتیجه لیس بعض ج ا باشد ضرب چهارم قراین اینست که لیس بعض
ج ب وکل ا ب او با شکل اول ممکن نباشد چه سالبه جزوی نه صغری اول
تواند بود و نه کبری پس افراض کنیم مثلا ان بعض را از ج که ب نیست
د نام نهیم پس از نسبت ج با د دو قضیه حاصل اید یکی جزوی وان بعض
ج د بود و دیگر کلی وان کل د ج بود و از نسبت د با ب هم دو قضیه سالبه کلی
حاصل اید یکی این که لا شی من د ب و دیگر عکسش لا شی من ب د وازین چهار
قضیه دو درین شکل متروک بود دوم و چهارم و چون لا شی من د ب را
با کل ا ب اضافه کنیم ضرب دوم این شکل بود و به بیان مذکور نتیجه دهد که لا
شی من د ا پس بعض ج د را با این نتیجه اضافه کنیم از رابع اول نتیجه دهد
لیس بعض ج ا و اینست مطلوب و اگر خواهند در ضرب سیم هم برین منوال

شودهم

افتراض توان کرد اما انجا بر د اسان تر و واضح تر است و خلف درین دو ضرب
چنانکه گفته آمد پس معلوم شد که دو سالبه و دو جزوئی و صغری سالبه
با کبری جزوی درین شکل نیز درین نتیجه ندهد و این شکل بیان شرطی و
و بیان مقدمه هن صغری موافق شکل اولست و کبری مخالف **شکل**
سیم در این شکل هم انتاج بر دو شرط موقوفست اولا ایجاب صغری چنانکه
در شکل اول و دوم انکه از دو مقدمه یکی کلی بود و این شرطی شامل است
همه اشکال را و این شکل انتاج کلی نکند اما شرط اول از جهت آنکه اگر اصغر
مباین اوسط بود از حمل اکبر بر اوسط با یجاب که مقتضی جواز عموم اکبر باشد
و بر تقدیر عموم بعضی از اوسط خارج بود یا بسلب که جواز مقتضی خروج
بود معلوم نشود که میان اصغر و اکبر که خارج از اوسط است ملاقات بود یا مباینت
مثلا اگر اوسط انسان بود و اصغر فرس و اکبر حیوان یا ناطق حکم بر فرس بحیوان
با یجاب بود و بناطق بسلب پس انتاج مختلف بود بحسب مواد و اما شرط
دوم از جهت آنکه اگر حمل اصغر و اکبر بر اوسط با یجاب یا بسلب جزوی بود
تواند بود که هر دو حکم بر یک بعض باشد و تواند بود که هر یکی بر بعضی دیگر پس
ملاقات و مباینت اصغر و اکبر معلوم نشود چنانکه اوسط حیوان بود و اصغر
انسان و اکبر ناطق یا فرس اما بیان بخطوط جهت اثبات شرط اول چهار صورت
نهیم صورت اول صورت دوم

صورت سیم صورت چهارم

از را

دیگر باشد را

و در چهار صورت اول مسلوب است از ث و در دو صورت اول اکبر محمول
بود چنانکه یکی اقتضای ایجاب نتیجه کند و دیگر اقتضای سلب و در دو
صورت اخر آ مسلوب از ث بود چنانکه یکی اقتضای ایجاب نتیجه کند و دیگر
اقتضای سلب تا معلوم شود که انتاج ضروری نیست و جهت اثبات شرط
دوم دو صورت بنهیم که هر یکی از ج و آ در هر دو صورت بر بعضی از ب
محمول باشد اما در یکی آ از ج مسلوب بود و در دیگر بر او محمول بود تا معلوم
شود که انتاج ضروری نبود اینست صورت اول
صورت دوم
و چون این دو شرط معتبر شود ضروب
منتج از جمله شانزده قرینه ممکن شش بود چه صغری موجبه یا کلی بود
یا جزوی و کلی با چهار محصوره انتاج کند و جزوی با دو محصوره کلی انتاج
کند و با دو محصوره جزوی عقیم باشد بسبب آنکه هیچ مقدمه کلی
نبود و نتایج همیشه جزوی بود و چه اصغر درین شکل شاید که از اوسط
عامتر باشد و ملاقات و بنا بر آن که اکبر را با او باشد بدان قدر که در تحت حمل
در اوسط باشد معلوم شود اما در آنچه خارج بود معلوم نشود مثلا از
حیوان و ناطق بر همه انسان لازم نیاید که همه حیوان ناطق بود بلکه بعضی که
انسان بود ناطق بود و در کشف تابع کبری بود چه آن بعضی از اصغر که ملاقی
اوسط است اگر ملاقی همه اوسط است هر حکم ایجابی یا سلبی که بر همه اوسط

محمول را

باشد

یا بر بعضی که محمول بر بعضی از اصغر بوده باشد واگر ملاقی بعضی از اوسط است
هم حکم که بر همه اوسط باشد هم بر بعضی از اصغر بوده باشد و بیان این انتاج ضروب
شش گانه بتبیینات است که گفته آمد و بر خطوط هم بر قیاس صور گذشته
گذشته واما بانتاج یا بعکس صغری در باشکل اول یا با فتراض و یا بخلف

۶ افتراض رد

جدول ضروب منتج وعقیم این شکل اینست

جدول ضروب شکل سیم

مقدمات / کبریات	موجبه کلیه وکل ب ا	سالبه کلیه ولا شیء من ب ا	موجبه جزئیه بعض ب ا	سالبه جزئیه لیس بعض ب ا
موجبه کلیه فکل ج ب	نتیجه دهد فبعض ج ا	نتیجه دهد فلیس بعض ج ا	نتیجه دهد فبعض ج ا	نتیجه دهد فلیس بعض ج ا
سالبه کلیه فلا شیء من ج ب	عقیم بود بسبب سلب صغری	عقیم بود بسبب سلب صغری	عقیم بود بسبب سلب صغری	عقیم بود بسبب سلب صغری
موجبه جزئیه فبعض ج ب	نتیجه دهد فبعض ج ا	نتیجه دهد فلیس بعض ج ا	عقیم بود بسبب عدم کلیه	عقیم بود بسبب عدم کلیه
سالبه جزئیه فلیس بعض ج ب	عقیم بود بسبب سلب صغری	عقیم بود بسبب سلب صغری	عقیم بود بسبب عدم هر دو شرط	عقیم بود بسبب عدم هر دو شرط

واما بیان ضروب این شکل اینست ضرب اول کل ب ج وکل ب ا نتیجه
دهد بعض ج ا بیانش بعکس صغری تا با ضرب سیم شکل اول شود واین نتیجه
دهد وبخلف اگر این نتیجه صادق نبود نقیضش لا شیء من ج ا صادق بود
وصغری با این قضیه اضافه کنیم از ضرب دوم شکل اول نتیجه دهد که

کلی ب

لا شیء من ب ا واین با کبری قیاس متضاد بود و هر دو صادق نتوانند بود و کبری
قیاس صادق فرض کرده ایم پس این نتیجه کاذب بود پس نقیضش صادق بود
وان مطلوبست و در دیگر ضروب خلف هم برین قیاس بود و بنای خلف درین
شکل هم بر تضاد باشد چون کبری کلی بود چه نقیض نتیجه همیشه کلی
بود و بر تناقض باشد چون کبری جزوی بود ضرب دوم کل ب ج ولا شیء من ب ا
نتیجه دهد لیس بعض ج ا بیانش هم بعکس صغری وخلف چنانکه گفتیم ضرب
سیم بعض ب ج و کل ب ا نتیجه دهد که بعض ج ا بیانش هم بعکس صغری و خلف

سیم بعض ب ج

ضرب چهارم کل ب ج وبعض ب ا نتیجه دهد که بعض ج ا و درین صورت صغری
عکس نتوان کرد که جزوی شود واز دو جزوی قیاس نیاید بلکه قلب مقدمات
کنیم تا مانند ضرب گذشته نتیجه دهد بعض ا ج پس عکس نتیجه کنیم و اگر
خواهیم با فتراض بیان کنیم مثلا آن بعض ب را که ا باشد د نام کنیم پس
از نسبت د با ب که موضوعست دو قضیه برخیزد یکی جزوی بعض ب د و دیگر

ب د

کلی کل د ب و از نسبت د با ا که محمولست هم دو قضیه برخیزد یکی موجبه کلی
وان کل د ا باشد و دیگر عکس او موجبه جزوی وان بعض ا د باشد و ازین چهار
قضیه اول و چهارم درین شکل متروکست اول بخلاف شکل دوم و چهارم
همچنین و چون دوم را با صغری قیاس اضافت کنیم تا از ضرب اول شکل اول
نتیجه دهد که کل ج د پس این نتیجه را با قضیه سیم اضافت کنیم از ضرب اول
این شکل نتیجه دهد که بعض ج ا به بیان مذکور ضرب پنجم کل ب ج و لیس بعض
ب ا و درین صورت هم صغری عکس نتوان کرد و سالبه جزوی خود در شکل اول

کلی ب ج ولیس بعض ب ا د
ضرب د

مستعمل نیست پس بیانش با فتراض بود چنانکه گفتیم و اما آنکه در قضیه سیم و چهارم
در ضروب سالبه کلی بود یا بخلف ضرب ششم بعضی ح د ولا شیء من ب ا
یا نش بعکس صغری تا با ضرب چهارم شکل اول شود یا بخلف است بیان ضروب
باقیست و در ترتیب این ضروب خلاف کرده اند بعضی تقدیم بایجاب اعتبار کرده
اند و بعضی تقدیم کلیت و باعتبار اول ضرب سیم و چهارم که منتج موجبه اند
بر ضرب دوم مقدم داشته اند و در ترتیب ضروب دیگر اشکال این اختلاف
نیست و معلوم باشد که درین شکل از دو سالبه و از دو جزوی و صغری سالبه
با کبری جزوی نتیجه نمی آید و این شکل نیز بیک شرط و سلب مقدمه که آن کبری
است موافق شکل اول باشد و صغری مخالف والله اعلم شکل چهارم
شرایط انتاج درین شکل چنان مضبوط نیست که در دیگر اشکال چه این شکل
از طبع دورتر است و مناسبتش با شکل اول کمتر از مناسبت شکل دوم و سیم
است و درین شکل نیز از دو سالبه و از دو جزوی و صغری سالبه با کبری
جزوی قیاس نیاید چنانکه در دیگر اشکال و چون این اعتبار مقدم باید و دیگر آنکه چون
هر دو مقدمه موجبه بود و صغری جزوی نبود و ضابطه دیگر شرطهای این
شکل آنست که کبری چون کلی بود اگر موجبه بود صغری جزوی نبود و اگر سالبه
بود صغری هم سالبه نبود و چون جزوی بود اگر موجبه بود صغری نه موجبه
بود و نه سالبه جزوی نشاید و درین ضابطه باعتبار این سه شرط عام احتیاج
نیست و این شکل انتاج موجبه کلی نکند و اما بیان آنکه درین شکل از دو
سالبه قیاس نیاید آنست که چون اوسط را از طرفین سلب کنند مانند انسان با هر یکی از

و بعضی که ضرب ششم بر پنجم مقدم داشته اند

دورتر دل

جزوی

این شرط در دو شرط دیگر ... سالبه جزوی ... نباشد

اصغر

اصغر مانند فرس و اکبر مانند صهال با هم مباینت باشد میان اصغر و اکبر
که هر دو مباین اوسط اند هم ملاقات ممکن بود چنانکه فرس و صهال را و هم مباینت
چنانکه فرس و حجر را و اما بیان آنکه از دو جزوی قیاس نیاید آنست که چون در
صغری حکم با صغر بر بعضی از اوسط بود مثلا با بیض بر بعضی از حیوان خواه
بایجاب و خواه بسلب و در کبری هم با وسط بر بعضی از اکبر مانند اسود یا مبصر
خواه بایجاب و خواه بسلب میان اصغر و اکبر که هر یکی ملاقی نامباین
جزوی اند از اوسط لا بعینه هم ملاقات ممکن بود چنانکه ابیض و مبصر را
و هم مباینت چنانکه ابیض و اسود را و اما بیان آنکه از صغری سالبه و کبری
جزوی قیاس نیاید آنست که چون در صغری اصغر از اوسط مسلوب باشد مثلا
فرس از کاتب و در کبری حکم با وسط بر بعض اکبر بود مثلا بکاتب بر بعضی
انسان یا حیوان اصغر را با دیگر بعض اکبر هم ملاقات تواند بود مانند فرس
با حیوان و هم مباینت تواند بود مانند فرس با انسان و این سه شرط عام است
و اما دو شرط خاص اول آنست که سلب و خصوصیت در یک مقدمه جمع نباید
چه اگر یک مقدمه مستجمع این دو صفت بود مقدمه دیگر جز موجبه کلی
تصور نتوان کرد چه اگر سالبه کلی یا جزوی بود قرینه از دو سالبه بوده باشد
و اگر موجبه جزوی بود از دو جزوی و فساد هر دو بیان کرده ایم اکنون گوییم
اقتران این مقدمه با کبری موجبه کلی هم منتج نباشد چه در صغری سلب
اصغر مانند حیوان از بعض اوسط مانند اسود مشروط معلوم نباشد و چون
در کبری اسود کل اوسط است بر اکبر مانند غراب یا قیر حمل کنند ممکن بود که محمول

ناطق دل



عام‌تر بود وان جزو که ملاقی اکبر بود عرض عام بود که مساوی اصغر بود چنانکه در حیوان

و همان جزو بود چنانکه در حیوان و غراب و اما صغری موجبه کلی منتج نباشد چه

در کبری سالبه جزوی که بعضی از اکبر مباین اوسط است شاید که دیگر بعضی

مباین بود مانند جماد و حیوان و شاید که دیگر بعض مباین نبود مانند جسم و حیوان

و بعض‌تر از اول اصغر مانند انسان که در اوسط داخل باشد مباین اکبر بود در

مقدمه دوم ملاقی او باشد و شرط دوم انست که چون هر دو مقدمه موجبه باشد

صغری جزوی نبود و بیانش انست که چون کبری موجبه بود لا محاله کلی باشد

هر دو مقدمه جزوی بوده باشد و چون چنین بود اوسط که محمول است بر هر

اکبر شاید که عام‌تر بود از اکبر مانند حیوان از انسان و بران مقدمه در صغری حکم

کرده بر بعض اوسط کنند با اصغر باشد که هم بران بعض کنند باشد که انسان است

مثلا گویند بعضی حیوان ناطق است و باشد که بر بعض دیگر کنند باشند مثلا

گویند صهال است پس نه ملاقات ضروری بود و نه مباینت و بیان این

شرطها بخطوط چنان بود که جهت بیان شرطها اول از شکل خطهای تمام

صورت اثبات کنیم صورت اول صورت دوم

کی هر دو مباین بود و مباین نبود و یکی او ملاقی باشد و در دیگر نباشد

تا معلوم شود که ملاقات و مباینت هیچ ضروری نیست و جهت بیان شرط

دوم دو صورت اثبات کنیم که در هر دو بعضی ان ملاقی یا مباین آن

باشد و در دیگر مباین و ملاقات بود و در دیگر مباینت تا معلوم شود

که

صورت اول صورت دوم

که نه مباینت ضروریست و نه ملاقات و جهت بیان شرط سیم دو صورت

اثبات کنیم که هر دو مباین باشند و بعضی از ملاقی یا مباین

صورت اول صورت دوم

بود و در یک صورت ملاقات حاصل بود و در دیگر نبود تا معلوم شود

که هیچکدام ضروری نیست و جهت بیان شرطها اول از دو شرط خاص چهار

صورت بنهیم که در دو صورت اول ازان بعض مسلوب باشد و اکبر محمول

و در دو صورت اخر بر محمول بود و اکبر از بعض مسلوب و در یکی از هر دو

صورت اینست

صورت اول صورت دوم

صورت سیم صورت چهارم

تا اخر ملاقات حاصل بود و در یکی نه تا معلوم شود که هیچکدام ضروری

نیست و جهت بیان شرط دوم دو صورت اثبات کنیم که هر دو بر همه

محمول بود و بر بعض محمول بود و اما در یکی ملاقی بود و در یکی نبود تا

معلوم شود که هیچکدام ضروری نیست و چون این شرایط معتبر شود که از

جمله شانزده قرینه که درین شکل ممکن بود یازده عقیم بود از ان جمله هفت

ملاقی را

ناعق و قرباد رهان

جزو بود چنانکه ناعق و غراب

یکی مباین را

در صورت اول یا اخر را

شد معلوم

صورت اول صورت دوم

ان باشد که صغری یا کبری سالبه جزوی بود و هشتم انکه از دو سالبه کلی بود و نهم انکه از دو موجبه جزوی باشد و دهم انکه از سالبه کلی صغری و موجبه جزوی کبری یازدهم انکه از دو موجبه بود و صغری جزوی و پنج قرینه باقی منتج بود مثل صغری موجبه کلی با کبری یکی از محصورات سه گانه که بعد از اسقاط سالبه جزوی بماند و صغری موجبه جزوی با کبری سالبه کلی و صغری سالبه کلی با کبری موجبه کلی و علت انتاج این قرائن بود که چون در صغری اوسط اصغر مانند جسم بر بعض اوسط مانند حیوان محمول باشد لا محاله اکبر در اصغر داخل بود پس هر حکم ایجابی که بر کبری با وسط بر بعض اکبر کنند مانند حمل حیوان بر انسان یا بر بعضی از و مانند حملش بر بعضی از ناطق این حکم بثبوت بر اصغر کرده باشند چه محمول بر محمول محمول بود پس بر هر دو تقدیر اکر اصغر ملاقی بعضی از اصغر بود، باشد نیز حملش بر ان بعض صادق بود و همچنین اکر در کبری حکم بمباینت کلی باشد میان اوسط مانند حیوان و اکبر مانند حجر اعتدال از اصغر که جسم است مثلا و ملاقی اوسط است میان اکبر باشد و درین صورت حمل اصغر اکر بر بعضی از اوسط بیش نبود مانند انسان بر بعض حیوان همین نتیجه لازم اید و چون میان اوسط و اصغر مباینت کلی بود در صغری مثلا میان حیوان و حجر و اوسط در کبری بر همه اکبر محمول باشد

وه احو

چنانکه حیوان بر انسان لا محاله اصغر را با اکبر کردا خلست در اوسط هم مباینت بود و اکر خواهیم که بر این وجه که در ضابطه دوم دعوی کرده‌ام ضبط ضروب عقیم و منتج کنیم کوییم کبری موجبه کلی را صغری نه موجبه جزوی شاید و نه سالبه جزوی همان بیان که در دو شرط خاص ایراد کرده‌ام پس یا موجبه کلی یا صغری سالبه شاید که قیاس از دو سالبه بود و فسادش بیان کرده‌ام پس موجبه کلی بود یا جزوی و کبری موجبه جزوی را صغری نه جزوی شاید و نه سالبه به بیانی که در شرط عام کفتیم پس لا محاله موجبه کلی بود و کبری سالبه جزوی خود نشاید هم بیان مذکور پس ضروب منتج پنج بود و عقیم یازده و نتایج این شکل محصورات سه گانه غیر موجبه کلی بود ممکن باشد اما سالبه کلی نتیجه یک

و بیان این برهان بخطوط هم برین منوال کذشته آسان بود هم

بود یا سالبه کلی و کبری سالبه کلی هم

جدول ضروب شکل چهارم

کبریات

صغریات

نتیجه	موجبه کلی وکل ا ب	سالبه کلی ولاشی من ا ب	موجبه جزئیه وبعض ا ب	سالبه جزئیه ولیس بعض ا ب
موجبه کلی مثاله کل ج ب	نتیجه دهد موجبه جزئی ح ا	نتیجه دهد سالبه کلی ح ا	نتیجه دهد موجبه جزئی ح ا	عقیم بود بسبب اجتماع [illegible]
سالبه کلی مثاله لاشی من ج ب	نتیجه دهد سالبه کلی ح ا	عقیم بود جهت اکبر سالبه [illegible]	عقیم بود جهت [illegible] [illegible]	عقیم بود جهت عدم دو شرط
موجبه جزئیه مثاله بعض ج ب	عقیم بود جهت [illegible] صغری جزئی	نتیجه دهد سالبه کلی ح ا	عقیم بود جهت اکبر جزوی است	عقیم بود جهت عدم دو شرط
سالبه جزئیه مثاله لیس بعض ج ب	عقیم بود جهت اجتماع سالبه [illegible]	عقیم بود جهت عدم دو شرط	عقیم بود جهت عدم سه شرط	عقیم بود جهت عدم چهار شرط

ضرب بود که صغری سالبه کلی است و موجبه جزوی نتیجه دو ضرب بود که از [illegible] است

۳ سو

نتیجه

وساله جزئیه نتیجه دو ضرب کبری سالبه است وبیان ضروب باقیه چنانکه
عادت اهل صناعتست بقلب مقدمات وعکس نتیجه بود تا با شکل اول شود
یا ضربهای که ممکن باشد یا بعکس صغری تا با شکل دوم شود یا بعکس کبری تا با شکل
سیم شود ودر ترتیب ضروب منتج اختلافست وحاصله ضروب منتج و
عقیم اینست که دران صفحه است که گذشته وبیان ضروب منتج اینست
اینست ضرب اول کلی ح وکلی ا نتیجه دهد فبعض ح ا بیانش بقلب مقدمات
تا با ضرب اول شکل اول شود ونتیجه دهد که فکل ا ح پس نتیجه عکس کنند
تا مطلوب باشد یا بعکس کبری تا با ضرب چهارم شکل سیم شود واین نتیجه
بدهد ضرب دوم کل ب ح وبعض ا ب نتیجه دهد فبعض ح ا بیانش هم بقلب
مقدمات تا با ضرب سیم شکل اول شود وعکس نتیجه یا بعکس کبری تا با ضرب
چهارم شکل سیم شود ضرب سیم لا شی من ب ح وکل ا ب نتیجه دهد فلا
شی من ح ا بیانش هم بقلب مقدمات تا با ضرب دوم شکل اول شود و
عکس نتیجه یا با عکس صغری تا با ضرب دوم شکل دوم شود وضرب چهارم
کل ب ا ولا شی من ا ب نتیجه دهد فلیس کل ح ا واین ضرب بقلب مقدمات
بیان نتوان کرد بل صغری عکس باید کرد تا با ضرب سیم شکل دوم شود یا
کبری عکس باید کرد تا با ضرب دوم شکل سیم شود وضرب پنجم بعض ب ح و لا
شی من ا ب هم بقلب بیان نتوان کرد بل بعکس صغری تا با ضرب سیوم شکل
دوم شود یا بعکس کبری تا با ضرب دوم از کبری که بعض ا ب است چون این بعض
را د نام نهند چهار قضیه برخیزد اول بعض ا د ودوم کل د ب وسیم کل ب ح

ضرب جم

وچهارم عکس بعض ب د واول وچهارم منتول بود چنانکه در شکل سیم پس
از اقتران کل ب ح با صغری نتیجه باید از شکل اول که کل د ح ولازاقتران این نتیجه
با کل د ا از شکل سیم نتیجه باید که بعض ح ا واین مطلوبست واما در پنجم از صغری
که بعض ب ح است هم چهار قضیه برخیزد واین بعض را د نام نهند اول بعض ب د
ودوم کل د ح وسیم کل د ب وچهارم عکس بعض ح د واول وسیم منتول
بود اول چنانکه در افتراضات گذشته وسیم بخلاف آن پس از اقتران دوم که
کل د ح است با کبری قیاس نتیجه باید از شکل دوم که فلا شی من د ا واز اقتران
چهارم که بعض ح د است با این نتیجه از شکل اول نتیجه باید که لیس کل ح ا و
این مطلوب بود واگر اول وچهارم منتول بود کبری چنانکه در افتراض گذشته
از اقتران سیم که کل د ب است با نتیجه مذکور که لا شی من د ا است از شکل
سیم نتیجه باید که لیس کل ح ا واما در این افتراض هیچ قیاس از شکل اول نیفتاده
بخلاف دیگر افتراضات واما بخلف در دو قضیه ضرب اول اگر نتیجه حق نبود
نقیضش بگیریم واز اقتران صغری با نقیض نتیجه از شکل اول نتیجه اید که لا
شی من ب ا واین منعکس شود که ولا شی من ا ب واین ضد یا نقیض کبری باشد
پس کذب بود ولزوم از نقیض نتیجه باشد پس نقیض نتیجه کذب ونتیجه حق
بود ودر سه ضرب باقی از اقتران نقیض نتیجه با کبری هم از شکل اول نتیجه اید
که عکس مناقض یا ضد صغری باشد وبر بیان مذکور نتیجه ثابت شود
واگر خواهند بانواع دیگر خلف بیان توان کرد که با دیگر اشکال شود چنانکه بعد
ازین بتفصیل ایراد کرده اید اما این قدر درین موضع کفایت بود پس معلوم شد

که این شکل بهر دو مقدمه مخالف شکل اول است و بکبری موافق شکل دوم است
و بصغری موافق شکل سیم است تمامی سخن در اشکال و بباید دانست که
هر چند از این جمله اقترانات شکل اول تنها کامل است و بنفس خود بین و
اقترانات دیگر اشکال کامل نیست و در بیان محتاج است با نکه در قول
بابت باشکال اول رد کنند تا وجوب انتاج در ذهن متمثل شود چه ترتیب
طبیعی در وضع حدود ترتیب شکل اول است اما چنان نیست که شکل اول
تنها کافی باشد و از دیگر اشکال مستغنی چه باعتبار مواد بسیار باشد که دلیل
جزو از بعضی قضایا بالطبع موضوع باشد و دیگر جزو بالطبع محمول باشد و ذهن
مبادرت کند بوضع و حمل آن دو جزو بر وجه طبیعی و اگر عکس کنند صادق
باشد اما مخالف مقتضای طبیعت ماده باشد و آن عکس ذهن را مستلف
آید مثالش در ایجاب چون گوییم آتش گرم است و در سلب چون گوییم آتش سرد
نیست طبیعی باشد و عکس که گوییم بعضی از آنچه گرم بود آتش بود یا هر چه
آتش نیست نه طبیعی باشد و متکلف بود پس چون در علوم از قضایا
طلب انتاج کنیم تا بعضی تالیفات بر شکلی از اشکال دیگر افتد و رد آن با
شکل اول بعکس تغیر قضیه از هیئات طبیعی باشد و نوعی از تعسف
لازم آید مثالش در بیان آنکه نفس جسم نیست که گوییم نفس منقسم نیست
و جسم منقسم است و این بر هیئات شکل دوم است در بیان آنکه گوییم
قابل جزوی واجب بود که حافظ آن چیز بود که سراب قابل صور است و حافظ
آن نیست و این بر هیئات شکل سیم است و تعسفی که در رد این قیاسات

با شکل اول باشد ظاهر است و در سه ضرب اول از شکل چهارم این معنی از جمله
مقدمات نتواند بود چه مقدمات بعینها مقدمات سه ضرب از شکل
اول است و اما از نتیجه جهتی ممکن بود مثلا اگر مطلوب این باشد که بعضی از
اجسام ناطق است پس از وضع این دو مقدمه که هر ناطقی حیوانست و هر
حیوانی جسم بر ترتیب شکل اول عکس مطلوب حاصل آید نه مطلوب و با شد
که عکس مطلوب بر وضع خلاف طبیعی بود اما از وضعش بر ترتیب شکل
چهارم عین مطلوب حاصل آید و در دو ضرب اخیر از شکل چهارم ممکن باشد
که مقدمات اقتضاء وضع ترتیب کند مثلا مطلوب این باشد که نه هر موجودی
محسوس است که گوییم کلی موجود است و هیچ محسوس کلی نیست و عکس
کبری هر چند مقتضی رد باشد شکل سیم بود اما باشد که طبیعی نبود و ترتیب
حدود شکل چهارم چون بحسب صورت عکس طبیعیت وضع مقدمات
بر هیئات طبیعی بحسب ماده در وی مقتضی از التیان تعسف نشود پس
بدین سبب قدما ترک اعتبار این شکل کرده اند و از معرفت احوال ضروب
و اشکال معلوم شد که ضروب منتج از چهار شکل نوزده است یکی منتج
موجبه کلی و چهار دیگر منتج سالبه کلی و ~~شش منتج سالبه کلی و~~ شش
منتج موجبه جزوی و هشت منتج سالبه جزوی و در این نوزده ضرب
سی و هشت مقدمه افتد بعد تضعیف نتایج از جمله هژده موجبه کلی باشد
و ده سالبه کلی و هشت موجبه جزوی و دو سالبه جزوی و هر مطلوب
که تحصیلش متعذرتر باشد عزیز و نفاست او بیشتر باشد و همچنین هر چه
انتفاع از و بیشتر بود شرف او زیاده بود و استنتاج موجبه کلی از یک ضرب

عکس ممکن نیست واستنتاج از او در هر شانزده موضع ممکن است لیکن اشرف مطالب
موجبه کلی باشد وبعد از او سالبه کلی وبعد از او موجبه جزوی وبعد سالبه
جزوی در هر دو باب از هر چهار جمله متاخر باشد وهم بمثل این بیان ظاهر شد
که مطلوب کلی از جزوی ومطلوب موجب از سالبه ومطلوب کلی از مطلوب
سالبه موجبه شریفتر باشد ومعلوم شد که اثبات مطلوب که موجبه کلی
بود بیک ضرب ممکن بود وابطالش بدوازده ضرب که منتج ضد ونقیض وی
بود واثبات مطلوب که سالبه کلی بود بچهار ضرب وابطالش بهفت ضرب
که منتج ضد ونقیض او باشد وهر جزوی در هر دو باب با نقیض خود در
عکس وهمچنین معلوم شد که هیچ اقتران بی مقدمه کلی ومقدمه موجبه
منتج نیست چه از دو سالبه ودو جزوی قیاس ممکن نیست وچون از مباحث
اشکال باعتبار جهات فارغ شدیم بعد ازین سخن در مختلطات گوییم
والله ولی التوفیق **فصل پنجم** در مختلطات شکل اول نتیجه در بیان
شرایط اشکال وضروب منتج وعقیم کننده امد در فصل اول با قطع نظر
از جهات سخنی بود بر وجه مشهور میان اهل صناعت وطریق تسامح فکر
وتقریب وغرض از تقدیم آن فصل تمهید قاعده قیاسات حملی بود بر حسب
اقتضا نظر اول واعتبار امر جلیل واما تحقیق وتدقیق آن مباحث باعتبار
الحاق وتوجیه مقدمات واختلاط آن صورت نمیبندد تا گوییم مقدمات
قیاسات یا بحسب اطلاق وتوجیه از یک جنس بود یا از دو جنس مختلف و
مختلط بحقیقت قسم دوم باشد واولا تو سعیم در مختلطات شکل اول
ودر شکل اول اگر جهت صغری از جمله آن جهات باشد که سالبه وموجبه او

متلازم باشند مانند مطلقه لا دائمه وممکنه خاصه واخص صغری موجبه وسالبه
یکسان باشد وشرط اول که باعتبار کیفیت باشد ساقط شود اما شرط دوم
که باعتبار کمیت بود ساقط شود اما شرط دوم که باعتبار کمیت بود بعینه در خود
باشد پس ضروب منتج از جمله شانزده هشت بود ونتیجه بر سبیل ایجاب
صغری بود مثلا چون گوییم کل ج ب لا دائما وکل ب ا ویا گوییم لا شی من ج ب
لا دائما وکل ب ا نتیجه در هر دو حال کل ج ا باشد چه صغری سالبه انتاج نه
بالذات میکند بل از آنجهت میکند که موجبه لازم اوست وهمچنین اگر
قضیه سالبه ملزوم قضیه موجبه باشد وموجبه بعکس در خصوص
قیاس منتجه و هر آن سالبه در مثل آن قیاس هم منتج باشد از جهت آنکه
لازمش منتج است مثلا سالبه لا دائمه ملزوم موجبه لا ضروریه است
وموجبه لا ضروریه در صغری منتج بود پس سالبه لا دائمه منتج باشد و
امثال این نتایج در کیفیت تابع اخس مقدمات نبود بل تابع کبری باشد علی
الاطلاق اما در کم تابع صغری بود وبعضی جهات باشد که جزوی لازم محمول
شود در بعضی احوال پس اگر این معنی در صغری باشد باید که در کبری موضوع
چنان گیرند که همان جهت جزو او بود تا حد اوسط بتمامی مکرر باشد اگر
بعضی از اوسط مکرر بود نتیجه لازم نیاید مگر که در کبری جزوی عام تر از اوسط
بجای او بنهند ودر آن صورت نتیجه حاصل آید اما نه بالذات بود بل بسبب
آنکه بالقوه در آن عام داخلست مثلا اگر صغری کل ج ب لا دائما بود ولا دائما
را جزو محمول گیرند در کبری وکل ب لا دائما فهو ا باید گفت واگر گوییم وکل ب

فهو ایضا هم منتج باشد بسبب آنکه قضیه لا بالاطلاق دایم و لادایم را شامل بود پس در
کبری عام‌تر ازان بود که در صغری و اگر بر عکس کیرند مثلا ضرب در صغری عام‌تر
بود از آنکه در کبری البته منتج نبود چنانکه کوییم کل جسم متحرک علی الاطلاق
نه ازان روی که متحرک دایم و لادایم را شامل بود پس کوییم کل متحرک لادایما
فهو عنصری چه حد اوسط چون عام‌تر مکرر نیست این کبری در حکم کبری
جزوی است و ازینجا معلوم شود که چون کبری مطلق عرفی باشد در صغری
که محمول مشروط بود بوصف چه اگر مطلق بود منتج نبود اما در صغری محمول
محمول مشروط بود و در کبری بی الاطلاق منتج بود از جهت عموم اوسط و نفاذ
در امثال این دقایق مقتضی خبط و غلط باشد و بعد از تمهید این مقدمات
کوییم بیان مختلطات این شکل مبنی بر تمهید چند اصل است و آن
اصلها اینست **اصل اول** هرگاه که صغری موجبه بود و کبری یکی
از جهات فعلی حکم بر کبری بحسب ذات موضوع بود و نتیجه در جهت تابع
کبری بود چه صغری اقتضاء اتصاف اصغر کند با وسط بالفعل و اختلاف
جهاتش اقتضاء اختلاف کیفیت اتصاف بیش نکند و مفهوم کبری آنست
که هرچه با وسط موصوف بود بالفعل کیف کان که اصغر ازان جمله است اکبر
نیز بر وی محمول بود با یجاب یا سلب بجهتی معین پس لازم آید که اکبر بهمان
جهت بعینه بر اصغر نیز محمول باشد با یجاب یا سلب **اصل دوم**
و چون صغری فعلی نبود بل بامکان باشد چنین کفته‌اند که کبری ضروری بود
یا دایم نتیجه هم ضروری بود یا دایم مانند کبری و اگر کبری دایم و ضروری نبود

نتیجه

نتیجه فعلی بود مانند صغری و بیانش در مقام اول چنین کرده‌اند که چون
صغری اقتضاء صحت اتصاف ذات اصغر با وسط می‌کند و کبری اقتضاء آنکه
هر ذات که با وسط موصوف بود بالفعل حکم اکبر او را حاصل باشد در همه اوقات
وجود آن ذات چه در حال اتصافش با وسط و چه پیش ازان و چه بعد ازان
پس هر تقدیر اتصاف ذات اصغر با وسط حکم اکبر او را حاصل بود در همه
اوقات و معلوم شود که پیش از اتصاف اصغر با وسط مقتضی تصدیق
بوده باشد بدوام حکم نه مقتضی نفس حکم پس اگر اتصاف بالفعل نیز حاصل
نبود صحتش در تصدیق کافی باشد و این بیان در ضروری روشن‌تر
باشد چه هرچه شاید که ضروری بود بهمه حال ضروری بود بسبب آنکه
لاضروری نتواند شد و در مقام دوم کفته‌اند که امکان صغری اقتضاء
آن کند که اتصاف اصغر با وسط محال نبود و برین تقدیر بحکم کبری اکبر بر
او محمول بود یا از و مسلوب پس حمل اکبر بر اصغر یا با یجاب یا بسلب محال نبود
و لازم نیاید که بالفعل حاصل بود از جهت آنکه چون جهت کبری محتمل که
دوام بود بحسب ذات شاید که حصول حکم اکبر اصغر را مشروط با تصاف اصغر
با وسط بامکان یا حد وقت بود نه بفعل پس نتیجه نیز فعلی بود مثالش
همه مردم ملک عادل‌اند بامکان و هر عادلی منصف بود پس همه مردمان
منصف بامکان باشند نه بفعل و بنابرین اصل چون صغری غیر فعلی
بود و کبری محتمل ضرورت نبود نتیجه ممکن خاص بود و اگر کبری محتمل ضرورت
بود نتیجه ممکن عام بود و اینست آنچه مقتضای رای محصلان اهل صناعت

یعنی در حالت صحت اتصافهم حاصل بوده است و در بین موضع اتصاف

ودرین مقام بمزید نظری احتیاج است وآن نظر آنست که اگر ممکن که جهت
صغری باشد محتمل دایم لا ضروری نباشد مانند ممکن اخص این حکم صحیح
بود اما اگر محتمل دایم لا ضروری بود مانند امکان عام یا خاص این حکم صحیح
نبود چه اصغر در اوسط داخل بامکان عام بود و اوسط که در کبری محکوم علیه
باشد اوسط بالفعل بود و اصغر بالفعل خاصتر بود از مجرد اوسط بود یا ممکن
پس کبری در حکم حقیقی بود مگر که موضوع قضیه چنان کنند که هر چه ممکن
الاتصاف بود باوسط محکوم علیه بود تا کبری عامتر شود و این اعتبار خلاف
متعارفست ومع ذلک اعتبار بر تقدیر کبری مطلق اقتضاء آن کند که نتیجه هم مطلق
بود و این هم خلاف مذهب متقدمانست چه توان گفت هر ضاحکی
بامکان کاتبست و هر کاتبی محرک قلم و نتوان گفت هر ضاحکی بامکان
کاتبست محرک قلم است بالفعل چنانکه گفتیم اما در کلمات دایم و ضروری
متساوی کردند تا صغری خاص تر شود و محتمل دایم نبود پس اوسط مکرر باشد
وبیان این بحث باستقصا بعد از این کرده شود **اصل سیم** اعتبار
وصف موضوع اگر در یک مقدمه بیش نباشد در نتیجه ساقط بود اما اگر
در هر دو مقدمه بود نتیجه هم بحسب وصف بود یا نه آنست که اعتبار
وصف خاص بود به صغری مثال گوییم هر نایمی ساکنست مادام که نایم است
وصف اصغر مستلزم حال اوسط بود و از ارتفاع لازم ارتفاع ملزوم لازم
آید پس ارتفاع سکون مستلزم ارتفاع نوم بود و در کبری حکم اکبر چون بر
ذات اوسط بود ممکن بود که آن حکم در وقت ارتفاع وصف اوسط باشد

که مستلزم ارتفاع وصف اصغر است مثلا گوییم هر ساکنی متحرکست بامکان
پس حکم اکبر بر اصغر در وقت ارتفاع وصف بود چه حال متحرک بن نایم در وقت
ارتفاع نوم بود پس بحسب وصف اصغر صادق نبود اما بحسب ذات صادق
بود و اگر اعتبار وصف خاص بود بکبری حصول اکبر اوسط را بشرط وصفش بود
که در نتیجه ساقط است پس اعتبار شرط نیز ساقط باشد مثلا هر حیوان
نایم است و هر نایمی ساکن مادام که نایم بود پس هر حیوانی ساکن بود و نتوان
گفت مادام که حیوان بود اما چون هر دو مقدمه بحسب وصف بود نتیجه
هم چنان بود چه وصف اصغر مستلزم وصف اوسط باشد که مستلزم
حکم اکبر است و لازم لازم لازم بود پس حکم اکبر لازم وصف اصغر بود چنانکه
گوییم هر نایمی ساکنست مادام که نایم است و هیچ ساکن متحرک نیست
مادام که ساکنست پس هیچ نایم متحرک نبود مادام که نایم بود **اصل چهارم**
اگر جهت هر دو مقدمه ضروری یا دایم بود بحسب وصف جهت نتیجه همچنان
بود و اگر مختلط باشند یعنی یکی مشروط بود و دیگری عرفی جهت نتیجه عرفی
بود محتمل ضرورت و لاضرورت و حکم اول ظاهر است چه هر حکم که ضرورت
تابع وصفی ضروری بود هم ضروری بود و همچنین در دایم و حکم دوم در آن
صورت که صغری عرفی بود از جهت آنکه مقتضی ضرورت حکم اکبر وصف اوسط
است که در نتیجه ساقط است پس تواند بود که حکم با کبر بحسب وصف اصغر
ضروری نبود و همچنین در آن صورت که صغری مشروط بود چه حکم اکبر اصغر را
بتوسط وصف اوسط ثابت میشود که اگر اکبر او را ضروری نیست پس شاید

کل صغری اینجا ضروری بود و احتمال ضرورت از جهت آنکه در حکم اول شاید که از
امری یا دائم بود و ثالثی هر دو لا ضروری و در حکم دوم شاید که دوام ثالثی
لا ضروری باشد و یکی از آن دو امر دیگر را دائم بود **اصل ششم** چون صغری
بحسب ذات ضروری یا دائم بود و جهت کبری مرکب بود از اعتبار ذات و وصف
بر وجهی که جهت اتصاف ذات اوسط بآن صفت که با او موضوع باشد با جهت
صغری ممتنع الجمع باشد بر صدق آن دو مقدمه بر صدق جمع شاید شامل
کل ج ب بالضرورة و کل ب ا مادام ب لا دائما بحسب الذات او ضرورة ما بحسب
الوصف دون الذات چه اقتضا آن میکند که هر ذات که موصوف است بجیمی
بعض اوقات [illegible] پس بعضی از آنچه موصوف باشد به ب به ضرورت بود
یعنی آنچه موصوف است بجیمی و در کبری میگوییم هرچه موصوف است به ب صفت
بائی او را دائم یا ضروری نیست و این مناقض صغری است پس صغری ضروری
با کبری یکی از پنج جهت مناقض بود و آن مشروطه و عرفیه و عرفی لا مشروطه
بود که بحسب ذات لا دائم باشد و مشروطه که بحسب ذات لا ضروری مطلق
دائم لا ضروری باشد و صغری دائم با کبری یکی از سه جهت مشروطه بود و عرفی
و عرفیه لا مشروطه که هر سه بحسب ذات لا دائم باشد و صغری دائم لا ضروری
با کبری یکی از سه جهت پس امثال این مقدمات در قیاس ممتنع الجمع بود
و اما اگر جهت صغری یا کبری عامتر بود از یکی از این جهات فرض وضع
هر دو مقدمه اقتصار حال مقدمه عامتر کند بر آنچه مشتمل دیگر مقدمه
نکند مثلا صغری ضروری با کبری مشروطه عام که شامل ضروری ذاتی

بود صح

صغری مم

ولا

حقیقة تود مشروطة عرفی

همین ولا

نقیض ولا

و لا ضروری ذاتیست و بر تقدیر آنکه لا ضروری بود مناقض صغری باشد پس
لا محتمل کبری بر ضروری حمل باید کرد چه استنتاج قیاس بعد از آن صورت
بندد که هر دو مقدمه بهم مسلم دارند و سبیل آن قیاس ضروری ذاتی بود
و همچنین اگر صغری مطلق عام بود و کبری مشروطه خاص و مطلق عام شامل
ضروری و لا ضروری است و بر تقدیر آنکه ضروری بود مناقض کبری باشد پس
بر مطلق خاص حمل باید کرد تا هر دو مقدمه بهم صادق توانند بود و بر این
قیاس **سخن** در تفصیل نتایج مختلطات و وضع جداول و چون این
اصول مقرر شد معرفت جهات نتایج یک یک از اختلاط آسان باشد و ما
درین مختصر دوازده جهت بحسب ذات یاد کردیم از جمله سه مطلقات و سه
ممکنات و دو وقتیات و یکی مشروط مجهول و سه دائم و ده جهت بحسب وصف
سه بسیط و هفت مرکب که جهت ذات و وصف در آن مختلف بود بضرورت
و لا ضرورت یا دوام و لا دوام که جمله بیست و دو جهت باشد در جدولها آن
و جهات نتایج هر یکی بتفصیل بازاء آن ثبت کردیم تا تسهیل در نظر آید
و با قواعد گذشته که مشتمل بر اصول است نسبت داده شود و مطلق عام
ایراد نکردیم چه عرفی عام قائم مقام اوست و آنچه محمولش مشروطه بود همچنین
چه شرطی چون جزو محمول است عاید با اصناف مطلقات بود و ممکن استقبالی
هم ایراد نکردیم بسبب آنکه چون اعتبار زمان جزو موضوع یا محمول گیرند ممکن
اخص هم بجای آن باشد پس تمامی اختلاطات این جهات بسایط و مرکبات
چهارصد و هشتاد و چهار بود که در هر یکی از ضروب چهارگانه افتد و دیگر

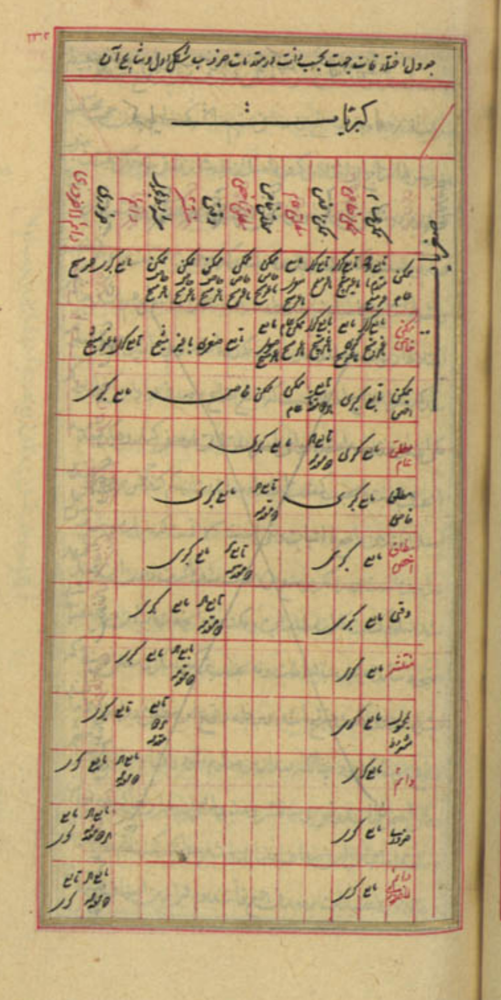
ق ۱

جهات برین قیاس باید کرد و این اختلاطات در چهار جدول نهادیم یکی مشتمل
بر جهات دوازده گانه ذاتی که در هر یکی از دو مقدمه افتد و نتایج در جهت
و احتمال ضرورت و لا ضرورت تابع کبری بود و در فعل و قوت تابع صغری و حال
قوت بران جمله است که گفته آمد و دوم یکی مشتمل بر ده جهت وصفی در صغری
و دوازده جهت ذاتی در کبری و جمله تابع کبری بود و اعتبار وصف ساقط بود
در نتیجه و سیم مشتمل بر این جهات اما وقوع در مقدمات بر عکس آن
و در این صنف هم اعتبار وصف ساقط بود و نتایج در فعل و قوت تابع صغری
بود و در احتمال و لا احتمال ضرورت تابع کبری و کبریات مرکب که اقتضاء منافات
صغریات دایم کنند با آن صغریات منتج نبود و با عامتر از آن اقتضاء تخصیص
مقدمه کنند چنانکه گفته آمد مثالش ضروریه صغری با عرفی خاص کبری
نتیجه دایم لا ضروریه دهد چه اگر عرفی خاص لا دایم بود با صغری متناقض
بود و اگر ضروریه بود عرفی خاص نبود پس دایم لا ضروریه حمل باید کرد و بران
تقدیر نتیجه دایم لا ضروریه آید و هم برین قیاس و چهارم مشتمل بر جهات
وصفی بسیط و مرکب که در هر یکی از دو مقدمه افتد و نتایج جمله وصفی
بود و انچه یکی از دو مقدمه عرفی بود نتیجه عرفی باشد و اگر هر دو مقدمه
مشروطه بود نتیجه مشروطه باشد و انچه مقتضای منافات بود مکرر بود
موجب تخصیص یکدیگر شود و در مقدمات و نتایج بران جمله بود که
در جدول نهاده آمد و جدولها اینست **فصل ششم** در مختلطات
شکل دوم معرفت مختلطات این شکل نیز مبنی بر تمهید چند اصل است

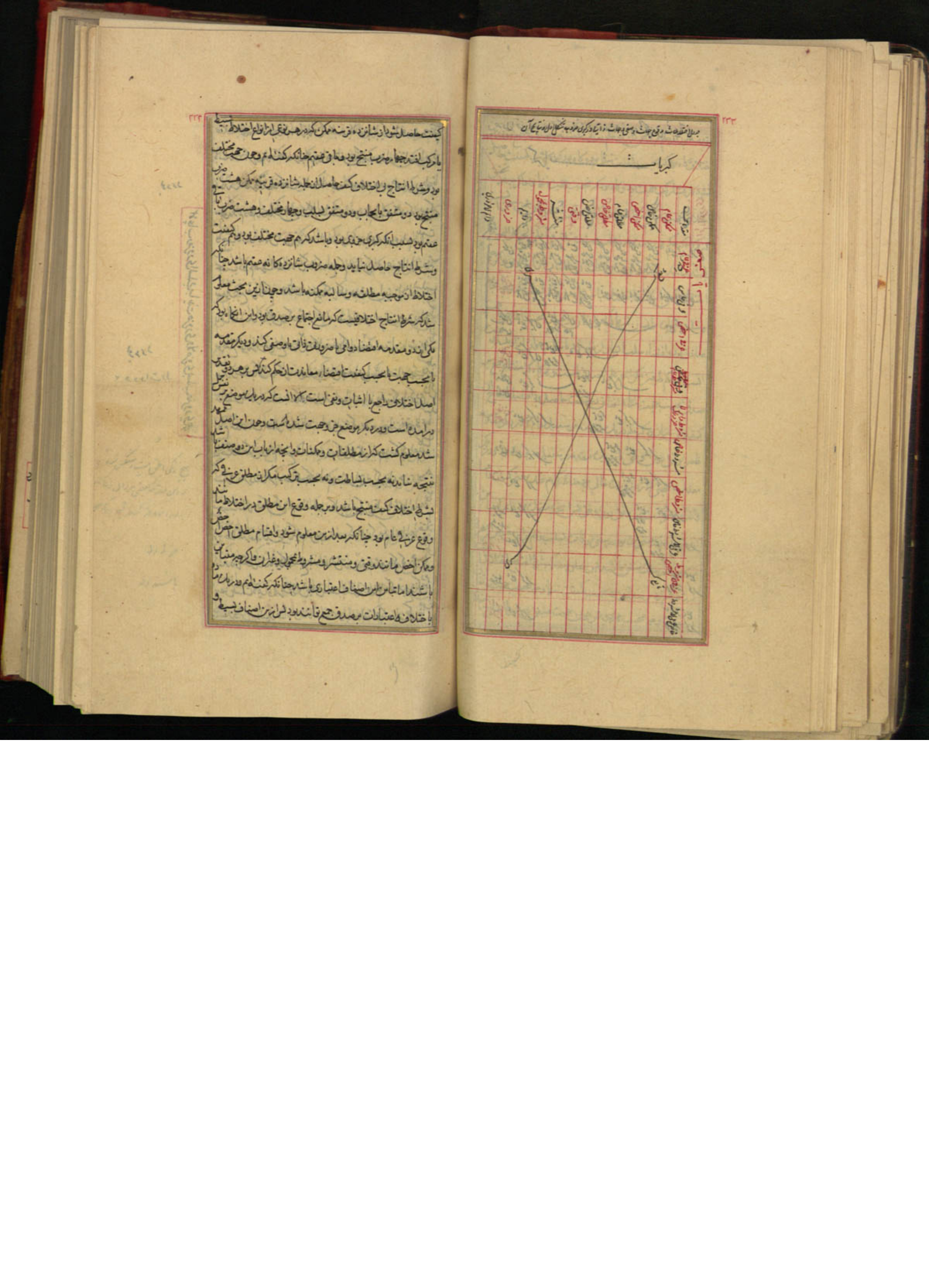
و آن اینست **اصل اول** پیش ازین گفته ایم که این شکل انتاج موجبه
نکند از جهت آنکه حمل یک چیز با یجاب یا بسلب بر چیزهای متلاقی با یجاب
و متباین بسلب ممکن است پس شرط انتاج اختلاف کیفیت حمل اوسط است
بر اصغر و اکبر تا اقتضاء مباینت اصغر و اکبر کند بسلب اکنون میگوییم که نظر
در جهات چنان اقتضا کند که شرط انتاج درین شکل هم اختلاف هر دو

مقدمه بود در حکم بر وجهی که آن بود حکم در باب قضیه بر صدق مجتمع نشود و ابن
اختلاف گاه بود که بحسب کمیت تنها بود و گاه بود که بحسب کمیت حال
نشود بل عبارکت جهت بود و گاه بود که بحسب جهت تنها بود و اگر چه در تحقیق
اختلاف جهت هم راجع با اختلاف اثبات و نفی باشد بیان این سخن ا
که هر گاه که حکم هر دو مقدمه با یجاب و سلب مثلا نه یا ممکن الجمع علی الصدق
باشد مانند سالبه و موجبه ممکنات و مطلقات آن اختلاف و اگر چه
اختلاف کیفی باشد اما اقتضا رمباینت اصغر و اکبر در سلب نکند چه ایجاب
و سلب متحرك بر انسان تنها یا بر انسان و حیوان بحسب الاطلاق با هم
صادق بود و اقتضا سلب انسان از نفس خود یا سلب حیوان از او بکند و علت
انست که حکم طرفین ممکن الجمع علی الصدق است و هر گاه که امتناع جمع بر
صدق بحسب جهت تنها یا باتفاق در کیفیت حاصل بود اقتضا انتاج آن
کند و آن چنان بود که حکم در باب مقدمه بر سبیل دوام بود در دیگر مقدمه
خاص بوقتی بود و وقتی یا در باب مقدمه بر سبیل ضرورت بود و در دیگر
مقدمه بجهتی که از ضرورت خالی بود چنانکه گوییم فلك متحرك است دائما
و انسان متحرك است در وقتی بود و وقتی نه انچه متحرك بود دائما مباین
آن چیز بود که که متحرك بود در بعضی اوقات بسلب و هم بر این قیاس اگر هر دو
مقدمه در سلب متفق باشند پس معلوم شد که شرط انتاج اختلاف
که مانع جمع بود بر صدق هم بحسب کمیت تنها و چه بحسب جهت با اتفاق
در کیفیت و چه بحسب هر دو پس چون جهت متفق و شرط انتاج با اختلاف

جدول اختلاطات جهت بحسب انتاج در مقدمات ضرب شکل اول و نتایج آن



صغریات	کبریات: ضروریه
ممکنه عامه	
ممکنه خاصه	
ممکنه اخص	
مطلقه عامه	
مطلقه خاصه	
مطلقه اخص	
وقتیه	
منتشره	
مشروطه	
دائمه	
ضروریه	
دائمه لاضروریه	



مختلط نتیجه نباشد و بر جمله در جهاتی که بحسب ذات بود باید که یک مقدمه ضروری
باشد و دو مقدمه که لاضروری خواه متفق در کیفیت و خواه مختلف یا هر دو
مقدمه ضروری و یکی مختلف تا نتیجه ضروری دهد و همچنین در دایم تا
نتیجه دایم دهد و باقی آنست که مباینت ضروری باشد و الا ممکن بود که
واجب محال بود یا ممکن پس نتیجه سالبه ضروری بود و اما در دوام مباینت
بحسب دوام صرف اقتضا آن کند که جمع حکم طرفین کذب غیر محال باشد و بر
تقدیر جمع هر دو حکم ملاقات اصغر و اکبر ممکن بود پس مباینت ایشان بسلب
دایما حاصل بر وجهی بود که رفعش کذب غیر محال بود است یعنی دوام در این
موضع اما در این موضع محتمل شود که اصغر و اکبر در ذوات متباین باشند و بر این
تقدیر سلب یکی از دیگر ضروری بود پس نتیجه مطلق باشد محتمل ضروری و بر جمله
نتایج این شکل هشت باید که محتمل ضروری باشد با این علت که یاد کردیم و اگر
دوام مقدمات محتمل ضروری باشد با این علت که بهمین بیان نتیجه دایم باشد
و اختلاط ممکن و دایم منتج نباشد چون ممکن محتمل دایم بود مگر که دایم در کلیات
مساوی ضروری شمرند چنانکه گفته ایم و بر این تقدیر اگر دوام جزوی بود هم
منتج نباشد و لیکن اگر دایم سالبه بود و کلی تواند منعکس و قلب با شکل اول رد توان
کرد چنانکه بعد از این بیان کنیم پس بر مذهب کسانی که حکم با نتاج این اختلاط
کنند در شکل اول باید که منتج باشد پس از این دو مقدمه که گوییم هیچ زنگی
ابیض نیست دایما و هر مردمی ابیض است بامکان لازم آید که هیچ زنگی مردم
نباشد و این هم دلیل فساد آن مذهب است و باید دانست که بیان ممکن خاص و

دوام

بود ود

بود ود

۲ ذوات ود

دوام صرف مختلف در این شکل هشت اختلاط ممکن باشد و این تفصیل آ
صغری ممکن موجبه و کبری دایم سالبه هر دو کلی ب عکسش ج صغری ممکنه
سالبه و کبری دایم موجبه هر دو کلی د عکسش ه صغری ممکن موجبه جزوی
و کبری دایم سالبه کلی و صغری ممکن سالبه جزوی و کبری دایم موجبه کلی ز
صغری دایم موجبه جزوی و کبری ممکن سالبه کلی ح صغری دایم سالبه جزوی
و کبری ممکن موجبه کلی و از این جمله چهار ضرب که سالبه دایم در وی باشد بعکس
و قلب و افتراض بر مذهب مذکور منتج بود و چهار ضرب باقی منتج نبود و که
کلی دایم و ضروری متساوی باشد در کلیات شش ضرب که کلی دایم در وی افتد
منتج بود به بیان مذکور و باقی منتج نبود و از همه واضحتر انتاج صغری سالبه
جزوی دایم است با کبری موجبه کلی ممکن که مقدماتش در این صورت که گوییم
که بعضی مردمان دایما ابیض نیستند و همه ناطقان بامکان ابیض اند باتفاق
صادق باشد و نتیجه کاذب و بر مذهب مذکور حکم باید کرد بصدق نتیجه
با افتراض چنانکه آن بعض را زنگی فرض کنند و گویند هیچ زنگی دایما ابیض نیست
و منعکس شود و کبری با او اضافت کنند نتیجه دهد که دایما بعضی مردمان ناطق
نیستند و بطلان بیان آن ضرب و ضربی که از صغری دایم موجبه جزوی و کبری
ممکن سالبه کلی باشد فرق نبود و آن دو ضرب منتج نباشد بیان آنکه هیچ ج
ب ممکن. باتفاق دایم ضروری را محتمل تواند بود پس محتمل باشد که اصغر و اکبر متباین
یکی نباشند و غرض از این تطویل بیان حال آن طریقست و بعد از این آنچه بیان
واجب باشد تقریر کنیم ان شاء الله تعالی

اصل دوم

وصفات قضایا

بعض زنگی ناطق نیست بعکس نرود در این مقدمه ... مراد از زنگی انسان ... باید اثبات کنند ...

جزوی ود

باشند ود

که یک صفت مختلف باشند تا از ایشان نتیجه موصوفی آید باقی آنست که وصف
اصغر و اکبر چون در اقتضاء وجود اوسط و اقتضاء لا وجودش مختلف باشند متنافی
باشند یعنی اتصاف ذات به هر دو وصف که مقتضی حصول و لا حصول اوسط باشد
بهم نتواند بود پس مباینت شان میان اصغر موصوف بود بیکی و اکبر موصوف
بود بدیگر در حال و صفت لازم آید مانند کتابت و نوم که یکی اقتضاء وجود سکون
کند و دیگر اقتضاء لا وجودش پس موصوف بیکی در حال وصف موصوف بدیگر
نتواند بود و اما اگر یکی اقتضاء وجود اوسط کند و دیگر اقتضاء لا وجودش
نکند بلکه نه اقتضاء وجود کند و نه اقتضاء لا وجود مانند کتابت و تنفس در
مثال مذکور یا هر دو اقتضاء وجود اوسط کنند اما یکی بضرورت و دیگر نه
بضرورت باشد مانند کتابت و مشی مثلا مباینت ضروریه میان
هر دو وصف لازم آید اما معاندت لازم نیاید و مباینت از معاندت عام
تر باشد چه برای ذات را صفات متباین تواند بود که بعضی اقتضاء وجود
چیزی کنند و بعضی نکنند یا بعضی بضرورت اقتضاء آن چیز کنند و بعضی نه
بضرورت و همه بهم حاصل باشند پس مقدمات وصفی بشرط اختلاف
در کیف منتج نتیجه وصفی باشند و در حال اتفاق واجب الانتاج نباشند
و آنست مطلوب **اصل سیوم** و چون اقتضاء اوصاف وجود و لا وجود
اوسط را در هر دو مقدمه ضروری باشد یعنی هر دو مقدمه مشروطه
باشد نتیجه هم مشروطه بود و چون هر دو عرفی باشند نتیجه هم عرفی
بود اما اگر مختلف باشند یعنی یکی مشروطه باشد و دیگر عرفی مطلق یا عام

لا مشروطه

لا مشروطه نتیجه عرفی مطلق بود و بعضی اهل صناعت گفته‌اند نتیجه در این صورت
هم مشروطه بود و غلط ایشان بجهت آن کرده‌اند که در اختلاف مقدمات بضرورت
و لا ضرورت گفته‌ایم و در این تقدیر باید که در شکل اول نیز چون کبری سالبه
بود و یک مقدمه مشروطه نتیجه مشروطه باشد چه هر یکی از این دو شکل
بعکس کبری دیگر شکل شود و عکس سالبه مشروطه هم مشروطه بود و حق
آنست که این نتیجه هم عرفی بود چنانکه گفتیم بیان این دعوی آنست که
اختلاف مقدمات بضرورت و لا ضرورت وصفی که مقتضای آن جامعست
اقتضاء مباینت اوصاف کند بضرورت چنانکه گفته‌ایم اما اقتضاء
معاندت نکند بضرورت بل بسیار بود که مباینت اوصاف بضرورت مقتضی
مباینت اصغر و اکبر نباشد بدلیل جواز اجتماع اوصاف متباین در یک موصوف
ممکن است چنانکه گفته‌ایم بل علت مباینت اصغر و اکبر بدلیلی دیگر
اختلاف اوصافست چه در اقتضاء وجود و لا وجود اوسط پس چون هر دو
اقتضا ضروری بود اجتماع هر دو مقتضی بضرورت محال باشد و بان سبب
از هر دو مشروطه نتیجه مشروطه آید و چون هر دو اقتضا دائم بود اجتماع هر دو
مقتضی هم دائما کاذب بود و بان سبب از دو عرفی نتیجه عرفی آید اما چون
یک اقتضا ضروری بود و دیگر غیر ضروری مثلا اگر اقتضاء لا وجودش کند
بضرورت و اقتضاء وجودش کند بغیر ضرورت پس تقدیر لا اقتضاء
وجودش را کذب غیر محال باشد و بان تقدیر اختلاف هر دو با اقتضاء حصول
و لا حصول که در دلیل تمانع است زایل شود و این اختلاف علت وجود حکم است

مباینت ذاتی و اگر بسلب چنانکه گفتیم پس در آن حال حکم باین مباینت واجب نباشد
و ملاقات با ایجاب ممکن بود و اگر چه کاذب بود پس نتیجه مشروطه بوده باشد
یا عرفیه لا مشروطه بود و چون نتایج این شکل به بیان مذکور همیشه باید که
محتمل ضرورت باشد پس در این نتیجه حکم بعرفی مطلق باید کرد که محتمل مشروطه
و لا مشروطه بود چه شاید که در اصل نفی اوصاف متعانده باشد و باید دانست
که اوصاف متعانده بالفعل اقتضاء مباینت موصوفات بسلب کنند یا اقتضاء
بتباین مانند خواب و بیداری و حرکت و سکون و کون و فساد اما متعانده
بالنوع که یکی مستلزم یک طرف مقابل باشد و دیگر مستلزم دیگر طرف مانند
کاتبی و خواب که یکی مستلزم وجود بیداریست و دیگر مستلزم لا وجود ش
چی با مثال این قیاسات اقتضاء ایشان مباینت موصوفات را بسلب ثابت
نشود **اصل چهارم** و چون اعتبار وصف و ذات جمع شود از چهار نوع
خالی نبود ا انکه حکم بحسب ذات ممتنع الجمع علی الصدق بود و بحسب وصف
متعانده بود و این نوع منتج بود و نتیجه مرکب بود از هر دو اعتبار مانند مشروطه
دایمه لا ضروری یا مشروطه اخص مختلف یا عرفیه لا مشروطه اخص مختلف و نتیجه
در اول مشروطه بود و در دوم عرفی بحسب وصف و دایم بحسب ذات در هر دو
ب انکه حکم بحسب ذات ممتنع الجمع بود بر صدق و بحسب وصف اقتضا
انتاج نکند مانند مشروطه دایمه لا ضروری و عرفیه اخص متفق و این نوع
منتج بود و نتیجه بحسب ذات تنها بود و آن دایم باشد در این مثال ج انکه
بحسب وصف تنها اقتضاء انتاج کند مانند مشروطه خاص یا مثل خود یا با

بر حبلیه ر ل

عرفی خص مختلف و این نوع نیز منتج بود و نتیجه بحسب وصف تنها بود و آن
مشروطه عام یا عرفیه عام باشد در این دو مثال د انکه بحسب ذات ممکن الجمع
علی الصدق باشد و بحسب وصف مقتضی انتاج نبود مانند عرفی خاص و
مشروطه اخص متفق یا عرفیه عام و ممکن عام و صغری مختلف و این نوع منتج نبود
اصل پنجم و چون حکم در صغری بحسب ذات بود و در کبری بحسب
وصف و ممتنع الجمع باشد بر صدق و اگر چه حکم هر دو قضیه بحسب ذات
ممتنع الجمع نبود منتج باشد و نتیجه مطلق عام بود اگر مقدمات فعلی بود و الا
ممکن عام بود و اگر بر عکس بود یعنی در صغری بحسب وصف بود و در کبری بحسب
ذات منتج نبود بیان اول آنست که امتناع اجتماع حکم با وسط بر هر دو طرف
نتیجه اقتضاء آن کند که با ملاحظه اوسط حکم بوصف اکبر بر ذات اصغر ممکن
نبود پس بی ملاحظه اوسط سلب بر اطلاق صحیح بود و اگر میان اصغر و اکبر
مباینت ذاتی بود سلب ضروری بود و شامل هر دو مطلق عامست پس جهت
نتیجه مطلق عام بود مثالش هر مردی متنفس است مطلقا و هیچ نافخ
متنفس نیست مادام که نافخ است پس هیچ مردم در حال تنفس نافخ نبود و
سلب نافخ از مردم بلا ضرورت بود و اگر بجای نافخ ناعق بود و ضروری بود
پس نتیجه مطلق عام بود و اگر صغری ممکن بود و کبری مشروطه مثلا گوییم هر
مردی کاتب است بامکان و هیچ امی کاتب نیست بضرورت مادام که
امی بود لازم آید که هیچ مردم امی نبود بامکان یعنی بآن اعتبار که کاتب شده
نه باطلاق و این امکان هم عام باشد محتمل ضرورت چنانکه گفتیم و بعضی

منطقیان ر ل

در این موضع اعتبار امتناع جمع هر دو مقدمه نکرده اند و در صغری ممکن و کبری
عرفی با نتاج ممکن عام حکم کرده و این باطل باشد چه بر تقدیر آنکه ماده عرفیه
عرفی لا مشروطه اخص بود با امکان عام مخالف و عرفی عام موافق صادق باشد
پس بر تقدیر صحت انتاج سلب الشی عن نفسه با مکان عام لازم آید و آن
محال بود مگر که دائم مساوی ضروری که بر زند چنانکه گفته اند و حال نفس
بود با شکل اول همانست که گفته شد و در این باب چون سالبه و موجبه
صغری متلازم باشند متفق الکیف که در قوت مختلف باشد همان نتیجه
بدهد و بیان دوم سی آنکه صغری وصفی با کبری ذاتی منتج بود آنست که
اصغر تواند بود که مقارن وصفی بود که آن وصف از خواص اکبر بود پس سلب
اکبر از او و اگر چه حال هر دو با وسط مختلف بود بدو حکم ممتنع الجمع محال بود
مثالش هر کاتبی متحرکست مادام که کاتبست و هیچ انسان متحرک نیست
مطلقا یا هیچ کاتب نائم نیست مادام که کاتبست و هر انسانی نائم است
مطلقا چه سلب انسان از کاتب محال بود **اصل ششم** و چون کبری
وصفی مرکب بود و حکم بحسب وصف ضروری بود و بحسب ذات لا ضروری
یا بحسب وصف دائم بود و بحسب ذات لا دائم با هر صغری که باشد مخالف در
کیف یا موافق نتیجه ممکن عام یا مطلق بدهد و بیان آنست که نتیجه
ضروری موجبه با هر کبری که بحسب وصف ضروری بود و بحسب ذات ممتنع
متناقض بود بهمان بیان که در شکل اول گفته اند و چون نتیجه ضروری
موجبه نشاید پس ممکن عام سالبه بود و همچنین نتیجه دائم موجبه با کبری

بحسب ذل

عام مو

کبرا بر کبری ذل

بود ذل

که بحسب وصف دائم باشد و بحسب ذات نبود متناقض شود پس همیشه مطلق
عام سالبه حق بود و اختلاف و اتفاق صغری در کیف با حجت در این باب یکی
نبود پس اگر وصفی محتمل دوام ذاتی باشد با هر صغری که با دائم ذاتی منتج
باشد هم منتج بود و با هر صغری که با دائم ذاتی منتج نباشد منتج نبود و اگر
محتمل ضرورت باشد هم بر این قیاس و از اینجا معلوم شود که کبری وصفی اخص
با هم صغریات متفق و مختلف نتیجه مطلق عام بدهد و هم کبریات وصفی
با صغری لا دائم متفق و مختلف هم نتیجه مطلق عام بدهد چه کبری اگر وصفی
لا دائم بود نتیجه مطلق عام است و اگر دائم بود نتیجه دائم است و هر دو در
مطلق عام داخلند و با صغری محتمل دوام بشرط اختلاف هم نتیجه مطلق
عام بدهد و بشرط اتفاق هیچ منتج نباشد از جهت احتمال دوام در هر دو
مقدمه و کبری مشروطه لا ضروری با هم صغریات متفق و مختلف نتیجه
ممکن عام بدهد و هم کبریات وصفی با صغری لا ضروری فعلی اگر مختلف باشد
نتیجه مطلق عام بدهند و اگر متفق باشد در هر وصفی که در هر دو مقدمه
محتمل دوام بود منتج نباشد و اگر خواهند صغری لا ضروری با ممکن خاص
مختلف کنند و هم بر این قیاس حکم[2] در ممکنات و کبریات وصفی با صغریات
فعلی محتمل ضرورت بشرط اختلاف نتیجه مطلق عام بدهد و بشرط
اتفاق منتج نباشد از جهت احتمال آنکه هر دو مقدمه بر ضرورت یا دوام
مجتمع باشد و چون اختلاطی را بدو اعتبار دو نتیجه لازم آید مخالف بعموم
و خصوص حکم نتیجه خاصتر را باشد که بهر دو وجه صادق بود مثل که مشروطه
عام با خاص کبری یا وصفی لا دائم صغری که باعتبار وصفی لا دائم نتیجه مطلق

۲ کنند که در ممکنات فعلی لا دائم لا
ضروری با مشروطه موافق در کیف
نتیجه ممکن عام دهد چه ممکن خاص
مخالف کبری و فعلی بود همان نتیجه
دهد صح

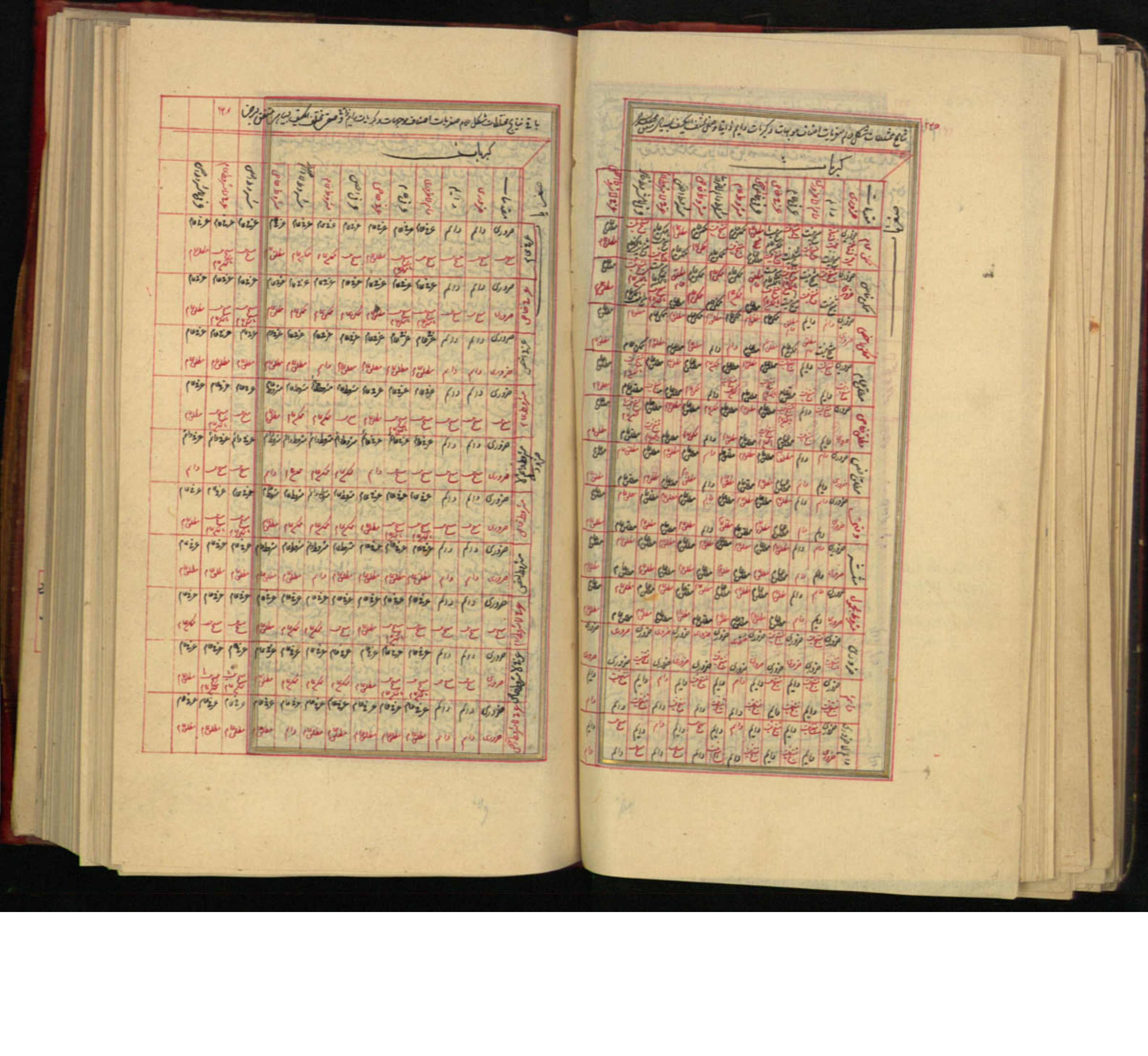
بلا دائم مو

عام بدهند و باعتبار اشتمال بر لا ضروری ممکن عام پس جهت حکم نتیجه مطلق
عام را باشد که خاص تر است و بر این قیاس بحث در تفصیل نتایج مختلطات
و وضع جداول و بعد از تقریر این اصول که تفصیل نتایج اختلاطات
هشت جهات مذکور در این شکل و معرفت آنچه منتج نباشد از این
قواعد معلوم شود و چون از اختلاط جهات نه گانه ممکنات و مطلقات نتیجه
نیاید نه بحسب بساطت نه گانه و نه بحسب ترکیب نه مختلف الکیف و نه
متفق و نه از اختلاط آن جهات چون در کبری افتند با در جهت وصفی که در
صغری افتد بدین سبب این اختلاطات را بوضع جدول حاجت نباشد
باقی اختلاطات را جدول نهاده ام و نتایج بر تقدیر اختلاف مقدمات
در کیف بسیاری در بیرون بر اتفاق تسویه نوشته شد و آنچه منتج نیست
هم ذکر کرده ام جدول اول مشتمل بر اختلاط کبری مطلقات و ممکنات با
صغری دائم و ضروری و آنچه از آن جمله منتج باشد هم ضروری یا دائم باشد
و در دائم لا ضروری دائم بود محتمل ضرورت چه نتایج این شکل همه سالبه
و ضروری یا محتمل ضرورت باشد چنانکه گفته ام و دو جدول دیگر مشتمل
بر اختلاطات کبری دائمات و وصفی وقتی با اصناف صغریات و حکم اختلاط
دائم و ضروری با دیگر جهات آنست که گفته شد و کبریات وصفی با صغریات
ممکن بر تقدیر اختلاف نتیجه ممکن عام دهد بر مذهب بعض منطقیان
و بحسب تحقیق اگر محتمل ممکن دائم بود منتج نباشد و با صغریات مطلق
نتیجه مطلق عام دهند و وصفیات مختلف الکیف با یکدیگر اگر هم مشروطه
باشند نتیجه مشروطه دهند و الا وقتی بر اعتبار ذات در دوام و لا دوام

چنانکه گفته ام و وصفیات متفق نتیجه وصفی ندهند و وصفیات
بر تقدیر اختلاف و اتفاق با همه صغریات نتیجه مطلق عام دهند و مشروطه
لا ضروری و ممکن عام و وصفی محتمل دوام با هر صغری که محتمل دوام نبود
منتج باشد اما با محتمل دوام منتج نبود و باقی بحسب اصول مذکور چنانکه در
جدول نهاده ام است و جدولها اینست

نتایج مختلطات شکل دوم صغریات ذاتیه و کبریات ممکنات و مطلقات مختلف الکیف [illegible]

صغریات	کبریات				
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]



اینست جدول اختلاطات این شکل و پیش از این گفته ایم عادت اهل صناعت
چنان است که انتاج یک یک ضرب از مختلطات بعکس کبری یا تقلیب مقدمات
و عکس نتیجه یا افتراض یا خلف بیان کنند اکنون گوییم در هر اختلاط که سالبه
منعکس باشد بیان بعکس و رد با شکل اول و یا بتقلیب مقدمات همچنان بود
که گفته ایم چه سالبه بعکس کبری شکل اول شود مثالش کل ج ب دائما
و لا شیء من ا ب بالضرورة نتیجه دهد که لا شیء من ج ا بالضرورة چه کبری
بعکس لا شیء من ب ا بالضرورة شود و از شکل اول نتیجه مطلوب حاصل آید
و اگر سالبه صغری بود بتقلیب مقدمات و عکس نتیجه هم برین قیاس نتیجه
آید اما اگر سالبه مطلقه بود مثلا کل ج ب دائما و لا شیء من ا ب بالضرورة
نتیجه دهد که لا شیء من ج ا بالضرورة چه کبری بعکس لا شیء من ب ا بالضرورة
شود و از شکل اول نتیجه مطلوب حاصل آید و اگر سالبه صغری بود بتقلیب
مقدمات و عکس نتیجه هم برین قیاس نتیجه آید اما اگر سالبه مطلقه بود
مثلا کل ج ب دائما و لا شیء من ا ب مطلقا سالبه منعکس نشود و بر تقدیر
انعکاس از رد با شکل اول نتیجه مطلق آید پس بیان بعکس متعذر باشد
و در این موضع بخلف بیان توان کرد گوییم اگر لا شیء من ج ا دائما حق نبود
نقیضش بعض ج ا بالاطلاق العام حق بود و با کبری نتیجه دهد لیس بعض ج ا
بالاطلاق و این حکم با صغری هم صادق نتواند بود پس کاذب بود و علت کذب
نقیض نتیجه است پس نتیجه حق بود و باشد که بعضی قرائن بعکس بیان
نتوان کرد و نه بخلف مثالش لا شیء من ج ب بالامکان العام و کل ا ب بالضرورة

مادام نتیجه دهد لا شیء من ج ا بالامکان العام و در این صورت صغری منعکس
نشود و عکس کبری جزوی بود و تقلیب مقدمات مفید نبود و بخلف نقیض نتیجه بعض
ج ا دائما باشد و با کبری بعض ج ب دائما نتیجه دهد و این نتیجه با صغری ممکن
الجمع علی الصدق بود و اگر نقیض نتیجه را عکس کنیم و با صغری قرین کنیم هم بعض ا ج لیس
بالامکان العام نتیجه دهد و با کبری هم ممکن الجمع علی الصدق بود پس بخلف بیان
نتوان کرد اما علت بیانش سهل بود چنانکه گفتیم و گاه بود که در خلف این مقدمات
قدر کفایت بود که نقیض نتیجه با یک مقدمه ممتنع الجمع علی الصدق بود مثلا
کل ج ب بالاطلاق و کل ا ب بالعرفیة الاخص گوییم نتیجه دهد که لا شیء من ج ا
بالاطلاق العام و الا نقیضش بعض ج ا دائما حق بود و این با کبری هم صادق نتواند
بود پس نتیجه حق بود و در ضرب چهارم بافتراض صغری کلی شود و حال شرط اختلاط
حال ضرب دوم شود بعینه بیانش اگر صغری لیس کل ج ب بود بجهتی که فرض کنیم
که چون آن بعض را د نام نهیم لا شیء من د ب باشد بهمان جهت بعینها جزء
این موضع جز نقض جزوی در ذهن و تسمیه او ... دیگر نیز ... است
و چون همه بر قاعده که در این صنف بیان کرده باشیم نتیجه دهد که لا شیء
من د ا بجهتی که آید پس بقیاس دوم معلوم شود که لیس بعض ج ا و این قیاس از شکل
اول باشد و بحقیقت نه قیاس بود بل تعاریف بعض حدود در این مقدمه که گوییم
بعض ج د مغایر لفظی باشد نه معنوی و محمول کبری ... چه قیاس آن بود که
مستلزم قولی غیر مقدمات باشد و در این صورت ... باشد ... بل بعینه
و این افتراض ... باشد که گوییم کل بشر انسان و کل انسان حیوان و
بحقیقت نه قیاس کبری بعینه نتیجه است و چون چنین باشد ... از افتراض

[illegible]

استغنا حاصل باشد اما آنکه بسبب اثالث شبهتی که مبتدی را بسبب تفسیر
و تفسیر بعضی عارض شود و آن بیان در صورت افتران ایراد کنند و بدان مقدمه
واکر مشتمل بر تبدیلات سیم بود جهت تنوع ملل وضع و حملش معنوی بود پس ظاهر
شد که در افتراض مانع قیاس حقیقی بیش نیفتد و آن قیاس مشتمل بود بر انتاج
اختلاط مطلوب دران شکل بعینه و بباید دانست که چون عکس لازم اصل است
نتیجه که بعد از انعکاس بعضی مقدمات لازم آید عین نتیجه نبود بلکه لازم او بود
و لازم کاه بود که از ملزوم عامتر بود و در خلف فرق نبود میان اثبات صدق نتیجه
واثبات صدق لازم نتیجه چه هر یکی با ابطال نقیضش صورت بندد و ابطال
نقیض نتیجه مستلزم ابطال نقیض لازم نتیجه باشد پس در تعیین جهت نتیجه
اعتماد بر بیانات خلفی کردن اولی باشد وبالله التوفیق **اصل هفتم** در
مختلطات شکل سیم و در این شکل چون مقتضی حمل اکبر بر اصغر با ایجاب یا
سلب در نتیجه ملاقات این دو حد است بر ایجاب در آن حال که بر اوسط
محمول شوند یا مباینت هر دو بسلب در آن حال که یکی بر او محمول است و دیگر از او
مسلوب پس هر کاه که آن مباینت و ملاقات فعلی باشد حمل اکبر بر اصغر با ایجاب
یا سلب هم فعلی بود و هر کاه که صغری فعلی بود و کبری غیر فعلی حمل غیر فعلی
بود چه از صغری فعلی معلوم شود که اوسط از آن چیزها بود که اصغر برو محمول
بود بالفعل و کبری اقتضا آن کند که هر چه اوسط بود بالفعل حکم اکبر او را
ممکن بود پس آن بعض را از اصغر که اوسط است بالفعل حکم اکبر او را ممکن بود
پس آن بعض را از اصغر که اوسط است بالفعل همان حکم لازم بود و اما اگر
صغری با مکان و کبری فعلی چنین اقتضا کند که هر چه اوسط برو محمول بود

فصل صح

بالفعل

بالفعل حمل اصغر برو ممکن بود و اوسط از جمله چیزهایی بود که بامکان اصغر بود پس در
نتیجه توان گفت که بعضی از آن چیز ممکن بود که اصغر بود حکم اکبر او را حاصل بود اما
نتوان گفت که بعضی از آنچه بالفعل اصغر بود آن حکم او را حاصل بود چه شاید که آن
بعض که اصغر بود اصغر از و مسلوب بود دائما این غیر ضروریت و با این موجبات قران
منتج نباشد و شرح این بحث بعد از این مستوفی تر بیان کنیم مگر که ممکن محتمل
دائم شود پس بعضی از او فعلی بود و آن بعض را حکم اکبر حاصل بود و بر این تقدیر منتج بود
چنانکه در شکل گفته آمد و در هر صورت که ایجاب صغری لازم سلبی بود از
اصغر سالبه نتر که بقوت موجبه بود نتیجه آید اما آن نتیجه همان بود که از صغری
موجبه بود و در آن صورت ضروب منتج دوازده شود و همچنین آنچه هر دو
مقدمه تابع ذات یا وصف بود نتیجه تابع همان چیز بود و اگر مختلط بود نتیجه
تابع ذات بود چنانکه گفته ایم و در این شکل از اختلاط مقدمات دائم بحسب وصف
نتیجه دائم بحسب وصف نیاید مثلا گوییم هر کاتبی بیدار بود مادام که کاتب بود
و محرک قلم بود مادام که کاتب بود لازم نیاید که بعضی بیداران محرک قلم باشند
مادام که بیدار باشند بل در بعضی اوقات بیداری محرک قلم باشند و همچنین اگر
کبری سالبه بود مثلا هیچ کاتب ساکن الید نبود مادام که کاتب بود چه سلب
ساکن الید از بیداری که کاتب بود هم در بعضی از اوقات باشد و آن وقت
کاتبی باشد پس نتیجه مطلق عام وصفی آید و صغری مقتضی دوام در این
شکل مناقض کبری و وصفی لادائم بود چه اوسط را شاید که دو حکم بود یکی
دائم بحسب ذات و دیگر دائم بحسب وصف و لادائم بحسب ذات پس در بعضی اوقات
حصول وصف ملاقات یا مباینت اصغر و اکبر حاصل باشد چنانکه گوییم هر

لازم آ



حیوان است بضرورت و ساکن است مادام که نائم است لا دائما اثر بعضی حیوان
در حال نوم ساکن بود و باعتبار نوم باطلاق لا دائم ساکن بود و بر جمله چون
ضروب این شکل بعکس صغری تنها یا با فتراض هم که اقتضاء ثبوت جهت
بر حال خود کند چنانکه در شکل دوم بیان کردیم راجع باشد با شکل اول حکم
اختلاطات این شکل حکم اختلاطات شکل اول بود بحسب جهتی که موافق
جهت عکس صغری باشد الا درین دو حکم که با خر بیان کردیم اثر صغریات این
شکل اگر از اصناف مطلقات یا دائمات بود عکس حکم صغری مطلق عام بود
و اگر از اصناف ممکنات بود عکس حکم صغری ممکن عام بود پس اگر اصل محتمل
دوام سلب بود عکس محتمل آن بود و اگر اصل محتمل سلب نبود عکس هم نبود
و اگر از اصناف وصفیات بود عکس حکم مطلق عام و صفی بود و مطلق عام
وصفی در صغری شکل اول اگر چه بیان نکرده ایم اما بیان آن که درین موضع
کنیم با کبری دائم وصفی نتیجه مطلق وصفی دهد چه هر چه لازم ضروری بود که
حصولش در بعضی اوقات وصف اصغر بود و بیان جمله مخالف برین منوال که
آسان باشد و هر چند اکثر اختلاطات شکل اول که ما ایراد کردیم از ایراد این
تفصیل مغنی است اما چون آنچه درین شکل بان احتیاج باشد اندک
است و در وصفیات حکم این شکل دیگر است اندرین که مبهم باشد در
جدول نهادیم تا با آن جدول رجوع بتوان کرد و آنچه مخالف آن جدول بود هم در
نظر آید و جدول اینست **فصل هشتم** در مختلطات شکل
چهارم ضروب منتج درین شکل باعتبار جهت پنج است چنانکه گفته
آمد و ضرب اول انتاج موجبه جزوی کند و ضرب سیم سالبه انتاج کلی و

دوام ...

ضرورات لازم هم در بعضی اوقات وصف اصغر تواند بود هم

جدول مختلطات شکل سیم و نتایج آن

کبرا

دو ضرب باقی انتاج سالبه جزوی و چون اعتبار جهات کنند در هر یک
که سالبه لازم موجبه باشد بحسب اعتبار سالبه ضروب زیاده شود
چنانکه در دیگر اشکال گفتیم و معرفت جهات نتایج شکل نیز مبنی بود بر
چند اصل و آن اینست **اصل اول** در اعتبارات بجانبی چون هر دو
مقدمه فعلی بود ضروری یا غیر ضروری یا صغری ضروری یا دائم بود و
کبری با امکان نتیجه مطلق عام بود و اگر صغری ضروری یا دائم نبود و یک مقدمه
یا در هر دو با امکان بود نتیجه ممکن عام بود و بر حسب رای جمهور تحقیق در این
باب کنیم انشاء الله بیان این سخن اینست که چون درین شکل اصغر محمول
محمول اکبر است اگر هر دو مقدمه فعلی بود حمل اکبر بر اصغر هم فعلی بود بهمان
که در عکس مطلقات گفته ایم و اگر از دو مقدمه یکی غیر فعلی بود و دیگر غیر ...

مختلطات درین صح

اصغر محمول ...

وچون اکر ولد

حمل اکبر بر اصغر بامکان بود چنانکه در عکس ممکنات کفته ایم واکر محتمل باشد که
خاصه از خواص اوسط بود مانند کاتب انسان را پس بر این تقدیر حمل بر اصغر
مانند حیوان ضروری نباشد واکرچه هر دو مقدمه ضروری بود ونتیجه چون
اصغر چنین احتمال دارد مانند ضاحک ناطق را پس بر این تقدیر حمل اکبر مانند
انسان بر او ضروری باشد واکرچه هیچ کدام از مقدمات ضروری نبود پس از این
سبب کفتیم نتایج فعلیات جمله مطلق عام بود و بنا بر این بیان معلوم شود که
نتایج ممکنات ممکن عام بود وچون رد این شکل با شکال کذشته کنند بقلب
مقدمات وعکس نتیجه از شکل اول یا بعکس کبری از شکل سیم این مطالب حاصل
اید پس اکر صغری ضروری یا دایم بود در این حال که کبری شکل اول شود نتیجه
تابع او باشد وعکسش مطلق عام بود اما اکر کبری ضروری یا دایم بود این حکم لازم
نباشد چه کبری بعد از عکس کبری شکل سیم شود وضروری بعد از عکس
مطلق کردد و مطلق با ممکن نتیجه ممکن دهد و در مواد اکوییم هر مسرور بممکن
ابیض است و هر زنکی ضرورت مردم است لازم نیاید که بعضی ابیض
بالاطلاق زنکی بود بل بامکان عام زنکی بود وحکم اختلاطات ممکنات بعد
ازین بحسب تحقیق بیان کنیم چنانکه وعده داده ایم ان شاء الله **اصل دوم**
ودر هر اقترانی که مقدمه سلبی باشد اکر این مقدمه منعکس شود اقتران
منتج بود پس اکر ضروری یا دایم باشد نتیجه همچنان بود مکر دایم صرف یا
حکمی که محتمل دوام بود چه این اقتران منتج شود واکر ان مقدمه منعکس
نشود منتج نشود مکر که کبری قیاس وصفی مرکب بود بر وجهی که بعد از این
یاد کنیم بیان اول انست که عکس صغری اقتران مرکبات شکل دوم شود

وبهمان بیان که اینجا کفته ایم انتاج لازم اید پس چون سالبه ضروری یا دایم بود
نتیجه هم چنان بود ودر ضرب سوم چون عکس هر صغری حافظ کمیت بود
نتیجه کلی اید ودر ضرب چهارم وپنجم که نتیجه جزوی مطلوبست عکس کمیت
صغری که بعد از عکس لازم اید مضر نباشد وبیان دوم انست که سالبه غیر
منعکس محتمل بود که مشتمل بر سلب خاصه موضوع باشد از او چنانکه کوییم
هیچ مردم ضاحک یا کاتب نیست بالاطلاق یا بامکان پس چون کبری موجبه
چنانکه کوییم هر ناطقی مردم است با صغری موجبه چنانکه کوییم هر ضاحکی
یا کاتبی ناطقست با ان اضافت کنیم حکم نتوان کرد بسلب ناطق از ضاحک یا
کاتب ونه بسلب مردم از ناطق پس این اقتران بحسب صورت منتج نبود **اصل**
سیم وچون از دو مقدمه یکی تنها وصفی بود نتیجه بحسب ذات بود وچون هر
دو مقدمه وصفی بود نتیجه وصفی بود پس اکر نتیجه جزوی بود ان وصفی
مطلق عام باشد واکر کلی بود از عرفیات خالص یا امیخته با مشروطات
نتیجه عرفی اید واز مشروطات خالص نتیجه مشروط اید بیان اول انست
که چون کوییم هر نایمی ساکن است مادام که نایم است ولیکن که هر متحرکی نایم
است با این صغری که هر ساکنی جسم است با ان تالیف کنیم حمل مردم بر
ما حملنا برجسم لازم نبود که بحسب وصف بود بیان دوم انست که در اشکال
کذشته بیان کرده ایم که از دو وصفی نتیجه وصفی اید پس بعکس وخود با یکی
از اشکال کذشته معلوم شود که در این شکل نتیجه هم وصفی بود ودر هر
ضربی که نتیجه جزوی اید بعکس کبری ورد با شکل سیم معلوم شود که نتیجه

کبری هم

مطلق عام و صغری باید و در دو ضرب اول اگر خواهند بقلب و رد با شکل اول و
عکس نتیجه بیان کنند در ضرب سیم که نتیجه کلی بود تا شکل دوم شود که نتیجه
از عرفیات خالص و ممتزجه با مشروطات عرفی آید و از مشروطات خاصه
مشروطه و این جمله اگر خواهند بلمی چنانکه در ان موضع گفته آمد بیان کنند

اصل چهارم در صغری وصفی با کبری ممکن و مطلق در اقترانی که
مشتمل بود بر مقدمه سلبی منتج نبود و با کبری ضروری و دائم اگر متناقض
نبود نتیجه ضروری و دائم آید بیان اول انست که گوئیم هر ضاحکی متعجب است
مادام که ضاحک است و هیچ مردم ضاحک نیست باطلاق و حکم نتوان
کرد بسلب مردم از بعضی متعجبان با امکان و بیان دوم همانست که در شکل
اول گفته ایم و چون عکس ضروری و دائم حافظ جهت بود در ین شکل همان
نتیجه دهد

اصل پنجم چون صغری کلی وصفی مرکب بود باعتبار ذات
و وصف بر وجهی که جهت وصف موضوع بنسبت با ذاتش با جهت بحسب
وصف ممتنع الجمع علی الصدق بود کبری موجبه که با ان صغری صادق نباشد
در ان اقتران واقع نتواند بود مثلا چنانکه صغری مشروطه لا ضروری بود و
کبری موجبه ضروری اما اگر یکی از دو مقدمه عام تر باشد از انچه مناقض
دیگر مقدمه بود مقدمه دیگر مقتضی تخصیص او و حملش بر وجه غیر منافی
باشد چنانکه در شکل اول تقریر کرده آمده است و بیان همانست

اصل ششم و چون کبری کلی وصفی مرکب بود بان صفت نتیجه که با ان صغری صادق
نباشد از ان اقتران ممکن نبود و هم بیان مذکور در شکل اول لیس با کبری

اخص نتیجه دائم ایجابی محال بود و با کبری مشروطه لا ضروری نتیجه ضروری ایجابی
محال بود و در ضرب اول اگر اعتبار ذات تنها اقتضاء انتاج ممکن عام یا مطلق عام
کند و این اعتبار اقتضاء ضرورت کند ان ممکن و مطلق خاص شود و اگر این
اعتبار اقتضاء دوام کند مطلق اخص شود اما ممکن مطلق خاص سلبی شود
و از جهت حفظ کمیت هم با امکان خاص حکم باید کرد و ضرب دوم را با اول در
این معانی اشتراک باشد چه عکس کبری از شکل سیم همین نتایج حاصل
آید اما در باقی ضروب که اقتران مشتمل بر مقدمه سلبی بود نتیجه ممکن عام
یا مطلق عام در جهات سلب بهمه حال لازم باشد و کبری با ان صفت که گفتیم
لا محتمل یا موجبه فعلی بود یا در قوت موجبه فعلی پس اگر صغری هم کلی بود
و موجبه فعلی یا در قوت موجبه فعلی اصغر باطلاق بر اکبر محمول باشد
و هم باطلاق منعکس شود پس اگر بر بعضی از اصغر باطلاق ایجابی محمول بود فان
انتقال لازم اید که اگر نتیجه کلی بود و ان در ضرب سیم باشد بعضی از ان نتایج
مطلق بود محتمل ایجاب بر سبیل قطع و باقی مشکوک فیه باشد چنانکه
در عکس موجهات مرکبه گفتیم و اگر نتیجه جزوی بود بحکم احتمال ایجاب
ممکن خاص یا مطلق اخص شود و ان در ضرب چهارم افتد و اما اگر صغری
جزوی بود و ان در ضرب پنجم باشد یا در قوت موجبه فعلی نبود نتیجه بر
اصل امکان عام یا اطلاق عام بماند و در این موضع میان نتایج ضرب
چهارم و پنجم تفاوت باشد مثالش در ضرب اول هر مستیقظی حیوانست
و هر کاتبی مستیقظ است مادام که کاتبست لا دائما پس بعضی حیوان کاتب

بود باطلاق عام اخص چه کر دائم بود مناقض کبری باشد و در ضرب دوم هر مستوی
جسم است بضرورت وبعضی متحرکان ساکن‌اند مادام که متحرک‌اند لا دائما
در بعضی اجسام متحرکند هم باطلاق اخص و شاید که بعضی لا دائما متحرک بود
و در ضرب سیم هیچ منخسف تام نیست باطلاق اخص و هر کاتبی مستیقظ
است مادام که کاتبست لا دائما پس نشاید که نائمی کاتب بود دائما نظر بر
کبری و حکم باطلاق عام سلبی صحیح بود باین اعتبار و چون صغری در قوت
ایجابی فعلی است و کبری ایجابی فعلی بعکس از شکل اول نتیجه دهد که هر کاتب
نائم است باطلاق و عکسش چنین بود که بعضی نائمان کاتب‌اند باطلاق پس از
سالبه مطلق عام که میگوییم هیچ کاتب نائم نیست حکم بر بعضی نائمان به اطلاق
اخص بود و باقی مسکوت عنه یعنی بعضی نائمان را کاتبی در بعضی اوقات
حاصل بود و ممکن بود که باقی را در هیچ وقت حاصل نبود و در ضرب چهارم
هر نائمی حیوانست بضرورت و هیچ کاتب نائم نیست مادام که کاتب است
لا دائما پس نشاید که حیوانی دائما کاتب بود نظر با کبری و چون چنین بود
حکم باطلاق عام سلبی باین اعتبار صحیح بود که بعضی حیوانات کاتب نیستند
و چون صغری در قوت موجبه مطلقه است که هر کاتبی نائم است بقلب
نتیجه دهد هر کاتبی حیوانست و بعکس لازم آید که بعضی حیوانات کاتب
باشند پس معلوم شود که آن مطلق که در نتیجه دعوی داشتیم مطلق اخص
بود و در ضرب پنجم بعضی متحرکان جمادند و هیچ نائم متحرک نیست مادام که
نائم است لا دائما پس نشاید که جمادی دائما نائم بود نظر با کبری و چون چنین بود

مقدمات مح

حکم باطلاق عام سلبی که بعضی جمادات نائم نیستند صحیح بود و قلب در این افراد
منتج نبود که صغری جزویست پس برهان اطلاق عام نماند و چون در این
ماده ضروریست معلوم شود که انتاج اطلاق خاص متوقع نیست سخن
تمامی اصول و قواعد در این مطالب **سخن** در تفصیل انتاج مختلطات
و وضع جداول اما از تمهید این اصول معلوم شد که مختلطات ضروب این شکل
بر یک منوال نیست بخلاف دیگر اشکال ثلثه و ضرب اول بر یک نسق است
و ضرب سیم را حکمی دیگر است و دو ضرب آخر در بیشتر اختلاطات متشابه‌اند
الا در وصفیات مرکب کبری که میان هر دو ضرب تفاوتی نیست و ضرب
سیم بشکل دوم مشابهت زیادت دارد و چهار ضرب باقی بشکل سیم پس تفصیل
مختلطات این شکل را سه جدول نهاده آید یکی مشتمل بر مختلطات دو
ضرب اول و یکی بر مختلطات ضرب سیم و یکی بر مختلطات دو ضرب باقی پس
در جدول اول ممکن عام و خاص را که محتمل دائم لاضروری باشد و بر این تقدیر
انتاج ایشان واجب نباشد جدا یاد کرده شد و ممکن اخص را که از دوام
خالی است جدا یاد کرده شد و نتایج با همه جهات ممکن عام باشد مگر چون
صغری ضروری یا دائم بود که آنجا نتیجه مطلق عام بود و باقی اختلاطات فعلی
را نتیجه مطلق عام باشد و اگر هر دو مقدمه وصفی بود مطلق عام وصفی باشد
مگر کبری ضروری یا صغری مشروط لاضروری و کبری دائم با صغری وصفی
لا دائم که متناقض بود نتیجه نیاید و با کبری مشروط لاضروری چون نتیجه ضروری
ممکن نیست در ممکنات نتیجه که ممکن عام گفتیم باین اعتبار ممکن خاص شود

لا در مطلقات هم چنین مطلق خاص شود و در وصفیات مطلق عام و وصفی بحسب
ذات لا ضروری شود و همچنین با کبری وصفی لا دائم چون نتیجه دائم ممکن نشاید
ممکنات مطلق خاص سلبی آید اما از جهت حفظ کیفیت حکم ممکن خاص باید کرد و در
مطلقات مطلق اخص آید و در وصفیات مطلق عام و وصفی بحسب ذات لا دائم شود
و از صغری مشروطه لا ضروری و کبری وصفی چون منقلب و رد با شکل اول نتیجه
مشروطه لا ضروری آید و عکسش ضروری نتواند بود چنانکه در باب عکس گفتیم پس
از نتایج هم مطلق عام و وصفی لا ضروری آید و بر این قیاس صغری وصفی لا دائم
کبری وصفی نتیجه هم وصفی لا دائم بود و در جدولی که مشتمل بر مختلطات ضرب
سیم است از ممکنات و مطلقات که در صغری و کبری افتد نشاید لا صغری
ضروری و دائم را که نتیجه همیشه مانند صغری باشد و در اختلاط ممکن و
دائم هم اشتباهی بود چنانکه در شکل دوم گفته آمد و چون کبری مشروطه
لا ضروری بود نتیجه ضروری ایجابی محال بود بحکم مناقضت و همچنین کبری وصفی
لا دائم بود و نتیجه دائم ایجابی محال بود پس همیشه این کبریات ممکن عام سلبی
یا مطلق عام سلبی حق بود و اگر صغری محتمل ضرورت نبوده و در قوت موجبه
باشد منقلب از شکل اول نتیجه ممکن یا مطلق ایجابی حاصل آید و عکسش ممکن
عام یا مطلق عام ایجابی جزوی باشد پس از بعض محتمل ضرورت یا دوام سلبی
نتواند بود بدین سبب نتیجه در صغری لا ضروری ممکن و مطلق عام کلی بود یا
خاص جزوی باشد و در لا دائم اگر مطلق بود عام کلی یا اخص جزوی و اگر ممکن
بود عام کلی یا مطلق خاص جزوی ایجابی آید پس از جهت حفظ نتیجه حکم ممکن عام

نتیجه صح

چون ام

بود در

جزوی سلبی نشاید کرد و جمله کبریات این ضرب با صغریاتی که محتمل ضرورت نبود
و در قوت موجبه بود منقلب از شکل اول نتیجه دهد و عکس ممکن یا مطلق عام
ایجابی بود و چون این نتایج حافظ کیفیت نباشد این ضروب را منتج نشمرند
و صغری دائم لا ضروری نیز چون در قوت ممکن عام ایجابی باشد همین نتیجه ممکن
عام جزوی ایجابی بدهد بر این تقدیر که منعکس شود پس اگر کبری محتمل ضرورت
نبود نتیجه یا دائم کلی بود مطلقا یا دائم لا ضروری جزوی و اگر کبری محتمل ضرورت
بود بر تقدیر ضرورت نتیجه ضروری باشد پس دائم لا ضروری جزوی را محتمل
نتواند بود و کبری ضروری و دائم با صغری وصفیات اگر مناقض نبود نتیجه بقلب
از شکل اول ضروری یا دائم آید مانند کبری بهمان بیان که در شکل اول گفتیم
و چون منعکس شود پس در این شکل نیز نتیجه هم ضروری باشد یا دائم اما چون
هر دو مقدمه وصفی بود از عرفیات خاص و امثال آن یا مشروطه نتیجه عرفی عام
آید و از مشروطات خاص مشروطه چنانکه گفتیم و چون صغری محتمل ضرورت
بود نتیجه عام نیز باشد اما اگر محتمل ضرورت نبود و در قوت موجبه ممکن بود
پس بقلب و عکس معلوم شود که در بعضی از نتیجه ضروری سالبه محال است
چنانکه گفتیم پس در بعضی خاص کرده و اگر صغری محتمل دوام نبود در قوت مطلقه
موجبه باشد و معلوم شود که در نتیجه دائم سالبه محال است پس نتیجه در
بعضی اخص کرده و در جدول مختلطات دو ضرب اخیر چون اصناف صغریات با
کبریات غیر وصفی مرکب نتیجه در هر دو ضرب متساوی اند این جمله در جدول
مشترک نهاده آید و کبریات وصفی مرکب با اصناف صغریات چون نتیجه متفاوت

شود ل

هرم ل

نشود ل
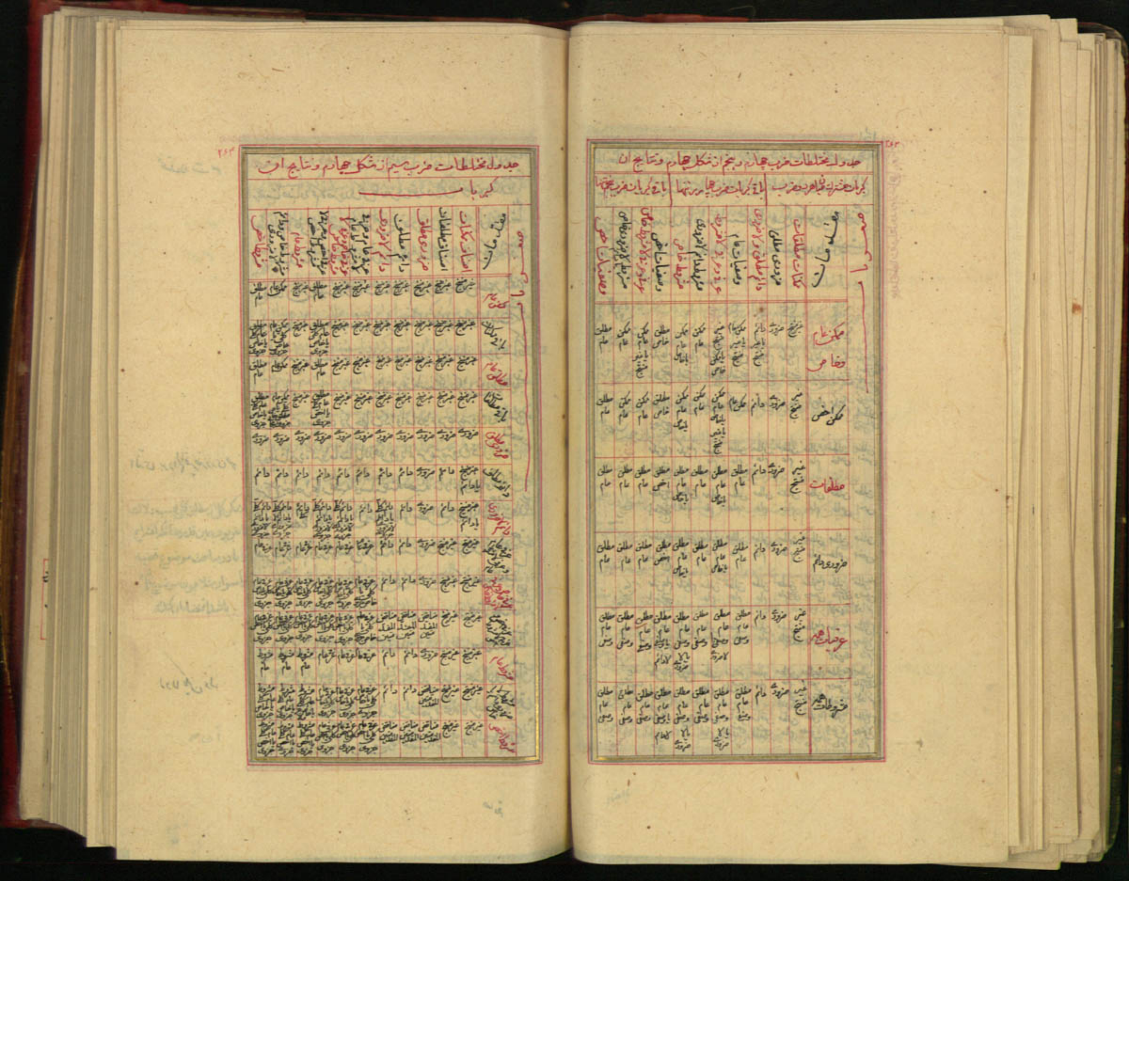
واختلاط ل

نست

جهت هم صغری جدولی مفرد نهاده آمد و در این ضرب از کبری ممکنات و مطلقات
تا با اصناف صغریات اصلا منتج نماید و از کبری ضروری و دائم با اصناف صغریات
نتیجه تابع کبری بود مگر در اختلاط ممکن و دائم که در این اشتباه است چنانکه
گفتیم و کبری وصفی عام را با صغری ممکن بران تقدیر که منتج باشد نتیجه ممکن عام
بود و با فعلیات ذاتی مطلق عام و با وصفیات مطلق عام وصفی و کبریات وصفی
چون بعکس هم وصفی عام شود از شکل سیم با صغریات ممکن عام یا غیر منتج بود
با نتیجه ممکن عام آید و با صغریات فعلی بحسب ذات مطلق عام و با صغریات
وصفی مطلق عام وصفی دیگر اگر کبری وصفی لا دائم بود نتیجه دائم بجای نتواند بود
دیگر لا نتیجه مطلق عام بود و اگر مشروط لا ضروری بود نتیجه ضروری بجای نتواند
بود دیگر لا نتیجه ممکن عام بود و باین سبب احتمال عدم انتاج که از جهت امکان صغری
بود مرتفع شود و نتایج ضرب پنجم هم بر این جمله معتبر باشد اما در ضرب چهارم چون
وصفیات لا دائم در قوت موجبه مطلق باشند و بقلب از شکل اول نتیجه ممکن
یا مطلق آید و عکس ممکن عام یا مطلق عام جزوی بجای بود پس در دو نتیجه جزوی
ضروری و دائم سلبی نباشد و از جهت با صغری ممکن نتیجه که مطلق عام بود
خاص شود و با صغری فعلی بحسب ذات اخص شود و با صغری وصفی مطلق عام
وصفی لا دائم بحسب ذات شود و چون وصفیات لا ضروری در قوت موجب
ممکن باشد پس بتقدیر انتاج با اصناف صغریات بقلب از شکل اول نتیجه
ممکن آید و بعکس ممکن عام جزوی شود پس نتایج که ممکن عام یا مطلق عام بود در ان
تقدیر خاص شود و آنچه وصفی بود بحسب ذات لا ضروری شود و چون ممکن خا

ما احتمال دائم لا ضروری منتج نیست پس بر تقدیر کبری مشروط دائم لا ضروری این اعتبار
ساقط باشد و بر اصل امکان و اطلاق عام بماند اینست تفصیل نتایج
این شکل که در جداول نهاده آمده است و بیان هر یکی بعکس و خلف و افتراض
بر قیاس گذشته آسان باشد و از ایراد امثله مستغنی بجدول اینست

صغریات / کبریات	ممکن عام	ممکن خاص	اصناف مطلقات	ضروری	دائم مطلق لا ضروری	وصفیات عام	عرفی لا دائم و وجودی خاص	مشروط خاص لا دائم	وصفیات خاص
ممکن عام	ممکن عام یا غیر منتج	ممکن عام یا غیر منتج	ممکن عام یا غیر منتج	ممکن عام یا غیر منتج	ممکن عام یا غیر منتج	ممکن عام یا غیر منتج	ممکن عام یا غیر منتج	ممکن خاص یا غیر منتج	ممکن خاص یا مطلق خاص یا غیر منتج
ممکن خاص	ممکن عام یا غیر منتج	ممکن عام	ممکن عام	ممکن عام	ممکن عام	ممکن عام	ممکن عام	ممکن خاص	ممکن خاص یا مطلق خاص سلبی
اصناف مطلقات	ممکن عام یا غیر منتج	ممکن عام	مطلق عام	مطلق عام	مطلق عام	مطلق عام	مطلق عام	مطلق خاص	مطلق اخص
ضروری	مطلق عام یا غیر منتج	مطلق عام	مطلق عام	مطلق عام	مطلق عام	مطلق عام	مطلق عام	مطلق خاص	مطلق اخص
دائم مطلق لا ضروری	مطلق عام یا غیر منتج	مطلق عام	مطلق عام	مطلق عام	مطلق عام	مطلق عام	مطلق عام	مطلق خاص	مطلق اخص
وصفیات عام	ممکن عام یا غیر منتج	ممکن عام	مطلق عام	مطلق عام	مطلق عام	مطلق عام وصفی	مطلق عام وصفی	مطلق عام وصفی لا ضروری	مطلق عام وصفی لا دائم
عرفی لا دائم و وجودی خاص	ممکن عام یا غیر منتج	ممکن عام	مطلق عام	مطلق عام	مطلق عام	مطلق عام وصفی	مطلق عام وصفی	مطلق عام وصفی لا ضروری	مطلق عام وصفی لا دائم
مشروط لا ضروری	ممکن عام یا غیر منتج	ممکن عام	مطلق عام	مناقض المقدمتین	مطلق عام	مطلق عام وصفی لا ضروری	مطلق عام وصفی لا ضروری	مطلق عام وصفی لا ضروری	مطلق عام وصفی لا دائم
وصفیات خاص	ممکن عام یا غیر منتج	ممکن عام	مطلق عام	مناقض المقدمتین	مناقض المقدمتین	مطلق عام	مطلق عام وصفی لا دائم	مطلق عام وصفی لا دائم	مطلق عام وصفی لا دائم



جدول مختلطات ضرب سیم از شکل چهارم و نتایج آن

جدول مختلطات ضرب چهارم و پنجم از شکل چهارم و نتایج آن

مختلطات صح

فصل نهم در بیان اختلافی که در اعتبار جهات و مختلطات است

از جهت اعتبار دائم لا ضروری کلی عارض می شود در علمی دیگر مقرر شده اما
که حکم دائم اگر کلی بود لا تحقق فی نفس الامر ضروری بود اما اگر جزوی بود شاید
که بر سبیل اتفاق بود خالی از ضرورت ذاتی چنانکه پیش ازین گفته ایم و استشهاد
منطقیان باین سبب در کلمات میان دائم و ضروری مطلق بخصوص و عموم
مباینتی نهاده اند و خواجه رئیس ابو علی سینا که افضل متاخران است در بیشتر
کتب خود مانند شفا و نجات و اوسط و غیر آن فرق میان هر دو اعتبار کرده
است اما در استعمال هم بران سیاقت رفته است که دیگران. و در اشارات
گفته است و در اثنای ذکر جهات کرده و اما دوام من غیر ضرورة و مثال الشی در
جزئیات آورده که و اما مثال الذی هو دائم من غیر ضرورة فمثل ان شخصا
من الاشخاص ایجاب علیه او سلب عنه صفة ما دام موجودا ولم یمکن یجب
ذلک الصحیح کما انه یصدق ان بعض الناس ابیض البشرة ما دام موجود الذات وان کان
لیس بضروری و در موضعی دیگر گفته است و مثال ان یقول کل ... دائما حق
یکون کما قلنا کل واحد واحد من ... علی البیان الذی ذکرناه و وجد له ذلک دائما
ما دام موجود الذات من غیر ضرورة ثم اما انه هل یصدق هذا الحمل الموجب الکلی
فی حال او یکون دائم الکذب ای انه هل یمکن ان یکون ما لیس بضروری دائما فی
کل واحد او مسلوبا دائما عن کل واحد ولا یمکن هذا مما یحتاج ان یوجد ما لیس
بضروری فی البعض لا محالة ویسلب عن البعض لا محالة فان لیس علی المنطقی
ان یتعین علیه شیء ولیس من شرط القضیة ان ینظر فیها المنطقی ان یکون

الذی هو دائم غیر ضروری صح

صادقة فقد ینظر المنطقی فی القضایا فیما لا یکون الا کاذبا پس مقتضی این قضیه نظر در حال
کلی دائم لا ضروری و اگرچه کاذب باشد حواله با منطقی کرده است و باین
سبب قومی که بعد از او در جهات قضایا نظر کرده اند دائم را باعتبار حکمی
ایراد کرده اند و اگرچه سخن ایشان در این باب خالی از خبط نیست و ما در این
مختصر هم بران منوال احکام جهات و نقیض و عکس و مختلطات بعد ازین
بیان کردیم و در هر موضعی که مقتضای این اعتبار مخالف وجود و مناقض رای
جمهور محققان بود بر اشارتی اقتصار کردیم و باستیفاء بیان وعده دادیم و اکنون
میخواهیم که آن موعود بانجاز رسانیم بتوفیق الله و مشیته مسلوک هم اعتبار
حکم دائم کلی غیر ضروری در بین ابواب بدو موضع متعلق است یکی بحث
جهات قضایا و دوم بحث احوال موضوع و سبب کلی و جزوی که برو در آید و
لوازم اعتبار این حکم در هر یکی ازین دو موضع بیک بیک سرایت کند خصوصا
بسبب عکس اما در جهات بتجویز حکمی در هر کلی دائم لا ضروری اقتضا آن کند
که آنچه کاتب بالقوة و بالامکان بود از آنچه کاتب بالفعل بود بحسب وجود خارجی
یا فرض عقلی عام تر بود بحسب دلالت پس شاید که چند ماهیت مختلف را
در صفت کاتبی اشتراک بود و میان ایشان امتیاز بود بانکه بعضی از آن کاتب
بالفعل بود بحسب وجود یا فرض عقلی و بعضی نه بود نه در خارج و نه در عقل
پس چون گوییم کل کاتب بر جمله آن چیزها افتد که کاتب بالفعل بود و بر آنچه
کاتبی داشته باشد و کاتب بالفعل نبود شنفند و از اینجا لازم آید که کلیت
این موضوع واجب نبود چه بر تقدیر آنکه ماهیت صحت کاتبی دارد و کاتب شود

که ممکن کلی از مطلق کلی بحسب دلالت
عامتر بود بهمین قدر چنانکه گفته ایم
و اما در مباحث موضوع قضیه
و اسوار مثلا چون موضوع کاتب
باشد اقتضاء آن کند که

آن صح

و آنچه باول محکوم علیه کلی بود بعضی از آن اثبات کرده و حکم کلی در آن حال جزوی شود
و چون این مقدمه تمهید شد گوییم هر ممکن موجبه که دائم لا ضروری کلی باشد
صادق نتواند بود مانند ممکن عام و خاص منعکس نشود مثلا گوییم هر چیز زنگی
است بامکان اسود است و این حکم که هیچ زنگی اسود نیست دائما غیر ضروری
هم صادق است در این مقدمه هم منعکس نشود چه در عکس چون اسود را موضوع
کنیم و بان اسود فعلی خواهیم زنگی از آن خارج بود و الا سالبه کلی مذکور که
صادق فرض کرده ایم صادق نبود و هر چه اسود فعلی بوی افتد مانند برف و
عاج و ترکی و غیر آن محال باشد که زنگی باشد پس نتوان گفت بعضی از اسود
بامکان زنگی است و باید که دانند که اگر این مثال مطابق مقصود نیست بسبب
آنکه اعتبار مطابق وجود نیست مضر نیست در مقصود چه اگر حکمی را که برهان
ثابت شود هیچ مثال مطابق موجود نباشد آن حکم باطل نشود و وجه فایده
ایراد امثال ایضاح حکم باشد نه اثبات آن و هر چند بیان آنچه در باب عکس
گفتیم واضحست گوییم در عکس سالبه دائمه لا ضروری تفاوتست چه اینجا گفتیم
سالبه دائمه باشد بعضی از آن لا ضروری و باقی محتمل ضرورت و اینجا گوییم
سالبه ضروری نیست و اما باید که معلوم باشد که این حکم بحسب قیاس و اقتضاء
وضع این اعتبار بود با آنکه مقتضی وجود اسود که بامکان زنگی باشد نبود چنانکه
گفته ایم و این حکم بحسب تتبع حقیقت حال فی نفس الامر است و باخر فصل
رفع این اعتبار خواهد کرد و چون این اعتبار مقتضی امتناع انعکاس ممکن اینجا نیست
کلی و جزوی در این معنی یکسان باشد اما مشروط مخالف چنانکه در باب عکس گفتیم

گفته ایم اینجا مفید نباشد چه نقیض عکس ممکن در این مثال آن بود که هیچ اسود نیست
هیچ چیز از آنچه ابیض بالفعل فرض کنند زنگی نبود بضرورت و این حق است
چنانکه گفتیم و عکس این بود که هیچ زنگی ابیض نبود یعنی این چیزها نبود که ابیض بالفعل
باشد بحسب فرض بضرورت و این هم حق است و مناقض اصل قضیه نیست
چه آن اسود که بامکان نیز زنگی محمول است نه آن اسود است که بالفعل باشد
و اگر در این عکس قید بالفعل از اسود بیفکنیم بعینه فساد انعکاس سالبه ضروری
که واضح ترین قضایا منعکسه است سرایت کند از بهر آنکه در مثال مذکور این
قضیه که هیچ ابیض بضرورت زنگی نیست حق است چنانکه گفتیم و در عکس
نتوان گفت که هیچ زنگی بضرورت ابیض نیست چه اصل قضیه نیست که
زنگی بامکان ابیض است و این خلل از جهت سور قضیه است چه سور کلی
در آنکه گوییم هیچ ابیض زنگی نیست مقتضی حصر نه بر سبیل وجوب نیست بل
بر سبیل وجود است چنانکه گفتیم و چون اعتبار خروج ابیض زنگی از قوه
بفعل کرده اید آنچه زنگی از آن بضرورت مسلوبست بعضی از ابیض بوده باشد
نه همه ابیض پس این قضیه که منعکس نمی شود سالبه جزوی بوده باشد و سالبه
جزوی منعکس نشود و اعتبار دوام بی ضرورت در اصل قضیه که گفتیم که هیچ
زنگی ابیض نیست متعلق بجهت فرض کرده ایم و در عکس بموضوع و سور سرایت
کرده است بیان آنکه گفتیم اعتبار این معنی در هر یکی از دو باب سرایت
کند پس معلوم شد که این اعتبار مقتضی فساد انعکاس ممکنات است و موجب
مذهبی که نزدیک باشد بمذهب این جماعت که اطلاق و ضرورت و امکان را حال

متعلق گردانند و در مختلطات شکل اول چون صغری ممکن بود و محتمل آنکه دائما
بود و آن اقتران هم لازم آید که منتج نباشد چه شاید که در صغری اوسط که محمول
است بر اصغر با عقل بالفعل حاصل نباشد از جهت صدق سلب دائم
کلی که ضروری و حکم در کبری بر اوسطی بود که فعلی بود و این اوسط مغایر و مباین هست
مباین اوسط اول بود پس اوسط متکرر نبوده باشد تا کبری در حکم فروع بوده
باشد مثالش اگر انسان با سباع و بهری با حشرات در صحرا انکه ایشان را بچه
بسیار بود حکم بیک شکم اشتراک باشد بفرض و این حکم در انسان دائم السلب بود
و در ایشان حاصل بالفعل چون توان گفت که انسان را این حکم حاصل است
بامکان و هر چه چنین بود حس بنظر بالفعل فاقد تمیز نبود بضرورت یا هیچ
از آن ناطق نبود بضرورت و حکم نتوان کرد با یجاب فاقد تمیز یا سلب ناطق از
انسان و همچنین گوییم هر انسان ابیض بود بامکان و هیچ ابیض زنگی نیست
بضرورت و علت امتناع انتاج اختلاف حال اوسط است بوقت و بفعل
پس اصغری خاص تر می باید چنانکه محمولش وقت تنها را شامل نبود یا کبری
عامتر چنانکه موضوعش فی تنها را نیز شامل بود تا منتج بود و اگر بجای این
کبری عکس بنشیم گوییم و هیچ زنگی ابیض نیست دائما تا الف با شکل دوم شود
و چون میان ممکن و دائم بود منتج نباشد چنانکه گفته ایم و در این صورت
فساد انتاج این مثال در شکل اول متعلق بموضوع و سور باشد و بعد از
عکس و رد با شکل دوم متعلق بجهت شده است پس از موضوع بجهت سرایت
کرد بخلاف صورت اول و در شکل دوم ممکن بود که بدیگر مختلطات سرایت کند

از جهت عکس چنانکه گوییم هر انسان بضرورت ناطق است و هیچ حیوان که بچه
بسیار اولاد و بیک شکم ناطق نبود پس نتیجه دهد که هیچ انسان بضرورت بچه
بسیار نیارد بیک شکم و ما این حکم بامکان فرض کرده ایم و در شکل سیم هر اقتران
که از صغری ممکن بود و در شکل چهارم هر اقتران که بر مقدمه ممکن مشتمل بود
همین حکم دارد چه باین اعتبار این اقترانات منتج نبود و مذهب جمهور منطقیان
آنست که اگر این اقترانات منتج است چنانکه گفته ایم پس اگر خواهیم که مخالفت
ایشان نکنیم چنانکه گفته ایم التزام یکی از دو مذهب مذکور باید کرد یا آن مذهب
که بعضی از منطقیان منسوبست که گویند موضوع قضیه چنان باید گرفت
که هر چه صحت اتصاف بموضوع داشته باشد محکوم علیه بود و توان بود که امر مسند
از جماعت بالتزام از مذهب خود همین علت بوده باشد یا دائم ضروری
کلیات یکسان باید گرفت چنانکه متقدمان اهل صناعت یکسان گرفته اند
تا موافق مقتضای علوم دیگر و مطابق وجود باشد و التزام مذهب اول
چه دافع بسیاری از این اشکالات باشد اما خلاف متعارفست چه مراد از
هر گاه که گوییم کل کاتب جمله اشخاص انسان را شامل باشد چه حکم را صحت
حاصل است و مع ذلک مشکل بود بی التزام مذهب دوم در باب صورت
در موضوع تنها و سرایت خللی که از آن اعتبار در جهت لازم شود بموضوع
معلوم است پس اعتبار موضوع نیز مشوش کرد و سلب قاعده مطرد
با انثر در مثال مذکور دانست که چون گفته باشیم کل زنجی اسود بامکان
ولیس ابیض دائما و خواهیم که هر دو حکم عکس کنیم چنین شود که بعض ما هو

زنگی بالامکان العام ولا شیء من الابیض بزنگی دائما و ابیض در موجبه بان معنی
باید گرفت که هر چه صحت ابیضی داشته باشد در آن داخل بود و در سالبه بان
معنی نتوان گرفت چه بان معنی محال است بر زنگی دائما بلکه سلب زنگی از او
دائما کذب بود بلکه بان معنی باید گرفت که ابیض بالفعل بود تا هر دو قضیه صادق
باشد ما آنکه زنگی در موضوع اصل بیاید معنی میتوان گرفت در هر دو حکم
مقتضی تفاوت است که زنگی را ماهیتیست متقوم بخود ولی ابیض را از عوارض
غیر لازم آن ماهیت پس حکم بایجاب آن عارض بر وی باعتبار امکان و بسلبش
از او باعتبار وجود با یکدیگر صادق است و نسبت زنگی با هر دو متساوی
اما ابیض را ماهیتی نیست متقوم بخود که آن ماهیت را زنگی بودن یا ترکی
بودن یا رومی بودن عارض شود و نسبتش با همه یکسان بود بلکه تقوم او بهمان
امر معانی است پس آن ابیض که رومی بود محال بود که زنگی بود و آن ابیض که بر
زنگی صحیح بود محال بود که بر رومی صادق بود و چون چنین باشد در آن صورت
که گوییم بعض ابیض زنگی است بامکان از آن خواهیم که بعضی از آنچه ابیض تواند
بود و چون گوییم که هیچ ابیض زنگی نیست دائما لا محاله آن ابیض غیر ابیضی بود
که متقوم بزنگی باشد پس متقوم بچیزی دیگر بود و ماهیت مخالف آن ابیض
بود پس موضوع عکس مختلف المفهوم شود و اقتضا حکم نتوانش حکم مذهب
مذکور کند اما چون التزام مذهب دوم کنیم از این فسادها ایمن باشیم و در
انعکاس ممکنات و انتاج مختلطات ممکنه متابع جمهور والله اعلم بالصواب

فصل دهم در تلخیص اعتبار جهات و مختلطات بعد استکشاف

با ابیض نیز گرفت و در نسخه بعضی با زنگی بر یکی باشد نسخه

از صح

حال دائم لا ضروری و چون بحسب نظر مذکور اعتبار دائم لا ضروری
در کلیات ساقط شود هر حکم که بر همه اشخاص بود در همه اوقات ضروری
بود چنانکه گوییم هر انسانی حیوانست و هر اثنینی زوج است و هر
حکم که بر همه اشخاص بود و در همه اوقات نبود بلکه در اوقات معین باشد
چنانکه گوییم هر کوکبی در کره مستقیم بوقت خاص طالع باشد و قمر در
فلان وقت منخسف باشد یا در اوقات نا معین چنانکه گوییم هر انسانی متنفس
یا ضاحکست و یا بر همه اشخاص نبود بلکه بر بعضی اشخاص بود در همه اوقات
چنانکه بعضی مردمان که سیاه اسودند و یا در بعضی اوقات چنانکه گوییم
کاتبند و همچنین یا اکثری باشد چنانکه گوییم بیشتر مردمان را بر یک
دست پنج انگشت بود و یا اقلی چنانکه بعضی را شش انگشت بود و یا
متساوی چنانکه بعضی مخمورند و یا وصف اقتضا موضوع اقتضا
دوام حکم کند بخلاف ذات چنانکه هر کاتبی متحرک دست است این حکم
لا ضروری بود پس اگر حکم در این قضایا باعتبار وجود محمول کنند موضوع
را جهت قضیه اطلاق بود و جمله این اصناف در تحت مطلق خاص افتد
که آن را وجودی خوانند و از این جمله آنچه بشرط وصف بود مطلق عرفی
باشد اما اگر حکم باعتبار امکان محمول کنند موضوع را همین قضایا بعینها
در تحت ممکن خاص افتد و تفاوت میان ممکن و مطلق در دلالت آن بود
که کلی مطلق حکم بر همه اشخاص حاصل بود و در ممکن باشد که بر همه اشخاص
بود و یا باشد که بر بعضی بود پس ممکن عام تر بود در دلالت و اما در جزوی هر دو

جمهور را

بالفعل را



متساوی باشند و اگر چه باعتبار مختلف باشند چنانکه گفتیم پس قضایا یا ضروری
بود و مطلق خاص و اخص یکی بود و عرفی مشروط یکی بود و اگر ممکن را از این
سه جهت غیر ضروری چنان گیرند که شامل ضروری باشد ممکن عام و
مطلق عام و عرفی عام نیز حاصل شود و اگر خواهند که هر ممکن را که مشتمل
بود بر ضرورتی از ضرورات که مقتضی ترجیح طرفی بود بر وجهی که حکم بر یک
طرف مشترک وقوعش صورت نه بندد اعتبار معتبر کنند ممکن اخص هم
اعتبار باید کرد و اقتصار بر این هشت جهت کافی بود در این صناعت چه
در این علوم بیش از این استعمال نکنند و اگر خواهند وقتی و منتشره و مشروطه
مجهول و ممکن استقبالی را نیز با منفرد اعتبار کنند و نظر در باقی جهات که
بر شمردیم جز زیادتی افکار و امتحان اذهان فایده ندهد پس بر این تقدیر
حکم معدولات دائمه اگر کلی باشند حکم ضروریات بود و اگر کلی نباشند و
معلوم بود که لاضروری اند حکم مطلقات خاص بود و اگر معلوم نبود حکم مطلقات
عام بود و چون دائم ضروری از ضروری جزوی عامتر باشد اگر خواهند به
جزویات تمامی جهات مذکور اعتبار توان کرد اما از آن زیاده فایده نباشد
و در تناقض چنانکه گفته آمد مطلق و دائم متناقض باشند و ممکن و ضروری
متناقض و چون دائم و ضروری کلی متساوی باشد و چون ممکن کلی که مطلق
کل عامتر است چه هر چه مطلق بود منعکس شود پس نقیض مطلق یعنی
دائم جزوی از نقیض ممکن یعنی ضروری جزوی عامتر بود چنانکه گفته آمد و
باز احکام تناقض و عکس و مختلطات همان باشد که گفته شد و ما مختلطات

این

جزوی بود

ممکن بود و منعکس نشود

از هشت جهت را در همه اشکال الجدولی وضع کرده ایم و اگر چه ممکن را بسیار
ممکن خواهد بر این اقتصار کند را ذکر زیاده از این غرض مهم است و جدول این است

جدول نتایج مختلطات در جمیع اشکال

کبریات

صغریات	ممکن عام	ممکن خاص	ممکن اخص	مطلق عام
ممکن عام	در شکل اول و سیم و دو ضرب اول شکل چهارم ممکن عام نتیجه دهد و در شکل دوم متفق و مختلف و سه ضرب آخر شکل چهارم منتج نباشد	در شکل اول و سیم ممکن خاص و دو ضرب اول شکل چهارم ممکن عام نتیجه دهد و در شکل دوم متفق و مختلف و سه ضرب آخر شکل چهارم منتج نباشد	در شکل اول و سیم ممکن اخص و دو ضرب اول شکل چهارم ممکن عام نتیجه دهد و در شکل دوم متفق و مختلف و سه ضرب آخر شکل چهارم منتج نباشد	در شکل اول و سیم و دو ضرب اول شکل چهارم ممکن عام نتیجه دهد و در شکل دوم متفق و مختلف و سه ضرب آخر شکل چهارم منتج نباشد
ممکن خاص	در شکل اول و سیم و دو ضرب اول شکل چهارم ممکن عام نتیجه دهد و در شکل دوم متفق و مختلف و سه ضرب آخر شکل چهارم منتج نباشد	در شکل اول و سیم ممکن خاص و دو ضرب اول شکل چهارم ممکن عام نتیجه دهد و در شکل دوم متفق و مختلف و سه ضرب آخر شکل چهارم منتج نباشد	در شکل اول و سیم ممکن اخص و دو ضرب اول از شکل چهارم ممکن عام نتیجه دهد و در شکل دوم متفق و مختلف و سه ضرب آخر شکل چهارم منتج نباشد	در شکل اول و سیم و دو ضرب اول شکل چهارم ممکن عام نتیجه دهد و در شکل دوم متفق و مختلف و سه ضرب آخر شکل چهارم منتج نباشد
ممکن اخص	در شکل اول و سیم و دو ضرب اول شکل چهارم ممکن عام نتیجه دهد و در شکل دوم متفق و مختلف و سه ضرب آخر شکل چهارم منتج نباشد	در شکل اول و سیم ممکن خاص و دو ضرب اول شکل چهارم ممکن عام نتیجه دهد و در شکل دوم متفق و مختلف و سه ضرب آخر شکل چهارم منتج نباشد	در شکل اول و سیم ممکن اخص و دو ضرب اول شکل چهارم ممکن عام نتیجه دهد و در شکل دوم متفق و مختلف و سه ضرب آخر شکل چهارم منتج نباشد	در شکل اول و سیم و دو ضرب اول از شکل چهارم ممکن عام نتیجه دهد و در شکل دوم متفق و مختلف و سه ضرب آخر شکل چهارم منتج نباشد
مطلق عام	در شکل اول و سیم و دو ضرب اول شکل چهارم ممکن عام نتیجه دهد و در شکل دوم متفق و مختلف و سه ضرب آخر شکل چهارم منتج نباشد	در شکل اول و سیم ممکن خاص و دو ضرب اول از شکل چهارم ممکن عام نتیجه دهد و در شکل دوم متفق و مختلف و سه ضرب آخر شکل چهارم منتج نباشد	در شکل اول و سیم ممکن اخص و دو ضرب اول شکل چهارم ممکن عام نتیجه دهد و در شکل دوم متفق و مختلف و سه ضرب آخر شکل چهارم منتج نباشد	در شکل اول و سیم و دو ضرب اول شکل چهارم مطلق عام نتیجه دهد و در شکل دوم متفق و مختلف و سه ضرب آخر شکل چهارم منتج نباشد
مطلق خاص	در شکل اول و سیم و دو ضرب اول شکل چهارم ممکن عام نتیجه دهد و در شکل دوم متفق و مختلف و سه ضرب آخر شکل چهارم منتج نباشد	در شکل اول و سیم ممکن خاص و دو ضرب اول شکل چهارم ممکن عام نتیجه دهد و در شکل دوم متفق و مختلف و سه ضرب آخر شکل چهارم منتج نباشد	در شکل اول و سیم ممکن اخص و دو ضرب اول شکل چهارم ممکن عام نتیجه دهد و در شکل دوم متفق و مختلف و سه ضرب آخر شکل چهارم منتج نباشد	در شکل اول و سیم و دو ضرب اول شکل چهارم مطلق عام نتیجه دهد و در شکل دوم متفق و مختلف و سه ضرب آخر شکل چهارم منتج نباشد
ضروری	در شکل اول و سیم [illegible] و در شکل دوم متفق و مختلف [illegible] شکل چهارم منتج نباشد	در شکل اول و سیم [illegible] و در شکل دوم متفق و مختلف [illegible] مطلق عام نتیجه دهد [illegible]	در شکل اول و سیم [illegible] و در شکل دوم متفق و مختلف [illegible] مطلق عام نتیجه دهد [illegible]	در شکل اول و سیم و دو ضرب اول شکل چهارم مطلق عام نتیجه دهد و در شکل دوم متفق و مختلف [illegible] شکل چهارم منتج نباشد



قسم دویم از فن اول از علم قیاس در قیاسات شرطی مخالف اقترانی و استثنائی هشت فصل است **فصل اول** در قیاسات اقترانی از متصلات

تنها چون از قیاسات اقترانی که از حملیات تنها بود فارغ شدیم سخن در اقترانی

گوییم که از شرطیات تنها بود و آن چنان بود که گفته ایم سه نوع بود اول آنکه از

متصلات تنها بود و دوم آنکه از منفصلات تنها بود و سیم آنکه از هر دو صنف

بود آمیخته و هر یکی ازین انواع دو گونه بود یکی آنکه اشتراک مقدمات در جزوی

تام بود و دیگر آنکه اشتراک در جزوی غیر تام بود و ابتدا بقسم اول کنیم و بعد

از قیاساتی که از شرطیات و حملیات باشد ایراد کنیم چه در این نوع اشتراک

از جانب حملیات در جزوی تام باشد و از جانب شرطیات در جزوی غیر تام و

ختم اقترانیات بقیاساتی کنیم که از هر دو جانب اشتراک در جزوی غیر تام

باشد ان شاء الله و درین فصل اقترانیات متصلات بیان کنیم سخن در اقترانیات

از متصلات تنها هم چنانکه در حملیات گفته ایم از متصلات نیز قرائن

برهانی اشکال چهارگانه حادث شود چون بجای موضوع مقدم

و بجای محمول تالی بود و همه آنچه در آن موضع قضایا باشد

انتاج و ضروب منتج و عقیم و استثنا ضروب شکل اول از بیان و احتیاج

دیگر شکلها به بیان و بیان عکس و قلب و افتراض و خلف در سه شکل

سه چنانکه در حملیات گفته ایم بی هیچ تفاوت مثال ضرب اول از

اول هرگاه که ا ب بود ج د بود و هرگاه که ج د بود ه ز بود پس هرگاه که ا ب بود ه ز

بود و از شکل دوم هرگاه که ا ب بود ج د بود و هرگز نبود که چون ه ز بود ج د بود پس

هرگز نبود که چون ا ب بود ه ز بود و از شکل سیم هرگاه که ا ب بود ج د بود و هرگاه که ا ب

بود ه ز بود پس گاه باشد که چون ج د بود ه ز بود و از شکل چهارم هرگاه که ا ب بود ج د بود و هرگاه

که ه ز بود ا ب بود پس گاه باشد که چون ج د بود ه ز بود و در افتراض تعیین حالی

و وضع در این قضیه که گاه باشد که چون ا ب بود ج د بود و چنان بود که فرض کنیم

که آن حالی که وضع ا ب با وجودش مستصحب بود معین کنیم و آن اگر باشد مثلا

که ح ط بود هرگاه که ح ط بود ا ب بود و این قضیه کلی بود و عکسش جزوی و نیز هرگاه

که ح ط بود ج د بود و این هم کلی بود و عکسش جزوی و ازین چهار قضیه دو متلازم

باشد و دو با مقدمه کلی از قیاسی که با افتراض محتاج بود مؤلف شود تا نتیجه

حاصل آید منتج مطلوب چنانکه گفته ایم و متصلات چنانکه گفته ایم لزومی باشد

یا اتفاقی و لزومی حقیقی بود یا لفظی اما تالیف از مقدمات لزومی حقیقی که بر وضع

محال مشتمل نباشد نتایج لزومی حقیقی دهد بی اشتباه مگر در آن موضع که

بیان انتاج مبنی بر عکس موجبه باشد چه بنا بر آن قول که عکس لزومی لزومی

بود در آن موضع نیز نتیجه لزومی بود و بنا بر آن قول که عکس لزومی استصحابی

بود نتیجه استصحابی بود و اصل جمله باب قیاساتست که منتج لزومی بود و نتیجه در

علوم اقتدا بدین صنف باشد و بیشتر غلطها که در مجادلات و مغالطات و غیر آن

واقع باشد از لزومی لفظی بسیط و مختلط با لزومی حقیقی نتیجه لزومی لفظی دهد

مثالش اگر انسان صهال بود حیوان بود و اگر انسان حیوان بود حساس بود و همچنین

اگر انسان صهال بود فرس بود و اگر انسان فرس بود حیوان بود و از آن جهت که

مشتمل بر وضع محال است در شکل اول و دوم نتیجه لزومی حقیقی از آن اختلاط

ممکن نه

ممکن نبود اما در شکل سیم و چهارم ممکن بود که نتیجه لزومی حقیقی دهد چنانکه گوییم
اگر انسان حیوان بود و اگر انسان فرس بود ماشی بود چه وضع محال در نتیجه ممکن
بود که ساقط شود پس نتیجه این اختلاطات بحسب صورت محتمل هر دو صنف
تواند بود و اما از لزومی لفظی و اتفاق خالص نتیجه نباشد چنانکه گوییم که اگر پنج
زوج بود عدد بود و اگر پنج عدد بود انسان ناطق بود و نتیجه این اقتران نه بحسب
لزوم صادق بود و نه بحسب اتفاق و اگر صغری اتفاقی بود لزومی لفظی در کبری
شکل اول نتواند بود و اتفاق بسیط و مختلط با لزومی حقیقی نتیجه دهد گاه
اتفاقی و گاه لزومی حقیقی مثالش اگر انسان حیوان بود حساس بود و اگر انسان
حساس بود حمار ناهق بود و همچنین اگر آفتاب طالع بود بخارات متصاعد بود
و اگر بخارات متصاعد بود کواکب مخفی بود و از دو اتفاقی اگر انسان ناطق بود
غراب ناهق بود اگر غراب ناعق بود حمار ناهق بود و همچنین اگر انسان ناطق بود
غراب ناعق بود و اگر غراب انسان بود حیوان بود پس یکبار نتیجه اتفاقی می آید
و یکبار لزومی و بحسب صورت استصحابی بود محتمل هر دو صنف و باید
دانست که امثال این اقترانات بحقیقت نه اقترانات بود قیاس چه مستلزم
علمی غیر مقدمات نباشد و سبب آنکه وضع مقدم در لزومی مستلزم
است و از اقتران تالی اتفاقی با آن مقدمه علمی زیاده نشود و حکم در اتفاقی
چون صادق بود با هر حکم صادق که در عالم فرض کنند هم صادق باشد و
لکن علمی زیادت نشود و سوالب احتمالی اگر در مقدمات افتد منتج نباشد
مثلا در شکل اول گوییم اگر زید کاتب بود دستش متحرک و چنین نیست که

فرس بود صح

ناعق بود صح

قیاسی صح

دستش نه متحرک بود نه بیدار بود و در شکل دوم گوییم و چون این سالبه با موجبه
لزومی منتج نیست با اتفاقی بطریق اول منتج نباشد و سوالب اتفاقی با موجبه
لزومی منتج باشد و نتایج گاه لزومی باشد و گاه اتفاقی چنانکه گوییم اگر دو جفت
بود منقسم بمتساوی باشد و چنین نیست که اگر دو منقسم باشد بدو متساوی انسان
ناهق بود و همچنین اگر بیاض موجود بود لون موجود بود و چنین نیست که اگر لون
موجود بود بیاض قابض بصر بود و دیگر اشکال بر این قیاس پس نتایج این صنف
استصحابی بود و از منفصلات اختلاطات در این صنف منتج نباشد مگر بدو
نباشد و استخراج آن کسانی را که اصول گذشته معتبر کرده باشند آسان بود
تاملی صورت بندد و چون استقصا در این مسائل این مباحث اقتضا تطویل
کند و ثمره آن بسیار نباشد پس از آن تحاشی بهتر **فصل دوم** در اقترانات
از منفصلات متشابه اقترانات منفصلات چون مقدم و تالی از یکدیگر متمیز
نبود بطبع اعتبار هیات شکلی صورت نبندد الا آنکه اندر منفصلات اعتبار
استنتاج بار جزو اتصال که مکرر بود ساقط شود و آن عتاب حد اوسط
بود پس از دو جزو باقی نتیجه طلب باید کرد و منفصلات بر سه صنف است
یکی حقیقی و دو غیر حقیقی و در هر صنفی محصورات را اعتبار توان کرد
پس قضایا منفصله دوازده بود و چون صغری و کبری متمیز نباشد تالیفات
ممکن میان این دوازده هفتاد و هشت بود و اگر خواهند در جدولی مبرهن
وضع توان کرد اما اکثر این تالیفات غیر منتج بود و با اثبت مبنی است بر چند اصل
اقتران که یک مقدمه یا هر دو مقدمه سالبه بود منتج نباشد مثلا گوییم

اگر زید کاتب بود بیدار بود و چنین نیست که اگر دست زید متحرک بود بیدار بود صح

نیست صح

٨

عدد یا زوج است یا فرد و چنین نیست که عدد فرد است یا منقسم به دو متساوی
و یا چنین نیست که عدد فرد است یا انسان حیوان است پس هر منفصله ای
صادق و موجبه بر تقدیر دوم کاذب و لازم آید که بحسب صورت منتج نبود و
بر این قیاس در دو سالبه و در جزویات ب از دو جزوی نتیجه نیاید چه محتمل
بود که اوقات مختلف بود و محتمل بود که نبود مثلاً چون گوییم گاه بود که انسان بود و گاه
بود که انسان نبود یا ذکر شد اگر هر دو وقت یکی بود حد بود و اگر مختلف بود توان
بود که حد بود و توان که نبود و صورت اقتران اقتضاء هیچ کدام نکند پس منتج نبود
اما چون یکی کلی بود و شامل اوقات باشد و دیگر جزوی منتج باشد و نتیجه
جزوی بود ج از دو موجبه حقیقی نتیجه نیاید چه تکرر یک جزو اقتضاء آن
کند که جزو باقی در هر دو منفصله حقیقیه یک جزو باشد تا در حالت متنافی
باشد پس هر دو مقدمه که در اقتران افتاده باشد متساوی بود و این نه
اقتران بود مثالش عدد زوج است یا فرد است یا منقسم بود متساوی و نه
حقیقیه منقسم بود به دو متساوی و اگر گوییم این شخص یا انسان است یا انسان نیست
و این شخص ضاحک است یا انسان نیست وقوع ضاحک در این منفصله از آن
جهت صادق است که در حالت مساوی انسان است پس اگر خواهند از عین یکی
و نقیض دیگر منفصله کنند اما در قوت مساوی مقدمات باشد چنانکه گویی
این شخص انسان است یا ضاحک نیست و اگر خواهند از عین هر دو متصله کنند
چنانکه گویند این شخص انسان است یا ضاحک است پس اگر یک مقدمه مشتمل
بود بر دو جزو و دیگر بر اجزا بسیار یا دو مقدمه مشتمل بر اجزا بسیار باشد و اقسام

بود صح

اگر صح

غیر

غیر مکرر مختلف بود و اقسام باقی بعد از اسقاط جزو مکرر متساوی بود در دو کرت
مثالش عدد زوج است یا فرد و عدد فرد است یا زوج الزوج و یا زوج الفرد
و یا زوج الزوج والفرد پس معلوم شد که این سه قسم باقی اقسام زوج است
و همچنین این چیز یا جفت است یا فرد یا عدد نیست و اول است نه جفت یا فرد یا عدد
نیست و اول است یا مرکب یا عدد است پس معلوم شود که این چیز زوج یا فرد یا
همان چیز اول یا مرکب باشد د از دو موجبه مانع جمع نتیجه نیاید چه توان
گفت این چیز حیوان است یا جماد و این چیز حساس است یا جماد و همچنین این چیز نبات است
یا جماد و این چیز انسان است یا جماد پس دو جزو باقی محتمل بود که متساوی باشد
و محتمل بود که متباین باشد و محتمل بود که مختلف باشد به عموم و خصوص و صورت
اقتضاء هیچ کدام نکند پس منتج نبود بعد از تمهید این اصول گوییم چون یک
مقدمه مانع جمع بود و دیگر مانع خلو یا مانع جمع و خلو یا یک مقدمه مانع جمع
و خلو بود و دیگر مانع خلو تنها بعد از اسقاط جزو مکرر جزو باقی از یک مقدمه
خاص تر بود از جزو باقی دیگر مقدمه پس از عین خاص و نقیض عام منفصله مانع
جمع تنها آید و از نقیض خاص و عین عام منفصله مانع خلو تنها و از عین هر
یک با نقیض هر دو منفصله لزومی و حملی ایجابی مثالش این شخص حیوان است
یا نبات و این شخص حیوان است یا انسان نیست و بعد از اسقاط مکرر دو جزو
از باشد که نبات است و دیگر جزو این که انسان نیست و منفصله مانع جمع از آن
دو جزو چنین بود که یا نبات است یا انسان و مانع خلو چنین که یا نبات است یا
نیست و منفصله چنین که اگر نبات است انسان نیست و اگر انسان است نبات نیست

بود را

ومتصوره

واین سه نوع تالیف است که منتج است هرگاه که یکی از دو کلی و از یک کلی و یکی جزوی ممکن
بود و جزوی در هر یکی از دو مقدمه واقع تواند بود پس ضروب منتج این اعتبار
نه باشد و اما اگر هر دو مقدمه مانع خلو بود بعد از اسقاط مکرر دو جزو ثانی
شاید که متساوی باشد و شاید که یکی عام تر بود و یکی خاص تر اما مثال متساوی
بود و بر تقدیر تساوی حکمش حکم اقترانی بود که از دو موجبه حقیقی بود مثالش این
شخص حیوان است یا انسان نیست و این شخص حساس است یا انسان نیست
و بر تقدیر اختلاف بعموم و خصوص حکمش حکم اقترانی بود که از مانع جمع و مانع خلو
باشد مثالش این شخص حیوان است یا انسان نیست و این شخص نامی است یا
انسان نیست و سه ضرب منتج از او حاصل آید چنانکه گفته آمد و باقی ضروب
غیر منتج بود بر بیانهای مذکور **فصل سیوم** در اقترانیات از متصلات
و منفصلات با هم در این اقترانات متصله صغری تواند بود یا کبری و در هر
یکی از این دو تقدیر اشتراک در تالی متصله بود یا در مقدم پس انواع این
اقترانات چهار بود و چون متصلات لزومیه بود یا اتفاقی استعمال
و هر یکی بحسب اعتبار حصر چهار متصلات دوازده بود و منفصلات هم
دوازده است پس ضروب هر نوعی از این انواع صد و چهل و چهار باشد
بعضی منتج و آن چهل و هشت ضرب بود از هر نوعی و باقی عقیم چنانکه
شرح داده آمد و در جمله این اقترانات از دو جزوی قیاس نباید چنانکه
گفته آمده است و از سالبه منفصله در هر مقدمه که افتد قیاس نباید
از جهت احتمال اشتمال بر اجزاء مختلف چنانکه گفته ایم و نیز اصل

انتاج

انتاج این اقترانات بر منفصله است یا متصله که تریقات منفصله باشد و
وجهی که اقتضای انتاج کند و سالبه منفصله در قیاس هیچ متصلات
نباشد چنانکه گفته ایم پس از شرطی اول دعوی از عدد مذکور ساقط شود و از شرطی
دوم ملک نتیجه از باقی ساقط شود و نماند و چهار ضرب در هر نوعی باشد و تفصیل
احوال این ضروب این است **نوع اول** متصله صغری و اشتراک در تالی
و ابتدا از متصلات لزومی کنیم گوییم چون صغری لزومی ایجابی بود کلی یا جزوی
و کبری کلی مانع جمع حقیقی یا غیر حقیقی نتیجه متصله لزومی ایجابی باشد از عین
اصغر و نقیض اکبر در کمیت تابع صغری و بیانش برد منفصله بود با متصله
که از عین اوسط و نقیض اکبر باشد تا از شکل اول متصلات این نتیجه حاصل
آید مثالش اگر این عدد را ربع صحیح است فرد نباشد چه کبری چون با این متصله
کنند کهی هرگاه که این عدد زوج باشد فرد نباشد این نتیجه بدهد چنانکه گفتیم
و همین صغری کلی با کبری مانع جمع تنها منفصله جزوی ایجابی از نقیض
اصغر و عین اکبر نتیجه بدهد و بیانش برد منفصله بود با متصله بود جزوی که
از عین اکبر و نقیض اوسط باشد یا با سالبه کلی که لازم صغری بود از شکل
دوم متصلات نتیجه سالبه جزوی بدهد که عکس موجبه جزوی که لازم
بود مطلوب باشد مثالش هرگاه که زید کاتب بود مباشر قلم بود و گاه بود
که زید مباشر قلم یا مباشر شمشیر بود پس نتیجه بدهد که گاه بود که زید
کاتب بود مباشر شمشیر نبود و بیانش آنکه چون منفصله مانع جمع است و جزوی
از متصله لازم او بود که گاه بود که اگر زید مباشر شمشیر بود مباشر قلم نبود

زوج بود و این عدد همیشه زوج باشد
یا فرد نتیجه دهد که اگر این عدد را ربع
صحیح است صح

و این را صغری کنیم سالبه کلی را کبری صغری قیاس مثال لازم است و این انتیت
که هرگز نشود که اگر زید کاتب بود مباشر قلم نبود کبری کنیم تا از شکل دوم متصلات
نتیجه بدهد که گاه چنین نبود که اگر زید مباشر قلم شمشیر بود کاتب بود و این
سالبه در قوت این موجبه باشد که گاه بود که چنین نبود که اگر زید مباشر شمشیر
بود کاتب نبود و عکس این موجبه نتیجه مطلوبست و همین صغری کلی که گفتیم
با کبری مانع جمع خلو حقیقی یا غیر حقیقی کلی و جزوی همین نتیجه بعینه میدهد
و بیانش برد منفصله بود با متصله که از نقیض اوسط و عین اکبر باشد و با لفش
یا عکس نقیض صغری تا از شکل سیوم متصلات این نتیجه حاصل آید مثال
اگر این شخص ضاحک بود ناطق بود و این شخص یا ضاحک بود یا کاتب نبود
میگوییم نتیجه دهد که گاه بود که اگر این شخص ضاحک نبود کاتب نبود چه
منفصله را این متصله لازم است که اگر کاتب باشد اگر این شخص ناطق بود
ضاحک نبود و از این دو مقدمه نتیجه مذکور حاصل آید و بحسب این بیان
انتاج هشت ضرب معلوم شود چه از صغری این نوعی کلی با شش منفصله
موجبه شش ضرب حاصل آید و از صغری این نوعی جزوی با دو منفصله مانع
جمع کلی یعنی حقیقی و غیر حقیقی دو ضرب دیگر حاصل آید و از جمله دوازده ضرب
که از اختلاط دو این نوعی موجبه یکی کلی و دیگری جزوی با منفصلات موجبه
باشد چهار ضرب عاند که منتج نباشد سه از جهت آنکه اقتران از دو جزوی
بود و ضرب باقی که از این نوعی جزوی و مانع خلو کلی باشد از جهت آنکه اگر مثلا
مانع خلو کلی را ماده چنین بود که اگر همیشه این شخص یا حیوان بود یا لا غراب

کاتب نبود و عکس نقیض صغری یابد که اگر این شخص ناطق نبود

منفصلات را

وازدی

و این نوعی جزوی که با او اضافت کنیم یکبار چنین بود که اگر این شخص اسود بود حیوان
بود و یکبار چنین که اگر این شخص ناعق بود حیوان بود و در مثال اول اسود اصغر
و اکبر بعموم و خصوص اختلاف بود و در مثال دوم اصغر در اکبر داخل بود بکلی و در
مثال سوم اخوه سوم از او خارج بکلی تا بحسب صورت اقتضاء نتیجه نکند اما
اگر صغری سالبه این نوعی بود حکمش بعینه هم برین نسق بود الا آنکه بجای مانع
جمع مانع خلو و بجای مانع خلو مانع جمع باشد و در نتایج هم تفاوتی باشد و ما
آن حکم را اعادت کنیم مجرد از امثله گوییم صغری این نوعی سالبه کلی یا جزوی با کبری
کلی مانع خلو حقیقی یا غیر حقیقی متصله بجای از عین اصغر و اکبر نتیجه دهد و
در کمیت تابع صغری بود و بیانش برد منفصله بود با متصله که از نقیض
اوسط و عین اکبر باشد و با لفش موجبه کلی که لازم صغری باشد تا از شکل اول
متصلات این نتیجه حاصل آید و همچنین صغری کلی با کبری مانع خلو نتیجه
جزوی بدهد از هر دو نقیض و بیانش باید منفصله بود با متصله جزوی
که از نقیض اکبر و عین اوسط باشد یا با صغری بعینه نتیجه بدهد از شکل
دوم متصلات که عکس ملازمش مطلوب بود و با کبری مانع جمع حقیقی یا غیر
حقیقی کلی و جزوی همین نتیجه بعینه بدهد و بیانش برد منفصله بود
با متصله که از عین اوسط و نقیض اکبر باشد و با لفش یا عکس نقیض موجبه
کلی که لازم صغری بود تا از شکل سیم متصلات این نتیجه حاصل آید و چنانکه
گفتیم بحسب این بیان هشت ضرب منتج باشد و چهار ضرب که از دو جزوی
یا از صغری جزوی با کبری مانع جمع کلی باشد منتج نبود و اما اگر صغری اتفاقی

بعض بود حیوان بود و یکبار
چنین که اگر این شخص ...

شکل اول

چنانکه

با استصحابی بود و سوالبش منعکس باشد بهمین بیان ها منتج بود و نتایج استصحابی
بود چه متصله که در قوت منفصله باشد همیشه لزومی بود و نتیجه خلاف
اتفاقی و لزوم استصحاب چنانکه گفته ام پس جمله ضروب منتج در این نوع چهل
و هشت بود و نتایج مذکور جمله متصله موجبه است و هر متصله موجبه
را سالبه مثلا لازم باشد چنانکه گفته ام پس اگر خواهیم نتیجه متصله سالبه
کیریم که لازم آن موجبه باشد چنانکه بیان کرده ام و نتایج لزومی را منفصلات
موجبه غیر حقیقی هم لازم بود مانع جمع تنها از عین مقدم و نقیض تالی که
مانع خلو تنها از نقیض مقدم و عین تالی و منفصلات سالبه از عین هر دو
پس اگر خواهیم که نتیجه اقتران منفصله باشد یکی ازین منفصلات کیریم تا
آنچه غیر لزومی بود با نزاع از منفصلات موجبه لازم نباشد پس نتایج آن حقیقی
منفصله نتواند بود **نوع دوم** متصله هم صغری و اشتراک در مقدم
چون صغری لزومی بود ایجاب یا سلب و کبری مانع خلو حقیقی یا غیر حقیقی و هم
دو مقدمه کلی باشد نتیجه متصله کلی آید از نقیض اصغر و عین اکبر یا از عین
هر دو و بیان آن تألیف عکس نقیض عین صغری که لازمش باشد با متصله
از نقیض اوسط و عین اکبر حاصل شود تا از شکل اول متصلات از نقیض نتیجه
حاصل آید و اگر عین صغری که لازمش را با متصله که از عین اوسط و نقیض
باشد تألیف کنند بر تقدیر کبری حقیقی از شکل سیم نتیجه جزوی حاصل آید
و بهمین بیان از کبری مانع جمع حقیقی یا غیر حقیقی همین نتیجه لازم آید و
لیکن از نتیجه از عین اصغر و نقیض اکبر باشد یا از نقیض هر دو پس این بیان

نقیض اکبر ... را

چهارده ضرب معلوم شود هفت بر تقدیر صغری ایجابی و هفت بر تقدیر
صغری سلبی و چون صغری که لازمش را اگر کلی بود و ایجابی با متصله که از نقیض
اکبر و عین اوسط باشد اضافت کنند بر آن تقدیر که کبری مانع خلو بود آن
شکل چهارم همین نتیجه جزوی بعینه حاصل آید و باین بیان نتایج دو ضرب
دیگر یکی صغری موجبه و دیگر صغری سالبه هر دو کلی و کبری هر دو مانع
خلو تنها جزوی معلوم شود و دو ضرب باقی که صغری جزوی باشد و کبری مانع
خلو کلی عقیم بود و بهمان علت که در نوع اول یاد کردیم چه هر یکی ازین دو نوع عکس
صغری دیگر نوع شود و اگر صغری اتفاقی یا استصحابی بود حکمش همین بود
بشرط قبول انعکاس چنانکه گفتیم و لوازم نتیجه بر قرار مذکور باشد
سیوم متصله کبری و اشتراک در مقدم مانع خلو حقیقی یا غیر حقیقی
کلی یا جزوی با کبری لزومی کلی متصله موجبه نتیجه دهد در رکست
صغری اگر کبری موجبه بود آن متصلات از نقیض اصغر و عین اکبر باشد و اگر
سالبه بود از نقیض هر دو و بیان آن بر تقدیر صغری بود با متصلات از نقیض
اصغر و عین اوسط یا با کبری که لازم اوست از شکل اول این نتیجه حاصل آید مثال
این عدد فرد است یا زوج و هرگاه که این عدد زوج بود منقسم بود بدو متساوی
پس هرگاه که این عدد فرد نبود منقسم بود بدو متساوی چه این متصله
که هرگاه که این عدد فرد نبود زوج بود لازم صغری است و در کبری سالبه
گوییم هرگز چنین نبود که اگر این عدد زوج بود منقسم نبود بدو متساوی و
لازمش همان کبری موجبه است پس نتیجه همان بود و صغری و صغری مانع

ع
نو
صغری ...
لش

جمع حقیقی یا منع حقیقی کلی یا جزوی یا کبری لزومی کلی یا جزوی متصله جزوی نتیجه
جزوی نتیجه ندهد یا فرض بر صغری بود یا متصله از عین اوسط و نقیض اصغر
تا یا موجبه کلی یا جزوی که کبری بالا زمش باشد از شکل سیم متصلات این
نتیجه حاصل اید و بحسب این بیان انتاج شانزده ضرب از لزومیات معلوم
شود و دو ضرب که صغری مانع خلو کلی بود و کبری جزوی منتج نباشد اما
موجبه بسبب انکه کوییم دائما این اعداد یا زوج نیست یا عدد است وگاه بود
که چون عدد بود زوج الزوج بود وگاه بود که چون عدد بود فرد بود چه در صورت
اول سلب کلی حق بود و در صورت دوم ایجاب کلی و سالبه بر این قیاس
شش ضرب باقی که از ده و جزوی بود هم عقیم بود و حال باقی اختلاطات
همچنانکه گفته امد **نوع چهارم** متصله هم کبری و اشتراک در تالی حملی
صغری مانع جمع بود حقیقی یا منع کلی حقیقی یا جزوی و کبری موجبه کلی نتیجه
متصله ایجابی اید از عین اصغر و نقیض اکبر در کست تابع صغری و بیانش
برد متصله بود یا منفصله که از عین اصغر و نقیض اوسط باشد و با
کلی که لازم کبری بود از شکل دوم متصلات این نتیجه بدهد و همچنین اگر
صغری مانع خلو بود حقیقی یا منع حقیقی کلی یا جزوی و کبری سالبه کلی بود
همین نتیجه از هر دو نقیض لازم اید و بیانش برد منفصله بود یا متصله
که از نقیض اصغر و عین اوسط باشد یا با عین کبری هم از شکل دوم این نتیجه
حاصل اید و اما اگر صغری مانع خلو منفصله بود و کلی یا جزوی و کبری موجبه کلی
یا صغری مانع خلو کلی بود حقیقی یا منع حقیقی و کبری سالبه جزوی بود نتیجه

جزوی ندهد از عین اصغر و نقیض اکبر یا از عین هر دو و بیانش برد منفصله
بود یا متصله اما از نقیض اوسط و عین اصغر ما یا لازم کبری از شکل چهارم منفصله
این نتیجه حاصل اید و اگر صغری مانع جمع کلی بود حقیقی یا غیر حقیقی و کبری
موجبه جزوی یا صغری مانع خلو حقیقی بود کلی یا جزوی و کبری سالبه کلی نتیجه
جزوی از نقیض اصغر و عین اکبر یا از نقیض هر دو بدهد و بیانش برد منفصله
بود یا متصله از عین اوسط و نقیض اصغر با عین کبری هم از شکل رابع این
نتیجه حاصل اید و بابن بیان انتاج شانزده ضرب معلوم شود و هشت ضرب
باقی از لزومیات عقیم بود یا بسبب عدم مقدمه کلی یا بسبب بیان مذکور در
نوع گذشته چه هر یکی ازین دو نوع بعکس کبری دیگر نوع شود و قیاس غیر
لزومی بر قیاس لزومی باشد بشرط انعکاس و حال لازم هم نتیجه همان که
در قسم اول گفته امد و وضع جداول تخفیف کردیم اشارا اختصار را **فصل**
چهارم در اقترانات از حملیات و متصلات در این اقترانات هم حملی
یا بجای کبری بود یا بجای صغری بود و اشتراک حملی هم با هر یکی ازین دو مقدم بود یا
با مقدم متصله بود یا با تالی در این اقترانات نیز چهار نوع باشد و در هر
نوعی تالیف میان حملی و ان جزو از متصله که اشتراک با او بود بر هیئات
هر یکی از اشکال چهارگانه تواند بود و متصله در این اقترانات در اثبات
مطالب لزومی حقیقی باید تا نتیجه فی نفس الامر صادق بود و اگر لزومی بود با لفظی شد
که از نتیجه محالی لازم ظاهر شود پس استعمالش در خلف روا بود اما در اثبات
مطالب نشاید **نوع اول** حملی کبری و اشتراک با متصله در تالی و این نوع

بطبع نزدیکتر بود و متصله موجبه بود سالبه اگر موجبه بود قیاس ظاهر بود
مستغنی از بیان زاید بر انچه در اشکال گفته امده است چه اگر تالی را متصله
حملی کنند یا نشد ادتا است میان دو حملی افتاده باشد پس حکمش همان بود که در حکم
قیاسات حملی و ضروب منتج و عقیم در هر شکلی و شرایط انتاج هم انچه گفته
امده است و تفاوت الا انکه نتیجه در این موضع متصله بود که مقدمش همین
مقدم صغری بود و تالیش نتیجه ان دو حملی مثال ضرب اول از شکل اول کلما
کان ا ب فج د و کلما کان ج د فه ز نتیجه دهد که کلما کان ا ب فج د و ه ز چه حصول
تالی مشروط است بوضع مقدم پس حصول نتیجه هم بان مشروط باشد و باقی
اشکال و ضروب هم برین قیاس و اگر متصله موجبه جزوی بود حال اشکال و
ضروب همین باشد الا انکه نتیجه متصله جزوی بود مثالش قد یکون اذا کان
ا ب فج د و کل ج د ه ز نتیجه دهد که قد یکون اذا کان ا ب فج د و ه ز و اما اگر متصله
سالبه بود تالی را باید که در هر ضرب نقیض صغری ان ضرب باشد بر تقدیر انکه نتیجه
پس از شرایط انتاج انچه متعلق بصغری بود مقابل ان شرایط بود که
حملیات گفته امده است و باقی بعینه همان یعنی در شکل اول صغری سالبه
اید و کبری کلی و در شکل دوم مقدمات مختلف در کیفیت و کبری کلی و در شکل
سیوم صغری سالبه و یکی از دو مقدمه جزوی و در شکل چهارم در ضرب
اول و دوم و چهارم صغری سالبه جزوی و در ضرب سیم موجبه جزوی و در
ضرب پنجم سالبه کلی و عدد ضروب منتج چنانکه گفته امده است و نتایج
متصله کلی در کمیت تابع صغری که او مقدمش بعینه مقدم صغری بود و تالیش

نقیض نتیجه که در ان ضرب از ان دو حملی قیاسی لازم اید مثال ضرب اول از شکل
اول لیس البته اذا کان ا ب فلیس کل ج د و کل د ه نتیجه دهد که لیس البته اذا کان
ا ب فلیس کل ج ه اما نقیض انست که صغری در قوت ان موجبه است که کلما کان ا ب
فلیس کل ج د و این موجبه با حملی کبری نتیجه دهد چنانکه گفته شد کلما کان ا ب
فلیس کل ج ه و این قضیه در قوت ان سالبه باشد که لیس البته اذا کان ا ب فکل ج ه
و اینست مطلوب و در سالبه جزوی هم برین قیاس و باقی اشکال و ضروب بر
این مثال پس ضروب منتج در این نوع هشتاد و شش بود نوزده ضرب از چهار
شکل بر تقدیر صغری متصله موجبه کلی و هم چندان بر تقدیر جزوی و هم

نوع دوم

چندان بر تقدیر سالبه کلی و هم چندان بر تقدیر جزوی متصل
کبری و اشتراک در تالی اگر متصله موجبه بود حکمش همان باشد که تالی را با
شد مانند انکه در نوع اول گفتیم یعنی نتیجه متصله بود و مقدمش مقدم
کبری و تالیش نتیجه که از ان دو حملی بر تقدیر انفراد امده در کمیت تابع کبری مثالش
کل ج د و کلما کان ه ز فکل ا ب نتیجه دهد که کلما کان ه ز فکل ج ا چه حصول کل
ج ا مشروط است بوضع ه ز پس نتیجه همچنان بود و اگر بجای کلما کان قد یکون
اذا کان بود در نتیجه همچنان بود و اگر متصله سالبه بود تالی را باید که در هر ضرب
نقیض ان قضیه بود که در کبری ان ضرب افتد بر تقدیر انفراد پس از شرایط
انتاج انچه متعلق بکبری بود مقابل شرایط مذکور باشد و باقی بحال خود یعنی
در شکل اول صغری موجبه باید و کبری جزوی و در شکل دوم اتفاق در کیفیت
و کبری هم جزوی و در شکل سیوم صغری موجبه و یکی از دو مقدمه جزوی و در

شکل چهارم کبری ضرب اول و سیم سالبه جزوی و کبری ضرب دوم سالبه کلی و
کبری دو ضرب آخر موجبه جزوی و نتایج متصله سالبه بود در کست تا بعکس کبری
مقدمش مقدم کبری و تالی نقیض آن نتیجه کرد و ان ضروب از حملیات بسیط که لازم
آید مثال شرطی ضرب اول از شکل اول کلما کان ج د و لیس البته اذا کان ... یا
لیس کلما کان ه ز فلیس بعض ب ا نتیجه دهد که لیس البته اذا کان ... یا لیس کلما کان
ه ز فلیس بعض ج ا و باقی ضروب بر این قیاس ... بود بر متصله سالبه
و انتاج بر این تقدیر ... نتیجه موجبه با سالبه ... منتج در این نوع نیز
هشتاد و شش بود از چهار شکل **نوع سیم** حملی صغری و اشتراک ... مقدم
و این نوع از طبع دورتر است و باین سبب سخن بعضی مصنفان در این باب از
خلط خالی نیست و پیش از تقریر مطلوب گوئیم در قیاس همیشه دو مقدمه مستلزم
نتیجه است و این سخن موجبه کلیست پس عکسش جزوی حق بود یعنی در بعضی
احوال وضع نتیجه وضع هر دو مقدمه صادق بود چون یکی از این دو مقدمه
وضع کنیم بر اطلاق از وضع دیگر مقدمه وضع نتیجه لازم آید در همه احوال و از
وضع نتیجه وضع آن مقدمه لازم نباشد در همه احوال اما در بعض احوال صادق
بود چه اگر در هیچ حال صادق نبود حکم اول باطل باشد و بعد از تمهید این
اصل گوئیم در این اقتران وضع یک مقدمه حملی که صغری قیاس است بر
اطلاق حاصل است و تالیف میان آن دو مقدمه و مقدمه متصله ...
و تالی متصله و تالی نتیجه همیشه یک قضیه بود و متغیر نشود مثال شرطی
ضرب اول شکل اول کو ... کلما کان ... فه ز ... که قضیه

و رد ...

و کلما کان ...

حملی است بر اطلاق وضع کردیم و تالیف میان این قضیه و میان کبری آنست
که مقدم متصله است و از وضعش وضع ... لازم است و مقدم نتیجه می باید که
از جزو مؤلف باشد و تالیفش هم ... بود بعینه پس کر نتیجه که لازم این دو حملی آید
و ان کل ج ا باشد در نتیجه وضع کنیم از وضعش وضع کل ب ا که مقدم آن نتیجه
است در همه احوال لازم نباید اما در بعض احوال صادق بود چنانکه گفتیم و بر این
تقدیر ... باشد پس نتیجه متصله جزوی بود بر این صورت که قد یکون
اذا کان کل ج ا فه ز و لیکن از تالیف کل ج ا که مقدم نتیجه است با ... حب
که وضع کرده ام برهنات شکل سیم لازم آید که بعض ب ا پس اگر کبری قیاس
چنین بود که و کلما کان بعض ب ا فه ز نتیجه متصله کلی باشد بر این صورت که
و کلما کان کل ج ا فه ز از جهت آنکه از وضع کل ج ا با صغری که وضعش معلوم
است مقدم کبری که مستلزم ه ز است لازم می آید پس قیاسات این نوع دو
صنف باشد یکی آنکه تالیف صغری با مقدم کبری مقتضی انتاج مقدم نتیجه
بود و نتایج این صنف همیشه متصله جزوی بود و دیگر آنکه تالیف صغری با
مقدم نتیجه مقتضی انتاج مقدم کبری باشد و نتایج این صنف همیشه متصله
کلی بود و در این صنف اگر کبری جزوی باشد منتج نبود چه اگر بود که مقدم کبری مستلزم
که لازم نتیجه است از مقدم نتیجه عامتر باشد پس آن بعض از مقدم کبری که
... باشد غیر آن بعض بود که لازم مقدم نتیجه باشد و تفصیل اشکال این
شکل اول ضروب منتج از صنف اول شانزده بود بحسب ضروب چهارگانه
که ضروب این شکل باشد در چهار که عدد محصورات بود چه هر ضربی از این ضروب

کل ج ب صح

کل ج آ ز د

تحمل صح

مقدم صح

این شکل بحسب وقوع کبری در مقدم متصله کبری که یکی از محصورات چهارگانه بود چهار شود مثلا ضرب اول کل ج د وکل ب آ است پس چون کل ب آ مقدم متصله شود از متصله کلی موجبه کلی بود چنین شود که وکلما کان ب آ فه د و اگر سالبه کلی بود چنین که لیس البتة اذا کان کل ب آ فه د و در دو جزوی هم برین قیاس و همچنین در دیگر ضربها و نتایج همیشه متصله جزوی بود در کیف تابع صغری و مقدم هر یکی نتیجه ضربی از حملیات که مقدمات بران مشتمل بود و تالیش تالی کبری بعینه مثلا نتیجه ضرب اول و سیم ازین چهار ضرب مذکور چنین بود که قد یکون اذا کان کل ج آ فه د و اما بحسب صنف دوم درین شکل تالیف حملی مقدم نتیجه بر هیئات شکل سیم تواند حملی بجای صغری بر هیئت جه باشد و مقدم کبری که نتیجه شکل سیم باشد همیشه جزوی بود و چون ضروب شکل سیم شش و ضروب شش در چهار بیست و چهار بود پس ضروب این صنف باعتبار بیست و چهار باشد اما مادام که کبری متصلات جزوی بود منتج نباشد چنانکه گفتیم ساقط شود و چون صغری کلی را بود واگر جزوی نتیجه یکسان باشد پس عدد آنچه صغری کلی و دروی افتد هم با شمله بدو ضرب منتج هشت بماند چهار آنچه صغری کلی و مقدم نتایج در وی کلی و جزوی بهم باشد و چهار آنچه صغری جزوی بود و مقدم نتایج کلی تنها بود با تفصیل آ کل ج د و کلما کان بعض ب آ فه د فکلما کان کل آ ر و بعض ج آ فه د ب کل ج د و کلما کان لیس بعض ب آ فه د و کلما کان لا شی آ و لیس بعض ج آ فه د ج کل ج د و لیس البتة اذا کان بعض ب آ فه د فلیس البتة اذا کان کل آ

کل ر

و نتیجه ضرب دوم و چهارم چنین فقط لا تکون اما کان کل ح فه ر

اگر کبری کلی بود

و بعض ج آ فه د د کل ج د و لیس البتة اذا کان لیس بعض ب آ فه د فلیس البتة اذا کان لا شی آ و لیس بعض ج آ فه د ه بعض ج د وکلما کان بعض ب آ فه د فکلما کان کل ج آ فه د و بعض ج د وکلما کان لیس بعض ب آ فه د فکلما کان لا شی من ج آ فه د ر بعض ج د و لیس البتة اذا کان بعض ب آ فه د فلیس البتة اذا کان لا شی من ج آ فه د و بیان این جمله بالبیت چنانکه گفته آمد و بخلف چنان بود که گوییم اگر نتیجه حق نبود نقیضش حق بود و نقیضش متصله بود در صنف اول کلی و جزوی و در کیف مخالف کبری چه نتیجه تابع کبری بوده است و در تالی مشارک او پس بر هیئات شکل دوم بشرط آنکه نقیض نتیجه در صنف اول کبری کنند و کبری قیاس را صغری و در صنف دوم بر عکس نتیجه بدهد متصله سالبه که مقدمش در صنف اول مقدم کبری قیاس بود و در صنف دوم مقدم نتیجه قیاس و این نتیجه مقتضی آن بود که در بعضی احوال با وضع مقدم تالی موجود نبود و لیکن وضع مقدم با حملی که صغری قیاس است و وضعش معلوم است اقتضا لزوم نتیجه کند که تالی است در این قیاس پس خلف لازم آید بسبب فرض عدم مقدمات قیاس و لا حصول نتیجه مثال ش در ضرب اول صنف اول نتیجه این است قد یکون اذا کان کل ج آ فه د گوییم اگر این نتیجه حق نبود نقیضش حق بود لیس البتة اذا کان کل ج آ فه د و کبری قیاس است که وکلما کان کل ب آ فه د پس از شکل دوم نتیجه آید که فلیس البتة اذا کان کل ب آ فکل ج آ و لیکن صغری که کل ج ب است با وضع کل ب آ اقتضا انتاج کل ج آ کند و این خلف باشد و در ضرب اول صنف دوم نتیجه این بود که وکلما کان کل آ ر و بعض ج آ فه د و اگر این

ح بعض ج ب و لیس البتة اذا کان بعض ب آ فه د فلیس البتة اذا کان کل آ فه د صح

و در صنف دوم هیچ [illegible]

باطل بود نقیضش قد لا یکون اذا کان کل ا و بعض ح ا فهو فرد حق بود و کبری قیاس
بود که و کلما کان بعض ب ا فهو لس از شکل دوم نتیجه داد قد لا یکون اذا کان کل
ا و بعض ح ا فبعض ب ا و لکن صغری که کل ا ح ب است با وضع کل ا و بعض ح ا
از شکل سیم اقتضا انتاج بعض ب ا کند و این خلف باشد و در باقی اشکال خلف
هم برین سیاقت بود بعینه و خاصیت این شکل آن بود که چون حملی موجب کلی
باشد اگر مقدم شرطی کلی بود نتیجه جزوی بود و مقدمش کلی بود و اگر مقدم
شرطی جزوی بود نتیجه کلی و مقدمش جزوی و چون حملی موجبه جزوی باشد اگر
مقدم شرطی کلی بود نتیجه و مقدمش هر دو جزوی بود و اگر مقدم شرطی جزوی
بود هر دو کلی بود **شکل دوم** ضروب منتج از صنف اول هم شانزده بود در
قیاس شکل اول مثال ضرب اول کلما کان ح د و کلما کان لا شی من ا ب فقد
یکون اذا کان لا شی من ح ا فهو د از صنف دوم هشت بود بنابرین قیاس مثال
ضرب اول کلما کان ح د و کلما کان بعض ا ب فهو د و کلما کان کل ا و بعض ح ا فهو د ضرب
دوم هم چنین اما کبری و نتیجه هر دو سالبه کلی ضرب سیم لا شی من ح د کلما
کان لیس بعض ا ب فهو د و نتیجه مانند ضرب اول ضرب چهارم همچنین اما
کبری و نتیجه هر دو سالبه کلی ضرب پنجم بعض ح د و کلما کان بعض ا ب فهو د
فکلما کان کل ح ا فهو د ششم همچنان اما کبری و نتیجه سالبه کلی هفتم
لیس بعض ح د و کلما کان لیس بعض ا ب فهو د و نتیجه مانند پنجم هشتم همچنان
اما کبری و نتیجه سالبه کلی و تالیف صغری و مقدم نتیجه درین شکل هم
بر هیئات شکل سیم باشد اما مقدمات بر عکس آنکه در شکل اول بود و بیان

لی و خلف چنانکه گفته آمد و خاصیت این شکل آنست که مقدم کبری اگر کلی بود
مخالف صغری بود در کیف و نتایج جزوی بود و اگر جزوی بود موافق بود و نتایج کلی
و صغری کلی بلکه نتایج جزوی بود مقدمش کلی و اگر کلی بود مقدمش جزوی بود
و صغری جزوی را نتایج و مقدم آن تمام کلی بود یا هم جزوی **شکل سیم**
ضروب منتج از صنف اول شصت و چهار بود که از ضرب شش در چهار حاصل آید
مثال ضرب اول کلما کان ب ح و کلما کان ب ا فهو د فقد یکون اذا کان بعض ح ا فهو د
از صنف دوم هشت و باعتباری دوازده چنانکه گفته آمد و تالیف صغری
و مقدم نتیجه درین شکل بر هیئات شکل اول بود و این سبب مناسب طبع
باشد مثال ضرب اول کلما کان ب ح و کلما کان کل ب ا فهو د فکلما کان کل ح ا فهو د
و چون صدق کلی مستلزم صدق جزوی بود اگر کبری چنین بود که کلما کان بعض
ب ا فهو د همین نتیجه بعینه بدهد و از ضرب معتبر کوفته شد ضرب سیم کلما کان ب ح
و لیس البته اذا کان کل ب ا فهو د فلیس البته اذا کان کل ح ا فهو د چهارم همچنان
و مقدم کبری موجبه جزوی پنجم کلما کان ب ح و کلما کان لا شی من ب ا فهو د و کلما
کان لا شی من ب ا فهو د و کلما کان لا شی من ح ا فهو د ششم همان و مقدم کبری
سالبه جزوی هفتم مانند پنجم اما کبری و نتیجه سالبه کلی هشتم همچنان اما
مقدم کبری سالبه کلی جزوی و این هشت ضرب با صغری کلی بود نهم بعض ب ح
و کلما کان بعض ب ا فهو د فکلما کان کل ح ا فهو د دهم همچنان اما کبری و نتیجه
سالبه کلی یازدهم و دوازدهم مانند نهم و دهم اما مقدم کبری سالبه جزوی
و نتیجه سالبه کلی بود و دوازده ضرب دیگر که کبری جزوی باشد منتج نبود و

خواجه ابو علی سینا از ایام از منتجات شمرده است مثال این ضرب کل ج ب و بعض ج د
از اکان کل ا ب فهو ر گفته است نتیجه است که فقد یکون اذا کان کل ج ا فهو
تحجت این گفته است که در آن حال که کل ج ا باشد لازم آید که کل ا ب باشد و این
صادق است اما در کبری نگفته‌اند هر گاه که کل ج ا باشد د ر بود بلکه گفته‌اند که گاه
بود پس مرجع این حجت با شکل اول است و کبری جزوی اینجا منتج شود و خاصیت
این شکل آنست که نتایج جزوی با مقدم جزوی بود و نتایج کلی با کلی **شکل**
چهارم ضروب منتج از صنف اول بیست باشد مثال اول کل ا ب ج و کلما کان
کل ا ت فهو ضد یکون اذا کان بعض ج ا فهو ر و در صنف دوم تالیف صغری
و مقدم نتیجه بر هیئات همین شکل بود مثال ضرب اول کل ب ج و کلما کان
بعض ا ت فهو ر و کلما کان کل ج ا فهو ت و ضرب دوم را کبری و نتیجه سالبه کلی بود
و مقدم هر دو همان که در ضرب اول و این دو ضرب از ضروب اول این شکل بر
خیزد و دو ضرب که کبری جزوی باشد ساقط شود پس چون از هر ضربی هم
بر این منوال دو ضرب بر خیزد ضروب منتج این صنف ده باشد و از جهت
آنکه صدق کلی مستلزم صدق جزوی بود از دو ضرب که مقدم کبری سالبه
کلی باشد دو ضرب دیگر لازم آید که مقدم کبری سالبه جزوی بود چنانکه در
شکل سیم گفتیم پس جمله ضروب منتج دوازده شود و بیان بطلبیت و خلف چنانکه
معلوم است پس جمله ضروب منتج درین نوع اقتران صد و شانزده بود بیست
و چهار از شکل دوم و سی شش از شکل سیم و سی و دو از شکل چهارم
و در شکل اول و دوم هیچ ضرب که در هر دو صنف متحد نفند چه کبریات آن

اول و بیست و چهار از شکل سیم

صنف اول در هر دو شکل همیشه مقدم کلی باشد و صغریات دیگر صنف ثانی مقدم
جزوی اما در شکل سیم و چهارم ممکن بود که بعضی ضروب در هر دو صنف چنین
متحد باشند و نتایج مختلف بود بحسب اختلاف این اعتبار مثلا در ضرب اول
شکل سیم در هر دو صنف چنین باشد که کل ا ج و کلما کان کل ا ب فهو ر و نتیجه
بیک اعتبار جزوی بود و مقدمش هم جزوی و بدیگر اعتبار کلی بود و مقدمش
هم کلی بود و اگر خواهند که ضروب متحد را یک ضرب گیرند دوازده ضرب از این
مبلغ بیفتد چه هشت ضرب در شکل سیم متحد بود و چهارم در شکل
چهارم پس ضروب منتج باشد و چهار اید نوع چهارم حملی کبری و اشتراک در مقدم
و این نوع بنوع گذشته نزدیک است و درین نوع کبری وضع کرده باشد علی
الاطلاق و مقدم صغری و مقدم نتیجه مقرون بشرط بود و تالی صغری و تالی
نتیجه متحد بود پس اگر مقدم صغری چنان بود که از تالیف او با کبری مقدم نتیجه
لازم آید نتیجه جزوی بود و اگر مقدم نتیجه چنانکه از تالیف با کبری مقدم صغری
لازم آید نتیجه کلی بود پس تالیفات این نوع نیز دو صنف بود **شکل اول**
مثال ضرب اول از صنف اول کلما کان کل ج ب فهو ر و کل ب ا میگوییم نتیجه آید که
فقد یکون اذا کان ج ا فهو ر چه بحکم وضع کبری هیشه از وضع ج ا لازم آید که
ج ب صادق بود و بحکم صغری هیشه از وضع ج ا لازم آید است که ر صادق
است پس حکم شکل سیم در بعضی اوقات وضع ج ا و ر صادق بود و در ضرب
دوم حدود همین باشد و صغری سالبه کلی و بیان همین که گفتیم تا لازم آید که
لا یکون اذا کان ج ا فهو ر و در ضرب سیم و چهارم حدود همین بود و صغری موجبه

جزوی و سالبه جزوی و نتایج جزوی و در کیف تابع صغری و این چهار ضرب
از یک ضرب شکل اول برخیزد پس جمله ضروب شانزده شود و نتایج همیشه
جزوی و اما در صنف دوم تالیف کبری با مقدم نتیجه برهان شکل دوم
باشد و مقدم صغری چون نتیجه شکل دوم بود همیشه سالبه بود و کبری
چون کبری شکل دوم باشد همیشه کلی بود و سازن کبری و مقدم نتیجه خلاف
در کیف مثال ضرب اول کلما کان لا شیء من ج د فه ر و لا شیء من ب ا کلما
کان کل ج ا فه ر حینئذ وضع کل ج ا با کبری از ضرب اول لازم آید که لا شیء من ج ر
و همیشه این وضع مستلزم [illegible] است این همیشه وضع کل ج ا مستلزم ر
باشد و از هر ضربی چهار ضرب بحسب عدد محصورات برخیزد اما صغری
جزوی درین صنف منتج نبود هم بعلت مذکور در نوع گذشته پس ضروب
منتج هشت بود و از استلزام صدق مقدم با صغری کلی صدق آن جزوی را
که در تحت او بود چهار ضرب دیگر اضافت شود اما این ضروب در مقدمات
با چهار ضرب اصلی متحد باشد و نتیجه مختلف باشد پس باعتبار تغایر ضروب
منتج دوازده باشد و نتایج جمله کلی بود **شکل دویم** از صنف اول
شانزده ضرب منتج حاصل آید که نتایج جمله جزوی بود مثال ضرب اول کلما
کان کل ج د فه ر و لا شیء من ا ب فقد یکون اذا کان لا شیء من ج ا فه ر
و در صنف دوم تالیف کبری و مقدم نتیجه برهان شکل اول باشد پس
مقدم نتیجه همیشه موجبه باید و کبری قیاس کلی و مقدم صغری موافق
کبری در کیف و موافق مقدم نتیجه در کم و ضروب منتج هم هشت بود و چهار

اضافت

اضافت شود که با چهار اصلی متحد باشد و نتیجه مختلف پس دوازده گردد و
نتایج کلی بود مثال ضرب اول کلما کان کل ج ب فه ر و کل ا ب فکلما کان کل
ج ا فه ر **شکل سیوم** از صنف اول شست و چهار ضرب منتج حاصل
آید و نتایج جزوی باشد مثال ضرب اول کلما کان کل ب ج فه ر و کل ب ا فقد
یکون اذا کان بعض ج ا فه ر و در صنف دوم تالیف کبری و مقدم نتیجه هم
برهان شکل دوم بود اما وقوع مقدمات بر عکس آنچه در شکل اول گفتا
است پس مقدم نتیجه همیشه کلی بود و مخالف کبری در کیف و مقدم صغری
همیشه سالبه بود و ضروب منتج هم هشت باشد و با اضافت چهار دوازده
شود و نتایج جمله کلی بود مثال ضرب اول کلما کان لا شیء من ب ج فه ر و کل
ب ا فکلما کان لا شیء من ج ا فه ر و برین قیاس **شکل چهارم** از صنف
اول شست ضرب منتج حاصل آید و نتایج جزوی آید مثال ضرب اول کلما
کان کل ج ب فه ر و کل ا ج فقد یکون اذا کان بعض ج ا فه ر و در صنف دوم
تالیف کبری و مقدم نتیجه هم برهان این شکل باشد و نتیجه بجای کبری بود
و ضروب ده بود و با اضافت دو جزوی که با دو ضرب اصلی متحد باشد و نتیجه
مختلف دوازده شود مثال ضرب اول کلما کان بعض ر ج فه ر و کل ا ج فکلما
کان ا فه ر و باقی ضروب برین قیاس و بیان جمله ضروب اشکال این نوع بخلف
ممکن بود که در نوع گذشته گفتیم بعینه پس جمله ضروب منتج این نوع صد و
شست و چهار بود از شکل اول و دوم هر یکی شست و هشت و از شکل سیم
سی و شش بود و از شکل چهارم سی بود و اتحاد ضروب بحسب اصناف نه هیچ

مقدم صغ

منتج دل

شکل ممکن نبود اما در شکل اول و سیم از جهت آنکه مقدم صغری در یک نوع همیشه
موجبه بود و در دیگر صنف همیشه سالبه و در شکل دوم از جهت آنکه مقدمتین
در یک صنف مختلف الکیف بود و در دیگر صنف متفق الکیف و در شکل
چهارم بحکم استقرا و چون ضروب مخدد اسقاط کنند صد و چهارده ضرب
منتج بماند **فصل پنجم** در اقترانات از حملیات و منفصلات این
تالیف گاه بود که باشتراک یک جزو باشد از منفصله بی ملاحظه جزو
دیگر و گاه بود که باعتبار ملاحظه همه اجزا بود و اول چنانکه گوییم کل ا ب ح د و اما
ان یکون کل ر ح و اما ان یکون کل ط ه و حکم این قسم از نوع گذشته معلوم شود
چه هر منفصله در قوت تالیف متصله باشد مثلاً این منفصله در قوت این
متصله است که کلما کان ر ح فلیس کل ط ه و در قوت چند متصله دیگر نیز
حکم این اقترانات از معرفت نوع گذشته معلوم شود و آنچه بملاحظه همه
اجزا بود یا حملی بجای صغری بود یا بجای کبری اگر بجای صغری بود تالیف بر هیئات
یکی از اشکال باشد اما بر هیئات شکل اول چنانکه گوییم کل ا ب و کل ب اما ج و اما
د نتیجه دهد که کل ا اما ج و اما د و درین صورت ممکن بود که ا بعینه
یکی از ج و د باشد و حکمش حکم قیاسی بود که در تحت حملی معنی باشد و همچنین
کل ا ب و لا شیء من ب اما ج و اما د فلا شیء من ا اما ج و اما د و دو ضرب دیگر
که حملی موجبه جزوی باشد و اما بر هیئات شکل دوم منتج باشد و بر هیئات
شکل سیم چنین بود که کل ا ب و کل ا اما ج و اما د نتیجه دهد که بعض ب اما
ج و اما د و بر هیئات شکل چهارم چنین بود که کل ا ب و اما کل ج ا و اما

کل د ا و حکمش حکم شکل دوم بود اگر حملی بجای کبری بود نشاید که حملی بعدد همه یکی
بود چه یک حملی را تعلق بیک جزو بیش نتواند بود و آن تعدد بدو قسم راجع باشد
با قسم اول و چون حملی بعدد زیاده از یکی بود یا حملیه را اشتراک بود در یک
محمول یا نبود و این دو قسم باشد و نوع قیاس که آنرا استقراء تام خوانند
بسبب مشابهت با استقرا چنانکه بعد ازین معلوم شود و خواجه ابو علی سینا
این قیاس مقسم خوانده از قبیل قسم اول باشد **مقسم قسم اول** و این قیاس
بر هیئات هر یکی از اشکال تواند بود اما بر هیئات شکل اول چنان بود که اجزای
منفصله را در موضوع اشتراک بود و منفصله لا محاله موجبه باید و اجزای
او همه موجبه و حملیات متشاکل الکیف و نتیجه این قیاس حملی باشد مثال
ضرب اول کل ا اما ب و اما ج و اما د و کل ب و ج و د ه فکل ا ه مثال ضرب دوم
صغری همان و لا شیء من ب و ج و د ه فلا شیء من ا ه مثال ضرب سیم بعض
ا اما ب و اما ج و کبری موجبات کلیه مثال ضرب چهارم صغری همان و
کبری سالبات کلیه و اما بر هیئات شکل دوم هم بران منوال بود مثال ضرب
اول کل ا اما ب و اما ج و لا شیء من د ب و لا ج فلا شیء من ا د و مثال ضرب
دوم این مقدمه بر جای مقدم و تاخیر و این ضرب و امثال آن عاید بود با قسم
که حملی بر منفصله مقدم باشد و مثال ضرب سیم بعض ا اما ب و اما ج
و لا شیء من د کذلک فلیس بعض ا د و مثال ضرب چهارم لیس بعض ا ب و لا ج و
کل د اما ب و اما ج فلیس بعض ا د و منفصله جزوی با سالبه منتج نشود و اما
بر هیئات شکل سیم باید که منفصله کلی بود و شرکت در همه اجزا مثال

ضرب با ماکل اب واماکل ج ب وکل اه وج د فبعض ب د ضرب دیگر اماکل اب
واماکل ج ب وکل اد فبعض ج د ضرب دیگر بر عکس ضرب دیگر اماکل اب
واما بعض ج ب وبعض اد وکل ج د اما اگر دو جزوی باهم افتد چنانکه گوییم
اماکل اب واما بعض ج ب وکل اد وبعض ج د منتج حملی نبود چه ازان تقدیر
که جزو کلی کاذب بود تالیف میان دو جزوی باشد وانتاج متصله کنند
که مقدمش رافع جزو غیر منتج باشد برین وجه ان کان لاشی من ج ب
فبعض ب د وضرب دیگر اماکل اب واماکل ج ب ولاشی من اد ولا بعض
ج د ضرب دیگر اماکل اب واماکل ج ب ولیس بعض اد ولا بعض ج د ضرب دیگر
اماکل اب واماکل ج ب ولیس بعض اد ولا بعض ج د ضرب دیگر اماکل اب
واما بعض ج ب ولیس بعض اد ولا واحد من ج د و منفصلات سالبه وجزوی
درین اقترانات منتج نبود واما بر هیئات شکل چهارم چنین بود که
اماکل اب وکل ج ب وکل د ا اما ا واما ه فبعض ب ه وضرب دوم کل اب کل
ج ب وبعض د ا اما ا واما ه ودیگر ضروب برین قیاس وبعد هم منفصلات
درین شکل متعذر بود واگر حملیات را در اینجا محمول الاشتراک بود بر
هیئات شکل اول چنین بود که گوییم کل ا اما ب واما ج وکل ب د وکل
ج ه نتیجه دهد که کل ا اما د واما ه اما این منفصله مانع خلو تنها بود
چه هر دو محمول شاید که متداخل باشند یا متساوی و شرط این تالیف
همان بود که در شکل اول یعنی منفصله موجبه باید وحملیات کلی پس
اگر حملیات سالبه بود وسلب در نتیجه جزو هر یکی از اجزاء منفصله

ضرب دیگر بر عکس ۲۵

ولا من ج د فبعض ب د ۲۵

ولا شیء من ا د ولا بعض ج د ۲۵

مثلا

مثلا لاشی من ب د ولاشی من ج ه نتیجه اید که کل ا اما ان لا یکون د واما ان لا
یکون ه واگر حملیات صغری بود ومنفصلات کبری چنانکه گوییم کل اب وکل
ج د واما ان یکون کل ب ه واما ان یکون کل د ه نتیجه اید که اما ان یکون کل اه واما
ان یکون کل ج ه وسالبه منفصله درین موضع منتج بود اما بر هیئات شکل
دوم چنین بود که کل ا اما ب واما ج ولاشی من د ب ولاشی من ه ج ونتیجه در
چنین باشد که کل ا اما ان لا یکون د واما ان لا یکون ه واین نتیجه مانع خلو
باشد واگر حملیات موجبه باشد منتج نبود وتقدیم حملیات بر منفصله نتیجه
چنین دهد که بعض ما لیس ب ا ه وهو ا واما بر هیئات شکل سیم چنین بود
که اماکل اب واماکل ج د وکل اه وکل ج ه ونتیجه دهد اما بعض ب ه واما بعض
د ه واما بر هیئات شکل چهارم چنین بود که کل اب وکل ج د وکل ه اما ا
واما ج ونتیجه دهد که بعض ما هو ب او د هو ه وبرین قیاس واعتبار منفصلات
غیر حقیقی با رعایت قواعد گذشته اسان باشد واستقصا در هر نوعی
مقتضی تطویل چه صاحب ذکا را این قدر وکمتر ازین کافی بود وبلید را
بزیادت انتفاع نبود وچون در هر یکی ازین اقترانات قضیه که در قوت یکی
از دو مقدمه باشد بجای او نهند هر چند حال حد اوسط در کیف وکم بر
قرار بماند تا التفات دیگر که در قوت این تالیفات باشد حاصل اید

فصل ششم

در انواع قیاساتی که اشتراک از هر دو جانب در جزوی غیر تام بود
واین نوع چنانکه گفته ایم جز در شرطیات متصله صورت نبندد وچون حال تالیف
حملیات وشرطیات معلوم شده است هرگاه که تالیف سازد وشرطی در جزو

د ب ۲۵

عنر تام بود یک رکن شرطی اگر تالیف با وی باشد چون از شرطی جدا کنیم قضیه
حملی باشد پس حکم تالیف عاید شود با تالیف حملیات و شرطیات بعد از آن
نگاه کنیم تا از اتصال آن رکن بدیگر رکن و وقوع آن حملی در شرطی چه تفاوت
در حکم حادث شود و بمقتضای آن تفاوت در نتیجه حکم کنیم مثلا در متصلات
تنها اگر دو مقدمه باشد بر این شکل کلما کان ا ب فکل ج د و کلما کان ا ب
فکل د ه چون اشتراک در هر دو تالی است و بر هیئات شکل اول است اگر
کل د ه بانفراد حاصل باشد اقتران از متصله و حملی باشد و نتیجه بر وجه
بود که کلما کان ا ب فکل ج ه و لیکن وضع کل د ه معتبد است بوضعی در تالی
نتیجه این قدر زیادت باید کرد و چنین شود که کلما کان ه د فکلما کان ا ب فکل
ج ه و این نتیجه متصله باشد مقدمش حملی و تالیش هم متصله و اگر اشتراک
ملکی در مقدم باشد مثلا کبری چنین باشد که و کلما کان کل د ج فکل ه ا ثم
این مقدم با صغری نتیجه چنین آید که کلما کان ا ب و کل ج د و لیکن وضع کل
د ه معتبد است ببعضی اوقات و صنع چه بحکم انعکاس کبری پس در نتیجه ا ب
قدر زیادت باید کرد و چنین شود که قد یکون اذا کان ج ط فکلما کان ا ب فکل
ج ه و بر این قدر بانفراد کل ج د و وضع هر دو مقدمه نتیجه مختلف شود و مقدم
و تالی و چون هر دو متصله نتیجه کلی بود حکم بحسب آن کلی بود و اگر یکی
یا هر دو جزوی بود حکم جزوی بود و این تالیف نیز چهار نوع بود و هر نوع سه
نوع بر منوال گذشته و جمله بر این قیاس بود و در منفصلات تنها از دو موجبه
بر هیئات شکل اول چنین باشد که اما ا ب و اما ج د و کل ب اما د و اما ه فکل

منفصلات بر ل

ا اما ج و اما ه و اما ب و اگر موضوع منفصله اول مشترک نباشد چنانکه گوییم
اما ب و اما ج د و اما ه و اما ز فدائما اما ا او د و اما ج د و اگر کبری سالبه
بود چنین بود و لیس البتة اما ب و اما ز نتیجه چنین باشد که فاما ان لا یکون ا ه
او لا یکون ز و اما ج د و اگر یکی جزو سالبه بود و یکی موجبه چنین بود که و دائما
ان لا یکون ه و اما ان یکون ز نتیجه چنین آید که اما ان لا یکون ه و دائما ان یکون ز
و اما ان یکون ج د و هم بر این قیاس اگر صغری موجبه جزوی بود و کبری موجبه
کلی یا سالبه کلی اما لا محالة صغری موجبه باید و کبری کلی و اگر بر هیئات شکل
دوم باشد چنین بود که کل ا اما ب و اما ج و لیس البتة د اما ب و اما ج نتیجه
حملی دهد که لیس لا شیء من ا د و سه ضرب دیگر را این قیاس و این اقتران
در قوت حملیات تنها بود و در متصلات و منفصلات بر هیئات شکل اول
چنین باشد که کلما کان ا ب فج د و کل د اما ه و اما ز نتیجه دهد که کلما کا
ن ا ب فج د و کل د اما ه و اما ز ~~نتیجه دهد و کلما کان ا ب فج د و کل د اما ه و اما~~
~~ز نتیجه دهد و کلما کان ا ب فج اما ه و اما ز~~ و اگر کبری سالبه بود چنین که و لیس
البتة د اما ه و اما ز نتیجه چنین بود که کلما کان ا ب فلیس البتة ج اما ه و اما ز
و اگر صغری جزوی بود در هر دو صورت هم بر این قیاس و بر هیئات شکل دوم
چنانکه گوییم کلما کان ا ب فج اما د و اما ه و لا شیء من ز اما د فکلما کان ا ب
فلا شیء من ج ز و در این صورت صغری مولف است از حملی و متصله و اگر سالبه کلیه
مقدم بود و با صغری جزوی بود هم بر این قیاس باشد و بر جمله اگر اقتران میان
دو متصله بسیط بود اشتراک یا میان دو مقدم بود یا دو تالی یا میان یکی مقدم

ا ما اه او د ر ل

فاما ا لا یکون ه ر ل

ب ه ر ل

ا ب فج اما ه و اما ز صح

و اما ه صح

ولیکن تالی دیگر هر حقیقی اشکال چهارگانه حادث شود و اگر میان دو منفصله
بود این اقسام نباشد اما تالیف بر هیئات یکی از اشکال بود و اگر میان متصله
و منفصله بود اشتراک یا با مقدم متصله بود یا با تالی و هر یکی بر هیئات یکی
از اشکال و اگر اقتران میان شرطیات مرکب باشد از دو اگر قضایا احتمال و
اقسام زیادت شود تا بحد لا متناهی و از معرفت این قواعد تطرق بمعرفت آنها
حاجت باشد آسان بود این است تمامی سخن در قیاسات اقترانی **فصل**

مقدمه در قیاسات استثنائی قیاس استثنائی چنانکه پیش از این گفته
ایم آن بود که نتیجه یا نقیض نتیجه در مقدمات قیاس مذکور بود بالفعل و آن از شرطیات
تواند بود که مشتمل باشد بر قضایا اگر تا ممکن بود که قضیه در مقدمه مذکور
باشد بالفعل و چون هر قیاسی مشتمل بر دو مقدمه است چنانکه بعد از این
بیان کنیم پس در استثنائی از آن دو مقدمه یکی شرطی بود و دیگر استثنا بود
استثنا در معنی مشتمل بود بر اطلاق وضع حکمی که در شرطی آن حکم مقید
بشرط باشد و در لفظ تکرار عین یا نقیض یکی از دو جزو مقدم یا تالی باشد مجرد از
شرط پس استثنا همیشه قضیه حملی بود و نتیجه مشتمل بر اطلاق آن حکم باشد
که در شرطی موقوف بود بر اطلاق مستثنی و آنچه در قیاس با استثنا مکرر
شود و در نتیجه ساقط شود پس بجای حد اوسط بود و نتیجه هم همیشه قضیه
حملی باشد و بعد از تمهید این اصل گوییم این قیاس یا از متصلات باشد یا از
منفصلات اما در متصلات چون از متصله لزومی کلی قیاس استثنائی سازیم
و لزومی کلی یا موجبه بود یا سالبه و اگر موجبه بود با استثنای عین مقدم عین

تالی نتیجه دهد و با استثنای نقیض تالی نقیض مقدم نتیجه دهد چنانکه گوییم
اگر زید کاتب است پیدا دست است لکن پیدا دست نیست پس کاتب نیست و با استثنا
نقیض مقدم و عین تالی نتیجه ندهد چه اگر کاتب نیست یا پیدا دست است هیچ
لازم نیاید پس از چهار استثنا که ممکن است دو منتج باشد و دو عقیم مگر که
از لزوم طرفین بود و آنجا استثنای عین هر جزوی عین دیگر جزو و استثنای نقیض
هر جزوی نقیض دیگر جزو نتیجه دهد اما آنجا بحقیقت دو لزوم بود چنانکه گفتیم
و این قیاس کامل بود و از بیان مستغنی و چون متصله لزومی سالبه بود با استثنا
عین هر جزوی نقیض دیگر جزو نتیجه دهد مثالش چنین نیست که اگر زید
کاتب است خفته است و لیکن کاتب است پس خفته نیست و لیکن خفته است
پس کاتب نیست و با استثنای نقیض هیچ نتیجه ندهد چه اگر گوییم کاتب نیست
یا خفته نیست چیزی لازم نیاید و بیان این انتاج برد سالبه است با موجبه
لزومی که مثال لازم اوست و آن این است که هر گاه که زید کاتب باشد خفته نباشد
تا با استثنای عین مقدم انتاج عین تالی کند یا با استثنای نقیض تالی عین مقدم چنانکه
گفتیم و اما آنکه متصلات جزوی یا اتفاقی کلی منتج نیست ظاهر است و اما
از منفصلات منفصله حقیقی کلی موجبه با استثنای عین هر جزوی نقیض
دیگر جزو با استثنای نقیض هر جزوی عین دیگر جزو نتیجه دهد مثالش این
عدد زوج است یا فرد لکن زوج است پس فرد نیست لکن فرد نیست پس
زوج است و در این صورت هر چهار استثنا که ممکن است منتج است و اگر
منفصله کثیر الاجزا باشد با استثنای عین بعضی اجزا نقیض باقی اجزا و با استثنا

ولیکن کاتب نیست پس پیدا دست
گوییم هیچ ولیکن هیچ

از چهار

است پس زوج نیست لکن

نقیض بعضی از اجزا ثبوت حکم در باقی اجزا بر سبیل انفصال نتیجه دهد مثالش
این عدد یا تام است یا زاید یا ناقص ولیکن تام است پس نه زاید است و نه ناقص
ولیکن تام نیست پس زاید است یا ناقص و اگر اجزا محصور نبود حکمش حکم مانع
جمع بود و منفصله غیر حقیقی کلی موجبه اگر مانع جمع تنها بود عین هر جزوی
نقیض باقی نتیجه دهد مثالش این شخص حیوان است یا نبات ولیکن حیوان است
پس نبات نیست ولیکن نبات است پس حیوان نیست و نقیض نتیجه ندهد
چه اگر گوئی ولیکن حیوان نیست یا نبات نیست هیچ لازم نشاید و اگر مانع
خلو تنها بود نقیض هر جزوی عین دیگر جزو نتیجه دهد اگر نه و حقیقت باشد
ما ثبوت حکم در باقی اجزا بر سبیل انفصال نتیجه دهد اگر کثیر الاجزا بود
مثالش این شخص حیوان است یا انسان نیست لیکن حیوان نیست پس انسان
نیست لیکن انسان است پس حیوان است و عین نتیجه ندهد چه اگر گوئی
لیکن حیوان است یا انسان نیست هیچ لازم نشاید و این قیاسات هر چند
کامل است اما بحقیقت عاید است با متصله لزومی چه انتاج حکمی
حکمی دیگر را بسبب استلزام آن حکم باشد دیگر حکم را و عناد بمعنی نسبت
که جزوی لازم نقیض دیگر جزو است با سلزوعش پس انتاج در قضایای
متعانده هم بسبب تلازم است و منفصلات سالبه جزوی منتج نباشد
و هر چند از قواعد گذشته این معنی معلوم است اما چون موضع ایراد آن بود
این موضع ستائش بر سبیل اختصار گفته آمد و سخن در قیاسات
بسیط تمام شد اما قیاس خلف چون از قیاسات مرکب است و بعکس قیاس

شباهتی دارد ولیکن بیانش بعد از بیان ترکیب و عکس قیاس ایراد کنیم و چون
ترکیب از عوارض قیاس است ذکر قیاسات مرکبه در فن دوم لایق تر باشد و
ختم این فن ببیان انتاج قیاسات اقترانی و استثنائی بیکدیگر کنیم **فصل**

هشتم در بیان وجه انتاج قیاسات اقترانی و استثنائی بیکدیگر

قیاسات استثنائی لزومی است یا عنادی و عنادی هم راجع بلزومی است
و در لزومی موضع حکم دو است یکی موضع لزوم و دیگر موضع استثنا و چون هر دو
باشد عبارت از قیاس بر ترتیب مذکور مشتمل بر تکرار بود مثل این قدر
کافی بود که گویند چون آفتاب طالع است پس روز موجود باشد و اگر بر این
بنا شد اثبات وضع مستثنی که حملی باشد هم بقیاسی استثنائی و هم بقیاسی
اقترانی ممکن بود چه استنتاج حملی از هر دو صنف صورت بندد اما اگر اثبات
لزوم جز بقیاس اقترانی ممکن نباشد چه استثنائی انتاج شرطی نکند پس
بدین اعتبار قیاس استثنائی با اقترانی محتاج است و در هر قیاس اقترانی
استلزام وضع مقدمات بضرورت وضع نتیجه را باید که معلوم باشد تا فایده
او از قوت بفعل آید و این وجه محتاج باشد بقیاسی استثنائی اما میان این
دو احتیاج تفاوت است چه احتیاج استثنائی با اقترانی احتیاج عبد است
و اقتضا و تقدم اقترانی کند بطبع و احتیاج اقترانی با استثنائی احتیاج تعاون
است و اقتضا و معاونت استثنائی کند در اتمام فایده و هر دو این دو قیاس
با یکدیگر شکلی خاص آنکه عادت بعضی است اقتضا و تعسف تمام کنند و از فایده
خالی باشد این است تمامی سخن در قیاس والله الموفق للتوفیق **فن دوم**

مقابلت کرد

علم قیاس در لواحق و عوارض قیاس و ذکر تالیفاتی که شبیه بود بقیاس و آن دوازده
فصل است **فصل اول** در بیان آنکه در یک قیاس بسیط یک حد اوسط
و دو مقدمه بیش نتواند بود و بیان وجه وقوع آنچه زیادت ازین باشد
زیاده ازین باشد ایشان حکم در قیاس یا بنفی مقابلش کنند یا بجزوی دیگر و اول مانند
قیاس خلف و استثنائی منفصله بود که محتاج است الا از نفی جزوی بر اثبات
مقابل او است که لازم ملزوم بود لازم باشد در قیاساتی که ازین جنس بود لزومی
بود و اگر ایشان حکم بجزوی دیگر کنند تا بجزو اقتضا حکم از آن وجه کنند که
او را بهر یکی از محکوم به و محکوم علیه تعلقی باشد ایجابی یا سلبی و میان
هر دو بتوسط او تعلقی همچنان حادث شود یا نه چنین بود بلکه وجود و وضع
او مقتضی وجود و وضع حکم باشد خواه او را بهر یکی یا بیکی از هر دو تعلقی خاص
باشد و خواه نه و اول قیاس اقترانی بود و دوم هم قیاس لزومی بود و لیکن چون
که ایشان حکم باو کنند حد اوسط بود باعتبار حد اوسط بود و باید که در
هر قیاس بسیط حد اوسط یک چیز باشد یا اگر چیزها بسیار بود حکمش حکم
یک چیز بود چه اگر زیاده از یک چیز بود اما در لزومی یا وضع همه بهم
مستلزم حکم بود یا وضع بعضی دون بعضی یا وضع هر بعضی بانفراد و بر تقدیر
اول لازم آید که آن همه حکم یک چیز بوده باشد و بر تقدیر سیوم لازم آید که قیاسها
بسیار بوده باشد بر اثبات یک حکم نه یک قیاس و ما یک قیاس فرض کرده
ایم و اما در اقترانی همچنین یا همه را بهم بهر یکی از محکوم علیه و محکوم به
تعلق باشد یا بعضی را بانفراد دون بعضی تعلق بهر دو و حاصل آید بود یا همه

در تقدیر دوم لازم آید که دیگر بعضی حشو بوده

یا هر

یا هر یکی را

را حاصل بود یا بعضی را تعلق بمحکوم علیه بود و دیگر بعضی را بمحکوم به و بر تقدیر
اول حکم در حکم یک چیز بوده باشد و بر تقدیر دوم لازم آید که دیگر بعضی
حشو بود و بر تقدیر سیوم لازم آید که قیاسات بسیار بوده باشد بر اثبات یک
حکم نه یک قیاس و ما یک قیاس فرض کرده ایم و اما در اقتران همچنین دیگر بعضی
حشو بود و بر تقدیر چهارم اگر این بعض را با دیگر بعض هیچ تعلق نباشد محکوم علیه
را بمحکوم به و علیه تعلق حاصل نیاید شرط قیاس بوده باشد و اگر هیچ تعلقی بوده
باشد قیاس مرکب بود نه بسیط مثلا اگر آ محکوم علیه بود و ج محکوم به و ب و
د حد اوسط و تعلق ب به آ بود و تعلق د به ج و ب را با د تعلق بود پس ازین ترکیب
دو مقدمه منتج حاصل آید یکی میان آ و ب و دیگر میان د و ج و ازین دو مقدمه
قیاس نیاید و اگر د را با ب تعلق بود قیاس مرکب بود چه مقدمه دیگر میان
ب و د حاصل آید در اول متوسط آ را تعلق بجیم باشد و بعد از آن متوسط د اول
تعلق به د حاصل آید تا اول متوسط در را تعلق به ب بود بعد از آن متوسط
را با د تعلق حاصل آید و چون این اقسام جمله باطل شد معلوم شد که در
قیاس بسیط یک حد اوسط بیش نتواند بود و چون چنین باشد هر قیاسی
بسیط را دو مقدمه باشد و کمتر و بیشتر از آن محال بود اما در لزومی ایشان
لزوم و استثنا ملزوم و اما در اقترانی تعلق اوسط بهر یکی از محکوم علیه و محکوم
به بایجاب یا بسلب و اینست مطلوب هر چند اگر به علوم مانخاطبات مقدمات بسیار
یافته شود و در اثبات یک حکم حال از دو نوع خالی نبود یا تمامی این مقدمات ضروری
بود یا نبود اگر تمامی مقدمات ضروری بود که محتاج بعضی از آن مشتمل بود بر اثبات

بعضی مقدمات قیاس اصل جز انچه زیادت بود یا مقدمات قیاسی دیگر بود یا متعدی از
استقرا یا تمثیل که بیان صحت اشان کرده باشد یا استقرا و تمثیل بعد از
بیا کنیم و بیان مقدمات ازین قیاس مرکب بوده باشد نه بسیط و اگر تمامی این مقدمات
مزوری بود انچه بمثابت حشو باشد یا از جهت حیلت ایراد کرده باشد یا از
جهت تزیین یا از جهت ایضاح سخن و اما حیلت مانند انکه در قیاسات مغالطی
و مغالطی از مناقشت مخاطب بر تسلیم مطلوب غرض باشد پس بطریق تلبیس
یا اظهار تدقیق متن سخن را بحشو ممتزج کنند تا مخاطب متحیر باشد و
مطلوب را ناشناخته مسلم دارد و اما تزیین مانند انکه در خطابیات و شعریات
سخن را بانواع تشبیب و تشبیه و استعارت و کنایت و انچه بدان ماند اراسته
کنند تا بر مستمعان رواج یابد و اما ایضاح سخن مانند انکه در تفهیم متعلم
سخن را با مثله و استشهادات معتبر و موکد کردانند چنانکه در صناعات
حسنه معلوم شود **فصل دویم** در قیاسات مرکبه چون قیاسات
بسیار در اثبات یک حکم مجتمع شود ان را مرکب نخوانند بل قیاسات مرکب ان گویند
که نتایج بعضی مقدمات بعضی باشد تا باخر یک مطلوب حاصل اید و چون
هر قیاسی را دو مقدمه باشد همیشه عدد نتایج و عدد قیاسات متساوی
بود و عدد مقدمات ضعف ان و چون عدد مقدمات هر قیاس زوج است
و مقدمات هر مقدمه زوج پس همیشه عدد مقدمات هر قیاس که باشد
بسیط و مرکب زوج بود و اگر در موضعی فرد باشد یا بسبب زیادتی باشد
یا بسبب نقصانی و حال زیادت کفته امد است و نقصان یا بسبب حذف

مقدمه باشد چنانکه در بعضی قیاسات کبری اضمیر خوانند کبری حذف کنند
یا بسبب استغنای بوجود کبری از جهت شهرت حاصل باشد یا بر وجه مغالطه
بود تا چون پندارند که مشهور است و منعش نکنند و باشد که صغری حذف کنند
هم بسببی مانند ان و باشد که نتیجه قیاسی مقدمه قیاسی دیگر باشد پس چون
یکبار در نتیجه کفته شود تکرارش در مقدمه تخفیف کنند چنانکه گویند کل ب
ج و کل ج د فکل ا د و چون هر دو مقدمه بدو قیاس اثبات کنند بعدی
دو از کالدو پر باشد و اولی بحذف ان مقدمه بود که قیاسش عظیم مقدمه را دیگر
بود چه دور تر از خاطر رفته باشد و محتاج بذکر بود و قیاس مرکب موصول
بود یا مفصول اما موصول ان بود که نتایج در وی بجای خود یاد کنند و همان نتایج
را چون در مقدمات قیاسی دیگر افتد مکرر کنند مثالش کل ا ب و کل ب ج
فکل ا ج و کل ا د و کل ج د فکل ا د و همچنین اگر مقدمه دوم را اگر کل ج د است
بقیاسی دیگر اثبات کرده باشد و مفصول ان که نتایج محذوف باشد چنانکه
گوییم کل ا ب و کل ب ج و کل ج د فکل ا د یعنی موصل و مفصل گویند و اگر در مثال
مفصل مقدمه سالبه در اید اولی انکه از جمله موصل کردانند چه با سالبه تا نظم
بریده شود و اما اگر ابتدا بسالبه کرده باشند شاید که مفصل بود تا اخر و در
هر قیاسی اقترانی سه حد بود چنانکه کفته ام پس اگر قیاسات بسیار متناسق
بود بهمین نسبت حدود زیادت شود اما اگر نتیجه هر قیاسی مقدمه قیاسی دیگر
باشد بهر یک مقدمه که بیفزاید یک حد بیفزاید چنانکه گوییم کل ا ب و کل ب ج
و این دو مقدمه و سه حد است پس چون گوییم و کل ج د مقدمات سه شود

وحدود چهارم بر این ترتیب پس در این صورت همیشه یکی بود از مقدمات بیکی
زیادت بود اما اگر این قیاسات بر اثبات مطلب مقدمه بود ومقدمه دیگر خارج
این سلک مقارن شود چنانکه گوییم کل ا ب وکل ب ج وکل ا ج وکل ج د
فکل ا د عدد مقدمات وحدود متساوی باشد ومثال این قول در موضع تواند
بود که بر همه قیاسات اول ضرب بود چنانکه در این صورت که مطلوب موجبه کلیه
چه هرگاه که مطلوب موجبه کلی بود مقدماتش ومقدمات مقدماتش
چنانکه بود جز موجبه کلی نتواند بود وهشتان تا اسعف جز از ضرب اول شکل
اول ممکن نبود اما اگر مطلوب ممکن بود مل مقدمه او واگر موجبه کلی بود حکم
همین باشد ودیگر مقدمه را که سالبه کلی بود اثبات با شکل اول یا دوم
توان کرد ودر سبب مخالف باشد واگر مطلوب موجبه جزوی بود
اثبات آن مقدمه شکل اول یا سیم یا چهارم توان کرد واگر سالبه جزوی بود
بر این قیاس باید کرد **فصل سیوم** در ذکر حکمهایی که از قیاس بتبعیت
مطلوب لازم آید آن را استتباع النتائج التابعة للمطلوب الاول خوانند گوییم
هر قیاسی که انتاج حکمی کلی کند انتاج هر جزوی نیز کند که در تحت آن کلی باشد
ودر صدق لازمش بود وانتاج عکس مستوی وعکس نقیض از نتیجه او انتاج
جزوی که در تحت عکس باشد کرده باشد وهر قیاسی که انتاج حکمی جزوی کند
اگر موجبه بود انتاج عکس مستویش واگر سالبه بود انتاج عکس نقیضش کرده
باشد وهمچنین انتاج دیگر لوازم هر یکی لیکن نتیجه اول را اگر مطلوب اول باشد
بالذات انتاج کند ودیگر نتایج را بالعرض وهر قیاسی که انتاج حکمی کلی کند

سالبه کلی دوم

انتاج مثلا آن حکم بر جمله موضوعات اصغر کرده باشد واین انتاج بحقیقت
از قیاسی مرکب باشد وقیاس بود که کبری دوم نتیجه اول باشد ونتایج را نسبت
با قیاس اول ما تحت النتیجه خوانند وهمچنین هر قیاس که انتاج حکمی کند خواه
کلی وخواه جزوی انتاج همان حکم کرده باشد بر آنچه در صغری بجای اصغر توان
نهاد بشرط بقای کیفیت وکمیت سور اول واین انتاج بحقیقت از قیاسی دیگر
بود که اصغرش غیر اصغر اول بود وصغری بهمان ضرب واوسط همان ونتایج
را نسبت با قیاس اول ما مع النتیجه خوانند واگر این صنف خاص کنند بجزویات
که با اصغر بهم در تحت اوسط مندرج باشد تا هم حکم کلی کبری اوسط کنند
بثبوت بر ایشان کرده باشد ما مع النتیجه جز در شکل اول نتواند بود **فصل
چهارم** در بیان لزوم نتیجه صادق از قیاسات صادق وغیر صادق وصدق
قیاس مستلزم صدق نتیجه بود وکذب نتیجه مستلزم کذب قیاس اما از کذب
قیاس کذب نتیجه لازم نیاید ونه از صدق نتیجه صدق قیاس چه این لازم عام
تر از ملزوم است پس شاید بود که قیاس کاذب بود ونتیجه صادق نه برین
وجه که صدق آن نتیجه مستفاد از آن قیاس باشد بل برین وجه که آن نتیجه
فی نفس الامر صادق بود ووضع آن مقدمات داعی لازم باشد مثالش
در این صورت که گوییم کل انسان حیوان وکل حیوان حساس اگر حیوان را بحجر
کنیم وگوییم کل انسان حجر وکل حجر حساس یا در این صورت که گوییم کل انسان
حجر ولا شی من الحجر بحیوان اگر گفتیم هر دو مقدمه بدل کنیم وگوییم لا شی
من الناس بحیوان وکل حجر حیوان هر دو مقدمه کاذب باشد ونتیجه همان که با اول

واکبر مه

بود و حال مقدمه کلی از سه بیرون نبود یا بکل صادق بود یا بکل کاذب بود یا
بود یعنی بعض هم صادق بود و هم کاذب و کاذب بکل را ضد و نقیض هر دو
صادق بود و صادق و کاذب ببعض را نقیض صادق بود اما ضد صادق نبود
و حال مقدمه جزوی یا از دو بیرون نبود یا صادق بود یا کاذب پس قیاسی که هر دو
مقدمه او کلی بود حالش از نه نوع بیرون نبود چه ضرب سه در سه نه بود و این
تفصیل ا هر دو مقدمه صادق بکل ب هر دو کاذب بکل ج صغری صا کبری صا
صغری کاذب بکل و کبری ببعض د برعکس ه هر دو کاذب ببعض و صغری تنها
کاذب بکل و صغری ز و کبری تنها چنان ح صغری تنها کاذب ببعض ط کبری تنها
همچنان و هر قیاسی که یک مقدمه جزوی بود از شش نوع بیرون نیست
چه ضرب سه در دو شش بود بدین تفصیل ا هر دو صادق و کلی بکل ب
هر دو کاذب و کلی بکل ج هر دو کاذب و کلی ببعض د کلی تنها کاذب بکل
ه کلی تنها کاذب ببعض و جزوی تنها کاذب و از نوزده ضرب منتج که در چهار
شکل افتد نه ضرب از شکل اولست و ده ضرب از صنف دوم و صنف اول
بر تقدیر هر یکی از انواع نه گانه شاید که نتیجه صادق دهد مگر
در هفت موضع ا ضرب اول شکل اول چون کبری تنها بکل کاذب
بود مثالش کل ج ب و کل ب ا فکل ج ا چه اگر کبری بکل کاذب
بود ضدش لا شیء من ب ا صادق بود و بران تقدیر نتیجه لا شیء من ج ا
۲ آید و هم صادق بود پس ضدان بر صدق جمع آمده باشند و آن خلف بود
همین ضرب چون صغری ببعض کاذب بود و کبری بکل چه بران تقدیر بعض ج

دلیل

لا شیء من ب ا صادق بود پس لیس بعض ج ا صادق بود و جمع نقیضان بر صدق
لازم آید ۳ و ضرب دوم شکل اول هم در این دو موضع و همچنین ۴ ضرب اول
شکل چهارم چون صغری تنها بکل کاذب بود مثالش کل ا ب و کل ج ا فبعض
ب ج چه بر تقدیر ضد صغری صادق بود و نتیجه لا شیء من ب ج آید پس
جمع نقیضان بود بر صدق ۶ و ضرب سوم این شکل چون صغری تنها بکل
کاذب بود و بیان بامتناع جمع ضدین ۷ همین ضرب چون صغری بکل کاذب
بود و کبری ببعض و بیان بامتناع جمع نقیضین و صنف دوم بر تقدیر هر
یکی از انواع شش گانه هم شاید که نتیجه صادق آید بی استثنا اما از
ضرب اول شکل اول نتیجه صادق از دو صادق چنانکه معلوم است و از
دو کاذب بکل چنانکه گفتیم و از صغری کاذب بکل و کبری ببعض چنانکه گوییم
کل غراب ابیض و کل ابیض حیوان و از دو کاذب ببعض چنانکه کل انسان اسود
و کل اسود حیوان و از صغری تنها کاذب بکل کل انسان فرس و کل فرس حیوان
و از صغری تنها کاذب ببعض کل انسان کاتب و کل کاتب حیوان و از کبری تنها
کاذب ببعض کل انسان حیوان و کل حیوان ناطق و در دیگر ضروب اشکال
بر هر یکی از تقدیرها همین منوال باشد والله اعلم **فصل پنجم**
در طلب قیاس بر هر مطلوبی و طریق اکتساب مقدمات باید دانست
که قاعده علم قیاس بدین باب تمام شود چه اتفاق نیفتد که کسی تالیف قیاسی
کند تا از آن نتیجه کشف افتد حاصل آید بل همیشه چنین باشد که مطلوبی
معین را که اثبات خواهند کرد با اول بنهند پس طلب قیاسی کنند که منتج

از مطلوب باشد و بدین سبب قیاس را قدما عکس تحلیل خوانده‌اند و التحصیل
قیاس بر هر مطلوبی بعد از معرفت صور قیاسی جز با کتساب مقدمات که
منتج آن مطلوب باشد صورت نه بندد و بیش از خوض در آن طریق اکتساب
مقدمات گوییم حمل محمولات بر موضوعات یا بالذات بود و بحسب الطبع یا
بالعرض و خلاف آنچه مقتضای طبع بود و قسم اول حمل ذاتی اعم بود
بر موضوع یا حمل خواص و اعراض او بر او مانند حمل حیوان و ضاحک و ماشی
بر انسان و دوم حمل معروض بر عارض بود یا حمل عارضی بر عارضی دیگر یا حمل
ذاتی اخص بر موضوع اعم مانند حمل انسان بر ضاحک یا ضاحک بر کاتب یا
انسان بر بعضی از حیوان و مراد از محمول درین موضع صنف اول است و چون
انتقال محمولات با محمولاتی است که از آن عام‌تر نتواند بود مانند مقولات
وجود و لواحق ایشان پس محمولات هر موضوعی متناهی باشد و بعد از تقدیم
این مقدمات گوییم چون خواهیم که بر مطلوبی قیاس اقامت کنیم دو حد آن
مطلوب بنهیم و از جهت مواد ایجاب محمولات هر حدی بنهیم چه ذاتی
و چه عرضی و محمولات محمولات چندانکه ممکن باشد و از جنس و فصل هر
یکی بود تا بجنس عالی و همچنین عوارض هر یکی و جنس و فصل هر عارضی
و عارض هر عارضی و موضوعات هر یکی نیز چه ذاتیات و چه عرضیات
تا رسیدن باشخاص چندانکه ممکن باشد بنهیم و در هر یکی ازین دو طرف
آنچه محمول بر بعضی باشد جهت ایجاب جزوی هم بنهیم و از جهت مواد سلب
سلب کلی اموری که بر هر یکی ازین دو حد محمول نباشد بکلی بنهیم و مطلب

اموری که هر یکی از آن دو حد بر او محمول نباشد حاجت بود چه در سلب کلی حکم
جانبین یکی بود بخلاف ایجاب و از جهت سلب جزوی اموری که بر بعضی از
هر حدی محمول نباشد یا بعضی از هر یکی بر او محمول نباشد بنهیم چندانکه ممکن
از آن مواد بیشتر بدست آریم بهتر بود و ضرورت و امکان و اطلاق در هر
حمل و وضعی اعتبار کنیم تا در مطلوب بحسب آن حکم کنیم و چون ازین فارغ
شدیم حد اوسط طلب کنیم و آن چنان باشد که اگر مطلوب ایجابی کلی بود
از محمولات حد اصغر لاحقی طلب کنیم که ملحوق حد اکبر باشد چه هرگاه که
چنین لاحقی یافته شود قیاسی برهانی بر ضرب اول از شکل اول مؤلف
شود و اگر مطلوب سلبی کلی بود لاحقی یا لاحق حدی که محمول نبود بر دیگر حد طلب
کنیم تا قیاسی برهانی بر شکل اول یا دوم یا هر دو حاصل آید و فرق بود
میان آنچه لاحق نبود و میان آنچه ضد بود یا مقابل و اول عامتر بود پس اگر
در صورتی که لاحق بود بعد حدی ضد لاحق دیگر حد یابیم هر یکی از آن دو صنف حد
اوسط را شایسته بود در مطلوب سلبی پس از آن دو صنف قیاس حاصل
آید شکل اول و دوم حد نعت لاحق آن و لاحق ضد و هر دو صنف نیز از آن حد
تا آن را و لا وجود شرح را قیاسی حاصل آید و همچنین [illegible] و اگر مطلوب
حکمی جزوی ایجابی بود حدی که ملحوق هر دو حد بود بکلی یا یکی را بکل و دیگر
را ببعض طلب کنیم تا قیاس برهانی از شکل سیم باشد یا لاحق بعض یک
حد که ملحوق بود بکل دیگر حد را یا ملحوق بعض حد که لاحق بود دیگر حد را هم
بکل یا برهانی از شکل اول یا چهارم باشد و اگر مطلوب سالبه جزوی بود

که لاحق بعضی یا بی حد بود و مسلوب از دیگر حد بکلی یا مسلوب از بعضی یا بی حد بود
و لاحق دیگر حد بکلی یا ملحوق حد بعد و مسلوب از دیگر حد بکلی یا مسلوب از
بعضی یا بی حد بود یا لاحق دیگر حد بکلی یا ملحوق حد بعد بود و مسلوب از دیگر حد
هر دو بکلی یا یکی منتظم بکلی تا قیاسی در یکی از اشکال چهارگانه حاصل آید اگر
در هر دو جزوی قیاسی که منتج کلی باشد بدست آید هم مطلوب حاصل آید
و هرگاه که این جز باین شرط یافته شود قیاس چنانکه معلوم است باعتبار
جهات تألیف کنیم و از طلب نقیضی که اقتضای عقیم کند احتراز کنیم مثلا اگر در
طلب لاحق هر دو حد را یا چیزی که لاحق هیچکدام نبود یا چیزی که مسلوب بود
از اصغر و ملحوق اکبر بود و در طلب لاحق باید که ابتدا از محمولات اعم کنیم چه اگر
مطلوب اعم لاحق نبود معلوم شود که آنچه تحت او باشد هم لاحق نبود چنانکه
چون بر بیاض را اکبر اعم لاحق باشد بلاحق اقرب اعم اگر اقرب لاحق باشد معلوم
شود که هرچه میان هر دو افتد هم لاحق باشد و اگر اقرب لاحق نبود در بیان
مرتبه از آنچه تحت اعم بود نظر میکنیم تا بلاحق اقرب و در متصلات هم از
سؤال لوازم هر قضیه و لوازم منافی طلب کنیم جهت ایجاب و منافی جهت
سلب و در منفصلات معاند طلب کنیم و در خلف از لواحق و ملحوقات یا لوازم
طرف مقدمه صادق طلبیم که با مطلوب نتیجه صادق بدهد یا با نقیض
نتیجه محال بدهد و در استثنائی چون ملاحد یا ملحوقش و موضوعات یکی
حد یا لاحق ما بیرون استقرا حاصل شود و در تمثیل چون میسر وجود اکثر حتی
اشتراک یابیم حکم کنیم باشتراک در لاحق دیگر که معلول لاحق اول باشد

دربیان

دربیان حدود اس معانی بعد از معرفت حلول و استقرا و تمثیل معنی برسید و بنا
دانست که لواحق و ملحوقات بعضی حقیقی بود و بعضی بحسب شهرت و بعضی
شبیه بود بحقیقی یا مشهور و بهر اعتباری که گیرند مقدماتی که بحسب آن اعتبار
حاصل آید شود از آن مقدمات قیاسات مناسب آن مقدمات حاصل آید
برهانی یا جدلی یا مغالطی چنانکه بعد از این معلوم شود و بعضی قسمت
از اقسام قیاس شمرده اند و آن غلط باشد چه اگر قسمت مقدمه شرطی
انفصالی بعینه حاصل نیاید و تالی منفصل قیاس مقرون باقتران با مقدمه دیگر یا
استثنای یا نقیض یا یکی از آن بود و بعضی گفته اند قسمت و حد یعنی قول
شارح اکتساب توان کرد و بیان فساد این مقاله بعد از این معلوم شود
و در این مقام معلوم شده شد که معرفت اجناس عالیه و انحصار عدد آن باشد
از امور عامه اکتساب مقدمات صورت نبندد چنانکه در صدر مقاله
مقولات عشر گفته ایم **فصل ششم** در تحلیل قیاس قیاساتی
که در علوم و اثنای محاورات از جهت اثبات و ابطال مطالب ایراد کنند بیشتر
آن بود که از ترتیبهای مذکور بتحریف افتاده باشد و باشد که مقارن حشوهای
بود که بمثابت حشو بود یا بر نوعی اضمار مشتمل بود پس چون خواهند که حال
قیاس و مقدمات استکشاف کنند لامحاله از ترتیب با تحلیل طبیعی
باید برد و چون خواهند که تحلیل کنند اول مطلوب را از حشو و زواید
ملخص باید کرد و حدود آن یکدیگر ممتاز کنند و کم تصور کرده و اگر بعضی
حدود معتبر بود بعبارتهای بسیار یا الفاظ بسیار بوده مولف بوده تالیف

تقیید تا اولی آن بود که لفظی مفرد بجای آن بنهند تا از تشویش که فکر را بسبب
تکثر معانی و لواحق لازم آید ایمن باشد بعد از آن بعد از اجزا قیاس نظر باید کرد
و اجزاء اول قیاس مقدمات بود و اجزاء دوم حدود و طلب مقدمات بر طلب
حدود تقدیم باید کرد چه عدد مقدمات کمتر بود پس یافتنش آسانتر بود
و چون مقدمات یافته شود از تحصیل اجزاء آن چنانکه در مطلوب گفتیم حدود
یافته شود بی زیادت کلفتی اما اگر اول حدود طلبیم چون عدد حدود مشترک
بود بحکم طلب زیادت بود و چون حدود یافته شود در ترکیب مقدمات آن
برهانات که سوی مطلوب بود بنظر مستانف احتیاج افتد چه ترکیب مقدمات
از حدود بحسب اختلاف کمی و کیفی و وضع هر حدی در موضع محکوم علیه یا
محکوم به و همچنین هیئات مقدمات بحسب اشکال چهارگانه و ضروب منتج
و عقیم هر یک محتمل وجوه بسیار تواند بود پس طریق تحلیل در انتاج سهل‌تر
گردد و چون یک مقدمه یافته شود نگاه باید کرد تا با مطلوب هیچ اشتراک
دارد یا نه اگر اشتراک داشته باشد و بهر دو جزو مطلوب بود آن مقدمه
شرطی تواند بود و قیاس استثنائی باشد و دیگر مقدمه را با مقدمه اول اشتراک
در آن جزو بود که در مطلوب مفقود بود و آن استثنا بود پس از حال مقدمه
و کیفیت اشتراک با مطلوب که بعین جزو یا نقیضش بود و از حال استثناء معلوم
باید کرد که متصله است یا منفصله و کدام ضرب است و اما اشتراک آن
مقدمه که یافته باشیم با مطلوب در یک جزو آن بود آن مقدمه صغری
بود و کبری مولف از دو جزو باقی باشد آن هر دو اگر اشتراک در محکوم به بود آن

شود صم

تا منتج افتد و بعد از آن نگاه کنیم اگر اشتراک آن در محکوم علیه مطلوب بود مقدمه

اکر رل

هر دو صم

مقدمه کبری بود و صغری مولف از دو جزو باقی بود و از هر دو بعد از جمع مقدمه
حال شکل و ضرب باسانی معلوم شود و اگر دو مقدمه یافته شود یا از تالیف
آن دو مقدمه مطلوب حاصل تواند آمد یا نتواند آمد و بر تقدیر اول اگر آن
دو مقدمه شرطی بود و دیگر استثنائی اگر قیاس استثنائی بود و یا هر دو مقدمه
را با یکدیگر اشتراک بود بجزوی و با مطلوب بجزوی دیگر اگر قیاس اقترانی بود
و اگر از تالیف آن دو مقدمه مطلوب حاصل نتواند بود و آن دو مقدمه ضروری
بود در مطلوب قیاس مرکب باشد و چون دو مقدمه را با مطلوب از سه اشتراک
چاره نیست تا منتج باشد یکی اشتراک صغری با مطلوب در اصغر و دیگر اشتراک
کبری با او در اکبر و سوم اشتراک هر دو مقدمه با یکدیگر در اوسط پس هرگاه
که دو مقدمه معتد این سه اشتراک بود نظر از آن دو مقدمه حاصل آید
اگر بر هیئات ضرب منتج بود آن قیاس که محتاج بسیط بود چنانکه گفته آمد
اما اگر معتد این سه اشتراک نبود حال آن دو مقدمه با مطلوب خالی نبود
از آنکه با یکدیگر دو اشتراک بود با معتد نبود اشتراک نبود با معتد هیچ اشتراک
نباشد و قسم اول دو گونه بود یکی آنکه که اشتراک میان یک مقدمه و مطلوب
بود و دیگر میان هر دو مقدمه و دوم آنکه هر دو اشتراک میان یک مقدمه
و مطلوب بود و هر دو مقدمه را با یکدیگر اشتراک نبود مثال قسم اول اگر مقدمه موجبه
کلی بود مانند کل ج د و اشتراک با صغری بود در یک مقدمه و آن کل ج ب بود و
دیگر مقدمه کل د ب بود پس حکمی دیگر محذوف بود که در قیاس مذکور یا مضمر
بوده باشد تا افادت اشتراک باقی کند و آن اگر یک مقدمه بود کل ب ا باشد

اصغر رل

فکر نبایدت بود باید که از قالنفسان جمله انتاج این مقدمه لازم آید مانند کل ب د
کل آه ولی اشتراک در اصغر بدین گونه که گوییم که کل دج درین مطلب منتج نبود
بود و نه مثل اگر مقدمه دوم کل دی باشد بحسب اصول گذشته اما اگر اشتراک
با مطلب اکبر بود مثلا کل ب ا و دیگر مقدمه کلی باشد حکم محذوف با این مقدمه
باید کرد که کل جد با مقدمات که انتاج این مقدمه کند و اگر مقدمه اول کل اث
بود با دیگر مقدمه کل دث بود منتج نبود چه این مطلوب جز بیک ضرب از شکل
اول حاصل نیاید و در آن ضرب اوسط البته باید که محمول اصغر و موضوع اکبر
بود و اگر مطلب سالبه کلی بود مانند لا شی من ج ا مقدمه که با مطلب اشتراک
داشته باشد هم موجبه تواند بود و هم سالبه موجبه مثال اول اصغر مانند
کل ج د بود و مثال اکبر مانند کل ا ث و نشاید که کل ب ج یا کل ب ا بود و دیگر
مقدمه اگر هم موجبه بود یا کل د ث کل ر ج تواند بود و محذوف لا شی من د
ا بود یا عکسش و یا آنچه منتج یکی از این دو مقدمه باشد و یا کل ا ث کل ب د
تواند بود و محذوف لا شی من ج د یا عکسش یا آنچه از قالنفش یکی از این دو لازم
آید و اگر دیگر مقدمه سالبه بود یا کل د ث لا شی من د ث باشد یا عکسش
و محذوف بهمه حال جز کل ا د یا آنچه منتج این مقدمه بود نشاید و یا کل ا ث
لا شی من د ث بود یا عکسش و محذوف بهمه حال کل ج د یا آنچه منتج این
مقدمه بود و اگر مقدمه که با مطلب اشتراک داشته باشد سالبه بود و آن
چنان گونه ممکن بود که لا شی من ر ج و لا شی من ج ث و لا شی من ا ث و لا شی
من ب ا و با اول در محکوم دوم کما اشتراک با اصغر بود دیگر مقدمه جز کل ا ب نتوان

و محذوف کل ا د یا آنچه مؤدی بود بدین مقدمه چه با سیوم و چهارم که اشتراک با اکبر دارد
دیگر مقدمه جز کلی نتواند بود و محذوف جز کل ج د یا آنچه مؤدی بود بدان چه
انتاج این مطلب جز بچهار ضرب از سه شکل ممکن نباشد و اگر مطلوب جزوی بود
موجبه یا سالبه هم برین جمله قیاس باید کرد و مثال قسم دوم که هر یکی را از این
دو مقدمه با مطلب اشتراک بود و آن دو مقدمه را با یکدیگر اشتراک نبود در این
صورت لا محاله محذوف باید که با هر دو اشتراک کند تا تالیف کند و ایشان دو مقدمه
و اشتراکش با هر یک بجزوی باشد که در مطلب مقصود باشد اما در مطلب موجبه
کلی هیچ مانند کل ج ا آن دو مقدمه مانند کل ج د و کل د ا تواند بود و محذوف
یا کل ج د و ب یا آنچه از قالنفش این مقدمه لازم آید و اما در مطلب سالبه کلی اگر باشد
لا شی من ج ا مقدمه که اشتراکش با اصغر بود اگر موجبه بود مانند کل ج د
دیگر مقدمه هم موجبه و هم سالبه شاید اگر موجبه بود مانند کل ا د محذوف
لا شی من ب د بود یا عکسش یا آنچه انتاج یکی از این دو کند و اگر دیگر مقدمه
سالبه بود لا شی من د ا یا عکسش و محذوف بهمه حال جز کل ب د نبود یا
آنچه انتاج این مقدمه کند و اگر مقدمه که اشتراکش با اصغر بود سالبه بود
مانند لا شی من ج د دیگر مقدمه بهمه حال موجبه بود مانند کل ا د و محذوف
کل ب د بود یا آنچه مؤدی بود بدان و هر مقدمه که غیر این مقدمات بود نافع
نباشد درین مطالب و اگر مطلوب جزوی بود هم برین قیاس باید کرد و اما
قسم دوم که هر دو مقدمه متعدد را با مطلب اشتراک نبود و آنچنان بود که یک
مقدمه با مطلب مشترک بود و دیگر را با هیچکدام اشتراک نبود چنانکه
کل ج ا بود و آن دو مقدمه کل ج د و کل د ب یا آن دو مقدمه کل ر ه و کل ه ا

با هر دو مقدمه را با یکدیگر اشتراک نبود و با مط نبود چنانکه هم درین مط
این دو مقدمه کلیه و کل ده بود و درین موضع محذوف نهادن تا حکم باشد
چه دو اشتراک دیگر از محذوف معلوم خواهد شد مثلا در صورت اول حکمی باید
که اقتضا کل ب کند و حکم دیگر که اقتضا کل ج ا کند و در صورت دوم حکمی که
اقتضا کل د ر کند و حکمی دیگر که اقتضا کل ر ه کند و در صورت سیم حکمی که اقتضا
کل د ر کند و حکمی دیگر که اقتضای کل ه ا کند پس چون محذوف بسیار بود و
اولی آن بود که درین موضع از نفس قیاس طلب مقدمه دیگر کنند و اما در قسم
سیم که آن دو مقدمه را نه با یکدیگر اشتراک بود و نه با مط و امثال آن معلق
بحقیقت نه مقدمات قریب بدان مطلوب بود و باشد پس طلب مقدمات
با سر باید کرد شناخت قانون تحلیل قیاس و اقتصار برین قدر که گذاشتیم
چه ایراد تمامی آنچه صاحب صناعت بدان در هر موضع تعهد کرد در بحث استنباط باید کرد
از حد امکان متجاوز باشد و ختم این فصل بر ذکر بعضی اسباب دشواری تحلیل
قیاس کنیم تا از آن سوال اعتبار می کنند پس گوییم گاه بود که سبب دشواری
تحلیل قیاس عدم اطلاع بود بر اشتراک مقدمات با یکدیگر یا با مط از جهت
آنکه عبارت از معنی مشترک در هر موضعی بر وجهی دیگر یا لفظی دیگر کرده باشند
و محلل از اعتبار ترادف غافل بود مثالش حیوان ناطق حیوان است و هر
حیوان جسم ذو نفس حساس بود جوهر بود پس انسان جوهر است و چون بالفاظ
التفات نکنند و بر ملاحظت مجرد معانی اقتصار کنند ازین آفت ایمن باشند
و گاه بود که سبب دشواری تحلیل اهمال تمیز حدود بود از یکدیگر مثالش
گوییم سواد در جسم است پس عرض بود و در صورت اول ادات ربط جزو اوسط منسوب

ضابط اوضاع دراز تر تواند بود

کل ۱۵ رل

و در صورت دوم جزو اوسط است و در هر دو همین معنی اعتبار باید کرد تا با
موضوع باشد یا با محمول و چون حدود از یکدیگر جدا کنند و در مقدمه و مط
یکسان استعمال کنند ازین آفت ایمن باشند و گاه بود که بجای بعضی مقدمات
لازم آن مقدمه نهاده باشند و محلل از آن غافل بود پس نتیجه نه آن نتیجه آید
که مط باشد مثالش گوییم هر چه جزو جوهر بود بطلانش مقتضی بطلان
جوهر بود و هر چه جوهر نبود بطلانش مقتضی بطلان جوهر نبود پس هر چه
جزو جوهر بود هم جوهر بود و صورت قیاس چنان می نماید که از شکل دوم
است و نتیجه بر آن تقدیر چنان بود که هیچ جزو جوهر غیر جوهر نبود و این نه
آن نتیجه است که با اول گفتیم و سبب آنست که بجای کبری عکس نقیض او
نهاده ایم پس چون باز اصل کنیم از شکل اول آن نتیجه که گفتیم لازم آید و وضع
سالبه و معدولیه بجای یکدیگر ازین باب بود و چون محلل از آن غافل بود حکم
کند با بطال انتاج آنچه عقیم بود یا عقم آنچه منتج بود مثلا گوییم سواد جوهر
نیست و هر چه جوهر نیست عرض است پس سواد عرض است و بصورت
صغری سالبه است از شکل اول و منتج نباشد چه هر دو مقدمه سالبه است
و از دو سالبه قیاس نیاید و بحقیقت صغری معدولة المحمول موجبه است و کبری سالبة
معدولة الموضوع و درین صورت جوهر و عرض اقسام حتما ترک کرده اند
و معدولة الموضوع در قوت یکدیگر اند پس چون هر دو مقدمه با اصل برند
انتاج مط مذکور لازم آید و چون رعایت نسبت کنند میان حدود و نتیجه
و حدود قیاس ازین آفت ایمن شوند و گاه بود که مطلوب بحسب تصورات از چند شکل

چن رل

لازم آید مانند سالبه جزویه که از هر چهار شکل استنتاج توان کرد و بحسب
ماده این شکل خاص بود و محلل پندارد که تا بشکل دیگر می باید برد مثالش
اگر گوئیم کل حیوان ضاحک با سلب محمول و سط انسان و محلل خواهد که
با شکل اول یا سیم یا چهارم برد حل او متعذر بود چه این محمود از شکل دوم نتیجه
دهد و گاه بود که قیاس مرکب بود و مقدمه ظاهر مضمر بود و محلل از اعتبار
ترکیب و اضمار غافل بود و قیاس بسیط شمرد پس نتیجه چنان آید که با مد تا نکم
در قیاسات مساوات که گوئیم ج مساوی ب است و ب مساوی آ است پس
ج مساوی آ است و صورت قیاس چنان اقتضا میکند که ج مساوی آ است
اما چون این مقدمه مضمر که مساوی مساوی آ مساوی آ باشد باز آورند نتیجه
اول از دو قیاس حاصل آید و گاه بود که مغالطه یا مقدمه ای از مقدمات از اثبات یا استقرا
یا تمثیل کرده باشد و محلل پندارد که قیاس است پس بدین اسباب صعوبت
قیاس توان بود چنانکه بعد از این معلوم شود و این قدر در این موضع کفایت بود

فصل هفتم در قیاس دور و عکس هر گاه که نتیجه قیاس اقترانی را
با یک مقدمه تالیف کنند بر هیئات قیاسی تا دیگر مقدمه نتیجه دهد آن
قیاس را دایر خوانند و هر گاه که مقابل نتیجه را با یک مقدمه تالیف کنند تا
مقابل دیگر مقدمه نتیجه دهد آن قیاس معکوس خوانند و دور و عکس از
عوارض قیاسات اند لیکن این بحث تعلق بعلم قیاس دارد و باشد که در بعضی تالیفات
عکس مقدمه یا عکس نتیجه را بجای مقدمه و نتیجه بکار دارند چون تالیف
بر این وجه انتاج ممکن کند و وقوع دور و عکس در علوم کمتر باشد در امتحان

ومغالطه

بر ل
نه آن ل
برله مساوی

و مغالطه بسیار بود اما در علوم مثال وقوع دور چنان بود که مطلوبی را بنوعی از
برهان آن که از اولیل خوانند بیان کرده باشند پس چون خواهند که آن بیان
با برهان لم رد کنند قیاس دایر شود چنانکه گوییم این چوب سوخته است و هر
چوب که سوخته باشد آتش باو رسیده باشد پس این چوب را آتش رسیده
است و هر چوب که آتش باو رسیده باشد سوخته باشد پس این چوب
سوخته باشد و ظاهر آنست که یکبار نتیجه بمقدمه اثبات کردیم و یکبار
مقدمه بنتیجه و اسم دور بر این قیاس از این جهت نهاده اند و حال این دو
برهان در کتاب برهان بیان کنیم و مثال وقوع عکس چنان بود که مطلوبی
را بقیاس خلف بیان کرده باشند پس چون خواهند که آن را با قیاس مستقیم رد کنند
قیاس معکوس شود چنانکه در بیان آنکه چوب سوخته را آتش رسیده باشد
بطریق خلف گوییم اگر این قضیه که این چوب را آتش رسیده است صادق
نبود نقیضش که این چوب را آتش نرسیده است صادق بود
و هر چوب که آتش باو نرسیده باشد سوخته نبود پس این چوب سوخته نیست
و لیکن سوخته فرض کردیم پس این خلف باشد و چون با مستقیم رد خواهیم
کرد گوییم این چوب سوخته است و هر چوب که آتش باو نرسیده باشد
سوخته نباشد پس این چوب آتش نارسیده نیست یعنی آتش رسیده است
و ظاهر است که یکبار نتیجه بمقدمه اثبات کردیم و یکبار مقابل مقدمه
بمقابل نتیجه و اسم عکس بر این قیاس از این جهت نهاده اند و حال رد خلف با
مستقیم بعد از این بیان کنیم در باب خلف و اما در امتحان و مغالطه وقوع

و این برهان آن است پس هر چوب
باتم گفتم گوئیم این چوب را آتش
رسیده است صح

کاذب

ع

دور چنان بود که در اثبات مقدمهٔ او مسلم بود نتیجه را بطریق تلبیس مبادی
دیگر ادا کنند تا مستمع آن را مقدمهٔ دیگر شمرد و مسلم دارد پس با نقیض
با مقدمهٔ مسلم انتاج مقدمهٔ متنازع کنند و وقوع در عکس چنان بود
که در ابطال مقدمهٔ متنازع از قیاسی که دیگر مقدمهٔ او مسلم بود مقابله
نتیجه را هم بحیلت در قیاسی دیگر ادا کنند تا بعد از تسلیم مستمع آن را بنقیض
با مقدمهٔ مسلم انتاج مقابل مقدمهٔ متنازع کنند و عادت چنان
رفته است که دور و عکس در باب یک یک ضرب بحسب امکان استخراج کنند
و هرچند با تمهید اصول گذشته بایراد آن تفاصیل احتیاج نباشد
اما نظر در آن بحث تشحیذ قریحت و تمرن بر وضع حدود قیاس را ملایم
دهد ناظر باید که این اصلها را که بر سبیل تذکره باز یاد آورده ایم مستحضر
باشد و آن اینست شکل اول و چهارم بعکس یا بقلب مقدمات در
بدل افتد و با اجتماع عکس و قلب بر قرار اصل بمانند و شکل دوم و سیم
بعکس مقدمات در بدل افتند و بقلب بر قرار اصل بمانند و قلب اقتضا
انعکاس نتیجه کند و عکس نتیجه را بر قرار اصل بگذارد اقتران صغری
و نتیجه در شکل اول و دوم بتقدیم و تاخیر هر دو مستوی بر هیئات شکل
سیم باشد و هر دو معکوس بر هیئات شکل دوم و صغری مستوی و
نتیجه معکوس بشرط تقدیم و تاخیر یا برخلاف بشرط تقدیم شکل چهارم
بشرط تقدیم صغری یا برخلاف بشرط تقدیم نتیجه بر هیئات شکل اول
و تقدیم صغری بر نتیجه در این اقتران از شکل اول منتج عین کبری بود و

متنازع از قیاسی که دیگر مقدمه صح
از صح
از صح
صغری نتیجه بر هیئات
و صغری معکوس و نتیجه مستوی

دوم منتج عکس و خلاف این ترتیب در شکل اول منتج عکس کبری بود و
در شکل دوم منتج عینش و همین اقتران در شکل سیم و چهارم بتقدیم و
تاخیر چون صغری مستوی و نتیجه معکوس باشد بر هیئات شکل دوم یا شکل
و برخلاف بر هیئات شکل سیم و هر دو مستوی بشرط تقدیم صغری یا
هر دو معکوس بشرط تقدیم نتیجه بر هیئات شکل اول بود و هر دو معکوس
بشرط تقدیم صغری یا هر دو مستوی بشرط تقدیم نتیجه بر هیئات شکل
اول بود و هر دو معکوس بشرط تقدیم صغری یا هر دو مستوی بشرط تقدیم نتیجه
بر هیئات شکل چهارم و تقدیم صغری در این اقتران در شکل سیم منتج
عین کبری و در شکل چهارم منتج عکسش و تقدیم نتیجه در شکل سیم منتج
عکس کبری بود و در شکل چهارم منتج عینش و اقتران کبری و نتیجه در شکل
اول و سیم بتقدیم و تاخیر هر دو مستوی بر هیئات شکل دوم باشد و
هر دو معکوس بر هیئات شکل سیم و کبری مستوی و نتیجه معکوس و
نتیجه مستوی بشرط تقدیم کبری یا برخلاف بشرط تقدیم نتیجه بر هیئات
شکل چهارم و تقدیم کبری در این اقتران در شکل اول منتج عکس صغری
باشد و در شکل سیم منتج عینش و تقدیم نتیجه در شکل اول منتج عین
صغری باشد و در شکل سیم منتج عکسش و همین اقتران در شکل دوم و
چهارم بتقدیم و تاخیر چون کبری مستوی و نتیجه معکوس باشد بر هیئات
شکل سیم باشد و برخلاف بر هیئات شکل دوم و هر دو مستوی بشرط
تقدیم کبری یا هر دو معکوس بشرط تقدیم نتیجه بر هیئات شکل چهارم

شکل اول و کبری معکوس و نتیجه مستوی
شرط تقدیم کبری یا برخلاف شرط
تقدیم نتیجه بر هیئات صح

بود و هر دو معکوس بشرط تقدیم کبری یا هر دو مستوی بشرط تقدیم نتیجه بر
هستات شکل اول باشد و تقدیم کبری در این اقتران در شکل دوم منتج
عکس صغری باشد و در شکل چهارم منتج عینش و تقدیم نتیجه در شکل دوم
منتج عین صغری بود و در شکل چهارم منتج عکسش و این جمله باعتبار
وضع حدود باشد مجرد از کیفیت و کمیت و از جهت آنکه تا در نظر آید درین
جدول نهاده آمد و چون این اصول معتبر باشد اختلاف وقوع حدود با کیف
وکم در ضروب اشکال بحسب آنکه دور یا عکس مطلوب باشد باسانی مضبوط
ملی شود و بعد از تذکر این اصول گوییم قدما گفته اند قیاس دور آن بود که نتیجه
را با عکس هر دو مقدمه تألیف کنند تا انتاج دیگر مقدمه کند و اگر حدی
غریب بکار داشته دور نبود و درین موضع عکس باید که حافظ کمیت بود تا این
معنی متمشی شود مثالش در ضرب اول شکل اول گوییم هر انسانی ناطق است
و هر ناطقی ضاحک پس هر انسانی ضاحک است اگر انتاج صغری خواهیم
گوییم هر انسانی ضاحک است و هر ضاحکی ناطق اگر انتاج کبری خواهیم گوییم که
هر ناطقی انسان است و هر انسانی ضاحک و اگر بالمقدمه برین وجه منعکس
نشود از دو قیاس نیاید و اما در ضرب دوم از نتیجه و عکس کبری تألیف قیاس
متعذر باشد چه از دو سالبه قیاس نیاید لیکن درین موضع بحیلت عقد
قیاس کنند و آنچنان باشد که سالبه را معدوله کنند که در قوت آن است
تا موجبه شود و در صغری با معدولة المحمول و در کبری با معدولة الموضوع
مثالش درین صورت گوییم کل ج ب و لا شیء من ب ا فلا شیء من ج ا

پس

جدول اشکال نتایجی که از تألیف نتایج و مقدمات قیاس حادث شود

اشکال	مقدمات	حدها	صغری دور و عکس: نتیجه (ج ا)	صغری دور و عکس: عکس نتیجه (ا ج)	کبری دور و عکس: نتیجه (ج ا)	کبری دور و عکس: عکس نتیجه (ا ج)
شکل اول	صغری	ج ب	عکس کبری		کبری	
	عکس صغری	د ج	عکس کبری		کبری	
	کبری	ا ب	صغری		عکس صغری	
	عکس کبری	ا ب	صغری		عکس صغری	
شکل دوم	صغری	ج ب	کبری		عکس کبری	
	عکس صغری	د ج	کبری		عکس کبری	
	کبری	ا ب	صغری		عکس صغری	
	عکس کبری	ب ا	صغری		عکس صغری	
شکل سیم	صغری	ب ج	عکس کبری		کبری	
	عکس صغری	ج ب	عکس کبری		کبری	
	کبری	ب ا	عکس صغری		صغری	
	عکس کبری	ا ب	عکس صغری		صغری	
شکل چهارم	صغری	ب ج	کبری		عکس کبری	
	عکس صغری	ج ب	کبری		عکس کبری	
	کبری	ا ب	عکس صغری		صغری	
	عکس کبری	ا ب	عکس صغری		صغری	

وخاص باو در مو

بر لا شی من ح ا که صغری است با کل ح لیس ا کنند و لا شی من ا ث که عکس کبری
قیاس اولست و کبری قیاس دوم با کل ا لیس ب آ فیفهوث کنند تا از هر دو انتاج
صغری صورت بندد و از اینجه مثل این گفته ایم معلوم شد باست که تا
موضوع و محمول اقسام احتمالات نکرده باشد تلازم میان سالبه کلی و معدولة
الموضوع صورت نه بندد پس همچنانکه در موجبه کلی باید که محمول مساوی موضوع
باشد در سالبه کلی باید که موضوع و محمول اقسام احتمالات کرده باشند
تا چنانکه در موجبه ایجاب محمول مساوی موضوع باشد در سالبه نیز سلب محمول
مساوی موضوع باشد و خاص باو و بدانکه بعضی متاخران چون شنیده اند
که قدما گفته اند در این موضع که نتیجه با عکس هر دو مقدمه انتاج دیگر
مقدمه کند چنان فهم کرده اند که شرط قیاس دور انست که هر حدی در هر دو
وجه بود قیاس دور نبود و حق انست که این شرط خاص است بعیان این دو
ضرب از شکل اول چنانکه گفتیم چه در ضرب اول شکل دوم انتاج صغری
از نتیجه و عکس کبری هم چنان بود که در شکل اول از عکس کبری بعینه سبب
آنکه کبری عکس نکرده اند تعسف باشد و در مباحث عقلی تتبع الفاظ و نصوص
معتبر نباشد بل اعتبار صحت معانی و حصول مقاصد را بود و ما در این موضع
بیان نمیدانیم اگر دور بر وجهی دیگر حاصل آید پس گوییم موجبه کلی که در
قیاس دور افتد باید که از موادی بود که محمول مساوی موضوع با منعکس شود
چنانکه گوییم کل انسان ضحاک و کل ضحاک انسان و چون در سالبه می شاید
که موجبه در قوت او ست بکار دارند در موجبه هم شاید که هر سالبه که

شش مه

در قوت او باشد بجای او بکار دارند و آن چهار سالبه بود یکی معدولة الموضوع
و دیگر عکسش و سیوم معدولة المحمول و چهارم عکسش پس از این قضیه سه
که موضوع و محمول بجای خود باشد و آن کل انسان ضحاک و لا شی مما لیس بانسان
هو ضحاک و لا شی مما هو انسان لیس بضحاک باشد بجای یک قضیه که موجبه
کلی است بکار توان داشت و سه قضیه که عکس این قضایا باشد و هم در
قوت یکدیگر باشند و آن کل ضحاک انسان و لا شی مما هو ضحاک لیس بانسان
و لا شی مما لیس هو بضحاک انسان باشد بجای یک قضیه که عکس موجبه کلی
است بکار توان داشت و موجبه جزوی باید که از موادی بود که هر یک از موضوع
و محمول از یکدیگر بوجهی عامتر بود مانند حیوان و ابیض تا هم این شش قضیه
متلازم که سه در قوت اصل باشد و سه در قوت عکس در وی صادق
بود و سالبه کلی باید که از موادی بود چنانکه گفتیم که موضوع و محمول اقسام
احتمالات کرده باشند مانند واحد و کثیر و قدیم و محدث و جوهر و عرض
و واجب و ممکن و امثال آن تا موجبه اگر در قوت آن سالبه بود محمول مساوی
موضوع باشد چنانکه در موجبه شرط کرده ایم پس در هر یکی از این مواد هم شش
قضیه متلازم که سه بجای اصل بود مانند لا شی من الواحد بکثیر و
و کل ما لیس بواحد فهو کثیر و کل واحد فهو لیس بکثیر و سه بجای عکس بود
مانند لا شی من الکثیر بواحد و کل ما لیس بکثیر فهو واحد و کل کثیر فهو
لیس بواحد حاصل آید که و سالبه جزوی باید که از موادی بود که هر یکی از
موضوع و محمول از یکدیگر عامتر بود چنانکه در موجبه جزوی گفتیم مانند

حیوان ومتحرك وچون چنین بود ومنعکس باشد وان شش قضیه مذکوره از ان
حاصل اید پس هر قیاسی که ازین مواد بود اگر هر دو مقدمه ونتیجه کلی بود
هم چنانکه نتیجه از دو مقدمه انتاج میکنند هر یک از مقدمات نیز از
نتیجه ودیگر مقدمه انتاج توان کرد واگر یک مقدمه جزوی بود که نتیجه
نتیجه جزوی بود پس انتاج مقدمه کلی از دو جزوی ممکن نباشد اما انتاج
مقدمه جزوی از نتیجه ومقدمه کلی ممکن بود واگر نتیجه تنها جزوی بود
مانند نتیجه شکل سیم وبعضی از چهارم از نتیجه ومقدمه کلی دیگر مقدمه
انتاج توان کرد اما جزوی باشد ودر کمیت موافق مقدمه نبود مثلا درین
صورت که گوییم که کل ب ج وکل ب ا فبعض ج ا از نتیجه وعکس صغری انتاج
کبری توان کرد برین وجه که بعض ج ا وکل ج ب اما نتیجه جزوی باشد که در
تحت کبری بود ودر کم موافق کبری نبود ودر شکل چهارم هم برین قیاس
وصغری سیم اگر از مواد منعکس باشد انتاج کلی ازو ممکن بود چه بعکس با
کبری شکل اول شود وهمچنین اگر هر دو مقدمه موجبه در شکل چهارم
هم ازین مواد باشد ودور متمشی شود اما چون اصل وضع شکل بر آنست
که با انتاج جزوی کند اولی انکه هم برین سیاقت بگذارند چه تصرفی که بحسب
ماده در مقدمات این قیاس صیرورة تعلق بکیفیت دارد ودر کم هیچ تصرف
نرفته است ومع ذلک اگر کسی این تصرف کند بر او حرجی نباشد وچون
متلازمات بجای یکدیگر بکار دارند از هر شکل دوازده ضرب منتج بود
وچهار ضرب که از تالیف دو جزوی باشد پس عقیم بود چه سالبه در هر

انتاج را

موضعی که منتج نباشد بدل موجبه منتج شود مثالش در شکل اول از دو
سالبه چنانکه گوییم لاشیء من ج ب ولاشیء من ب ا نتیجه بجای اید بر هر
دو مقدمه با ایجاب تا با هیئت ضرب اول شود برین وجه که کل ج لیس ب
وکل ما لیس ب فهو ا وکل ج ا و تا نتیجه بجای سلبی بود بر صغری با ایجاب تا
با هیئات ضرب دوم شود برین وجه که کل ما لیس ج ب فهو ب ولاشیء من
ب ا فلاشیء مما لیس ب هو ا وان نتیجه بر ما با ایجاب همان شود که از ضرب اول
اید وهمچنین در شکل دوم از دو موجبه ودر شکل سیم از صغری سلبی ودر
شکل چهارم هم برین طریق از دو موجبه کلی نتیجه کلی اید بر صغری با
سالبه کلی تا با هیئات ضرب سیم شود واز دو موجبه صغری جزوی نتیجه اید
بر کبری با سالبه تا با هیئات ضرب پنجم شود وبعد ازان نتیجه را اگر خواهند
از سلب با ایجاب یا از ایجاب با سلب رد میکنند واگر در بعضی قیاسات
یک مقدمه بحسب ماده مستعد این تصرفات نباشد قیاس دو از دیگر
مقدمه ونتیجه منعقد باشد بی تکلف همچنانکه در یک مقدمه جزوی کمتر
امد مثلا در شکل اول گوییم کل انسان حیوان وکل حیوان حساس فکل انسان
حساس چه انتاج صغری از کبری ونتیجه ممکن بود اما انتاج کبری ممکن نبود
بسبب عصیان ماده صغری از قبول عکس وچون این اصول مقرر شد در
هر ضربی شانزده تالیف که از اقتران هر دو مقدمه وعکس هر دو با نتیجه و
عکسش بر تقدیم وتاخیر ممکن باشد امتحان باید کرد تا کدام منتج است و کدام
عقیم وانچه منتج است از کدام شکل وضرب است وکدام تالیف باشد که

کم در رانده است

ایدبر دو هر دو با ایجاب تا با هیئت ضرب
اول شود برین وجه که کل ج لیس ب وکل
ما لیس ب فهو ا وکل ج ا و تا نتیجه مو

ح رل

که بعین مقدمات منتج باشد و کدام بود که بقوت لوازم منتج باشد و معلوم
شود که در شکل اول نتیجه با عکس هر یکی از دو مقدمه چنانکه گفتیم عین
دیگر مقدمه نتیجه دهد و صغری بجای صغری بود و کبری بجای کبری و عکس
نتیجه با هر یکی از دو مقدمه عکس دیگر مقدمه نتیجه دهد و صغری کبری
شود و کبری صغری و در شکل چهارم بخلاف این عین عکس نتیجه با عکس
هر مقدمه عین دیگر مقدمه را انتاج کند بشرط آنکه صغری و کبری متبدل
شوند و عین نتیجه با عین هر مقدمه عکس دیگر مقدمه را انتاج کند بشرط آنکه
صغری هم صغری بود و کبری هم کبری و در شکل دوم نتیجه با عکس کبری عین
صغری نتیجه دهد و عکس نتیجه با صغری عین کبری بشرط آنکه نتیجه در هر دو
تالیف صغری بود و عکس کبری با عکس نتیجه عکس صغری انتاج کند و عکس
صغری با عین نتیجه عکس کبری بشرط آنکه نتیجه در هر دو کبری بود و در شکل سیم
چون نتیجه جزوی است کبری شکل اول را انتاج نکند عین هیچ مقدمه از
دیگر مقدمه و نتیجه حاصل نیاید اما عکس صغری از عین نتیجه و عکس کبری
با عکس کبری از عکس نتیجه و عکس صغری انتاج توان کرد بشرط آنکه نتیجه صغری
بود و این نتایج جمله از شکل اول بود و باقی تالیفات بین قیاس و ماحد ول
وضع کردیم که احوال جمله تالیفات ممکن در هر ضربی از اشکال از آنجا معلوم شود
پس ازین بعد در بیان قیاس دوری کافی بود و ازین بیان که در قیاس دور
کنند و آنچه معلوم شد که اگر تعیین مواد نتیجه از ضروب اول شکل اول باید منعکس شی
تا حفظ کمیت لازم آید که هر دو مقدمه نیز منعکس باشد تا حفظ کمیت

چه از تالیف عکس نتیجه با هر دو مقدمه عکس دیگر مقدمه آید چنانکه گفتیم
و اما عکس قیاس چنانکه گفتیم از تالیف مقابل نتیجه و مقدمه باشد و
مقابل نتیجه یا بتقابل تضاد بود یا بتقابل تناقض و تقابل تضاد در جزوی نتوان یافت
چه مقابل جزوی هم جزوی بود و هر دو جزوی بصدق جمع شوند پس هر کلی را دو مقابل
بود یکی ضد و یکی نقیض و هر جزوی را یک مقابل بیش نبود و آن نقیض بود و
در این باب از لوازم جز عکس مستوی بکار ندارند و کسانی که شکل چهارم را
اسقاط کنند عکس مستوی بکار نبرند چه جز در بیان ضروب آن شکل با
عکس مستوی احتیاج نبودی نباشد و چون در این موضع حاجتی هست
پس ما در همه مواضع اعتبار کردیم و موجبه کلی را عکس ضد بود اما نقیضش را
عکس نبود و سالبه کلی را عکس هر دو یکی بود و موجبه جزوی را نه ضد بود و
نه عکسش و سالبه جزوی را هم چنین و عکس متناقضش بحکم آنکه جزوی
بود از تالیف او و مقابل دیگر مقدمه حاصل نیاید و بدین سبب تالیفات
ممکن در هر ضربی از آنچه منتج کلی بود بسبب اقتران دو مقدمه و عکس هر دو
با ضد و نقیض نتیجه و بدل عکس بتقدیم و تاخیر بیست و چهار باشد و در هر
ضربی از آنچه منتج موجبه جزوی بود شانزده و از آنچه منتج سالبه جزوی بود
هشت و معلوم شود که ضد نتیجه با کبری در شکل اول بر هیئات شکل دوم
انتاج ضد صغری کند و نقیضش انتاج نقیض صغری کند و ضد و نقیض
نتیجه هر دو با صغری بر هیئات شکل سیم انتاج نقیض کبری کند و انتاج
ضد نکند چه شکل سیم انتاج کلی نکند و صغری بجای صغری بود و کبری بجای

اعتبار

جدول قیاس دور در اشکال

نتایج قیاس دور در ضروب شکل اول

ضروب	مقدمات	اقترانات	صغری قیاس دور: نتیجه	صغری قیاس دور: عکس نتیجه	کبری قیاس دور: نتیجه	کبری قیاس دور: عکس نتیجه
		حدود	حدود اسواد [illegible]	حدود اسواد [illegible]	حدود اسواد [illegible]	حدود اسواد [illegible]
ضرب اول	صغری	[illegible]	جزوی عکس کبری	عکس کبری	جزوی کبری	جزوی کبری
	عکس صغری	[illegible]	جزوی عکس کبری	عقیم عکس کبری	کبری	عقیم
	کبری	[illegible]	عقیم صغری	جزوی صغری عکس صغری	عقیم عکس صغری	عکس صغری
	عکس کبری	[illegible]	صغری	جزوی صغری	جزوی عکس صغری کلی عکس صغری	جزوی عکس صغری
ضرب دوم	صغری	[illegible]	عقیم جزوی عکس کبری	عقیم عکس کبری	جزوی کبری	جزوی کبری کلی کبری
	عکس صغری	[illegible]	عکس کبری	عکس کبری	کبری	کبری
	کبری	[illegible]	عقیم صغری	عقیم صغری	عقیم عکس صغری	عقیم عکس صغری
	عکس کبری	[illegible]	عقیم صغری	عقیم جزوی صغری	عقیم عکس صغری	عقیم جزوی عکس صغری
ضرب سوم	عکس کبری	[illegible]	صغری	صغری	عکس صغری	عکس صغری
	عکس کبری	[illegible]	عقیم	عقیم	عقیم	عقیم
ضرب چهارم	کبری	[illegible]	عقیم صغری	عقیم صغری	عقیم	عقیم
	عکس کبری	[illegible]	عقیم صغری	عقیم صغری	عقیم عکس صغری	عقیم عکس صغری

کبری و اما در شکل دوم صدق نتیجه با کبری بر هیئات شکل اول انتاج صدق صغری
کند و نقیضش انتاج نقیض او و صدق و نقیض نتیجه با صغری بر هیئات
شکل سیم انتاج نقیض کبری کند و انتاج صدق نکند و نتیجه در هر دو بجای
صغری بود و اما در شکل سیم نتیجه را صدق نبود و نقیضش با صغری بر هیئات
شکل اول و با کبری بر هیئات شکل دوم انتاج صدق دیگر مقدمه کند اگر هر دو
مقدمه کلی بود و الا انتاج نقیضش کند و نتیجه در هر دو بجای کبری بود و اما
در شکل چهارم نقیض نتیجه با هر مقدمه بر هیئات همین شکل انتاج
صدق یا نقیض دیگر مقدمه کند و صغری و کبری هم بجای خود بود و باقی تالیفات
هم برین قیاس و ما جدولی وضع کردیم که همه تالیفات ممکن در ضروب اشکال
از انجا معلوم شود و این قدر در بیان قیاس عکس کافی بود و دور و عکس در بیان
اقترانات شرطی هم برین منوال باشد و در جدول قیاس دور در اشکال اینست
و قوم که بسرخی نوشته اند علامت اشکال است و بسیاهی علامت
ضروب و نتایج که بسیاهی نوشته اند از مقدمات قیاس دور بود و بسرخی
از لوازم مقدمات و انچه هر دو مقدمه جزوی باشد او را ذکر نکرده اند **فصل**
هشتم در قیاس خلف هر گاه که اثبات مطلوب با بطال نقیضش کنند از ان
قیاس خلف خوانند و ان چنان بود که قیاسی تالیف کنند از نقیض مطلوب
و مقدمه غیر متنازع که انتاج حکمی ظاهر الفساد کند تا معلوم شود که علت
انتاجش نقیض مطلوب بوده است و با ان فساد نقیض مطلوب ظاهر شود پس
صحت مطلوب معلوم گردد و قیاسهای دیگر را که شرح داده ایم بازای این قیاس

مستنتج
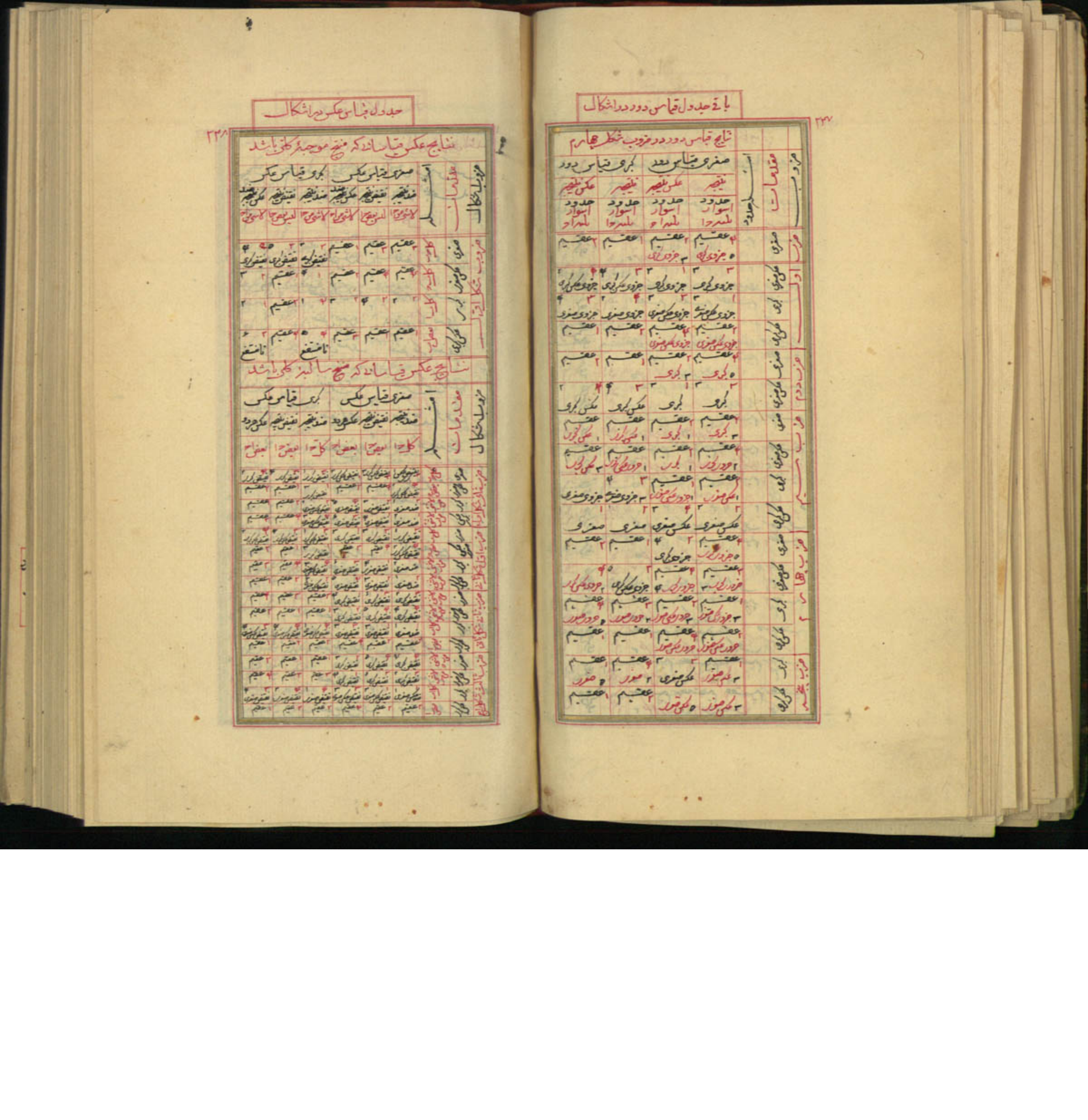


نتايج قياس دوردن ضروب شكل دوم

ضروب	مقدمات	اقترانات حدود	صغرى قياس دور: نتيجه	صغرى قياس دور: عكس نتيجه	كبرى قياس دور: نتيجه	كبرى قياس دور: عكس نتيجه

نتايج قياس دوردن ضروب شكل ثالث

ضروب	مقدمات	اقترانات حدود	صغرى قياس دور: نتيجه	صغرى قياس دور: عكس نتيجه	كبرى قياس دور: نتيجه	كبرى قياس دور: عكس نتيجه



نتایج قیاس دور در ضروب شکل چهارم

ضروب	مقدمات	اسم حدود	صغری قیاس دور: نتیجه (حدود اسوار بلمرا)	صغری قیاس دور: عکس نتیجه (حدود اسوار بلمرا)	کبری قیاس دور: نتیجه (حدود اسوار بلمرا)	کبری قیاس دور: عکس نتیجه (حدود اسوار بلمرا)
ضرب اول	صغری		عقیم / جزوی کبری	عقیم / جزوی کبری	عقیم	عقیم
	عکس صغری		جزوی کبری	جزوی کبری	جزوی عکس کبری	جزوی عکس کبری
	کبری		جزوی عکس صغری	جزوی عکس صغری	جزوی صغری	جزوی صغری
	عکس کبری		عقیم / جزوی عکس صغری	عقیم / جزوی عکس صغری	عقیم	عقیم
ضرب دوم	صغری		عقیم / کبری	عقیم / کبری	عقیم	عقیم
	عکس صغری		کبری	کبری	عکس کبری	عکس کبری
	کبری		عقیم / جزوی صغری	عقیم / عکس صغری	عقیم / عکس صغری	عقیم / عکس صغری
	عکس کبری		[illegible]	[illegible]	جزوی عکس صغری	جزوی صغری
ضرب سوم	صغری		عکس صغری	عکس صغری	صغری	صغری
	عکس صغری		عقیم / جزوی کبری	جزوی کبری	عقیم	عقیم
	کبری		عقیم / جزوی کبری	جزوی کبری	جزوی عکس کبری	جزوی عکس کبری
	عکس کبری		عقیم / جزوی صغری	جزوی عکس صغری	جزوی صغری	عقیم / جزوی صغری
ضرب چهارم	صغری		عقیم / جزوی عکس صغری	عقیم / جزوی عکس صغری	عقیم	عقیم
	کبری		عقیم / صغری	عکس صغری	عقیم / صغری	عقیم
	عکس کبری		عکس صغری	عکس صغری	عقیم / عکس صغری	عقیم

نتایج عکس قیاساتی که منتج موجبهٔ کلی باشد

ضروب اشکال	مقدمات	اسم	صغری قیاس عکس: ضد نتیجه (کلاسری)	صغری قیاس عکس: نقیض نتیجه (لیس بعض)	صغری قیاس عکس: عکس نقیض نتیجه (کلاسری)	کبری قیاس عکس: ضد نتیجه (کلاسری)	کبری قیاس عکس: نقیض نتیجه (لیس بعض)	کبری قیاس عکس: عکس نقیض نتیجه (کلاسری)
ضرب اول از شکل اول	صغری		عقیم	عقیم	عقیم	نقیض کبری	نقیض کبری	نقیض کبری
	عکس صغری		عقیم	عقیم	عقیم		عقیم	
	کبری						عقیم	
	عکس کبری		عقیم	عقیم	عقیم	نامنتج	عقیم	نامنتج

نتایج عکس قیاساتی که منتج سالبهٔ کلی باشد

ضروب اشکال	مقدمات	اسم	صغری قیاس عکس: ضد نتیجه (کل)	صغری قیاس عکس: نقیض نتیجه (بعض)	صغری قیاس عکس: عکس جزو (بعض)	کبری قیاس عکس: ضد نتیجه (کل)	کبری قیاس عکس: نقیض نتیجه (بعض)	کبری قیاس عکس: عکس جزو (بعض)
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]



نتایج عکس قیاسانی که منتج سالبه جزوی باشد

ضروب اشکال	مقدمات		صغری قیاس عکس نقیض نتیجه کل ح ا	کبری قیاس عکس ضد نتیجه کل ح ا
[illegible]	صغری	[illegible]	نقیض عکس کبری	نقیض کبری
[illegible]	کبری	[illegible]	نقیض عکس کبری	نقیض کبری
[illegible]	کبری	[illegible]	نقیض صغری	نقیض عکس صغری
[illegible]	[illegible]	[illegible]	نقیض صغری	نقیض عکس صغری
[illegible]	صغری	[illegible]	نقیض کبری	نقیض عکس کبری
[illegible]	[illegible]	[illegible]	نقیض کبری	نقیض عکس کبری
[illegible]	کبری	[illegible]	نقیض صغری	نقیض عکس صغری
[illegible]	کبری	[illegible]	نقیض صغری	نقیض عکس صغری
[illegible]	صغری	[illegible]	نقیض	عقیم
[illegible]	کبری	[illegible]	نقیض صغری	نامنتج
[illegible]	[illegible]	[illegible]	عقیم	عقیم
[illegible]	صغری	[illegible]	نقیض عکس کبری	ضد کبری
[illegible]	[illegible]	[illegible]	نقیض عکس کبری	نقیض کبری
[illegible]	کبری	[illegible]	نقیض عکس صغری	ضد صغری
[illegible]	[illegible]	[illegible]	نقیض عکس صغری	ضد صغری

نتایج عکس قیاسانی که منتج موجبه جزوی باشد

ضروب اشکال	مقدمات		صغری قیاس عکس: نقیض نتیجه لاشی من ح ا	صغری قیاس عکس: عکس ما نقیض نتیجه لاشی من ا ح	کبری قیاس عکس: نقیض نتیجه لاشی من ح ج	کبری قیاس عکس: عکس ما نقیض نتیجه لاشی من ا ج
[illegible]	[illegible]	[illegible]	عقیم	عقیم	نقیض کبری	نقیض کبری
[illegible]	[illegible]	[illegible]	عقیم	عقیم	نقیض کبری	نقیض کبری
[illegible]	[illegible]	[illegible]	نقیض صغری	نقیض صغری	نقیض عکس صغری	نقیض عکس صغری
[illegible]	[illegible]	[illegible]	عقیم	عقیم	نامنتج	نامنتج
[illegible]	[illegible]	[illegible]	نقیض عکس کبری	نقیض عکس کبری	ضد کبری	ضد کبری
[illegible]	[illegible]	[illegible]	عقیم	عقیم	نقیض کبری	نقیض کبری
[illegible]	[illegible]	[illegible]	نقیض عکس کبری	نقیض عکس کبری	ضد صغری	ضد صغری
[illegible]	[illegible]	[illegible]	عقیم	عقیم	نقیض صغری	نقیض صغری
[illegible]	[illegible]	[illegible]	عقیم	عقیم	نقیض کبری	نقیض کبری
[illegible]	[illegible]	[illegible]	عقیم	عقیم	نقیض کبری	نقیض کبری
[illegible]	[illegible]	[illegible]	نقیض عکس صغری	نقیض عکس صغری	نقیض صغری	نقیض صغری
[illegible]	[illegible]	[illegible]	عقیم	عقیم	نامنتج	نامنتج
[illegible]	[illegible]	[illegible]	نقیض عکس کبری	نقیض عکس کبری	نقیض کبری	نقیض کبری
[illegible]	[illegible]	[illegible]	عقیم	عقیم	نامنتج	نامنتج
[illegible]	[illegible]	[illegible]	عقیم	عقیم	نقیض صغری	نقیض صغری
[illegible]	[illegible]	[illegible]	عقیم	عقیم	نقیض صغری	نقیض صغری
[illegible]	[illegible]	[illegible]	ضد کبری	ضد کبری	نقیض عکس کبری	نقیض عکس کبری
[illegible]	[illegible]	[illegible]	عقیم	عقیم	نامنتج	نامنتج
[illegible]	[illegible]	[illegible]	عقیم	عقیم	نقیض صغری	نقیض صغری
[illegible]	[illegible]	[illegible]	عقیم	عقیم	نقیض صغری	نقیض صغری
[illegible]	[illegible]	[illegible]	نقیض کبری	نقیض کبری	نقیض عکس کبری	نقیض عکس کبری
[illegible]	[illegible]	[illegible]	عقیم	عقیم	نامنتج	نامنتج
[illegible]	[illegible]	[illegible]	عقیم	عقیم	نقیض صغری	نقیض صغری
[illegible]	[illegible]	[illegible]	عقیم	عقیم	نقیض صغری	نقیض صغری

باب جدول قیاس عکس دو شکل

نتایج عکس قیاسات که منتج سالبه جزوی باشد

ضروب اشکال	مقدمات	قرائن	صغری قیاس عکس	کبری قیاس عکس
			نقیض نتیجه	نقیض نتیجه
			کل ج ا	کل د ا
[illegible]	صغری		ناممتنع	نقیض کبری
	کلیهما		ناممتنع	ناممتنع
	کبری		عقیم	نقیض صغری
[illegible]	کلیهما		نقیض کبری	نقیض کبری
	صغری		نقیض کبری	نقیض کبری
	کلیهما		نقیض صغری	نقیض صغری
	کبری		نقیض عکس صغری	نقیض صغری
[illegible]	کلیهما		نقیض کبری	ضد کبری
	صغری		نقیض کبری	نقیض عکس کبری
	کلیهما		نقیض عکس کبری	ضد صغری
	کبری		نقیض عکس صغری	ضد صغری
[illegible]	کلیهما		نقیض کبری	نقیض عکس کبری
	صغری		نقیض کبری	نقیض عکس کبری
	کلیهما		نقیض عکس صغری	نقیض صغری
	کبری		نقیض عکس صغری	نقیض صغری

مستقیم خواهند و معنی خلف باطل و محال باشد و این قیاس بحقیقت از
قیاسات مرکب بود و شبیه بود بعکس قیاس و فرق میان خلف و مستقیم
از چند وجه بود ا آنکه قیاس مستقیم از ابتدا متوجه باثبات مطلوب
بود و خلف باول متوجه بانتاج حکمی ظاهر الفساد تا از فساد آن حکم بر فساد نقیض
مطلوب استدلال کنند و بعد از آن باز گردند و از فساد نقیض مطلوب اثبات
صحت مطلوب کنند ب آنکه مقدمات قیاس مستقیم موافق مطلوب باشد چه
مطلوب در آن بقوت بود و مقدمات قیاس خلف مشتمل بود بر مناقض
او و هم بر موافق او ج آنکه در قیاس مستقیم انتاج مشروط بود بتسلیم
هر دو مقدمه تسلیمی حقیقی یا ظنی یا مقدر بتسلیم یا شبیه تسلیم تا حکم
در صناعات خمسه معلوم شود و در قیاس خلف شرط تسلیم در یک مقدمه
که نقیض مطلوب بود ساقط باشد د آنکه نتیجه قیاس مستقیم باول
مفروض نباشد تا از قیاس لازم آید و نتیجه قیاس خلف باول مفروض باشد
تا از نقیضش ترکیب قیاس کنند و ترکیب قیاس خلف از دو قیاس بود
یکی اقترانی مؤلف از متصله و حملی و دیگر استثنائی از متصله که با استثنای
نقیض تالی انتاج نقیض مقدم کند و مقدم متصله که در اقترانی افتد
فرض کذب مطلوب بود و تالیش فرض صدق نقیض مطلوب و این متصله لزومی
بود ظاهر اللزوم چه اگر مطلوب کاذب بود نقیضش بهمه حال صادق بود و آن
حملی که در اقترانی افتد مقدمه بود که وضعش غیر متنازع بود و این اقترانی
منتج متصله باشد مقدمش مقدم متصله اولی بعینه و تالیش نتیجه

که از اقتران تالی این متصله و حملی منتج که لازم آید عکس نقیض نتیجه ظاهر الفساد تولد
مناقضست با حکمی دیگر غیر متنازع پس این متصله در قیاس استثنائی وضع
کنند و تالیش را اگر ظاهر الفساد است نقیض استثنا کنند تا نقیض مقدم
لازم آید و مقدم چنانکه گفتیم فرض کذب مطلوبست پس لازم آید که
آن فرض باطل باشد و مطلوب حق بود مثالش مطلوب لا شیء من ج ا است و دو حکم
غیر متنازع داریم یکی لا شیء من ب ا و دیگر کل ج ب پس خواهیم این مطلوب بخلف
اثبات خواهیم کرد گوییم اگر لا شیء من ج ا که مطلوب است حق نباشد نقیضش
بعض ج ا حق باشد و لا شیء من ب ا حق است و این قیاس اقترانی بود چنانکه
گفتیم نتیجه دهد که اگر لا شیء من ج ا حق نباشد پس بعض ج ب حق باشد
پس این متصله را در قیاس استثنائی وضع کنیم و چون تالیش نقیض کل
ج ب است که غیر متنازع لا محاله باطل باشد پس از اجزای استثنا کنیم
نقیض و گوییم لیکن لیس بعض ج ب حق نیست نقیض مقدم نتیجه دهد
که لا شیء من ج ا حق باشد و اینست مطلوب و اصل قیاس خلف قیاسی
است که از تالی متصله اول و حملی مولف باشد و گاه بود که قیاس خلف
از انواع اشکال با فراد چه باقی اجزا هر دو قیاس تابع این قیاس بود وجه
مشابهت خلف بعکس آنست که مولف از نقیض مطلوبست و از مقدمه
که اثبات مطلوب بقیاس مستقیم مبنی باشد بر آن چنانکه در رد خلف با مستقیم
بیان کنیم و قیاس عکس همین حکم دارد بعینه و فرق میان هر دو آنست
که عکس همیشه بر عقب قیاسی مستقیم بود که صغری و کبری در وی موضوع

و ممکن باشد و تا از مقابل نتیجه و یکی مقدمه انتاج دیگر مقدمه کنند که
خلف این معنی شرط نبود بلکه شاید که بر سبیل امتحان ابتدا معلوم سازد کنند
و اگر بر عقب قیاس باشد واجب بود که انتاج مقابل مقدمه معین کنند بل
این قدر کافی بود که مقابل حکمی ظاهر الصحه نتیجه دهد خواه آن مقدم حکم
و خواه چیزی دیگر و نیز در قیاس عکس مقابل شاید که صغری کبری شود و شاید که
چه مطلوب در وی ابطال دیگر مقدمه باشد بحسب اما در خلف البته مقابل
نقیض باید که بود چه اگر نقیض کبری از فساد ضد مطلوب صحت مطلوب حاصل نشاید
از بهر آنکه ضدان ممکن بود که بر کذب جمع شوند و نیز اگر مقابل نقیض کبری
متصله اول که مطلوب حق نبود ضدش صادق بود همیشه صادق نبود پس معلوم
شد که خلف بوجهی از عکس عام تر است و بوجهی خاص تر و در خلف باید
که معلوم باشد که علت فساد نتیجه فاسد نقیض مطلوب است تا وضع اینکه
علت علت که یکی از اسباب غلط باشد چنانکه گفته شود لازم نیاید
بیان آنکه علت فساد نتیجه نقیض مطلوب است آن بود که چون در قیاس مرکب
از نقیض نتیجه و مقدمه غیر متنازع بحسب صورت مستلزم نتیجه باطل
است و فساد تالی اقتضا فساد مقدم کند پس معلوم شود که قیاس مشتمل
بر چیزی فاسد است و آن نه صورت قیاس باشد که صحتش معلوم شده
است و نه مقدمه غیر متنازع که صحتش متفق علیه باشد پس مقدمه
متنازع بود بی اشتباه و بعد از تقدیم این مباحث گوییم اگر مطلوب موجبه کلی
بود قیاسی که از تالی متصله اول و حملی غیر متنازع مولف شود که اصل قیاس

خلف جزوی است از چهارم شکل دوم یا ضرب پنجم شکل سیم تواند بود چه نقیض این
مطلوب که سالبه جزویه باشد جز با موجبه کلی تالیف نتوان کرد و وقوع سالبه
جزویه در صغری جز در ضرب چهارم شکل دوم نباشد و در کبری جز در ضرب
پنجم شکل سیم نباشد و این قیاس بر هیئات شکل اول و چهارم ممکن نبود
چه سالبه جزویه در مقدمات این دو شکل نیفتد و سه محصورات باقی
بهر یک از اشکال چهارگانه بیان توان کرد اما سالبه کلی به هشت ضرب
چه نقیضش که موجبه جزوی بود در شکل اول و دوم در صغری بیش نیفتد
و تالیفش با موجبه کلی یا سالبه کلی تواند بود و هر دو شکل اول واقع باشد
و در شکل دوم جز با سالبه نبود و در شکل سیم با موجبه کلی هم در صغری
و هم در کبری افتد و با سالبه کلی جز در صغری نیفتد و در شکل چهارم
با موجبه در کبری افتد و با سالبه در صغری و این هشت ضرب بود و
موجبه جزویه به ده ضرب بیان توان کرد هم برین قیاس و نقیضش
در صغری در شکل اول و سیم نیفتد و سالبه جزویه به یازده ضرب
بیان توان کرد و نقیضش در صغری و کبری همه اشکال افتد اما نسبت
احوال قیاس خلف اما در خلف با مستقیم باز آن قیاس معکوس بود بر عکس
خلف چه خلف مولف از نقیض مطلوب و مقدمه مسلم است و انتاج
و انتاج نقیضه ممنوع می کند پس چون نقیض نتیجه ممنوع را اگر که صحت
مسلم است با همان مقدمه مسلم تالیف کنند انتاج مط کند برای استقامت
همچنانکه در عکس قیاس گفته آمده است بی هیچ تفاوت پس اگر قیاس اصل

خلف بر صورت شکل اول بود و نقیض مط در صغری افتاده بود با مستقیم بر
هیئات شکل سیم بود و اگر در کبری افتاده باشد بر هیئات شکل سیم بود
و نقیض نتیجه فاسد در دوم مقدمه در آن افتد که نقیض مط در خلف افتاده
باشد و اگر قیاس خلف بر هیئات شکل دوم باشد و نقیض مط در
صغری قیاس رد بر هیئات شکل اول باشد و اگر در کبری بود بر هیئات
شکل سیم بود و بدل نقیض نتیجه فاسد همیشه در صغری رد افتد و اگر
قیاس خلف بر هیئات شکل سیم بود و نقیض مط در صغری قیاس رد
بر هیئات شکل دوم باشد و اگر در کبری بود بر هیئات شکل اول و نقیض
نتیجه فاسد همیشه در کبری رد افتد و اگر قیاس خلف بر هیئات شکل
چهارم باشد قیاس رد هم بر هیئات این شکل بود و نقیض نتیجه فاسد
در رد در غیر آن مقدمه افتد که نقیض مط در قیاس خلف افتاده باشد
و هر چند این احکام از قیاس عکس معلوم شده است اما اینجا امثله نتیجه
با این موضع تعلق دارد در بین جدول باز آورده ایم و خلف در باقی اقترانیات
هم برین شکل باشد اما وقوع وضع تالیف بعلت علت در رد قیاس چنان
بود که نقیض مط علت فساد نتیجه فاسد نباشد پس لزوم این استحاله از فساد
نتیجه فاسد بر فساد نقیض مط مغالطه باشد و آن دو نوع بود یکی آنکه
نقیض مط را با مقدمات قیاسی که انتاج نتیجه فاسد کند هیچ
حدود اشتراکی نبود و این مغالطه پوشیده نماند الا نادراً و مثالش
چنان بود که کسی گوید در اثبات آنکه ضلع مشارک قطر نیست زیرا که اگر

قیاس رد

جدول امثله قیاس خلف و ردش با مستقیم در ضروب اشکال

[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
مطلوب: کل ج ب		نقیضش: لیس کل ج ب				
۲	لیس کل ج ا	و کل ا ب	فلیس کل ج ب	کل ج ا	صغری	اول
۵	کل ج ا	ولیس کل ج ب	فلیس کل ا ب	کل ا ب	کبری	اول
مطلوب: لا شیء من ج ب		نقیضش: بعض ج ب				
۳	بعض ج ب	و کل ب ا	فبعض ج ا	لا شیء من ج ا	صغری	دوم
۴	بعض ج ب	و لا شیء من ا ب	فلیس بعض ج ا	کل ج ا	صغری	دوم
۲	بعض ج ب	و لا شیء من ب ا	فلیس بعض ج ا	کل ج ا	صغری	اول
۳	بعض ج ب	و کل ج ا	فبعض ب ا	لا شیء من ب ا	کبری	دوم
۴	کل ج ا	و بعض ج ب	فبعض ا ب	لا شیء من ا ب	کبری	اول
۶	بعض ج ب	و لا شیء من ج ا	فلیس بعض ب ا	کل ب ا	کبری	دوم
۳	کل ب ا	و بعض ج ب	فبعض ج ا	لا شیء من ج ا	صغری	چهارم
۵	بعض ج ب	و لا شیء من ا ج	فلیس بعض ب ا	کل ب ا	کبری	چهارم
مطلوب: بعض ج ب		نقیضش: لا شیء من ج ب				
۲	کل ا ج	و لا شیء من ج ب	فلا شیء من ا ب	بعض ا ب	کبری	سیم
۴	بعض ا ج	و لا شیء من ج ب	فلیس بعض ا ب	کل ا ب	کبری	سیم
۱	کل ا ب	و لا شیء من ج ب	فلا شیء من ا ج	بعض ا ج	صغری	سیم
۴	لا شیء من ج ب	و کل ا ب	فلا شیء من ج ا	بعض ج ا	صغری	اول
۳	بعض ا ب	و لا شیء من ج ب	فلیس بعض ا ج	کل ا ج	صغری	سیم
۲	کل ا ج	و لا شیء من ج ب	فلیس بعض ا ب	کل ا ب	کبری	اول
۶	بعض ج ا	و لا شیء من ج ب	فلیس بعض ا ب	کل ا ب	کبری	اول
۳	لا شیء من ج ب	و کل ا ج	فلا شیء من ب ا	بعض ب ا	کبری	چهارم
۴	کل ب ا	لا شیء من ج ب	فلیس بعض ا ج	کل ا ج	صغری	چهارم
۵	بعض ب ا	لا شیء من ج ب	فلیس بعض ا ج	کل ا ج	صغری	چهارم



جدول امثله قیاس خلف و ردش با مستقیم در ضروب اشکال

[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
مطلوب: لیس کل ج ب		نقیضش: کل ج ب				
۱	کل ج ب	و کل ب ا	فکل ج ا	لیس بعض ج ا	صغری	دوم
۱	کل ا ج	و کل ج ب	فکل ا ب	لیس بعض ا ب	کبری	سیم
۲	کل ج ب	و لا شیء من ب ا	فلا شیء من ج ا	بعض ج ا	صغری	دوم
۲	بعض ا ج	و کل ج ب	فلیس بعض ا ب	کل ا ب	کبری	سیم
۱	کل ج ب	و لا شیء من ا ب	فلا شیء من ج ا	بعض ج ا	صغری	اول
۲	لا شیء من ا ب	و کل ج ب	فلا شیء من ا ج	بعض ا ج	صغری	سیم
۴	لیس بعض ا ب	و کل ج ب	فلیس بعض ا ج	کل ا ج	صغری	سیم
۱	کل ج ب	و کل ج ا	فبعض ب ا	لا شیء من ب ا	کبری	دوم
۱	کل ج ا	و کل ج ب	فبعض ا ب	لا شیء من ا ب	کبری	اول
۲	کل ج ب	و لا شیء من ج ا	فلیس بعض ب ا	کل ب ا	کبری	دوم
۳	بعض ج ا	و کل ج ب	فبعض ا ب	لا شیء من ا ب	کبری	اول
۴	کل ج ب	و بعض ج ا	فبعض ب ا	لا شیء من ب ا	کبری	دوم
۵	کل ج ب	ولیس بعض ج ا	فلیس بعض ب ا	کل ب ا	کبری	دوم
۱	کل ج ب	و کل ا ج	فبعض ب ا	لا شیء من ب ا	کبری	چهارم
۱	کل ب ا	و کل ج ب	فبعض ا ج	لا شیء من ا ج	صغری	چهارم
۲	کل ج ب	و بعض ا ج	فبعض ب ا	لا شیء من ب ا	کبری	چهارم
۳	لا شیء من ا ب	و کل ج ب	فلا شیء من ا ج	بعض ا ج	صغری	چهارم
۴	کل ج ب	و لا شیء من ا ج	فلیس بعض ب ا	کل ب ا	کبری	چهارم

مشکل باشد بخلاف قیاس اجنبی که نتیجه آید که خلا موجود بود و این محال است
پس ضلع مشارک قطر نباشد و دیگر آنکه اشتراک حاصل بود مثالش چنانکه گوییم
لیس کل ج ا باشد و گوییم اگر این باطل بود نقیضش کل ج ا حق بود و کل
ا ب و کل ب ج حق است پس کل ا ج حق باشد لکن لیس کل ا ج حق است و
این خلف باشد یا گویند اگر این باطل بود نقیضش کل ج ا حق بود و کل ب
و کل ج ب حق است پس کل ب ج حق باشد لکن لیس کل ب ج حق است و این
خلف باشد پس لیس کل ج ا حق باشد و نقیض مطلوب را درین هر دو قیاس
هیچ اثر نیست در این خلف را با او هیچ تعلق نباشد و این نوع باشد که
پوشیده ماند و در قیاس مستقیم این معنی واقع نباشد چه اتحاد دعوی که
هیچ قضیه نکند تا از اعلی باید ابتداء ثابت تمامی سخن درین باب

فصل نهم در تالیف قیاسات متقابلات و مصادره بر مطلوب چنانکه از اشتراک
مقدمات قیاسات حدودی مانند دور و عکس لازم می آید از اشتراک حدود
هم علی رض دیگر مانند سلب الشیء عن نفسه و مصادره بر مطلوب لازم می
آید و اول از جهت اشتراک حد اصغر و اکبر باشد و قیاسی که منتج سلب
چیزی بود از نفس خود مولف از مقدمات متقابل تواند بود و دوم از جهت
اشتراک حد اوسط با یکی از دو حد دیگر باشد و در آن مقدمه لا محاله موضوع
و محمول یکچیز بود و مقدمه دیگر مطلوب باشد بعینه و ما هر یکی از این دو نوع
بر سبیل اختصار بیان کنیم **تالیف** قیاس از مقدمات متقابل هم
قیاس اقترانی که از مقدمات متقابل بود و هر دو حد نتیجه در وی یکی بود در

مقدم

مقدمه را لا محاله در اجزا اشتراک باشد و بسلب و ایجاب مختلف باشد تا نتیجه
سلب کنند پس اگر کمیت هم مختلف باشد مانند متناقضان یا موجبه جزوی
بود و سالبه کلی یا موجبه کلی و سالبه جزوی و اگر در کمیت متفق باشند مانند
متضادان در جهت کلی باشند و دو جزوی نتوانند بود چه دو جزوی نه بحقیقت متقابل
بود و نه در مقدمات قیاس واقع و این قیاس بر حسب اشکال دوازده ضرب از جمله
نوزده ضرب منتج که در اشکال چهارگانه واقع است بیش نتوانند بود و آن ضربها
آنست که منتج سالبه باشد و سلب الشیء عن نفسه که نتیجه این قیاس بود
باشد که حقیقی بود و باشد که ظنی بود و حقیقی بالفعل بود یا بالقوه و بالفعل صریح
بود یا غیر صریح اما صریح چنان بود که اصغر و اکبر هم باسم و هم بمعنی یکچیز باشد
مانند لا شیء من الانسان بانسان و اما غیر صریح چنان بود که بمعنی یکی باشد و باسم
مختلف مانند لا شیء من الانسان ببشر و این هر دو بالفعل اند و اما بالقوه چنان بود
که یکی جزوی بود در تحت دیگری مانند لا شیء من الانسان بحیوان یا عکس فان
صنف بحقیقت راجع بود با قیاس مرکب مضمر و بساطت و عدم اضمار از روی
بفعل آید چه حکمی که بر کلی بود لا محاله جزوی را اگر در تحت او باشد شامل بود
پس چون قضیه دیگر که مشتمل بود بر حمل جزوی بحت کلی با آن مقدمه که
مشتمل بود بر حکم کلی مولف شود نتیجه که از تالیف با مقدمه دیگر مقدمه قیاس
اول سلب الشیء عن نفسه از قوت بفعل آید مثلا اگر صورت قیاس مولف از
دو متقابل چنین کنیم که لا شیء من الانسان بحساس و کل حیوان حساس بنا بر تالیف
این قضیه که کل انسان حیوان با کبری نتیجه آید که کل انسان حساس پس از تالیف

صریح صح

بود صح

این نتیجه با صغری سلب صریح انتاج کند اگر این سلب که در قیاس اول بقوت
بوده باشد بفعل آمده باشد و این صنف اگر نتیجه کلی دهد شاید که هر یکی
از جزئی یا کلی در هر یکی از دو حد افتد اما نتیجه جزوی دهد جزوی باید که اگر صغری
بود چنانکه لیس بعض الحیوان بانسان چه از این حکم سلب الشی عن نفسه لازم
نیاید بل این حکم حق بود و اما طریق چنان بود که یکی از دو حد ملزوم بود و دیگر
لازم مانند لاشی من الانسان بناطق او ضاحک چه مقدمات این قیاس نه
متضاد باشند در حقیقت و نه متناقض و این قیاس چون منتج باطل باشد
قیاس برهانی نتواند بود بل وقوعش در جدل بود یا در امتحان و مغالطه اما
جدلی در قیاسی بود که از ان تبکیت خواهند و این تبکیت وضعی باشد که کسی
ملتزم آن وضع شود پس چون آن کس را در مقدماتی که مسلم داشته باشد
از جهت اثبات آن وضع تناقض لازم آید بعد از تحصیل آن مقدمات بنفس
مجرد آن زوایا در قیاس بود تالیف کنند تا انتاج شنیع ترین محالی کنند و آن
سلب الشی عن نفسه باشد مثلا چنانکه کسی منع جزء لا یتجزی کند باید او را
حال را گوید قابل انقسام نیست اگر او را از حکم اول لازم آید که جسم مولف از جزو
لا یتجزی نباشد و از حکم دوم آنکه مولف از جزو لا یتجزی بود و از تالیف این
دو مقدمه بر هیئات شکل دوم آنکه هیچ جسم نبود و بر هیئات شکل سیم
آنکه بعض از آنچه جزو لا یتجزی بود جزو لا یتجزی نبود و گاه بود که یک کس را در
رای یقینی که بالنفس خود مسلم داشته باشد همچنین متناقضات مخفی بقوت
لازم آمده باشد و چون بقوت فکر آن متناقضات بفعل آورد این قیاس لکن

لیس بعض الانسان بحیوان نشاید که اگر بود چنانکه صح

شود و جمله اصناف این قیاس بدین اعتبار ممکن الوقوع بود و اما آنکه کسی حکم کند که نه
بجزوی هم عالم بود و هم جاهل یا بر دو طرف متقابل حکم کند بعد از این گفته شود
و اما در امتحان و مغالطه باشد که این قیاس بر سبیل ابتدا تالیف کنند و در آن
صورت مقدمات منتج صریح سلب نتواند بود چه تسلیم دو مقدمه متقابل
ظاهر التقابل از عاقل ممکن نبود اما بترادف اسما و غیر آن ممکن بود که حیلت سازند
تا تقابل مقدمات پوشیده شود و بر خصم هر دو رواج یابد پس از تالیف این قیاس
کنند و نیز ممکن بود که نوعی از ابهام مقدمات ملتبس کنند تا مسلم دارند چنانکه
گویند انسان حیوان ناطق است و هیچ حیوان ناطق نیست و باکثر ناطق متخلخل
خواهند و باشد که از قیاسات مرکب انتاج مقدمات متقابل کنند و آن بر رواج
نزدیکتر بود **مصادره بر مطلوب اول** و چون یک مقدمه قیاس مطلوب باشد
بعینها آن را مصادره بر مطلوب اول خوانند و لامحاله دو حد دیگر که در یک مقدمه
افتند یک چیز بود چنانکه گفتیم و آن یک چیز یا بترادف اسم یا بنوعی از تلبیس چنان
فرا نمایند که دو چیز است یکی محمول بر دیگر است و این مغالطه بکار دارند و محال لازم
سلب الشی عن نفسه شنیع ترین محالیست بحمل الشی علی نفسه مشهورترین
خطا بود و مصادره بر مطلوب گاه بود که ظاهر باشد و گاه بود که مخفی باشد و
و هر یکی باشد که حقیقی بود و باشد که ظنی بود بحسب شهرت اما ظاهر چنان بود
که گویند کل انسان بشر و کل بشر ناطق فکل انسان ناطق و نتیجه در این قیاس
کبری است بعینه و این چنین کمتر افتد چه خلل آن پوشیده نماند و اما مخفی
چنان بود که در قیاسات مرکب باشد تا نتیجه و مقدمه آن یک دیگر دور تر افتد

جنس صح

وعادت سبب رواج یابد و چندانکه دورتر باشد بقبول نزدیکتر باشد مثالش اگر کسی
در بیان این مسئله از علم هندسه که چون خطی بر دو خط متوازی افتد هر
زاویه حادث در یک جهت مساوی دو قائمه بود گوید زیرا که اگر مساوی نبود هم
رسند پس یک مثلث حادث شود که دو زاویه او مساوی دو قائمه بود و این خلف
است مصادره بر مطلوب کرده باشد چه حکم دوم بحکم اول بیان توان کرد پس
لا محاله حکم اول یکی از مقدمات اثبات حکم دوم شود و دور کرده مقدمه لازم آید
که مشترک باشد و اما آنچنان بود که از دو مقدمه متساوی باشند تا
ضا حاصل و منتج یا خاص و عامی و بحسب ظنی بکثرت شوند و بحسب شهرت
چنان بود که اتحاد هر دو بحسب اعتبار شهرت باشد و مصادره بر مطلوب چون در
یک قیاس افتد باید که نتیجه در کمیت و کیفیت مانند یک مقدمه بود و این دو از
ضروب شش نتواند بود از نوزده ضرب که در اشکال چهارگانه منتجست یعنی
هفت ضرب باقی و آن چهارم شکل اول و سیم شکل دوم و اول و دوم و ششم
شکل سیم و اول و چهارم شکل چهارم باشد واقع شود چه نتیجه در این
ضروب بکیفیت یا کمیت مخالف هر دو مقدمه باشد و چون مصادره
بر مطلوب در شکل اول باشد و مطلوب موجبه کلی بود شاید که مقدمه که عین مطلوب
بود صغری باشد و شاید که کبری باشد و اگر سالبه کلی بود جز کبری نتواند بود
و اگر موجبه جزوی باشد جز صغری نتواند بود و در دیگر شکلها این قیاس و
مقدمه متحد الحدین نیز از اینجا معلوم شود که در کدام مقدمه افتد و مطلوب
سالبه جزوی جز در دو ضرب از شکل دوم و سیم نتواند بود **فصل دهم**

در بیان کیفیت تعارض علم و جهل با علم و ظن در رای یک شخص و اسباب آن یک حکم
یک شخص را در یک وقت بیک وجه معلوم و هم مجهول بجهل بسیط که عدم علم
بود یا بجهل مرکب که ضد علم بود و یا هم معلوم و هم مظنون محال بود و اما بدو وجه
ممکن بود و آن چنان بود که بر وجه عام یا بثبوت معلوم بود و بر وجه خاص یا بتفصیل
معلوم نبود پس از آن وجه که معلوم نبود شاید که مجهول بود بجهل مرکب یا مظنون
بود مثال آنکه بر وجه عام معلوم بود و بر وجه خاص نه چنان بود که کسی داند که هر
چه پنج بود فرد بود اما نداند که آن پنج که در دست زید است فرد است بسبب آنکه
نداند که آنچه در دست اوست پنج است پس باشد که اعتقاد کند که آنچه در دست
اوست زوج است یا گمان برد که زوج است چون آنچه در دست اوست پنج است
بحقیقت در آن حکم عام که معلوم دارد داخل است پس بر وجه عام معلوم اوست
اما بر وجه خاص معلوم نیست و مثال آنکه بثبوت معلوم بود و بتفصیل نه چنان بود
که کسی داند که اجرام کواکب سماوی اند و نداند که اجرام سماوی در ماده مشارک
عناصر نباشند پس چون کوکبی سوخ را ببیند پندارد که جرم او از آتش است و
در این صورت چون دو مقدمه که منتج حکم باشد با آنکه آن کوکب از آتش نیست
معلوم اوست پس آن حکم او را بثبوت معلوم است اما بتفصیل معلوم نیست چه علم
بمقدمات بشرط تألیف مستلزم علم بر نتیجه باشد و مستلزم غیر لازم بود و
عدم شرط مقتضی عدم مشروط پس وجود مقدمات بی آنکه بی وجود نتیجه ممکن
باشد و چون حکم نتیجه حاصل نبود حصول مقابلش ممتنع نبود پس باشد که بسبب حکم او
فاسد یا بتقلید یا ظن بمقابلش حکم کند و در اول کبری حاصل است و صغری نه

قیاس دوم مقدمات حاصل است و نتیجه نه پس یک چیز بدو وجه هم معلوم و هم
مجهول بوده باشد و باین سبب گاه بود که مردم در فکر خود متحیر شود و باشد
که بفکر صغری قیاس اول حاصل کند با مقدمات قیاس دوم را تألیف کند تا نتیجه
خاص و منفصل حاصل آید چنین دو حکم متقابل او را لازم آید و از آن قیاسی مشتمل
سلب الشیء عن نفسه مؤلف شود چنانکه گفته آمد و شبهه که در میان
متأخران متداول است و آن آنست که مط را اگر معلوم جوید چگونه طلبند
و اگر مجهول بود بعد از حصولش چه داند که مط اوست و باین بیان منحل شود
چه بوجهی عام یا بقوت معلوم باشد و بدیگر وجه مجهول و مط و بعد از حصول
چیزی در تحت عام معلوم داخل بود یا همان چیز بود که باول بقوت بود و با آن
بفعل آمده داند که مط اوست و گفته‌اند از متقدمان شخصی منان نام
از سقراط این سؤال کرده است و او بجواب مسئله هندسی دعوی کرده
و گفته این مطلوبست و مجهولست و بعد از آن از ابتدا سر برهان
بیان کرده و گفته همین مطلوبست که معلوم شد و بعد از آن افلاطون
گفته این جواب نیست بل ایراد ماده‌ایست مشتمل بر معارضه بحجتی دیگر
و جواب مجرد آنست که علم تذکر است پس بمعرفت سابق مط را باز دانند چنانکه
کسی را باز شناسند و واضع منطق گفته این هم جواب نیست بل ایراد مثالی
چند است و چگونه توان گفت حکم بکلی بر جزوی که بعد از حدوث آن جزوی
ان حکم او را حاصل آید تذکر است چه تذکر استشعار علمی سابق کند و علم
سابق اقتضاء وجودی سابق بل جواب آنست که گفته آمد اینست وجه تعارض

بیانش در

بعینه صح

علم و جهل یا علم و ظن یا دو کس را در یک وقت و باشد که این تعارض بحسب دو
قوت مختلف بود مانند عقل و وهم تا بحسب عقل مثلا حکم کنند بیک طرف
و بحسب وهم حکم کنند بدیگر طرف یا شاید بود در دیگر طرف چنانکه بعضی
مردم بحسب عقل حکم کنند بامتناع وجود خلا و بحسب وهم فرض تواند
کرد یا بحسب عقل دانند که در موضعی تاریک شدن از خطر خالی است و
بحسب وهم از آن خایف باشند **فصل یازدهم** در تألیفاتی که شبیه
بود بقیاس مانند استقرا و تمثیل از آنچه پیش ازین گفته‌ایم معلوم شده که
توصل از معلومات بمجهولی که مط باشد یا بطریق استلزام باشد یا بطریق
اشتمال و طریق استلزام انتقال بود از ملزوم بلازم و قیاسات استثنائی
عاید باین طریق باشد و طریق اشتمال انتقال بود از امری بامری که میان هر دو
بمعنی اشتمال مناسبتی باشد و خالی نباشد از آنکه یا میان معلوم و مط
خصوص و عموم بود یا نبود و اگر بود یا معلوم عام بود و مط خاص یا بر عکس و اگر
نبود لا محاله عامی بر هر دو مشتمل بود یا میان ایشان مناسبتی اشتمالی بود
پس طریق اشتمال سه قسم بود یکی انتقال از حصول حکمی امری امری کلی را
بحصولش جزوی را که آن کلی بر او مشتمل بود و اصناف قیاسات اقترانی عام
باین قسم بود و دوم بر عکس یعنی انتقال از حصول حکمی که جزویات را باشد
بحصول همان حکم آن کلی را که بر این جزویات مشتمل باشد و این قسم را استقرا
خوانند و سیم انتقال از حصول حکمی امری را بحصولش امری دیگر را که هیچ کدام
از آن دو امر بر دیگر امر مشتمل نبود اما امری ثالث بر هر دو مشتمل بود و این

انتقال صح

قسم را تمثیل خوانند و راجع بود با ترکیب دو قسم اول که جز استقرا بحقیقت از یک جزوی
بکلی باشد و از کلی بدیگر جزوی و چون از مباحث قیاسات فارغ شدیم
اکنون مباحث این دو طریق دیگر را که مشابه قیاس اند ایراد کنیم و استقرا
چنانکه گفتیم حکمی ایجابی یا سلبی بود بر امری کلی بسبب حصول آن حکم در جزویات
آن امر کلی مانند حکم بر حیوان بی زهره بطول عمر بسبب حصول این حکم در
یک صنف از اصناف حیوانات بی زهره مانند مردم و اسب و گاو و پیل
و این ترتیب عکس ترتیب قیاس است چه ترتیب قیاسی بر سیاقت طبیعی
چنان بود که انسان و فرس و بغل حد اصغر باشد و حیوان قلیل المراره
اوسط و طویل العمر اکبر چنانکه گوییم انسان و فرس و بغل حیوان قلیل المراره
اند و هر حیوان که چنین بود طویل العمر بود تا نتیجه بر وضع طبیعی بود اما
چون حد اصغر و اوسط مبدل شوند از وضع طبیعی بگردد و برین سیاقت
شود که حیوان قلیل المراره انسان و فرس و بغل باشد و ایشان طویل العمر اند
و این استقرا باشد پس اگر اصغر و اوسط متساوی باشند در دلالت چنان
بود که جزویات محصور بود و حکم در همه ثابت حکم بر آن کلی صادق بود و آن
استقرا برهانی بود و آنرا استقرا تام خوانند چنانکه در اقسام قیاس کر
ایراد کردیم و اگر جزویات منتشر باشد و حصر معلوم نه تساوی این دو حد
نباشد پس حکم بر کلی یقینی نتواند بود چه ممکن بود که جزوی دیگر باشد غیر آنچه
آنکه مذکور است بخلاف جمله و حکم کلی را نقض کند چنانکه در مثال گذشته
حیوان در حال مضغ تحریک فک اعلی کند بسبب وجود این حکم در انسان و

فرس

فرس و ثور چه این حکم بتمساح منتقض گردد و این استقرا ناقص بود پس بدین
سبب استقرا مطلقا موثوق به نیست اما فایده اش بسیار است چه بسیار
حکمهای یقینی حسی یا تجربی بتوسط استقرا اکتساب کنند و اگر چه بسیاری
ندانند که آن حکم باستقرا اکتساب کرده است چنانکه در برهان گفته شود و
بحقیقت بسبب یا حس استقرا بر قیاس تقدم باشد و اگر چه بسبب
بالعقل قیاس را بر او تقدم باشد و هر حکم غیر بین که میان محمول و موضوع
واسطه که آن واسطه موضوع را و محمول او را بین باشد یافته نشود و محمول
موضوعات موضوع را بین بود طریق اثبات آن حکم جز استقرا نباشد و با
که حکمی که باستقرا اثبات شود صغری یا کبری قیاسی بود پس اگر کبری شکل اول
بود نشاید که اصغر یکی از آن جزویات بود که معتمد حکم باشند بر اوسط چنانکه
در کبری گوییم هر کاتب از جهت آنکه تاجر یا ذ... بود و هر دو اند پس نشاید که
اصغر تاجر یا ذ... باشد بعینه چه این بیان دوری شود بل باید که بر یکی از دو
وجه بود اول آنکه اصغر جزوی دیگر بود اوسط را که بقسمتی غیر قسمت اول
حاصل شود چنانکه بقسمتی دیگر با ... یا ... بود پس ... اصغر باشد مثلا
چنان بود که حیوان را بناطق و غیر ناطق قسمت کنیم و بماشی و غیر ماشی
قسمت کنیم پس حکمی که بر حیوان بحسب ناطق و غیر ناطق ثابت شود باستقرا
ماشی را نیز بقیاس ثابت شود بتوسط حیوان دوم آنکه اصغر جزوی بود که
در تحت یک قسم باشد چنانکه بعضی از ناطق را بقیاس ثابت شود آنچه حیوان را
بحسب ناطق و غیر ناطق باستقرا ثابت شده باشد و اگر چه بهتر چنان بود

که حکم بر حیوان کنند بر ناطق بتوسط حیوان باشد و بر جزویات ناطق بتوسط
ناطق چنانکه در علم برهان معلوم شود و استقرا ناقص در جدل بسیار
افتد ولیکن اینجا دعوی حصر جزویات کنند و وقوعش در جدل مغالطه
بود اما در برهان مغالطه بود و در استقرا چندانکه عدد جزویاتی که در تحت
کلی باشد فی نفس الامر کثر بود و عدد آنچه حصول حکم در او معلوم باشد
بیشتر بود حکم مقبول‌تر بود چه بحصر نزدیکتر بود **و تمثیل** چنانکه
گفتیم حکم است بر چیزی مانند آنکه بر شبیهش کرده باشند بسبب مشابهت
و آن را قیاس فقهی نیز خوانند چه اکثر فقها بکار دارند چنانکه گویند آسمان
مربعا حادث است همچون بنا زیرا که مانند آن سیالست و حدوث این معلوم
چهار بود یکی آسمان که محکوم علیه است در مطلوب و بجای حد اصغر است در
قیاس و دوم آنکه شبیه اوست و سیم مثال که آسمان و آن شیء در آن اشتراک
دارند و بجای حد اصغر است در قیاس و دوم آنکه شبیه اوست و سیوم
اوسط است و چهارم مربعا حادث که محکوم به است در مطلوب و بجای حد اکبر
است و شبیه اصغر را اصل خوانند و اصغر را فرع و اکبر را حکم و اوسط را
وجه مشابهت بود معنی و وجه جامع و علت حکم و امر مشترک و این تالیف
را قیاس خوانند در کوشیدن قیاس الحاق فرعی بود باصلی در حکمی از جهت
وجهی جامع هر دو و حکم در اصل معلوم باشد بعض شارع دیگر فرع باز
الحاق کنند از جهت مشابهت و قومی جدلیان متکلمان را بیش از این در
احتجاجات عقلی اعتماد برین تالیف بوده است و ایشان اصل را شاهد

و گویند

گویند و فرع را غایب و شاهد آن خواهند که حکم در او موجود و معلوم باشد
و غایب آن خواهند که در وی مطلوب و مجهول باشد خواه هر دو حاضر باشند
و خواه هر دو غایب و خواه یکی حاضر و دیگر غایب مثلا گویند آسمان محدث
مانند خانه زیرا که همچون خانه متشکل است و تمثیل بتحلیل با قیاس دو
آید بر این صورت که آسمان متشکل است و متشکل محدث و صغری این
قیاس هندسه بین بود و کبری غیر بین و اصل تمثیل این قیاس بود و قیاس دوم
مشتمل باشد بر بیان کبری بدین صورت که متشکل چون خانه بود و خانه
محدث است پس متشکل محدث بود و این قیاس شبیه بود باستقرا اوسط
جزوی اصغر است و فرق آن بود که در استقرا حصر جزویات کنند تا چنان نمایند
که حکم در همه جزویات حاصل است و در این موضع تعرض دعوی حصر نسازند
بل با یراد یک جزوی بطریق مثال قناعت کنند و باشد که زیادت از یک
جزوی ایراد کنند اما حصر متوقع نباشد و در قیاس دوم کبری هیئه بین
بود و خلل در صغری باشد و سبب رجوع این تالیف با این دو قیاس که گفتیم
تمثیل مرکب از قیاس و استقرا است نیز در تمثیل سه حکم بین بود یکی حکم
باوسط بر اصغر مثلا آسمان متشکل است و دوم حکم باوسط بر شبیه اصغر
مثلا خانه متشکل است و سیم حکم باکبر بر شبیه اصغر مثلا خانه محدث است
و دو حکم محتاج بود به بیان یکی حکم باکبر بر اصغر که مطلوب است مثلا آسمان
محدث است و دیگر حکم باکبر بر اوسط مثلا هرچه متشکل است محدث است و حکم

او مبنی است بر حکم دوم پس اگر حکم دوم ثابت شود حکم اول که مطلوب است بر
هیئات قیاسی از شکل اول لازم اید چنانکه گفتیم و بران تقدیر ذکر شبیه
دلیل در قیاس دوم لغو حشو و فضله باشد و کسانی که اعتماد بر عدم تخلف دایر در
بیان آن کنند که حد وسط محکوم علیه است با کبر تمسک مدعوی تعلیل حکم کنند در اصل بوجه
جامع تا لازم اید که چون در فرع نیز علت موجود باشد معلول نیز موجود باشد
و ایشان درین مقام مطالب شوند بدو چیز یکی انکه چرا حکم در اصل معلل
بوصفی مغایر ذات اصل است چرا که این قاعده در همه احکام مطرد باشد دور
یا تسلسل لازم اید و اگر حکم بذات معلل باشد قطع دور و تسلسل را جرا حکم
مفروض در اصل ان حکم نیست که بذات معلل است و دوم انکه بر تقدیر تسلیم
انکه هر حکمی معلل باشد بوضعی چرا حکم معلل بوجه جامع است بوصفی دیگر
معلل نیست پس در اثبات تعلیل حکم بوجه جامع تنها بعضی تمسک بدوران
کنند و بعضی بطرد و عکس و بعضی بتقسیم و سبر و تمسک بدوران چنان کنند که
گویند چون حکم با وجه جامع دایر است وجودا و عدما پس معلول او باشد و این
حجت فاسد باشد چه همچنانکه معلول با علت دایر بود پس اگر دوران اقتضا
علیت علت کند لازم اید که اقتضا علیت معلول نیز کند و تمسک بطرد و عکس
چنان بود که گویند در هر موضع که تشکل حاصل است پس در موضع مشا
حدوث حاصل است و این طرد است و در هر موضع که حدوث حاصل نیست
تشکل حاصل نیست و این عکس است و اعتماد در اثبات هر دو بر استقرا

بوصفی رد

علت نیز با معلول دایر بود ص

کنند پس گویند چون چنین است تشکل علت حدوث بود و حکم این حجت نیز هم است
که در حکم دوران و تمسک بتقسیم و سبر چنان بود که در انکه علت حکم چیست قسمتی
چند منتشر ایراد کنند بعضی اوصاف مر اصل را بشمرند مثلا علت حکم شکل
باشد یا ترتیب فلان یا فلان پس بسبر استثنا و نقض یک یک قسم میکنند تا
وجه جامع تنها بماند پس گویند علت او باشد و درین مقام اولا بحصر اقسام
مطالب شوند و بران حجتی اقامت نتوانند کرد قومی گویند اگر قسمی دیگر موجود
بودی بر وجودش دلیلی بودی و ما لا دلیل علی اثباته وجب نفیه و این حجت
هم فاسد است بلکه حق انست که کل ما وجب نفیه فلا دلیل علی اثباته و عکسش
کلی نبود و ایشان جهل ایراد بجای کلی بکار دارند کنند تا مغالطه باشد و معنی ندانند
که چیر بر وجودش دلیلی نباشد و ثانیا اگر ممکن بود که علت یک یک قسم معدود
بود ممکن بود که دو دو قسم باشد یا سه سه قسم ثنائی و ثلاثی و چندانکه
برسد و ممکن باشد که علت ذات اصل بود بشرط بعضی اوصاف و ممکن بود که حکم
در هر صورتی علتی دیگر بود و با بطال این همه مطالب شوند و از عهده این
اشکالات بیرون نتوانند امد و ما اول خود این اشکال بیش نبود و اگر این جمله
بطریق مسامحت مسلم دارند تا ثابت شود که وجه جامع علت حکم است در
اصل اما واجب نبود که هر چه علت چیزی بود در صورتی دیگر علت همان چیز بود
چه سقمونیا اقتضاء اسهال صفرا کند از ابدان انسانی در بهری بقاع و در بهری
بقاع نکند پس همیشه در ایراد فرق میان اصل و فرع بعد از تسلیم تعلیل حکم بوجه
جامع در اصل اشتباه کرد میان هر دو باشد منعش را در فرع کافی بود و بازو

پس رد

ندانند بر وجودش دلیلی هم

جه

معلوم شود که تمثیل اقتضاء علم بثبوت حکم نکند بل آن گمان و لا بد موقع ظنی بیش
نباشد و بهترین تمثیلات که وجه جامع علت حکم باشد در اصل آنست که حاصل
کنند مدد و ناقص تر از آن در ایقاع ظن تمثیلی بود که وجه جامع در او علت حکم نباشد
و ناقص تر از آن تمثیلی که وجه جامع در او سلبی بود یا از وجه جامع خالی بود و
هر دو بحقیقت یک حکم دارد چه هر دو چیز را اگر فرض کنند در سلب غیر
ایشان از ایشان اشتراک بود و موضع تمثیل قیاسات خطابی و اقناعی باشد
چنانکه بعد از این گفته آید و در برهان و جدل از وی نفعی نباشد اینست سخن
در استقرا و تمثیل و ظاهر شد که هر یکی در قوت قیاسی اند اما صغری آن
قیاس در استقرا و کبری آن در تمثیل محتاج بود به بیان و اینست وجه
تسمیه این دو بقیاس تألیف **فصل دوازدهم** در اصناف قیاسات که بحسب
صور یا مواد مخصوص شده بالقاب قیاس مقاومت هرگاه که قیاسی منتج حکمی
باشد و خواهند که منع آن قیاس کنند با یراد قیاسی دیگر که منتج مقابل مقدمه
باشد از قیاس اول که اساس آن قیاس بر آن مقدمه باشد مانند کبری در
شکل اول یا مقدمه کلی در اقترانی که بر آن مقدمه از او جزوی باشد یا به
ابطال آن مقدمه منع قیاس اول کرده باشند قیاس دوم را قیاس مقاومت
خوانند و آن دو مقدمه را که قیاس مقاومت موجه با انتاج مقابل آن باشد
مقدمه کلی و مقاومت یا بر وجه عناد بود یا بر وجه مناقضت و بر وجه عناد
چنان بود که قیاس مقاومت انتاج ضد مقدمه کلی کند و بر وجه مناقضت
چنان بود که انتاج نقیضش کند پس در مقاومت عنادی ضد مقدمه کلی جزوی بر

وجهی که موضوعش عامتر بود بگیرند و مقدمه که موضوعش موضوع مقدمه کلی
بود و محمولش آنچه موضوع بود در این ضد با آن تألیف کنند و لا محاله آن تألیف بر
هیئات شکل اول باشد و انتاج ضد مقدمه کلی کند مثالش اگر مقدمه کلی
چنین بود که هر دو چیز که متضاد بود علم بهر دو یک علم باشد ضدش بر وجهی که
موضوع عامتر باشد چنین بود که هیچ دو چیز که متقابل علم بهر دو یک علم نباشد
پس این مقدمه که هر دو چیز که متضاد بود متقابل باشد با این مقدمه تألیف
کنند نتیجه دهد که هیچ دو چیز که متضاد باشند علم بهر دو یکی نباشد و این
قیاس جز بر هیئات شکل اول نبود چه اگر مقدمه کلی سالبه باشد انتاج
ضدش جز ضرب اول شکل اول نکند و اگر موجبه باشد جز بعکس مقدمات با شکلی
دیگر نشود و عکس مقدمه در قبول و فلج و بودن بر وضع طبیعی چون اصل نبود
و اما مقاومت بر وجه مناقضت چنان بود که جزوی از آنکه تحت کلی موضوع
مقدمه کلی باشد و آن حکم از او مسلوب بود بگیرند و یکبار بوجود آن موضوع
او را و یکبار بسلب محمولش از او حکم کنند تا قیاس بر هیئات شکل سیم منتج
نقیض مقدمه کلی حاصل آید مثالش گوییم سواد و بیاض متضادند و علم بهر
دو یک علم نیست پس هر چه متضاد چنان اند که علم بهر دو یک علم نباشد
پس قیاس مقاومت بر هیئات یکی از این دو شکل باشد **ضمیر** چنانکه گفته
ایم قیاسی بود که کبری‌اش محذوف بود و علت حذف یا غایت وضوح بود چنانکه
گوییم خطات و خط اد از یک مرکز بیک محیط شده اند پس متساوی باشند
یا آنکه خواهند که کذب مخفی باشد چنانکه گویند فلان شخص بشب طوف میکند

پس خاص نیست چه بتصریح کبری کذب آن ظاهر شود و این صورت صنف در خطابت
بیشتر افتد و دلیل نزدیک بعضی متقدمان قیاسی بود که کبری او اولی باشد و آن
مقدمه محمود باشد مشتمل بر حکم بآنکه چیزی موجود است یا نیست یا بوده است
یا نیست یا کردنی است یا نیست حکمی عام یا اکثری و هرچند مراد درین مقدمه
کلی بود اما بر وجه اهمال استعمال کنند برین وجه که گویند لا صدقاء للحسود و من طلب
وجد وجد و من اضاع الفرصة غصة و امثال آن و قوم دیگر قیاسی بود که
صغری آن شخصی بود و در اکثر احوال صغری حذف کنند چنانکه در اشارات و محاورات
متداول بود و این قیاس را دلیل از آن خوانند که مقدمه کبری دلیل حصول
آن حکم باشد در شخص مذکور **قیاس علامت** ضمیری بود که اوسطش علامت
حصول اکبر بود در اصغر و بر هیئات اشکال افتد اما در شکل اول چنانکه
این زن شیر دارد پس زاده است و در شکل دوم چنانکه گویند این زن زرد
روی است پس آبستن است و در شکل سیم چنانکه گویند شجاعان ظالم باشند
چه حجاج شجاع بود و ظالم بود و ازین قیاسات آنچه بر هیئت شکل اول بود مطرد
بود بخلاف دیگرها از بهر آنکه اوسط در آنچه بر هیئت شکل دوم باشد اعم
تر از هر دو طرف بود و در آنچه بر هیئت شکل سیم باشد خاص تر از هر دو طرف و سبب
کبری شکل دوم را اگر عکس کنند کاذب بود چه در مثال مذکور آبستن زرد
روی بود اما لازم نبود که زردروی زن آبستن بود و اختیار محققان آنست که
آنرا که بر هیئت شکل اول باشد دلیل خوانند و دیگر علامت و این اصطلاح
معنوی تر است و باشد که اوسط تنها را دلیل و علامت خوانند **قیاس**

فراسی بصورت بر هیئات تمثیل بود و بنیاد آن بر آن بود دلیل و علامت و آن
قیاس از هیئات بدنی بر خلق نفسانی دلیل سازند و این معنی مبنی باشد بر
تسلیم آنکه اخلاق که تابع انفعالات نفسانی اند و هیئات بدنی هم معلول یک چیز
و احوال ترکیب ابدان باشد پس استدلال از یک معلول بر دیگر است که لازم باشد آن
ملزوم را لازم و این قیاس ازین روی شبیه بود بدلیل و علامت و اما در بیان این
بر هیئات تمثیل اول کسی مثلا گوید فلان کس را اعالی بدن عظیم تر است مانند
شیر دلیر و نیز شجاع بود و استدلال از عظم اعالی بدن بر شجاعت نوعی استقرا
با طرد و عکس باشد چنانکه در تمثیل گفتیم و آن چنان بود که چون در شیر این
هیئات با شجاعت و اخلاق دیگر مانند کرم و حیا یافته شود و در دیگر سباع
این هیئات هم با شجاعت موجود بود و اخلاق دیگر مفقود باشد پس از عدم تخلف
یکی از دیگر مساوات میان هر دو معلوم شود و چون چنین باشد وجود این هیئات
دلیل وجود خلق باشد پس در این شخص که هیئات یافته شود تمثیل این
کند اینست تمامی سخن در علم قیاس و بالله العلم التوفیق **مقالت پنجم**
در برهان و آنرا انولوطیقای دوم گویند و این مقالت مشتمل است بر دو فن فن اول
در برهان و دوم در جدل **فن اول** در کیفیت اکتساب تصدیقات
یقینی به برهان و آن ده فصل است **فصل اول** در اشارت بآنچه مطلق
است از علم برهان و ذکر دیگر صناعات علمی و بیان شرف مرتبه برهان علم
چنانکه گفته‌ایم یا تصور است یا تصدیق و هر یکی مکتسب یا نامکتسب اکنون
میگوییم تصور چیزها یا تصوری تام بود بر وجهی که صورت ذهنی آن چیز مطابق

صورت خارجی باشد و هیچ منافات با تصوری غیر تام بود مر وجهی که صورت ذهنی
او بدین دلیل بود بصورت خارجی شبیه باشد یا تصوری فاسد بود غیر مطابق
و مثل او بلی نوع مشترک نبود و دیگر اقسام را انواع بسیار بود در رتب بحسب
بعد و قرب و وضوح و خفا و حسن اکتساب تصورات بواسطه اقوال شارحه
باشد و اقوال شارحه یا مشتمل بر محمولات ذاتی و عرضی بود یا نبود و هر یکی
را از ذاتی و عرضی اقسام است بعضی خاص بر موضوع که اقتضا تمیز کند و
بعضی مشترک میان او و غیر او پس قول شارح مشتمل بر ذاتیات بود یا بر
عرضیات یا بر هر دو یا بر هیچکدام و مشتمل بر ذاتیات یا بر مجموع ذاتیات
بود یا بر بعضی و قسم دوم یا افاده تمیز کند از جمله چیزهایی که غیر موضوع بود
یا از بعضی یا افادت تمیز نکند و مشتمل بر عرضیات نیز یا افادت تمیز کلی کند
یا افادت تمیز جزوی و یا افادت تمیز نکند و مرکب همچنین و آنچه مشتمل بر
ذاتیات بود و نه بر عرضیات لا محاله افادت صورتی کند شبیه مطلوب بحسب
مشابهتی قریب یا بعید و اگر از قول شارح بود پس اقوال شارحه بحسب این
اعتبارات اصناف بسیار باشد و از جمله آنچه مشتمل بر ذاتیات بود محققان
آن را حد تام خوانند و این قولی بود دال بر ماهیت محدود که محتمل مفید صورتی باشد
مطابق او در وجود و آنچه مشتمل بر بعضی ذاتیات بود آن را حد ناقص خوانند
پس اگر افادت تمیز کلی کند بهترین حدود ناقصه باشد و اهل ظاهر میان آن
و حد تام فرق نکنند چه مطلوب نزدیک ایشان تمیز بود نه تصور حقیقت و آنچه
از عرضیات تنها بود یا مختلط با ذاتیات آن را رسم خوانند پس اگر افادت تمیز

کلی

کلی کند تام بود و الا ناقص و بهترین آن بود که مرکب بود از هر دو صنف و هر حد و
رسم که افادت تمیز نکند اصلا آن را در تعریف مدخلی نبود و اما آنچه نه ذاتی بود
و نه عرضی یا افادت صورتی شبیه کند از امثال خوانند و این اقسام باعتبار
مواد است و بحسب صور که از ترتیب و وضع آن اوصاف حادث شود هم اقسام
ممکن باشد چه بهترین ترتیبها چنان باشد که باید و بهترین نزدیک بدان شبیه
بان و بعضی بخلاف آن اما این اقسام را نامهای خاص وضع نکرده اند و همچنین
تصدیق یا مقتضی اعتقادی بود یا نبود اگر بود آن اعتقاد جازم بود یا نبود و
جازم مقارن حکم بود یا نبود با امتناع نقیض آن تصدیق مقارنتی بفعل یا بقوت
نزدیک بفعل و چون امکان عبارت از عدم امتناع است پس هر چه از این
مقارنت خالی بود لا محاله مقارن حکم باشد با امکان نقیض بقوت یا بفعل
یا غیر جازم بود و اعتقاد جازم یا مطابق باشد با آنچه فی نفس الامر باشد
یا آنچه مقتضای وضع عام باشد یا خاص بفعل یا بقوت یا مطابق نبود و اول
یقین باشد و دوم بحسب شهرت یا الزام بود و سیم غلط بود و در غیر جازم
اگر مقارنت حکم با امکان نقیض بالفعل بود و بسبب قبولش مسامحت نفس
باشد آن تصدیق اقناعی باشد اگر مقارنت بالفعل بود و امکان اقل یا اکثر شکی
آن تصدیق که متعلق بطرف راجح باشد ظنی بود و اگر متساوی بود مشکوک
مطلق و از آن منفعتی نبود در علوم و همچنین آن تصدیق که متعلق بطرف مرجوح
بود و هر تصدیقی که مقتضی اعتقادی نبود اگر مقتضی تاثیری بود در نفس بقبض
یا بسط یا بر وجهی از وجوه آن را تخییلی خوانند و اگر مقتضی هیچ تاثیر نبود آن را اعتبار

فایده نبود و از جمله تصدیق نقیض یک نوع بیش نتواند بود و آن یقین است ممتنع الزوال
بود و دیگر تصدیقات را انواع بسیار بود و از مراتب باشد بحسب بعد و قرب از
یقین و بحسب شدت یا ضعف در شهرت یا در مشابهت بیقین یا در انواع ظن
یا در اقتضاء تخییل و جملهٔ آن انواع ممکن الزوال بود و چون اکتساب تصدیق بواسطهٔ
اقوال جازم باشد پس هر قولی جازم که مفید یقین بود بالذات آن را برهان خوانند
و هر چه مفید رأیی مشهور یا متضمن الزامی باشد آن را جدل خوانند و هر چه مفید
اعتقادی جازم غیر مطابق بود آن را مغالطه خوانند و هر چه مفید اعتقادی
غیر جازم بود آن را خطابت خوانند و هر چه مفید تخییل بود آن را شعر خوانند
و جملهٔ اقوال جازم که در علوم و محاورات استعمال کنند باعتبار مواد این پنج قسم
بود و هر قسم مشتمل بر انواع بسیار بود و تعلم هر قسمی صناعتی مفرد باشد
فاما بحسب صورت هر گاه برهانی باشد باید که قیاس بود و اگر نزدیک باشد بآن
یا شبیه بود بآن استقرا یا تمثیل بود چنانکه گفته‌ایم و مطلوب بالذات از این
اقسام حد تام است که تصور حقیقی فایده دهد و قیاس برهانی که تصدیق یقینی
فایده دهد چه غایت تعلم منطق بالذات معرفت طریق اکتساب این دو مطلوب است
و بالعرض معرفت دیگر اقسام که شبیه است بهر دو بر وجهی از وجوه مناسبت یا
مضادت و صناعت برهان مشتمل بر بیان کیفیت تحصیل این دو مطلوب است
پس خلاصهٔ منطق این مقالت باشد و تصور اگر چه در اکثر احوال مقارن
تصدیق باشد چه هر تصور که از مقارنت تصدیقات خالی بود در علوم نامنتفع
بود اما چون استلزام تصدیق تصور را واجب است مانند استلزام صورت کل مرکب

ماده

ماده را و استلزام تصور مر تصدیق را واجب نیست پس اکتساب قیاس برهانی
مستلزم اکتساب حد حقیقی باشد و مشتمل بر آن مانند اشتمال کل بر اجزا و آن
حکم را عکس واجب نبود و بدین سبب این جزو را از منطق علم برهان خوانند و اگر
چه بحقیقت علم حد و برهانست و تقدیم علم قیاس بر این علم از جهت آن باشد
که قیاس عامتر است از برهان چه قیاس اقسام پنجگانه را اعتبار صورت است
و بدین سبب هر برهانی بر هیئات قیاسی بود اما نه هر چه بر هیئات قیاسی بود
برهانی بود و ترتیب طبیعی در تعلیم اقتضاء تقدیم اعم کند بر اخص چه اعم بعقل نزدیک
تر بود چنانکه اخص بحس نزدیکتر بود پس قیاس بتقدیم اولی باشد و اما تقدیم
آنچه پیش از قیاس است بر قیاس از جهت تقدیم اجزاست بر کل بالطبع و صناعات
چهارگانه باقی هر چند باعتبار مواد بر وجهی از برهان عامتر است چنانکه
گفته شد اما برهان بر ایشان متقدم است بچند وجه ا آنکه برهان
مطلوب بالذات است و دیگران بالعرض ب آنکه برهان هم بحسب شخص نافع
است و هم بحسب نوع و دیگر صناعات بحسب مشارکت نوعی است تنها
ج خطابت و شعر متعلق بمطالب جزوی اند بخلاف برهان و مغالطه و جدل
هر چند متعلق است بمطالب کلی اما مغالطه بالذات نافع نیست بل منفعت
او از آن وجه است که از او احتراز کنند و آن بالعرض باشد و مواد جدل اگر چه
از مواد برهان عامتر بود بوجهی چه صادق بحسب اغلب مشهور بود و نه هر مشهوری
صادق بود اما آن عموم عرضی است چه تعلق صدق بشهرت ضروری نیست بخلاف

قیاسی که اعمی ذاتی است چه جزو صوری است پس بدین سبب تقدیم برهان
قبل این صناعات واجبست **فصل دویم** در احوال صناعات پنجگانه
و مبادی اصناف قیاسات در مفتتح این صناعت گفته آمد هر تعلیمی
و تعلمی ذهنی بعلمی سابق باشد و بیان این سخن مشتمل بر چند بحث است
ا اکتساب که اخراج چیزی باشد از قوة بفعل لا محاله متعلق بود بهیئاتی
و آن هیئات را دو نسبت بود یکی با موثری و فاعلی از حیث چه هر چه از
قوة بفعل آید اثر فاعلی باشد و دوم با قابل و محل آن هیئات و چون
آن هیئات علم بود نسبت اول را تعلیم خوانند خواه موثر استاد باشد و خواه
قوت فکر یا چیزی دیگر و نسبت دوم را تعلم خوانند خواه قابل تلمیذ باشد
یا قوه ادراک یا غیر آن و چون مراد درین موضع علم مکتسب است از ایشان یکی
این دو نسبت فرا گرفته آمد تا غیر مکتسبات از آن خارج باشد ب تعلیم
تعلم باشد که فکری بود و آن چنان بود که تالیف مقدمات از حدود یا تصور
حدود باکتسابی بود که قوت فکر کرده باشد بعد از تجشم طلب و باشد که حدسی
بود و آن چنان بود که بعضی از آن تالیفات یا تصورات بی تجشم طلب در ذهن
متمثل شود و باشد که تفهیمی بود و آن چنان بود که از تعلیم استاد یا کسی
دیگر حاصل شود و باشد که تنبیهی بود و آن چنان بود که آن تالیف یا تصور اولی
باشد و از جهت عبارت ملتبس شده پس بایضاح عبارت دفعه حاصل شود
و ذهنی از این جمله عامتر بود و بدین سبب تعلیم و تعلم بذهنی مقید کرده اند
ج اکتساب تصورات بعد از تصور اجزا یا قول شارحه تواند بود و آن مجموع

باشد یا امثله و اکتساب تصدیقات بعد از تصور محکوم علیه و محکوم به بعد
از تصور حدهای قیاسی یا استقرائی یا تمثیلی که منتج آن تصدیق بود و
بعد از تصدیق بمقدمات آن تالیف و این جمله سابق بود بر مکتسب د
سبقیت علم سبقی ذاتی خواسته اند چه باشد که در بعضی صور سابق بود
و مسبوق بزمان مع باشد ه مراد بعلم اینجا عام تر است از تصور و تصدیق
و از اقسام تصدیق چون یقین و شک و ظن و اینچه اقتضا تخییل کند بل
این معنی است که شامل این اقسام باشد چنانکه تصدیق بر اینچه اقتضاء حکمی
جازم و بر اینچه اقتضای حکمی غیر جازم و بر اینچه اقتضاء تخیلی کند اطلاق
میکنند و چون این بحثها مقرر شد و معلوم شد که هر علمی مکتسب
مسبوق است بعلمی یا بچند علم گوییم نشاید که همه علوم مکتسب باشد چه دور
یا تسلسل که هر دو مستلزم امتناع اکتساب بود لازم آید پس انتهای علوم
مکتسب در تحلیل یا بعلومی باشد که بی اکتساب حاصل آید و آن علوم یا تصورات
امور عام باشد مانند موجود و واحد و بعضی از مقولات و اصناف محسوسات
مانند سواد و بیاض و در تصدیقات مطلوب مقدماتی که آن را مبادی قیاسات
خوانند و آن بر اطلاق شانزده صنف است ا محسوسات چنانکه
آفتاب روشن است ب مجربات چنانکه ضرب چوب مولم است ج
متواترات چنانکه بغداد موجود است نسبت با کسی که آنجا نرسیده باشد
یا چنانکه سقراط موجود بوده است و اعتبار درین دو صنف حصول یقین را
بود نه کثرت امتحان یا عدد شهود را د اولیات چنانکه کل از جزو بزرگتر

است

ه حدسیات چنانکه نور ماه از آفتاب است و این معنی از مشاهده اختلاف
تا تشکلات ماه بود بحسب بعد و قرب او از آفتاب و وقوف بر احوال خسوفات
و قضایائی که قیاسات آن قضایا در فطرت مرکوز بود مانند تصدیق
بانکه دو نیمه چهار است و این دو صنف یعنی پنجم و ششم هرچند بحقیقت
از مبادی نیستند اما چون مستلزم قیاساتی اند معتمد حکم بی تجشم کسبی اند از
از مبادی شمرده اند و فرق آنست که حد اوسط در اول بحدس معلوم شود و در
دوم با دو حد دیگر مقارن در ذهن متمثل شود و این شش صنف را اولیات
قبولها خوانند و مبادی قیاسات برهانی باشند ز وهمیات و این حکم وهم
بود بخلاف عقل بر چیزهایی که وهم را بآن طریق نبود مانند تصدیق بانکه هر
چه موجود است ذو وضع است و داخل فلکست یا خارج و علامت این صنف
آن بود که قیاسی مولف از مقدمات واجب القبول که وهم در قبول آن با عقل
مساعدت کند بر نقیض این قضایا منعقد شود و وهم از قبول نتیجه بعد از
تسلیم مقدمات ابا کند چه وهم را ادراک بسیار معقولات مانند وجود و تعین
و کلی و مبدا و علت و غیر آن قاصر باشد و احکام او بر احکام محسوسات و
جزویات قیاس کند بخلاف عقل و این حکمها باطل بود و اما حکمش بر محسوسات
جزوی و بر آنچه منتزع بود از محسوسات مانند اشکال هندسی حق بود و
مطابق حکم عقل بود و بسبب معاونت وهم عقل را از معارضات خالی
ح و ضرر این ایمن بود و از اشتباه و التباس دور و او را از این صنف شمرند
مشبهات و این قضایایی بود که بحقیقت در آن اشتباهی بود و بوجهی حق

بود و بوجهی باطل بر ظواهر عقول رواج یابد از جهت مشابهت حق که حق بین
بدان و چون استعمال کنند از اشتباهات خوانند چنانکه گویند هر عینی مبصرست
و بعین چشم را خواهند و این دو قسم از مبادی قیاسات مغالطی بود ط
مشهورات حقیقی مطلق چنانکه عدل حسن است و ظلم قبیح و این حکم
بحسب مصالح جمهور یا بسبب عادات فاضله و اخلاق جمیله که در نفوس راسخ
باشد یا بسبب قوتی از قوتهای نفس ناطقه غیر عقلی مانند رقت یا حمیت یا
حیا یا غیر آن مقبول بود نزدیک همه کس و بر جمله نزدیک عقل عملی صحیح یا شایع
و اما نزدیک عقل نظری بعضی صادق بود و بعضی کاذب و آنچه صادق بود و باشد
که صدقش ببرهانی معلوم شود و باید دانست که نه هر مشهوری صادق
بود بل مقابل مشهور شنیع بود و مقابل صادق کاذب و صادق هرچند بحکم
اغلب مشهور بود اما گاه بود که بسببی از اسباب چنانکه گفته شود مشهور
نبود و نقیضش مشهور بود و باشد که حکم بعبدی خاص صادق بود و بیان
قدر مشهور و مثال مشهور کاذب قبح ایذای غیر است بسبب منفعت خود
چه ذبح حیوان که نوعی از آنست و بحسب عقل قبیح نیست و این صنف را
ذایعات نیز خوانند و آنچه از آن جمله بحسب مصلحت عموم یا بحسب سیرتی
پسندیده بود از آراء محموده خوانند ی مشهورات محدود و این چنان باشد
که نزدیک قومی مشهور باشد چنانکه تصدیق بانکه تسلسل محال است
نزدیک متکلمان و هر اهل علمی و صناعتی را امثال آن مشهورات باشد که
نزدیک غیر ایشان باشد که مقبول نبود یا قضایایی که شخص معین تسلیم کرده

وانرا ملتزم شده وانرا حجتی که بر ابطال رای او تالیف کنند بکار دارند و آن را
وسیله قیاسی شود وانرا وضعیات خوانند و این سه صنف مبادی قیاسات
جدلی بود **ب** قضایایی که متعلم را در مبادی تعلیم تسلیم باید کرد تا بعد از آن
در علمی دیگر یا هم در آن علم تصدیقش معلوم شود و آن تسلیم اگر بر سبیل استنکار
بود آنرا مصادرات خوانند و اگر بر سبیل مسامحت و طیب نفس بود اصول موضوعه
خوانند و این صنف جز در مبادی علوم نیفتد و این صنف را با وضعیات
هم مسلمات خوانند **ج** مقبولات و آن قضایایی بود که از کسی که تصدیق
او واثق باشند فرا گیرند چنانکه نصوص و احکام شرایع و اشارات ائمه
دین و این سیزده صنف را مسلمات خوانند چه بهری مسلم است نزدیک
عقل اول و بهری نزدیک وهم و بهری نزدیک جمهور و بهری نزدیک قومی
خاص و بهری نزدیک شخصی **ید** مشهورات ظاهری و آن قضایایی بود که
در بادی الرای مشهور و محمود نماید و باشد که بعد از تفکر و تعقب معلوم شود
که شنیع است مانند تصدیق بانکه نصرت برادر باید کرد در هر حال که بود
اگر ظالم بود و اگر مظلوم چه مشهور حقیقی آنست که نصرت ظالم نباید کرد و اگر
چه برادر یا فرزند بود **یه** مظنونات مانند حکم بانکه کسی که در شب با
کسی شود خاین بود و این سه صنف از مبادی قیاسات اقناعی و خطابی
بود **یو** مخیلات و آن قضایایی بود که تصدیق نیفکند و لیکن تخییل افکند
و در نفس بواسطه آن تخییل قبضی یا بسطی یا شوقی یا نفرتی یا حالی از حالها
حادث شود بسبب آنکه آن تخییل بجای تصدیق بود در تاثیرات قضایا

مبادی و مقدمات قیاس شعری شود مثالش حکم بانکه مطبوخ تلخ مانند
شراب آسان تناول توان کرد چه بسیار بود که این تخییل سبب آسانی تناول
مطبوخ شود و نفوس عوام تخییل را مطیع تر از آن بود که تصدیق را و اقناعیات
اقناعیات را مطیع تر از آن بود که یقینیات را اینست اصناف مبادی قیاسات
و ظاهر است که استعمال آن یا از جهت تخییل است یا از جهت تصدیق و آنچه
از جهت تصدیقست یا بحسب ترجیح یک طرفست از دو طرف نقیض یا بحسب
حکم جزم و آنچه بحسب حکم جزم بود یا بسبب ترویج زیادتی بر عقل یا بسبب تسلیمی
یا بسبب تحقیق و تسلیم یا از یک شخص بود یا از قومی خاص یا از عموم مردم و بعضی
کننده تسلیم یا مقارن تصدیقی بود یا مقارن تکذیبی یا خالی بود از هر دو
و مقارن تصدیق مانند مشهورات حقیقی مطلق و محدود و ظاهری و
مقارن تکذیب مانند وضعیات و خالی از هر دو مانند مصادرات و علی الجمله
این تاثیرات را مراتبی است و بعضی مواد مشترکست و مراتب چنانست که
اول تخییل است پس ترجیح پس ترویج و تسلیم پس تحقیق و تخییل مطلوبست
در شعریات و ترجیح در خطابیات و ترویج در مغالطات و تسلیم در جدلیات
و تحقیق در برهانیات و هر قضیه که افادت تحقیق کند بحسب اغلب در
معرض تسلیم و ترویج باشد و هر چه در مقارن تسلیمی یا ترویجی بود که مخیله
ترجیحی کرده باشد و هر چه اقتضا ترجیحی کند بر تخییلی نیز مشتمل بود و این
احکام نیز منعکس نشود نیز واجب نبود که هر چه بترویج و تسلیم موصوف بود
افادت تحقیق کند یا هر چه اقتضا تخییل کند مستلزم تصدیقی بود پس مواد

یا هر چه اقتضا ترجیح کند تخییل کند ترویج و تسلیم بود و هم

شعریات از همه عامتر بود چه مواد برهان و جدل و دیگر اصناف در وی استعمال
توان کرد بسبب اقتضاء تخییل نه بسبب اقتضاء تصدیق و بعد از آن مواد
خطابی پس مغالطی و جدلی و مواد برهانی از جمله خاص‌تر بود چه مواد خاص
هیچ صنعتی از اصناف چهارگانه در برهان استعمال نتوان کرد اینست وجه
اشتراک مواد و این حکم کلی نیست بل بحسب اغلب و اکثر است والا مواد
برهان باشد که مروج و مسلم نبود و نوعی از تلطف و تدقیق در معرض تسلیم
و ترویج باید و مواد جدل و مغالطه باشد که اوهام عوام بآن نرسد و البته در
خطابت نیفتد و مواد همه اصناف باشد که در شعریات نیفتد و از اقتضاء
تخییل خالی بود و چون معلوم شد که در هر صناعتی کدام اعتبار و احوال است
استعمال هر ماده بدان اعتبار دشوار نبود و ما نحن فیه از آنکه مبادی قضیه
بر نحو اعتبار مختلف درین پنج صناعت استعمال کنند و آنچه بعضی مبادیان
گفته‌اند مواد برهان جمله صادق بود و مواد شعر جمله کاذب و مواد جدل
و مغالطه و خطابت ممتزج اما صدق در جدل اکثری و در مغالطه اقلی
و در خطابت متساوی از تحقیق دور است و این حکم جز در برهان صادق
نیست و همچنین آنچه گفته‌اند مواد برهان از واجبات بود و مواد مغالطه
از ممتنعات و مواد سه صنف دیگر ممکنات اکثری و اقلی و متساوی بر آن
منوال که در صدق گفتیم هم از تحقیق دور است و اصلا صادق نیست چه
مواد جمله در برهان واقع باشد چون مطالب از آن جنس بود چنانکه در آن
معلوم شود و اگر خواهند که قسمتی کنند مشتمل بر اصناف بحسب مبادی

گویند

گویند هر قضیه که مبدا اول قیاسی باشد یا مقتضی تصدیق بود یا مقتضی تخییل
یا هیچ کدام اقتضا نکند و قسم سیم در هیچ قیاس نیفتد پس مبدا نبود و مقتضی
تصدیق یا جازم بود یا غالب و جازم یا ضروری بود یا غیر ضروری و ضروری
یا ظاهری بود یا غیر ظاهری و ظاهری یا بحس تنها بود و آن محسوسات بود یا بمشارکت
امری خارج و آن متواترات بود یا بمشارکت امری غیر خارج و آن مجربات بود و
غیر ظاهری یا بعقل بود یا بغیر عقل و عقلی یا مجرد عقل بود و آن اولیات بود و یا
باعانت امری قیاسی بود و آنچه باعانت امری قیاسی بود یا آن اولیات بود یا او
در عقل مرکوز بود یا مستفاد بود و اول قضایایی بود که قیاسش فطری بود
و دوم کالحدسیات بود چه آن مستفاد از قوت فکر بود از مبادی نتواند بود و
غیر عقلی وهمیات بود و جازم غیر ضروری که محض مقارن تسلیم بود تام یا
غیر تام و تام یا بسبب ترویج یا طلب بود یا نبود و اول مشبهات بود و دوم یا تسلیم
جمهور بود یا تسلیم قومی خاص یا تسلیم شخصی و اول مشهورات بود مطلق و دوم مشهورات
محدود و سیم یا آن شخص معاند بود یا نبود و اول وضعیات بود و غیر معاند یا
معلم بود یا متعلم و اول مقبولات بود و دوم مصادرات و اصول موضوعه و
مقارن تسلیم غیر تام مشهورات ظاهری بود و مقتضی تصدیق غالب مظنونات
بود و مقتضی تخییل مخیلات اینست تمامی سخن درین باب **فصل سیم**
در اصناف مطالب مطالب دو صنف باشد اصول و فروع صنف اول آنست
که اقتصار بر آن کافی باشد در اکثر مواضع و آن سه مطلب بود که هر یکی منقسم شود
بدو قسم و باز باعتبار شش شود ۱ مطلب ما و آن یا طلب معنی اسم بود چنانکه

عنقا چیست و مطلب حقیقت و ماهیت سمی را چنانکه حرکت چیست ج مطلب
هل و آن یا بسیط بود یا مرکب و بسیط طلب وجود موضوع را بود چنانکه حرکت هست
هست و مرکب طلب وجود محمول بود موضوع را چنانکه حرکت فرشته ناطق است
و وجود در بن قسم رابطه باشد و در قسم اول محمول و ارسطاطالیس اول را موجود
بکل خواند و دوم را موجود بجزو ب مطلب لم و آن یا بحسب اقوال بود یا بحسب
نفس امور و اول طلب علت وجود تصدیق را بود در ذهن چنانکه چرا عالم را علتی
است و دوم طلب آن علت بود در خارج چنانکه چرا مقناطیس جذب آهن کند
و صنف دوم از مطالب که فروع است عدد بسیار بود و مشهورتر شش
بود مطلب ای و مطلب کیف و مطلب کم و مطلب این و مطلب متی و مطلب
من و جمله راجع بود بمطلب هل مرکب اگر موضع طلب بعضی معلوم بود چنانکه
کوئی هل هو ناطق و هل هو اسود و هل هو عشره و هل هو فی الدار و هل هو
الان و هل هو زید و از جمله بسیط تر مطلب ای است و آن طلب تمیز را
بود بفصول ذاتی یا بخواص عرضی و اگر خواهند مطلب ای را نیز از اصول
شمرند و دیگر فروع را با او راجع کنند چنانکه گوئی ای لون له ای مقدار له ای
ای موضع هو ای شخص هو و بر این تقدیر مطالب اصلی هل چهار شود و
طالب مقصود و آن ما و ای بود و دو طالب تصدیق و آن هل و لم بود و از جمله
مطالب ثانی در علوم است و آن را امهات مطالب خوانند و در قسمت مسائل
مطلب ما شارح اسم و شارح طالب حقیقت حیا و آن معنی طلبید که با اسم
بر او اطلاق کنند بر اجمال خواه آن معنی موجود باشد و خواه معدوم و دوم بحسب

حد اسم از شامل بود بتفصیل و آن بعد از ثبوت وجود آن معنی تواند بود که
اول بطلب زیادت بود و بر تعلق دوم بمنطق و باشد که بر یک شرح بدو اعتبار
مطلب هر دو جا ما باشد چنانکه تفسیر مثلث در فاتحه کتاب اوقلیدس
مثلا شرح اسم است و بعد از تحقق شکل اول که چون وجود مثلث معلوم
شود همان تفسیر بعینه حد حقیقی مثلث باشد پس اول بمثابت معرفت
است و دوم بمثابت علم و بدین بیان معلوم شود که مطلب ما شارح اسم بر
مطلب هل مقدم بود و بعد از او مطلب هل بسیط بود پس مطلب ما دوم و مطلب
ای که طالب فصول بود در این مطلب داخل بود بحقیقت و مطلب هل مرکب
اگر بعد از تحقیق ماهیت بود بعد از مطلب ما دوم بود بوجهی و تحقیقش مطلب
لم بود و مطلب لم طالب تصدیق متأخر بر مطلب لم طالب علت مقدم بود و اگر
اول روشن بود ساقط شود و دوم بماند چنانکه گویند چرا مقناطیس جذب
آهن کند و باشد که هر دو یکی بود و چون حد اوسط علت بود و بباید
دانست که مطلب لم بهر دو مطلب هل متصل باشد چه لم اگر طالب تصدیق
مجرد بود و اگر طالب علت تصدیق و وجود بهم و مجرد و حال یا طالب علت وجود
یا عدم موضوع کنند بر اطلاق یا طالب علت وجود یا عدم چیزی موضوع را و
از هر دو مطلب هل است و قیاسی که بدان هل بسیط بیان کنند اولی
آن بود که استثنائی متصله بود و علت در جزو مستثنی افتد چنانکه گوئیم
اگر موجودی هست واجب الوجودی هست و آنچه هل مرکب بدان بیان کنند
شاید که حملی بود و علت حد اوسط باشد چنانکه گوئیم عالم ممکن است و ممکن محتاج

بود بموجبی و مطلب ما بحسب ذات تابع هل بود و مطلب هل باشد اما تابع هل
بسیط بر آن وجه که گفتیم و اما تابع هل مرکب در دو موضع بود یکی آنجا
که طلب اکبر کنند و یکی آنجا که طلب حد اوسط کنند و اول چنان بود که موضوعی
را که بماهیت و هلیت معلوم باشد اثبات عرضی ذاتی یا تفتیش حال کنند
کرده اند مثلا وجود عرضی بمثابت آن موضوع از باب هل مرکب بود و تواند
با خود از باب هل بسیط بود چه هر عرضی ذاتی که موضوع خود را موجود بود
فی نفس الامر موجود بوده باشد و هر چه خود را موجود نبود فی نفس الامر
ممتنع الوجود بود پس طریق اثبات هلیت بسیط اعراض ذاتی اثبات هلیت
مرکب آن اعراض تواند بود بموضوعات را چنانکه در فاتحه کتاب اقلیدس
وجود مثلث متساوی الاضلاع فی نفسه بوجود این حکم مثلثی را که بر
نصف قطری مشترک میان دو دایره متقاطع کرده باشد اثبات
کنند پس همچنانکه از آن دو وجه که عرض ذاتی به هل بسیط مطلوب باشد
مطلب ما تابع وی افتد چه موضع این طلب آنجا باشد چنانکه گفته
آمد و اگر چه گاه بود که آنچه در مطلب ما شارح گفته باشد بعینها
ما این موضع کافی بود و آن شکل مفتقر از آن روی نیز که به هل مرکب مطلوب
باشد و مطلب ما اگر طالب حقیقت حد اکبر بوده باشد تابع هل مرکب
باشد و در موضع دوم چنان بود که بما علت هل مرکب طلبند بالفعل
چنانکه گویند ما علة انخساف القمر یا بالقوه چنانکه گویند هل القمر منخسف
گویند نعم پس حد اوسط که علت آن حکم باشد و در ضمن این جواب بود

موضوع صح

پس صح

مذکور بلم طلب کنند و بحقیقت لم همان بود که ما الحد الاوسط یا ما العلة
و فی تلک الحال ما چون در این موضع طالب حد اوسط هل مرکب باشد تابع او
بوده باشد و مطلب لم نیز باین وجه راجع بود با مطلب ما و از جهت اشتراک
ما و لم در بعضی مواضع میان اجزاء حد حقیقی و برهان مشارکت افتد چنانکه
بعد از این معلوم شود و باین بحث معلوم شد که همه مطالب بحق بالمشاهده در
هر دو مطلب هل و ما اگر یکی طالب برهان بود و دیگری طالب حد حقیقی مندرج
باشد و چون مطلب هل بر ما ذاتی مقدم است مباحث برهان بر مباحث
حد حقیقی مقدم باید داشت و چون تحقیق هر یکی از این دو مطلب بعد از هل و
ما بقوت متعلق است بمعرفت علت که لم طالب آنست بالفعل در هر یکی از آن
مباحث برهان و حد احتیاج باشد بمعرفت علل و ما در این موضع حال
علل بر سبیل مصادره ایراد کنیم و بالله التوفیق **فصل چهارم** در ذکر اصناف
علل و مباحثی که بآن متعلق باشد بر وجهی کلی علت و سبب در این موضع
دو اسم مترادف است دال بر یک معنی و در علوم دیگر مقرر است که اقسام آن
چهار باشد ما منه و آن فاعل بود و ما له و آن غایت بود و ما فیه و آن مادی
بود و آنچه بجای ماده بود مانند موضوع و ما به و آن صوری بود و این علل
را احوال مختلف باشد بحسب قرب و بعد از معلول و بحسب آنکه علت
بالذات بود یا بالعرض و بالفعل بود یا بالقوه و خاص بود یا عام یا مساوی و جزوی
بود یا کلی و بسیط بود یا مرکب و ما امثله این اصناف بحسب اختلاف آن
احوال در جدولی نهاده ایم تا بآسانی در نظر آید و بعد از این اصول چند بحث

معرفت صح

دیگر از احوال علل صنف باشد در بین علم وان اینست [أ] از بین علتها بعضی علل وجود معلول

وان فاعل و غایت بود و بعضی علل ماهیت وان ماده و صورت بود که اجزاء ماهیت

معلول باشد و موضوع از علل وجود بود اما قابل بود نه فاعل [ب] از علتها باشد

که صناعی بود مانند علت نجار درب نجار و چوب و صورت تخت و جلوس بر وی

و باشد که طبیعی بود مانند طبیعت که علت فاعلی حرکت و سکون است

در اجسام طبیعی و ماده و صورت طبیعی و حصول در مکان طبیعی که غایت

حرکات اجسام طبیعی است و باشد که نفسانی بود وان نفوس و اجرام سماوی

و حیوانی و فلکی بود و صور و غایات افعال ایشان و باشد که از این جمله خارج

جدول امثله علل اربعه بحسب اختلاف احوال هر یکی

	علت فاعلی	علت غائی	علت مادی	علت صوری
قریب و بعید	قریب مانند اوتار تحریک اعضا را یا عفونت تب را و بعید مانند عشق تحریک اعضا را یا [illegible] تب را	قریب مانند صحت دارو را و طلب مال تجارت را و بعید مانند سعادت آخرت دارو را و وجود تجارت را	قریب مانند اعضا حیوان بدن او را و اسطقسات و جزو یا بر او اخلاط [illegible] و بعید مانند اخلاط یا ارکان [illegible] و مضادات ارکان صورت را	قریب مانند تثلیث مثلث را و قیام خط و [illegible] [illegible] بود [illegible] مانند [illegible] و [illegible]
بالذات و بالعرض	بالذات مانند [illegible] و مانند طبیب علاج را و بالعرض [illegible] مانند [illegible] [illegible] [illegible]	بالذات مانند [illegible] و [illegible] و بالعرض [illegible] کمال [illegible] مانند [illegible] [illegible] و [illegible]	بالذات مانند [illegible] چراغ را و [illegible] و بالعرض عکس صورت را و مانند آب [illegible] و آهن بود در آینه عکس صورت را	بالذات مانند [illegible] [illegible] [illegible] و بالعرض مانند [illegible] [illegible] [illegible]
بالفعل و بالقوه	بالفعل مانند آتش سوختن هیزم را در وقت سوختن و بالقوه پیش از آن	بالفعل مانند نشستن بر تخت در وقت نشستن و بالقوه جلوس پیش از وجود تخت	بالفعل مانند چوب [illegible] [illegible] که در وقت باشد تخت و بالقوه مانند [illegible] [illegible] و چوب که از آن تخت خواهند ساخت پیش از وجود تخت	بالفعل مانند صورت تخت در تخت و بالقوه مانند صورت تخت در چوب که از آن تخت خواهند تراشید

	علت فاعلی	علت غائی	علت مادی	علت صوری
خاص و عام و مساوی	خاصتر از معلول مانند جراح [illegible] و عامتر از او مانند [illegible] [illegible] علاج [illegible] و مساوی او مانند آتش سوختن را	خاصتر از معلول مانند [illegible] [illegible] و عامتر مانند [illegible] [illegible] و مساوی مانند کمال [illegible] حرکت را	خاصتر از معلول مانند [illegible] [illegible] و عامتر مانند [illegible] و مساوی مانند [illegible]	[illegible]
جزوی و کلی	جزوی مانند این طبیب علاج را و کلی مانند طبیب مطلق این علاج را	جزوی مانند یاد کرد [illegible] [illegible] [illegible] و کلی مانند [illegible] از طلب بر اطلاق طلب دزد را	جزوی مانند این چوب این تخت را و کلی مانند چوب مطلق تخت را	جزوی مانند این صورت این تخت را و کلی مانند صورت تخت این تخت را
بسیط و مرکب	بسیط مانند [illegible] و [illegible] و مرکب مانند [illegible] و از [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] در نوح	بسیط مانند شمع [illegible] و مرکب مانند جمال و فضل [illegible] پوشید [illegible] را	بسیط مانند هیولی اول اجسام را یا سطح مثلث را و مرکب مانند اخلاط بدن حیوان را	بسیط مانند صورت آب یا صورت هوا این دو عنصر را و مرکب مانند صورت حیوان حیوان را

باشد و از جمله اموری بود مقارن ماده مانند کثرت امور انتزاعی خارجی

وان دو گونه بود یکی آنچه انتزاعی باشد بالذات مانند مفارقات که مبادی

اول وجود ند و دوم آنچه انتزاعی باشد بالحد مانند مقادیر و اعداد [ج] باشد

که بعضی ازین علتها علت وجود بعضی بود چنانکه فاعل علت وجود صورت باشد

و باشد که علت علیت بعضی بود چنانکه غایت که علت فاعل شدن فاعل

بود [د] غایت بماهیت علت بود و بوجود معلول چه بماهیت متقدم بود

و بوجود متاخر و فاعل بهر دو وجه علت بود و متقدم [ه] باشد که بعضی از

علل با یکدیگر بنوعی متفق باشند مانند محرک و متحرک چون هر دو جسم باشند

و مانند آتش که مقتضی حالت بعضی اجسام بود با آتش و در این صورت فاعل

ابداعی مفارق را

وصورت و غایت بنوع متحد باشند و یا باشد که مختلف باشند **و** فاعل
باشد که فاعل تام بود یعنی به تمام جهات موثریت مشتمل بود و بچیزی خارج از ذات
خود محتاج نبود در فاعلیت مانند انچه بواسطه طبیعت بود و بعضی از علل طبیعی
و دران صورتها که فعل مادی بود موقوف جز بر استعداد ماده نبود و با
استعداد ماده وی هم حاصل اید مانند افاضت صور بر ماده و اگر فعل مادی
نبود همیشه موجود بود مانند نفس ماده که ابداعی است و فاعل که تام نبود
مانند فاعلان صناعی که تا قدرت و ارادت و الت و شرایط دیگر حاصل
نشود فاعل نتواند بود و فاعلان طبیعی که تا شرایط دیگر حاصل نبود هم فاعل
نتوانند بود مانند طبیعت که تحریک جسم طبیعی بر استقامت بعد از جزوی جنبش
کند از مکان طبیعی بشرط زوال موانع و شرایط دیگر و مانند افیون که اطفاء
نائره بعد از ان کند که از حرارت غریزی منفعل شود و همچنین دیگر فاعلان نفسانی
در فعل در امثال این فاعلان از ایشان متاخر باشد و حصول استعداد
ماده در فعل کافی نبود و بعد از حصول شرایط فعل بواسطه حرکتی از فاعل
صادر شود و حرکت در زمانی بود پس فعل در زمانی حاصل اید و وجود غایت
در وقت انتهاء حرکت معین در اجزاء زمان صورت بندد و هر فعل که از
فاعل تام بالفعل صادر شود بی توسط حرکت بود ان بهر انکه در وی جزوی بود
نبود تا انکه بتدریج حاصل اید پس انجا غایت بعین وجه بود بل باشد
که نفس صورت بود **ز** چون علت بفعل علت بود معلول هم بفعل حاصل
بود و چون علت بقوه بود لازم نباید که معلول بقوت بود چه قوت و امکان

معلول مستفاد نیست از علت بل از اولی الذات است بخلاف وجودش که مستفاد
از فاعل و غایت است **ح** وجود صورت و غایت مستلزم وجود فعل باشد
چه وجود بصورت بذات متقدم بود و بزمان مقارن و وجود غایت متأخر
و وجود ماده در بعضی امور طبیعی که فاعل تام بود هم مستلزم وجود فعل باشد
مانند ماده انگشت بشمع **ط** وجود معلول مستلزم وجود همه علل بود الا
وجود غایت که از و متأخر است مانند خانه که وجودش مستلزم
وجود اضطجاع بر وی نبود و دندان که وجودش مستلزم وجود مضغ نبود
نباشد **ی** علت تام ان بود که از وجود او بالذات وجود معلول لازم اید و ان
علت قریب بود و بالذات و بالفعل و خاص معلول از ان جهت که علت او
باشد و دیگر علتها ناقص بود و بحقیقت علت نبود بل جزو علت بود و علت
بالذات بجهت ان گوییم که گاه بود که وجود بعضی علل مستلزم وجود معلول
بود مانند صورت با غایت لیکن ان لزوم بالعرض بود چه بسبب استلزام
حصول دیگر علل بود **یا** هرچیز طالب علت بود طالب علت تام بود چه اگر
علتی ناقص ایراد کنند سوال بلم منقطع نشود و مادام که شرطی یا جزوی از
علت باقی بود سوال را مدخلی باشد پس چون علت تام شود سوال ساقط
شود **یب** هرچه علت تام معلول بود علت تام احوالی بود که معلول را واجب
بود و اما احوالی که معلول را ممکن بود محتاج بود بعلتی دیگر مثلا علت وجود
جسم علت حصول او بود در مکانی لا بعینه اما حصول او در مکانی معین
محتاج بود بعلتی دیگر **یج** علم تام بعلت تام مقتضی علم بود بمعلول بر وجهی که

جبر معلول اثر علت است و لازم اوست بطریق وجوب و علم تام بچیزی مشتمل
بر علم باثار آن چیز و با نچه واجب الحصول بود او را پس اگر علم بعلت حاصل
بود و بمعلول نه از جهت نقصان علم بود بل از جهت نقصان علت در علیت
و هر علت که علم با و مقتضی علم بود بمعلول او را بین و واضح خوانند و باشد
که علت غیر تام نیز بین بود چون مستلزم معلول باشد پس هر چه تام بود
بین بود و نه هر چه بین بود تام بود **مل** علم تام بمعلول مقتضی علم تام
بود بعلل ماهیت معلول که اجزا او باشند و مقتضی علم بود بعلل وجود
معلول بر وجهی ناقص چه علت وجود را ماهیتی است و علیتی او حالی عارض
آن ماهیت و تعلق معلول با و از جهت آن حال باشد نه از جهت مجرد آن
ماهیت پس از علم بمعلول علم بان حالت پیش حاصل شود و بعبارتی
دیگر از علم بمعلول این قدر بیش حاصل نشود که او را علتی است اما اینکه
آن علت چیست علمی دیگر است مگر که مساوات معلوم باشد و بران
تقدیر علم بمساوات علم بمعلول متقدم و مسبوق بود بعلم بعلت و حاصل
آنست که علم بمعلول مقتضی علم بود بوجود علت تام و مقتضی علم بود
بماهیتش **مه** علم بسایط معلول مقتضی علم بود بدیگر معلول بتوسط
اما بهر تام نبود از جهت اشتمال هر یک از معلول بعلت **لو** قسمت
ما بان اجزاء ماهیت در خارج یعنی صورت و ماده و میان اجزا ماهیت
اند در عقل یعنی جنس و فصل چه اول تصریح بدیگر مقول باشند بمواطات
بر مرکب بر ایشان دو دوم مقول باشد باین وجه و جنس و فصل نیز بحقیقت

وند بر مرکب جو

اجزا نباشند نوع را در وجود بل اجزا حد باشند در قول چنانکه بعد ازین یاد کنیم
و باشد که یک چیز باعتباری ماده بود و باعتباری جنس باشد مانند جسم حیوان
و بازاء آن حساس باعتباری صورت بود و باعتباری فصل و بیانش آنست که
جسم بان اعتبار که جوهری ذو ابعاد است و بس چنانکه اگر چیزی غیر این معنی
با این معنی مقارن شود خارج بود از او و مضاف باشد با او ماده بود و حساس
همان اعتبار صورت و هم جنس بل بان اعتبار چنانکه اگر چیزهای دیگر که
متمم وجود او باشد بر وجه تحصیل با او مقارن شوند مانند حساس و ناطق
و غیر آن حمل جوهر ذو ابعاد بر مجموع صادق بود و با هیچ مقارن او نباشد و او
او مبهم و غیر محصل بماند و مع ذلک هم حمل جوهر ذو ابعاد بر او صادق بود
جنس باشد و حساس بهمین اعتبار فصل تا هم جسم را حساس توان گفت
و هم حساس را جسم توان گفت و هم مرکب را هر دو و هم هر دو را مرکب و گرچه
جسم را باعتبار مقارنت بانچه متمم وجود او بود مانند حساس بگیرند و او بانها
غیر محصل باشد و بان اعتبار محصل با آن متمم بهم نوع بود پس جسم باعتبار
لامقارنت غیر ماده است و باعتبار مقارنت غیر نوع و بلا اعتبار مقارنت
و لا مقارنت جنس و دانستن این اعتبارات از مهمات باشد و حال جنس و فصل
در باب علیت مخالف حال ماده و صورت بود چه ماده و صورت علل مرکب
اند و جنس و فصل اگر چه بحسب طبیعت متقدم باشند بر نوع چنانکه
بعد ازین یاد کنیم اما بحسب آنکه مقولند بر نوع معلول نوع اند بسبب آنکه
اگر جنس و فصل را وجود بودی باستقلال تا افادت وجود نوع کردندی حمل

هر دو بی نوع محال بودی چه هیچ موجود محصل مقول بر موجودی دیگر نباشد
که مستفاد بود از او بطریق هو هو بل وجود نوع مقتضی وجود امر نیست در عقل
که محتمل او و غیر او باشد بر اجمال و مقتضی وجود امری دیگر که مفصل و محصل
آن امر باشد هم در عقل چه تا انسان موجود نشود نه آن حیوان موجود بود
که انسان است و نه آن ناطق و همچنین تا حیوانیت انسان تعقل نکنند نه حمل
جسم و نه حمل حساس که جنس و فصل اوست حیوانیت بر انسان تعقل توان کرد
و بسبب آنکه آن جسم و آن حساس که محمولند بر او مباین حیوانیت او نیستند
پس حیوان سبب حمل جسم و حساس بود بر انسان و اگر چه بوجهی دیگر جسم و
حساس که بمثابت ماده و صورت باشند سبب وجود حیوان باشند اما او
جسم و حساس هر دو باشتراک باشد و از اینجا معلوم شود که عام علت حمل
اعم باشد بر خاص یعنی لحوق عام را از جنس نوع را بتوسط جنس بود و همچنین
هر چه عامی و خاصی را عرض لاحق باشد لحوقش اولا عام را بود و بتوسط او خاص را
چنانکه لحوقش خاص را از جهت خصوصیت بودی دیگر جزویات عام را لاحق
نبودی پس عام را لاحق نبودی مانند حرکت و عرض که لاحق حیوان و انسان اند
پس بسبب آنکه حیوانیت لاحق انسانند و الا لاحق فرس و ثور نبودندی و از این
بحث معلوم شد که بسیط باعتبار خارج دیگر است و باعتبار عقل دیگر چه
باعتبار خارج آنست که ماده و صورت ندارد و باعتبار عقل آنکه جنس و
فصل ندارد و بسیط عقلی خاص تر بود چه هر چه در عقل بسیط بود باشد
وجود و جوهر در خارج بسیط بود و باشد که در خارج بسیط بود مانند عقل و

نفس

و نفس و ماده و صورت بود مانند لون و سواد و در عقل بود و مرکب بخلاف این بود

فصل پنجم در ذکر برهان و اقسامش و نسبت حدودش با یکدیگر و

طریق اقامت برهان بر هر مطلوب که از اسبابی باشد برهان قیاسی بود مؤلف
از یقینیات تا نتیجه یقینی از او لازم آید بالذات و بالاضطرار چه لازم
مقدمات یقینی که مؤلف باشد بتألیف یقینی بالذات و اضطرار هم یقینی بود
و یقینی چنانکه گفتیم اعتقادی بود جازم مطابق و اعتقاد جازم مرکب بود از
تصدیقی مقارن تصدیقی دیگر بامتناع نقیض مضمون تصدیق اول و تصدیق اول
که حکم باشد بثبوت یا انتفا محمول موضوعی را اما ضروری بود و غیر ضروری و دائم
و غیر دائم تواند بود بحسب اصناف جهات مذکور و تصدیق دوم آنکه حکم
است بآنکه تصدیق اول بر این وجه که هست ضروری الثبوت است یا باشد
که بضرورت باشد یعنی ضروری بود که آن حکم چنان داشته باشد که نه
بضرورت بود پس اگر بضرورت باشد که مخبر تصدیق اول مطابق وجود باشد
و آن تصدیق بدین اعتبار یقینی بود و اگر نه بضرورت باشد تصدیق اول هر
چند بسبب آنکه مقارن حکم است بامتناع نقیضش جازم باشد اما یقینی نبود
چه این مقارنت واجب نیست و نفس الامر پس یقین تصدیقی است ضروری
یا غیر ضروری مقارن تصدیقی دیگر بآنکه وقوع تصدیق اول بر این وجه که هست
ضروری است مقارنتی ضروری و هر چه ضروری بود دائم بود پس تصدیق
دوم در اینجا یعنی باشد دائم بود اما تصدیق اول که دائم و غیر دائم میتواند بود
اگر متعلق باشد بوقتی معین مانند حکم بآنکه امروز شمس منکسف است چه

چه این حکم در غیر این وقت صادق نبود از معین موقت و متغیر خوانند اگر
متعلق نباشد بتعیین وقت مانند حکم با نکه شمس در بعضی اوقات منکسف
باشد چه این حکم همیشه صادق بود و از یقین مطلق دائم خواستند و اطلاق اسم
یقین بر این قسم اولی باشد و همیشه مقدمات و نتایج قیاسات برهانی یقینی
بدین معنی باشد و بعد از تقدیم این بحث گوییم هر حکم که در قضیه باشد بی سببی
بود خواه یابی سببی و سبب یا نفس اجزاء قضیه بود یا امری خارج و بر هر دو تقدیر
یا سببیت سبب واضح بود در عقل یا نبود هر اگر حکم را سببی بود که مخفی منظر
با وجود سبب وجود حکم واجب بود و منظر با عدمش واجب نبود ملا ممکن بود
پس هر حکم که از اسبابی بود دانستن آن حکم بی دانستن سببش یقینی نتواند
بود و از جهت عدم مقارنت آنچه مقتضی وجوب حکم باشد شرط دانستن
بود ممکن الزوال و چون سبب نفس اجزاء قضیه بود مثل موضوع لذاته
اقتضاء ثبوت را انتقال محمول کند خود را و سببیت آن واضح بود آن قضیه
اولی باشد و از اثبات بقیاس مستغنی و اما اگر سبب امری خارج بود یا نفس
اجزاء قضیه بود لکن سببیت او واضح نبود و یا امری خارج واضح شود اثبات
قضیه بقیاس برهانی تواند بود و حد اوسط در آن قیاس سبب حکم بود
یا در خارج متعقل یا در عقل تنها و از این بحث معلوم شد که حد اوسط
در قیاس برهانی همیشه سبب وجود حکم بود در عقل یعنی علت تصدیق
باشد بعد از این گوییم خالی نبود از آنکه حد اوسط با آنکه سبب وجود حکم
در عقل سبب وجودش نیز بود در خارج تا هم علت تصدیق بثبوت اکبر اصغر را

یا انتفاء

یا انتفاء اش از او بوده باشد بود در عقل و هم علت ثبوت اکبر اصغر را اما انتفاش
از او نه نفس الامر یا نبود و اول را برهان لم خوانند چه مفید لمیت است هر دو
وجه و دوم را برهان ان خوانند چه مفید انیت و ثبوت حکم است تنها و حد وسط
در این قسم که علت حکم است نیست در خارج باشد که معلول حکم بود در خارج یا آنکه
علتش بود در ذهن و باشد که نبود و قسم اول را برهان ان دلیل خوانند و قسم دوم
را انی خاص نبود مثال برهان لم در موجبه این محموم را اخلاط متعفن است
ما غالباً بدین تب در معرض سرسام است و در سالبه این حیوان در خلقت
عادم الریه است پس متنفس نیست و مثال برهان ان که از ادله خوانند در
عکس این ترتیب در اوسط و اکبر و مثال دیگر قسم از برهان ان در موجبه این
محموم را بول ابیض خاثر است پس در معرض سرسام است و در سالبه این حیوان عادم
الصوت است پس متنفس نیست چه اوسط و اکبر در این صورت دو معلول اند
یک علت را و بباید دانست که وجود اکبر اصغر را عین نفس اکبر و اصغر بود پس علت
او عین علت هر یکی از این دو حد باشد و وضع علت اوست متعادل اوسط که مقتضی
لمیت برهان بود نه وضع علت نفس اکبر اکبر چه باشد که یک چیز هم علت اکبر
بود و هم علت وجود اکبر اصغر را و آن چنان بود که علت اکبر مساوی او باشد در وجود
یا هم علت او بود هر کجا که بود در اصغر و غیر اصغر ما اکبر را وجود جز در اصغر نبود تا علت
اکبر بعینه علت وجودش بوده باشد در اصغر مثال او لذیذ اخلاط اصغر خارج
عروق متعفن است پس تب عفنش می آید چه این اوسط علت این تب علتی
مساوی پس علت اوست در ابدان و از یک شخص که زید از آن جمله است مثال

صفرا

دوم قمر را زمین حجاب آفتاب شده است پس منخسف است چه این اوسط علت اکبر
است و اگر راجح در اصغر وجود نیست پس علت وجود اوست در اصغر
این وقت صادق نبود از آنستی موقت و منتشر خوانند و اگر متعلق نباشد
بتعیین وقت مانند حکم بانکه شمس در بعضی اوقات معین منکسف باشد چه
این حکم همیشه صادق بود و گاه دو صورت باشد که اوسط علت اکبر نبود بلکه معلول
او بود و با معلول اصغر بود یا معلول هیچکدام نبود و لیکن علت وجود اکبر بود اصغر را
و برهان برهان لم بود مثال اول این چوب بر سمت حرکت آتش است پس آتش
او رسیده است چه حرکت آتش معلول آتش است و علت رسیدن او بچوب
و همچنین جسم مولف است از اجزا او را مولفی است چه وجود مولف او را
بود که لازم است نه بتوسط او و جسم را که مولف حاصل است و مثال دوم مثلث را
زوایا مساوی دو قائمه است پس مساوی نصف زوایا مربع است چه اوسط
که معلول اصغر است علت حصول اکبر است او را و همچنین انسان حیوان است
پس جسم است یا حساس چه حساس معلول اصغر است در وجود چنانکه گفته
ایم و علت وجود اکبر است او را مثال سیم این حیوان غراب است پس اسود است
چه اوسط درین صورت معلول یکی از دو صنف دیگر نیست اما علت اسود بودن
این حیوانست و نشاید که اوسط با وجود اکبر اصغر را در عقل متلازم بود مانند
متضایفان و الا او متاخر بود یعنی اول حصول اکبر اصغر را معلوم شود و بتوسط
او اوسط مثال اول این شخص پدر زید است پس زید پسر اوست چه حصول
این دو معنی در ذهن چون مقارن یکدیگر باشد اقتضا حصول یکدیگر نتوانند

او سط را

کرد

کرد بل نتیجه در وضوح مانند صغری بود بعینه پس این نوع در قیاس نباید
تا برهان چه رسد و مثال دوم این عدد فرد نیست اگر مستفاد تا بود از غیر علت
ملتفی شود و اگر مستفاد بود از علت و علتش فقدان حد فرد بود در عدد مذکور
یا اول حد زوج موجود شود این فقدان صورت نرسد پس اوسط متاخر بود
در معرفت از نتیجه اما اگر اوسط معلول حصول اکبر بود اصغر را در خارج نه معلول
اکبر شرطا عکس آنچه در برهان لم گفته ایم و علت تصدیق باشد آن را انقضای ایل
بود و از اقسام برهان ان باشد چنانکه گوییم این شخص را تب غب است پس خلط
صفراوی خارج عروق او متعفن است و درین موضع باید که معلول مساوی
علت بود و مساوات و علت ها معلوم باشد تا از وجودش وجود علتش که حکم
مذکور است معلوم شود و سخن در آنکه علم بمعلول چگونه مستلزم علم بعلت باشد
گفته آمده است پس دلیل در اکثر احوال مفید علمی ناقص جزوی باشد و اکثر
وقوعش در جزئیات بود و در کلیات مفید یقینی تام مطلق نبود مثلا اگر گوید
انسان ضحاک است پس ناطق است این قیاس مفید یقین نباشد چه ضحاک
انسان اگر بعقل معلوم شود باید که اول ناطق او که علت ضحاکی است معلوم
پس ضحاکی بواسطه ناطق معلوم شده باشد و اگر بحس یا تجربه معلوم شود
یقینی کلی مطلق نبود چنانکه بعد ازین گفته آید و نیز در حال عدم ضحاک
حکم صحیح نبود و اثبات حکم بقیاس خلف از باب برهان ان بود چه در خلف
نتیجه بکذب نقیضش که مستلزم محال بود بیان کنند و از جمله امور
بود مقتضی تصدیق نتیجه مگر در خلفهایی که برد با مستقیم برهان لمی شود

پس زوجست چه حکم بانکه این عدد فرد نیست مع

یا اصغر تنها مع

قوت لمی باشد و قیاس مقسم که استقرا تام باشد و حکم موضوع بجزئیات اولی
اثبات کنند هم ازین باب بود و باشد که اعمی ... اول شود که سبب هر حکم که را
سببی بود اگر سبب نفس اجزای قضیه بود و واضح بود آن حکم اولی باشد چنانکه
گفته‌ایم و اگر واضح نبود و مستوحش لا محاله باوسطی تواند بود که مستغنی تصدیق
... باشد و باقتران آن اوسط با دو حد دیگر یقین تام حاصل آید از جهت آنکه
لمیت هر دو وجه معلوم باشد و برهانی که درین صورت منعقد شود یقین باشد
برهان آن بود اما اگر سبب امری خارج بود و سببیت او واضح بود برهانی
که از وضع او در اوسط حاصل آید برهان لم بود چنانکه گفته‌ایم و اگر سببیت
واضح نبود از وضعش در اوسط سوال لم منقطع نشود و جواب لا محاله بجز برهانی
بود که متمم سببیت آن سبب باشد چه عدم وضوح آن از آن جهت بود که سبب
اول بعید بوده باشد یا ناقص یعنی جزو سبب بود و هیچ بود که مستلزم مسبب
نباشد اما چون قریب و تام بود واضح بود و اگر چه باشد که واضح قریب تام
نبود پس چون سبب واضح شود برهان تمام گردد و هم برهان لم بود و سبب
بعید یا سبب ناقص چون واضح بود برهان را از لمیت بیرون نبرد اما سبب
غیر واضح و اگر چه وضع او در حد اوسط نوعی از قیاس بود اما در برهان لم
نبود مثلا گوییم این موجود ناطق است پس انسان است چه ناطق علت
انسان بودن این موجود بشرط حیوانیت او ست از بهر آنکه اگر از مفارقات
باشد اقتضاء انسانیت آن نکند چنانکه بعد ازین گفته شود پس ضدان
شرط اقتضا نقصان علت و عدم وضوح او میکند و خروج قیاس از آنکه

برهانی باشد هم ازین جهت است و باشد که سبب به برهان لم با آنکه واضح و
کامل بود یعنی مستلزم وجود مسبب دائم بود تا حکم که معلول او باشد یقینی دائم
بود چه اگر علیت او خاص بود بوقتی تعلق یقین بآن حکم مقصور بود بر آن زمان
چنانکه در مثال کسوف گفته شد و چون معلوم شده است که هر حکم که او را
علتی بود با فرض وضع علت یقینی نبود پس هر حکم که برهان لم بیان توان کرد
با فرض برهان آن یقینی نبود مثال آن بیاض و خشونت بول در تب که دوام
نشود که مریض در معرض سرسام است تا علت آن دو معلول و وجه تعلق یکی بدیگر
معلوم نشود و همچنین استدارت زمین در علم هیئات بانیت اثبات کنند
و در علم طبیعی بلمیت و آنچه در هیئات گویند بیش از آن فایده ندهد که زمین
را در وقت احساس باحوال او مستدیر یابند اما آنکه همیشه مستدیر بود
معلوم نشود پس حکم یقینی دائم فایده ندهد اما در طبیعی معلوم شود که طبیعت
زمین از جهت بساطت اقتضا استدارت او کند و این حکم یقینی دائم بود
بدوام وجود آن طبیعت و بدین بیان معلوم شد که براهین علم هیئات بی براهین
طبیعی منعقد یقین نتوانند بود چه افادت انیت تنها کنند نه افادت لمیت و
روشن شد که اطلاق برهان بر لمی و انی بتشکیک باشد و این سبب برهان
مطلق را لمی گویند و کیفیت وقوع اسباب در حدود وسطی براهین بتفصیل
در فصلی مفرد بر عقب این فصل یاد کنیم ان شاء الله تعالی

فصل ششم

در کیفیت وقوع اصناف علل در حدود وسطی براهین علتی که در حد اوسط
افتد با مدی که در سببیت کامل بود یعنی در وجود مستلزم معلول بود تا اقتضای

ثبوت نتیجه کند و باید که علیت او واضح بود بخود یا بانچه متمم علیت او بود چنانکه
گفته آمد تا در ذهن هم مستلزم معلول باشد و چون چنین بود وقوع هر
یکی از علل که یاد کرده شد کافی بود از جهت اشتمال بر دیگر علل
چنانکه گفته ایم چه فاعل با قابل فاعل تام شود و قابل با فاعل قابل
بود و همچنین اگر غایتی بود فاعل صورت نرسد و حصول غایت
دال بود بر حصول دیگر علل پس هر یکی از علل بالفعل قائم مقام باقی
باشد و از اینجا معلوم شود که برهان لمی مطلوب بحقیقت تا بیاید با یک
یک علت باشد که مشتمل بود بر همه علل اما بحسب ظاهر باشد که بر آن
بسیار بود بحسب اختلاف علل مثال وقوع علت فاعلی در اوسط بیان
خسوف بتوسط ارض و مثال وقوع علت صوری بیان مساوات دو
مثلث که دو ضلع و زاویه متخلل میان هر دو متساوی باشند در هر دو
و هر یکی با نظیر خویش بتطبیق و مثال وقوع علت مادی بیان وجود
زاید بوجود ماده مستعد قبول صورت و مثال علت موضوعی بیان ضرورت
موت با متناع دوام اعتدال قرنی در ارکان که موضوع حیات و موت اند
مثال علت غائی بیان منفعت ریاضت سبک بعد از تناول عشا باستعداد
در معده تا مستعد انهضام باشد در وقت خواب و باشد که یک مسئله
بهر چهار علت بیان کنند چنانکه ضرورت موت بعلت فاعلی از جهت
حرارت غریزی و غریب رطوبت غریزی را و بعلت مادی از جهت وجوب
فساد در انچه کون بر او طاری شود و این باز اعتبار بود که جهات صوری

بود و اما اگر حیات غریزی نهند بیان بعلت موضوعی باید کرد چنانکه گفتیم و بعلت
صوری از جهت وجوب تناهی افعال قوی جسمانی و بعلت غائی از جهت
حصول کمالاتی که نوع را ممکن بود بتعاقب اشخاص بنظر با نوع یا از جهت
مطلق نفس ناطقه از شوائب ماده بنظر با شخص و از جهت اختلاف
علوم بحسب اختلاف موضوعات چنانکه بعد ازین معلوم شود و گاه بود
که بعضی علل از موضوع علمی خارج باشد پس برهان بحسب آن علل از علمی
دیگر افتد چنانکه بعد ازین بیان کنیم و مواد و صور خارج از موضوع علم
نتوانند بود اما فاعل و غایت ممکن باشد که خارج باشند چنانکه فاعل
اول در طبیعیات که از امور طبیعی خارج بود بالذات و غایت هم او و خارج
بود بوجهی بحد و بوجهی بذات و باشد که هم از طبیعیات بعضی از جزئیات
را علل چهارگانه از ذاتیات موضوع علم بود پس داخل بود در علم مانند انسان
که فاعل ظاهر وی پدر اوست و انسان با نطفه ما قوتی و صوری است و ماده
یا ارکان و صورت نفسی که کمال جسم طبیعی باشد و غایت وجود کامل
مرکبی از اجرام کاین فاسد بر وجهی مودی با یجاد بدنی و نفسی که از شان
او بود بقا ابدی و نیل سعادت اخروی و این جمله از اعراض موضوع علم
است و در طبیعیات غایتی که بحسب فاعلی بود که در آن علم افتد متصل
بهیئات حرکت یا وجود تعرض بود مثلا در انسان و اما غایتی که متاخر
مانند صنع بحسب فاعلی بود بلندتر از آن که در این علم باشد چه غایات اولی
طبیعت یا قوی مصور باشد و غایت دوم بحسب مفارقات که متصور کمالات

کائنات باشد و اینجا فاعل و غایت و صورت از یک نوع بود چنانکه گفته ایم
قبیل صنف اول توانند بود و در علل علمی که اوسط از علل صوری باید گرفت مانند
هندسیات برهان ممکن نبود که از علم دیگر افتد چه در این علوم صوری که معرض
بحث بود از مواد منتزع بود و چون ماده را مدخلی نبود حرکت و قوت را که
توابع ماده اند هم مدخل نباشد در غایات نفس صور بود و فاعل هم داخل
در صور مانند خطوط سه گانه که فاعل مثلث اند و داخلند در صورت و
وچون علل مختلف نباشند براهین مختلف نتوانند بود پس از علمی دیگر بر مسائل
از علم برهان نتوان گفت و در امور طبیعی گاه بود که علل و معلولات بر سبیل
دور بود چنانکه تری زمین را از باران مثلا علت تبخیر بود و تبخیر علت
حدوث ابر و ابر علت تری زمین از باران و برهان که از امثال این علل باشد
دوری بود چنانکه گویند زمین تر است از باران و چون زمین تر باشد از
باران تر شود از باران چه در این کبری سوال از مطلب لم باقی است و جواب
آنست که زیرا که حرارت آفتاب آن را تبخیر کند پس دیگر باره سوال کنند که چرا
چون تبخیر کند از باران تر شود گویند زیرا که آن بخار چون منعقد شود میغ
باشد گویند چرا چون بخار میغ شود زمین تر شود از باران گویند زیرا که
چون میغ سرد و متکاثف شود باران آید پس زمین تر شود و تر شدن زمین
باران از آن دوری که نوع است و لم دائر است چه علت و معلول یکی اند اما
باعتبار شخص علت غیر معلول است و دور نیست و برهان بر نوع نباشد
بلکه بر تر شدن معین باشد از نوع و همین وسایط بعینها در دلیل افتد

ترتیب منعکس شود و دلیل دایر باشد و چون از این مسئله علت و معلول مشار الیه بود
برهان لم و آن بیکدیگر بدل شود بعکس کبری و هر چند اقامت هر دو بهم در یکی
باشد اما بسبب اختلاف اعتبار دور نبود چنانکه در قیاس دور گفته ایم و
ترجیح بحسب تقدیم بود در معرفت مثلا اگر بابتدا کسوف با حایل معلوم
شود برهان آن بتوسط زمین معلوم کنند و اگر اولا توسط بحیات معلوم شود
کسوف برهان لم معلوم کنند و اگر معلولی را علل بسیار بود چنانکه تب را
عفونت اخلاط و تشبث حرارت و بعضی التهاب روح علل اند اگر از نوعی
یکی در اوسط برهان بر وجود معلول حاصل آید و لامحاله آن علت بنسبت با
آن معلول خاصتر بود و از آنجا معلوم شود که علتی که در اوسط افتد شاید که
مساوی بود و شاید که خاصتر بود بخلاف حد که در او خاصتر نشاید چنانکه بعد
از این بیان کنیم و علت بقوت مانند فاعل و ماده و جزو تام و بالفعل در برهان
نیفتد چه اقتضاء وجود معلول نکند بلکه از وجود معلول و ایشان دلیل توان
ساخت پس معلولات ایشان شاید که اوسط بود در دلیل و معلولات شخصی را
که متعدد بود وقتی از ماضی یا مستقبل علل که در اوسط افتد هم متعدد باید
با زمان معینه تا اقتضاء آن حکم کند و علل اتفاقی مانند رفتن بر دری
طلب غریم خود که علت فاعلی یافتن گنجی باشد باتفاق و این یافتن که علت غایی
رفتن است باتفاق از قبیل اسباب عرضی باشد و در علوم از آن اشتغالی نبود
چه وجود آن اقلی باشد و نادر و مسائل مختلف بسبب اشتراک در علت یکی
مسئله شوند مانند بیان انجذاب ... در مجمر و احتباس آب در سراقه ملاء

واندفاعش در انبوبها چه علت جمله بنوع یکی است و آن ضیق و ... خلا است و با
که علت بحسب جنس یکی بود مانند صدا و قوس و قزح که علت هر دو انعکاس
محسوس است اما در یکی سمعی و در دیگر بصری و اگر علت در مسائل بسبب
قرب و بعد مختلف شود اقتضاء اتحاد مسائل نکند مانند وجود دریر که علت
وجود نفس است و وجود صورت است اما در دوم بتوسط اول است و چون
علت محمول اوسط شود عامتر یا مساوی خود بر نوع مانند چنانکه علت حمل
جسم حساس باشد بر انسان و اوسط علت فاعل بوده باشد نتیجه را حمل نکر
کنند هم و اگرچه علت ثانی اکبر تنها باشد چه نوع انگاه جنس را ست
و آنچه بعضی منطقیان گفته اند که علت موضوعی است خطاست چه
موضوع اتفاق را انی معنی است که در علل بکار دارند و منشاء این سهو اشتراک
لفظ است **فصل هفتم** در حال مطلوباتی که آنرا سببی نبود و حال استقرا
و تجربه و ذکر مبادی برهان هر حکم که او را سببی نبود یقینی نتواند بود چه
موضوع قضیه چون اقتضا وجوب حکم نکند و اوسطی که از جهت افادت حکم
وضع کنند غیر سبب باشد که صحت حکم بنظر با غیر سبب ممکن بود نه واجب پس
یقینی نبود و همچنانکه قیاس درین موضع افادت یقین نکند استقرا هم نکند
چه در استقراء جزویات موضوع که مساوی او باشد در دلالت متوسط شوند
میان محمول و موضوع پس ثبوت حکم در هر یکی از جزویات یا بی سببی
تواند بود یا بسببی و اول بین بود یا نه بود اگر بی سببی بود و بین بود و در اکثر
مواضع که استقرا بکار دارند برین وجه بود خالی نباشد از آنکه حکم در هر یکی

از جزویات بحس معلوم شود یا بعقل اگر بحس معلوم شود حکم یقینی دائم نبود چه
حکم حس بزمان احساس مخصوص باشد و زوالش در غیر آن زمان ممتنع نبود و اگر
بعقل بود خالی نبود از آنکه محمول هر یکی از جزویات موضوع را ذاتی مقوم بود یا
عرضی اگر ذاتی باشد لازم آید که ذاتی موضوع نیز بوده باشد چه حکم بر همه جزویات
کلی حکم بود بر طبیعت کلی مگر که موضوع مساوی آن جزویات نباشد بل عام تر
بود مانند حیوان که موضوع بود و ناطق که ذاتی زید و عمرو است و عرضی حیوان
آن محمول بود و لیکن عموم موضوع قادح باشد در صحت استقرا اما چون موضوع
مساوی آن جزویات باشد چنانکه شرط استقراست هر حکم که بر همه جزویات
کنند بر طبیعت موضوع کرده باشند پس ذاتی همه جزویات اگر نفس آن طبیعت
نبود ذاتی آن طبیعت بود و لیکن درین موضع نشاید که محمول ذاتی موضوع بود
چه پیش ازین تقدیر تصور موضوع مشتمل بود بر تصور محمول پس حکم مطلوب نتواند
بود بیان آن از غایت وضوح و اگر محمول عرضی مجموع جزویات بود عروض او اول
نوع جزویات را بوده باشد یا جزوی را اگر مقوم نوع باشد مانند ضحک و
و حرکات ارادی که اشخاص انسانرا عارض شود و الا عارض همه جزویات نباشد
پس عروض اول بسبب عروض محمول باشد جزویات را و علی سبب عروض
کرده ایم و این خلف باشد و اگر ثبوت حکم در هر یکی از جزویات بی سببی بود و بین
نبود سخن در ثبوتش هر یکی از جزویات را همان بود که در ثبوتش موضوع را
و بیان بقیاس یقینی نبود و باستقرای دیگر بودی تسلسل بود اما اگر ثبوت
حکم را در جزویات سببی بود آن سبب اول مقتضی ثبوت حکم در موضوع بوده باشد

که اعم است و بتوسط او در جزو اثر که اخص اند پس حکم در موضوع بی توسط جزو
ثابت بوده باشد و این خلف است اگر گویند اثر را نا بخاله لازم اید که تجربه هم افادهٔ
حکم یقینی نکند چه حکم بر انکه سقمونیا مسهل صفراست بواسطهٔ احساس یکبار
که ان فعل کرده باشد حاصل شود و این هم استقرائی است و شما مجربات را از
مبادی برهان شمرده اید و نیز اگر فرض کنیم که در وقتی از اوقات هیچ انسان
جز زنگی موجود نبود تجربه چنان اقتضا کند که انسان اسود باشد و این حکم باطل
بود گوییم فرق است میان استقرا و تجربه و ان انست که تجربه مشتمل است
بر برهان لمی پوشیده بخلاف استقرا و ان انست که تکرار احساس تاثیر
سقمونیا مقتضی علم باشد بانکه صدور این فعل از او اتفاقی نیست چه اتفاقی
نه دایم بود و نه اکثری بل از سببی است و سبب شاید که حقیقت سقمونیا
باشد یا انچه جاری مجری ان باشد و الا همه اجسام همین تاثیر کردندی پس
مصدر این تاثیر امری است خاص بسقمونیا و علم بوجود سبب از ان روی که ان
سبب چنین مسببی معین باشد و اگر چه ماهیت سبب معلوم نباشد
استلزام علم بوجود ان مسبب کافی بود پس باین وجه حکم بانکه سقمونیا مسهل
صفراست حکمی کلی ضروری است مستفاد از علم بسببی که مقتضی حکم است
و الا مجرد حس حکمها نکند که دایم باشد و در استقرا نه چنین است و چون
مجربات در اشتمال بر وجود سببی بر اجمال و عدم علم بماهیت سبب بتفصیل اشتراک
دارند مجربات را در شمر دانند یعنی قضایایی است که در ثبوت ان بقیاسی
مشاهدات احتیاج نیست و اگر چه بحقیقت از مبادی نیستند و بباید دانست

از مبادی

که در

که در مجربات حکم کلی شرایط تجربه و قراینی که در وقت تجربه بر سبیل استمرار
یافته باشد نیز و شرایط اعتبار باید کرد چه هر حکم کلی که مقید بان اعتبارات
و قراین صادق باشد ممکن بود که باطلاق از ان خود کاذب بود چنانکه در مثال
سقمونیا اگر حکم در زمان و مکان و ابدان خاص یافته باشد حکم بهمان
قیود مقید باشد چه باشد که در غیر ان صحیح نبود و از اخذ ما بالعرض مکان
ما بالذات احتراز باید کرد تا غلط نیفتد چنانکه در مغالطات بیان کرده اید
و باشد که در بعضی از مجربات تفرقه نتوان میان اعتبارات واجب و غیر واجب
متعذر بود بان سبب حکم در معرض تخطئه باشد و یقینی نبود و هم باین
بیان معلوم شد که در ان وقت که بالغرض انسان جز زنگی نبود چون حکم کنند که
هر انسان که ببلاد زنگ باشد اسود بود حکم یقینی بود پس حکم مجربات هر چند
کلی است اما کلی مطلق نیست بل کلی مقید است بشروط و اعتبارات و حس
نیز چنانکه گفته اند افاده یقین دایم نکند تا عدم وجوب حکم در غیر وقت احساس
مگر که مقارن سببی بود چنانکه در مجربات گفته اند مانند حکم بسواد غراب چه
این حکم مقارن حکم باشد بانکه غراب را مزاجی است که اقتضای سیاهی ظاهر
جسم او میکند و الا این حکم دایم نبودی پس حکمش حکم مجربات بود و از تجربه معلوم
شد که حس بانفراد اقتضاء رای کلی نکند و تجربه اگر چه اقتضای رای کلی کند
اما اقتضاء کلی مطلق نکند و استقرا اقتضاء ظنی غالب بیش نکند و متواترات
راجع بود با حکم باحساس غیری پس حکمش حکم محسوسات بود و اما استقرا که
که مقتضی اقتضاء رای کلی یقینی مطلق باشد در مبادی فطرت بوقت اکتساب

لسبب صح

ان صح

معقولات اولی از قبیل معدات نفس باشد در قبول ان اثر ما نند شهادات در شوق
نه از قبیل طریق اکتساب معقولات نظری بر سبیل استلزام چنانکه حال شکل کنیم
در منطق را از ان انتفاعی نبود درین موضع و معلوم شد که معظم اعتماد در
براهین بر اولیات که معتبر رای کلی یقینی است مطلق

فصل هشتم در کیفیت

انتفاع نفس در اکتساب علوم هرچند حس بانفراد افادت رای کلی نکند چنانکه گفتیم
اما باید که معلوم شود که مفتاح ابواب همه علوم کلی و جزوی حس است چه نفس انسانی
که از مبدا فطرت تا انگاه که جملگی معقولات اولی و مکتسب او را حاصل شود
اقتناص مبادی تصورات و تصدیقات بتوسط حواس تواند کرد و باین سبب معلم
اول گفته است درین علم که من فقد حسا فقد فقد علما و ان چنان بود که چون
نفس بیکی از حواس ظاهر ادراک محسوسی کند صورتی مساوی ان محسوس در خیال و
مرتسم شود تا بعد از غیبت ان محسوس هر وقت که خواهد با ادراک ان صورت
معاودت تواند کرد در باطن خود و ان صورت مساوی صورت اول باشد در همه عوارض
و لواحق کمی و کیفی و وضعی و اینی و غیر ان الا انکه در ادراک محسوس اول
بحضور ماده که مکتنف بود بان عوارض احتیاج بود و در ادراک این صورت
احتیاج نیست بعد از ان نفس بتوسط فکر و قوت تمیز در ان صورت تصرف کند
و عوارض و لواحق غریب را از همه ان صورت نقض کند و از اشراق نوری
که از مبادی او بحسب استعداد بر او فایض شود تجریدی اکتساب کند تا ان معنی
که مجمع عوارض غریب است و مستعد قبول اضداد و متقابلات بتنها ادراک
کند و ان طبیعت ان محسوس باشد که ان را کلی طبیعی خوانند اما و اذا بجای کرا

بود نه واحد بود و نه کثیر و نه کلی و نه جزوی و نه موجود و نه غیر موجود بلکه ان
طبیعت بود تنها اما نسبت او با همه اشخاص یکسان باشد چنانکه گفتیم اگر انسان
نوع احساس جزویات بسیار کند و احاد بعد واحد هیچکدام در نفس او تاثیری مستانف
نکند بل از انجمله همان یک صورت حاصل شود و ان تصوری عقلی بود مستفاد
از حس و هیچ حد و رسم و تعریف و بیان عقلی در افادت ان صورت بجای حس
نتواند ایستاد پس چون تصورات بسیار هم برین نسق اقتناص کند از انجمله بعضی
تاییدی که از مبادی خود یابد ترکیب کند ترکیبات تقییدی و خبری تا تصورات
و تصدیقات مکتسب حاصل اید و هر ادراکی معد باشد نفس را در حصول ادراکی
دیگر و بان سبب ادراک دوم بر وی اسان تر از ادراک اول بود پس چون در تجرید
کمال حاصل کند مستعد تعقل ذوات شود که از تنها حواس منزه باشند تا
تمامی موجودات را تعقل کند چه موجودات محسوسات بود یا معقولات و محسوسات
را بتصرف مذکور معقول باید کرد تا تعقل توان کرد و اما معقولات
را بتصرفی حاجت نبود بل معقول لذاته بود و با حصول استعداد حاصل شوند
اینست طریق توصل نفس از ادراک جزویات حسی بتحصیل تصورات عقلی و
ظاهر است که فقدان بعضی حواس مقتضی فقدان بعضی از معارف باشد و اما
اعانت حس در ادراک تصدیقات بر چند وجه تواند بود ۱ چون تصورات
عقلی حاصل شود میان ان بسبب تعلقی که با اعیان ان تصورات داشته
باشد از اشتمال و استلزام و عروض و تقابل نسبتی ایجابی و سلبی ادراک کند
بهری بمجرد اشراق نور مبادی او بر وی و ان اولیات بود چه حصول اولیات در

بر حصول تصور حدود وسطی موقوف نباشد و بهر یک از این هم بمعاونت فکر از
حدود وسطی که علت ایقاع آن نسبتها بود و آن مکتسبات باشد و باعانت حس
در این باب بالعرض بود چنانکه گفته آمد **ب** انکه حکمی در جزویات محسوسات
بر سبیل استمرار ادراک کند پس همچنانکه در استقرا از جزویات بکلی توصل
کنند نفس را از آن جزویات بر حکمی کلی اولی اطلاع حاصل آید الا انکه حکم در
استقرا ظنی بود و در این موضع یقینی بی هیچ اشتباه و تردد و استقرا در این
موضع افادت حکم نکند بل افادت تذکر و تنبیه کند که معدات نفس باشد و
نفس بعد از حصول حکم ملاحظه جزویات نکند بخلاف استقرا و بیشتر معتکران
هیئات و طبیعی مانند انکه کواکب را طلوع و غروب است و حرکت ثوابت
حافظ وضع است و اثر ضعیف است و زمین ثقیل و امثال آن از این قبیل
باشد بل حکم بر انکه کل از جزو بزرگتر است در مبادی نظر نیز کودکان هم برین
سیاقت حاصل شده باشد الا انکه چون بکمال عقل رسند استقرائی
فراموش کنند و پندارند که آن تصدیق همیشه در عقول ایشان مرکوز بوده
است و این سبب بود که ناقص فطرتان را بر تصدیق اولیات باین جنس استقرائی
تنبیه دهند بل بعضی عاقلان را نیز از اهل نظر مثلا آن تذکر ماست دو جسم
از دو طرف وسطی را که مانع هر دو باشد از ملاقات بر وجوب حکم بامکان تجزی
وسط تنبیه دهند **ج** انکه بتجربه حکمی یقینی اکتساب کنند و آن مرکب بود
از استقرا و قیاس چنانکه گفته ایم **د** انکه افاده قیاسی جزوی کنند و آن چنان
بود که حکمی کلی بر جنسی معلوم باشد پس از احساس بعضی جزویات آن جنس نوعی

نوعی

نوعی که در تحت آن جنس باشد اقتناص کنند و بقیاس از حکم جنس بحکم نوع توصل
کنند پس حس اعانت کرده باشد در حصول آن قیاس و این قسم بحقیقت عائد
است با قسم اول و چون طریق اکتساب تصدیقات حاصل قیاس است یا استقرا
حقیقی و مقدمات اول قیاس بمعاونت استقرا حاصل میشود و در استقرا
معول بر احساس است پس معلوم شد که هیچ علم بی اعانت حواس حاصل نشود و
معنی سخن حکیم ظاهر شد اما باید که معلوم باشد که از حس در تصور معقولات جز
اعانتی مستفاد نیست و حاکم بالذات در همه مواضع عقل است و باین سبب حس
بانفراد افاده هیچ رای کلی نکند چنانکه گفتیم بل حکمی جزوی خاص بوقت احساس
بیش فایده ندهد اما همچنانکه تکرار احساس بحواس ظاهر مستتبع حفظ صورتی
جزوی باشد در باطن تکرار جزویات در حس مستتبع حصول صورتی کلی باشد
در عقل و چون از تقریر این معانی فارغ شدیم باسر مباحث برهان شویم

فصل نهم در شرایط مقدمات برهانی

مقدمات برهان را چند شرط
باشد **ا** انکه یقینی الصدق باشد تا بطبع انتاج صادق کند یقینی نه بحسب وقوع
تنها مانند قیاس چه انتاج صادق از غیر صادق چنانکه در جدل و دیگر صناعات
افتد برهان نبود از جهت انکه بالطبع و بالذات نبود **ب** انکه مقدم باشند بالطبع
یعنی بطبع بر نتایج متقدم باشند چه علل نتایج اند **ج** انکه در عقل نیز اقدم
باشند بزمان تا توصل از آن بنتایج صحیح بود **د** انکه عرف باشند در عقل یعنی
از نتایج واضح تر و یقینی تر باشند تا اقتضا وضوح و یقینی بودن نتایج کنند
نه انکه در یقینی بودن نتایج قصوری افتد بل بان وجه که حکم یقینی اول بمقدمات

بود و بتوسط مقدمات نتایج را ه انکه مناسب نتایج باشد بحسب علمی که نتایج
از ان علم باشد یا علمی که مشارک ان علم بود چه علت مناسب معلول باشد و
معنی مناسبت این بود که محمولات موضوعات ذاتی بود چنانکه گفته امد و انکه
اوایل براهین بران مقدمات که هم اقدم و اعرف بود تا رسیدن بمقدماتی که بنفس
خود بین بود و از جمله اقدم و اعرف بود و بباید دانست که اقدم فی نفس الامر دیگر بود
و بنسبت با ما دیگر و اولی اقدم بالطبع بود و دوم اقدم بنسبت با ما اقدم بحسب عقل
دیگر بود و بحسب حس دیگر و همچنین اعرف بالطبع دیگر بود و بحسب عقل ما
دیگر و بحسب حس ما دیگر چه اقدم بالطبع ان بود که رفعش مستلزم رفع غیری
بود بی انعکاس و اعرف بالطبع ان بود که انچه مقتضای وجود و بقای طبایع
موجودات عالم است بر ترتیبی و نظامی که هست قصد بتحصیل و ایجاد
وی بالذات کرده باشند نه انچه بالعرض در طریق تحصیل غیری افتد و
اقدم و اعرف نزدیک ما انچه سابق بود در ادراک عقلی ما چنین بالذات پس
چون اعتبار اجناس و انواع کنند بحسب طبع اجناس اقدم بود چه رفعش مستلزم
رفع انواع بود و انواع اعرف بود چه اگر تحصیل اجناس بالذات مقصود طبیعت
بودی اجناس بی انواع محصل توانستی بود و نیز بر تحصیل یک نوع اقتصار
افتادی و نزدیک ما اجناس هم اقدم بود و هم اعرف چه در بدایت عقول
اول اعم متمثل شود و بعد از ان بتدریج اخص بحسب استکمال عقول در مزید
نظر و تامل تا ختم بر نوع اخر افتد و اما چون اعتبار انواع و اشخاص کنند
با کلیات معقول و جزویات محسوس انواع بحسب طبایع کلی هم اقدم بود و هم

اعرف

اعرف اقدم چنانکه گفتیم و اعرف بسبب انکه مقصود از وجود اشخاص استبقاء
انواع بود و بحسب طبایع جزوی انواع اقدم بود و اشخاص اعرف چنانکه گفته امد
و نزدیک ما اقدم و اعرف اشخاص بود بحسب حس و انواع بحسب عقل با انکه نه
عقل مدرک اشخاص بود و نه حس مدرک انواع چه ما اول تا احساس اشخاص
نکنیم تعقل انواع و دیگر کلیات نتوانیم کرد و چون تعقل انواع کنیم تعقل
اشخاص توانیم کرد بی توسط اجناس و اگر اعتبار بسایط و مرکبات کنند
بطبع بسایط اقدم بود و مرکبات اعرف و در عقل گاه بود که بسایط اقدم و اعرف
بود چون اطلاع اول بر بسایط باشد و بطریق ترکیب توصل کنند بمرکبات
مانند سرکه و انگبین سکنجبین را و گاه بود که مرکبات اقدم و اعرف بود چون
بطریق تحلیل بعکس توصل کنند ببسایط مانند جسم ماده و صورت را و
در علل و معلولات بحسب طبع علل مطلقا اقدم بود و فاعل و غایت اعرف
نیز بود از جهت تقدم در وجود ماده و صورت و بخلاف ان بل چنانکه در بسایط
و مرکبات گفتیم و در عقل حال علل و معلولات چون حال بسایط و مرکبات
بود و چون این مقدمات مقرر شد گوییم سلوک از اجناس با نواع و از بسایط
بمرکبات و از علل بمعلولات بشرط انکه بسایط و علل نزدیک ما اقدم و اعرف
باشند سلوک برهانی بود اما در اول و در دوم سلوک از اقدم بالطبع و عقل و
از اعرف بنسبت با ما با اعرف بالطبع بود و در سیم اگر علل مادی یا صوری بود همچنان
و الا سلوک از اقدم و اعرف بالطبع و عقل نیز اقدم و اعرف بود بهر دو وجه و
سلوک از مرکبات ببسایط و از اشخاص با نواع بر وجه استقرا سلوک استدلالی

بود شرط برهانی اینست شرطهایی که در همه مقدمات برهانی واجب باشد رعایت
آن واجب، و از شرایط مقدمات آنست که محمول موضوع را ذاتی و اولی باشد بل کلی و ضروری
باشد و معنی هر یکی از این شرایط عنوانست که مشترکند اما ذاتیست محمول که
مناسبت مذکور باشد و در همه مقدمات واجب بود که رعایت کنند و باقی شرایط
خاص بود بانچه مطالب در وی کلی و ضروری باشد چنانکه حال هر یک با شرح
یاد کنیم ان شاء الله تعالی **فصل دهم** در ذاتی بحسب این صناعت مناسب
مقدمات و نتایج برهان آن بود که محمولات مقدمات موضوعات خود را ذاتی بود
و از سبب بود چه سبب علت حکم نتواند بود و ذاتی در این موضع عام‌تر است از
انچه در ایساغوجی گفته‌ایم چه ذاتی آنجا اجزاء حد باشد که مقومات محدود
بود و آن جنس و فصل بود و جنس و فصل هر یکی از جنس و فصل و از انجا اعراض
ذاتی را هم ذاتی خوانند و آن محمولی باشد که لحوقش موضوع را بحسب ذات موضوع
بود نه بسبب امری عامتر یا خاص‌تر از او مانند حرکت ارادی حیوان را و امثال آن
محمولات را باشد که مقابل نبود مانند تساوی زوایا با دو قائمه مثلث را و قبول تجزی
تا نامتناهی مقدار را و باشد که مقابل بود مانند زوجیت و فردیت عدد را و
استقامت و انحنا خط را و باشد که میان دو مقابل متوسطی بود مانند
نقصان و زیادت و مساوات عدد را و نقصان و مساوات و زیادت کرد او اگرچه بتحقیق
این ثلاثه از تقابل خواسته است و اجتماع با تقابل است و باشد که لازم
بود مانند ضحک بقوت انسان را و باشد که نبود مانند ضحک بفعل او و در
جمله لواحقی که بر اطلاق یا بوجه تقابل عارض چیزی باشند بحسب جوهر و

و طبیعت و ذات او و وجودش در غیر آن جنس محال بود و از اعراض ذاتی انچه خوانند
چنانکه بعد از این معلوم شود حد هیچ کدام نتوان گفت تا ذکر موضوع در حد ایراد نکنند
مثلا از ماهیت استقامت عبارت نتوان کرد تا خط که معروض او باشد با او
بهم یاد نکنند پس چون خواهند که این دقایق را با این هر دو مفهوم در یک رسم جمع
کنند گویند ذاتی موضوع چیزهایی بود که در حد موضوع آن اعراض موضوع را مساوی باید
باشد و چون هر علمی را موضوعی است که در آن علم بحث از احوال او کنند مانند عدد
علم حساب را و علوم بحسب تباین موضوعات از یکدیگر ممتاز اند چنانکه بعد از این
یاد کنیم ذاتی بوجه دوم از انچه گفتیم هم عامتر شود چه اعراض ذاتی موضوع هر علمی
همچنانکه بر این موضوع محمول باشد بر انواعی که در تحت این موضوع باشد هم محمول باشد
و بر آن تقدیر حد عرضی ذاتی شامل نفس موضوع تنها نبود بل شامل جنس او و
باشد چنانکه تساوی زوایا با دو قائمه را چون بر مثلث متساوی الساقین حمل
کنند حد آن محمول مشتمل بر این موضوع نبود بل بر مثلث بود که جنس او است و
همچنین از اعراض بعضی بر بعضی محمول باشد و بر انواعی که در تحت بعضی باشد محمول
باشد و بر آن تقدیر حد محمول شامل موضوع نبود بل شامل معروض موضوع یا
شامل معروض جنس موضوع بوده باشد مثلا در علم حساب عدد موضوع علم است
و زوج و فرد عرض ذاتی او است و ناقص و زاید و تام همچنین و در این علم گاه گویند
عدد زوج است یا فرد و گاه گویند که هشت که نوعی از عدد است زوج است و گاه
گویند زوج ناقص باشد و گاه گویند که زوج الزوج ناقص است و در صورت اول
حمل ذاتی است بر معروض او و در صورت دوم بر نوعی از انواع معروض او و در

صورت سیم بر عرض ذاتی دیگر معروض اوست و در صورت چهارم بر نوعی از انواع
که در تحت عرضی دیگر است معروض او را و محمولات در هر چهار صورت مشتمل
بر حد است که جز در قضیه اولی موضوع قضیه نیست بلکه در قضیه دوم
جنس موضوع است و در سیم معروضش و در چهارم معروض جنسش
و جمله این محمولات را در این علم اثبات شمرند این موضوعات را و اگر چه عرض
ذاتی حقیقی محمول اولیش نیست چه دیگران به توسط موضوع و لاحق شده
اند بر سبیل اعم نه لیکن چون این جمله را ذاتی خوانند او را اولی قید
کنند و تحقیق معنی اولی بعد از این بیان کنیم پس ذاتی باین اعتبار یا محمولی بود
که در حد موضوع افتد یا موضوع یا جنسش یا معروضش یا معروض جنسش
در حد او افتد و چون این جمله مقومات موضوعند و اگر چه بدل معنی
مقوم نیستند توان گفت که موضوع یا یکی از مقوماتش در حد او افتد اما
باید که معلوم باشد که این حکم بر اطلاق نبود مثلا اگر جنس موضوع قضیه
در حد محمول افتد و آن جنس خارج بود از موضوع علم مانند کم که از عدد عام تر
است و از موضوع علم حساب خارج پس چون عرض ذاتی او بر عدد حمل کنند
محمولی بود که جنس موضوعش در حقیقت افتاده باشد و مع ذلک بیان آن اعتبار
نکنند و امثال این محمولات را در این علم شمار نیارند چه از لحوق او باین موضوع
در این علم انتفاعی نباشد مگر وقتی که آن محمول را بموضوع صناعت مخصص
کرده باشند یعنی لحوقش بحسب نوعی که موضوع صناعت است خاص کنند مثلا
مساوات و مناسبت از اعراض ذاتی کم است چون در علم حساب بر عدد حمل

کنند

کنند بهمان معنی از آن قاعده صورت بندند اما چون بمساوات مساوات عددی
خواهند و تخصیصش در لفظ چنان کنند که گویند این عدد مساوی آن عدد است
نه آنکه گویند مساوی مطلق است یا مساوی آن مقدار است محمول ذاتی موضوع
باشد بهمان اعتبار موضوع مذکور و همچنین در مناسبت چه مناسبت عددی
غیر مناسبات دیگر باشد و چون این بحث ملخص شد اگر خواهند که این قضیه
در رسم ذاتی اعتبار کنند گویند ذاتی آن محمول بود که در حد موضوع افتد و یا
موضوع و یا مقوماتش که از علم معروض باشد در حد او افتد و یا گویند ذاتی
آن محمول بود که در حد موضوع افتد یا موضوع علم در حد او افتد و چون این اصل
ممهد شد معلوم شد که ذاتی عام تر از موضوع تواند بود مانند زوج هشت
را و خاص تر مانند زوج عدد را و مساوی مانند ضاحک انسان را و خاص تر
بوجهی و عام تر بوجهی مانند اقل زوج را و همچنین باشد که یک چیز ذاتی
بود هم جنس را و هم نوعش را مانند زوج عدد را و هشت را و بر عکس مانند زوج
و زوج الزوج عدد را باشد که نوع ذاتی نوع بود و جنس ذاتی جنس مانند زوج
عدد را و منقسم که جنس اوست کم را و همه اجناس و انواع را از نوع اخیر تا جنس
عالی ذاتی تواند بود چنانکه ضاحک انسان را و موجود نه در موضوع جوهر را و
همچنین امور عامه را اگر چه غیر اجناس باشند هم ذاتی تواند بود مانند کثرت و وحدت
و وجود را اما ذاتی اولی یا ذاتی مقوم در بهری از این صور نظر ممکن الوقوع نبود
و بباید دانست که ذاتی موضوع مطلق غیر ذاتی موضوع باشد با مقارنت
هر اعتباری یا وصفی مثلا وجود قطب محور کره را بر اطلاق ذاتی نبود و با اعتبار

ع
ی

حرکت ذاتی بود و بحث از این معنی در موضوعات علوم از مهمات باشد **فصل**
یازدهم در اقل بحسب این موضع هرچه لاحق شی چیزی را و متوسطان چیز
دیگر را لحوق او متوسط را اولی بود چه بالذات متقدم بود و بیشتر این کتب
ایم هرچه محمول بود بر عامی و خاصی اقل محمول بر عام بوده باشد و متوسط عام
بر خاص و درین موضع هر محمولی که بر عام تر از موضوعی محمول شود آن حمل را اولی
خوانند اگرچه حمل اولی بحقیقت خاص تر از آن باشد و چون این معنی مقرر شد
گوییم محمول اولی یا مقوم بود یا نبود و مقوم باشد که عام باشد مانند جنس نوع
را و باشد که مساوی بود مانند فصل و حد نوع را اما خاص نتواند بود و غیر
مقوم باشد که عام بود مانند تساوی دو زاویه داخل از یک جهت مادون قائمه
وقوع خطی را بر دو خط که اقتضا تساوی متبادله [illegible] کنند و وقوع خطی را
بر دو خط که اقتضا تساوی خارجه و داخله کنند چه این دو معروض اگرچه
بالذات یکی اند اما باعتبار دو اند و باشد که مساوی بود مانند ضاحک
ناطق را و باشد که خاص تر باشد که مقوم انواع نوع بود مانند زوج عدد را
خاص تر باشد که مقوم انواع بود مانند فصول مقسمه جنس را و باشد که
نه بود مانند عرضیات غیر متنوع و هر یک باشد که استیفا اقسام کنند
بر وجه مقابل چنانکه اتصال و انفصال از فصول کم را و حرکت و سکون جسم
از غیر فصول جنس را و باشد که نکنند چنانکه ناطق و صهال از فصول
طایر و ماشی و سابح از غیر فصول حیوان او باشد که با صحت انقلاب اقسام
بود مانند حرکت و سکون جسم را و باشد که نبود بلکه لازم بود معروض خود را

متنوع رد

مانند ذکر و انثی حیوان را چه شاید که جسم متحرک ساکن شود و نشاید که حیوان
ذکر انثی شود و همچنین باشد که لحوقش نفس موضوع را باشد بی ما نند ذکر و
انثی حیوان او باشد که انواع او را باشد مانند زوج و فرد عدد را باین آنست
که حیوان تا نوع نتواند بود که ذکر بود و تواند که نبود چه فصول مقسم که محصل نوع
است مانع آن قسمت نبود و در عدد بخلاف این بود چه تحصیلش بفصول اگر
مستلزم زوجیت بود فردیت بر او محال بود و بعکس و بوجهی دیگر ذکورت و
انوثت لاحق بحسب ماده است که مناسب جنس باشد و زوجیت و فردیت
بحسب صورت که مناسب فصل باشد و محصل وجود صورت بود نه ماده
و درین موضع باشد که میان فصول و اعراض اشتباه افتد بحال و انچه با صحت
انقلاب انقسام بود و بیان آنکه مثال این اعراض فصول نتوانند است که نقض
حیوان در تصور ذکورت و انوثت صحیح بود و نیز ذکورت و انوثت راجع با
حال آلات تناسل بود و تناسل بعد از حصول صورت نرسد و حصول بفصل
متقوم شود پس تا متنوع نشود محصل نشود تا محصل نشود تناسلش صورت
نبندد و همچنین قاعده که موضوع انقسام و عرض است محصل نباشد
عروض این دو عارض که مقتضی زوجیت و فردیت اند صورت نبندد و
بحقیقت این چه لاحق انواع بود لحوق او نفس موضوع را اولی نبود اما بحسب
اصطلاحی که در صدر این فصل گفتیم اولی شمرند و فرق باشد میانه قضیه
اولی و میان یک قضیه که حملش اولی بود و میان قضیه که برهانش اولی بود
و اولی آنست که میان محمول و موضوع او وسطی نباشد و قضیه بنفس خود بین بود

ذکورت صح

اقسام رد

اول صح

چنانکه در مبادی برهان گفته‌ام و دوم آنست که محمول او بر عامتر از موضوع اولی بود چنانکه گفتیم و شاید که میان هر دو وسائط بسیار بود اما اوسط لا محاله مساوی اصغر باشد و باشد که مساوی هر دو حد بود و آن اعراض مساوی را بود مانند حال زوایا مر مثلث مثلث را و سیم آنست که برهان اولی و بالذات بر وی بود مانند برهانی که اقتضا حال زوایا مثلث کند مثلث مطلق را چه مانند برهان نوع مثلث اگر چه بدایت اصغر باشد ثانی و بالعرض بود و برهان حقیقی بنسبت با هر مطلوبی آن بود که اولی بود و درین صورت باشد که برهان اولی بود و نتیجه غیر اولی چه چون اوسط عامتر از اصغر بود چه حال اکبر در آن صورت بر اصغر اولی نبود اما چون اوسط مساوی اصغر بود برهان و نتیجه هر دو اولی بود

فصل دوازدهم در کلی بحسب این صناعت در بابی لرمنیناس گفته‌ام

قضیه کلی آن بود که محمولش بر یک یک شخص یا اشخاص موضوع متناول بود و اینجا میان مقول بر کل و کلی فرق نکرده‌ام درین موضع میگوییم دو چیز دیگر اعتبار باید کرد تا کلی بود یکی آنکه بهمه زمانها وجود موضوع آن متناول بود و با فزا آن این شرط باشد طاول قضیه مقول علی الکل باشد و لیکن کلی نبود و دیگر آنکه اولی بود و کلی مستجمع این سه شرط باشد یعنی محمولش مقول بود بر هر یک شخص در همه زمانها علی الکل باشد اما شرط دوم از جهت آنکه درین موضع چون مطلوب یقینی دایم باشد مقدمات نیز دایم بود باید و حکم دایم شامل اشخاص که مقول بر کل بود مطلقا همچنانکه بیک شخص که هیش از آن خالی بود و عوض منتقض شود بیک زمان که شخصی از آن حال بود عوض

منتقض شود پس مقول بر کل بود بر اطلاق و شمول اطلاق خاص دایم و صفی را نیست وجه مذکور پیش ازین مخالف این سخن نیست چه اطلاق آنجا باعتبار ذات و دوام باعتبار وصف و میان هر دو منافضت نباشد و لحاظ دوام متعلق بوصف باشد چنانکه بعد ازین گفته شود پس مناقض اطلاقی بود که هم بحسب وصف بود و اما شرط سیم از جهت آنکه هر حکمی که اولی نبود بر عامتر از موضوع صادق بود پس بر موضوع شخص جزوی بود و معلم اول گفته است بسیار باشد که حکمی کلی اولی کنیم و پندارند جزوی است بسیار بود که حکم جزوی کنیم و پندارند که کلی است مثلا در صورت اول کو سخن شخص شمس در فلک خویش چنین حرکت کند و قمر چنین و همین چنین در میان اجرام است و این احکام اگر چه پندارند شخصی است اما بحقیقت کلی اولی است چه کلی مفرد چنانکه گفته‌ام طبیعی مفرد بود که در وجود مقارن کثرت با امکان کثرت یا امتناع کثرت باشد و این قسم اعتبار مختلف زاید بود بر نفس تصور او و تنها از آن روی که مانع شرکت نبود بل قابل شرکت یا شرکت بود و موضوع قضیه کلی آن امر مشترک بود و میان این هر سه که معروض معنی بود باشد چنانکه گفته‌ام پس حکمی که بر شمس کنیم بر طبیعت شمس کرده باشیم و باین اعتبار تا مقول بود نه بر این شمس محسوس و چون چنین بود کلی اولی بود و اگر حکم کنیم بر این شمس آن حکم نه کلی بود و نه اولی و نه مقول و اما آنکه در وجود یک شمس بیش نیست مانع حکم نباشد بر طبیعت و اگر چه مقتضی ظن بود بجزویت حکم و صورت دوم دو گونه است یکی آنکه نظر مخالف صورت اول نماید در دو چیز یکی آنکه حکم پندارند که در صورت اول

علی الکلی نیست و درین صورت مقول علی الکل است و دیگر آنکه پندارند که در صورت
اول اولی نیست و درین صورت اولی است و بحقیقت هم مخالف صورت اول بود
اما هر چه در حکم بر عکس بود و در هر دو صورت مثالش کو هم هر دو خط که خطی
بر آن افتد چنانکه دو زاویه داخله در یک جهت دو قایمه باشد از دو خط
متوازی بود چه این حکم بر یک شخص است در هر زمان و اظهرش مقول علی الکل
و اولی مینماید و نه چنانست بسبب آنکه اگر دو زاویه داخله دو قایمه نبود بلکه
مساوی دو قایمه بود هم متوازی بود پس حکم اولی بر آن دو خط باشد که مشترک
بود میان این دو صورت یعنی دو زاویه داخله یا دو قایمه بود یا مساوی دو قایمه
چنین بود حکم اولی نه بر یک یک شخص بوده باشد از ین موضوع و نه کلی بر
موضوع پس نه مقول علی الکل بود و نه اولی و دیگر آنکه موضوع را چند نوع
بود و حکمی عام که بر او باید کرد و بر یک یک نوع کنیم تا از وی جزویات تعلق
و حکم بر هر نوعی جزوی بود و کلی پندارند چنانکه در وجه اول گفتیم اما وجه فرق
چند چیز بود ا آنکه کلی را اسمی مطابق نبود و عبارت از او با یراد اسامی انواع
توان کرد ب آنکه هر یکی از انواع موضوع صناعتی برهانی بود بخلاف
کلی پس حکم بر او خارج بود از آن صناعات و صناعتی نبود که آن حکم داخل آن کلی
بود ج آنکه برهان بر کلی دشوار بود و بر انواعش آسان د آنکه تصور کلی
از تخیل دور بود و تصور یک یک نوع نزدیک و از شان آن علم بود استعانت
عقل بخیال مثلا در هندسه که هم مقادیر متناسبه بعد از ابدال متناسب
بود و در اعداد همچنین بیان کنیم و هر یکی از آن دو حکم جزوی باشد چه این حکم

از لواحق کم مطلق است که جنس است و چون از آن غافل باشند در هر یکی کلی
پندارند و این مثال هر چهار وجه مذکور را شامل است چه این جنس را
در لغت اسمی مطابق نیست و خارج است از موضوع
هر دو صناعت و موضوع صناعتی مفرد نیست و برهان در هندسه با صناعات
و در حساب با جزا آسان است و ایراد برهانی شامل هر دو دشوار باشد و تصور
یک یک نوع بمعاونت تخیل آسان است و تصور کلی که خیال در او معاونت نکند
بخلاف آن و حکم مقدار و انواعش که خط و سطح و جسم و زمان اند در غیر و
سهولت تخیل همین بود و اما وجه غلط چنان بود که حکمی که در کلی طلب باید کرد
بغلط در یک نوع طلب کنند پس در هر یکی که یافته شود کلی پندارند و نبود مثلا
کسی حکم زوایا مثلث در مثلث مطلق طلب نکند و در متساوی الساقین طلب
کند و چون بیابد از آنکه تساوی ساقین را در آن مدخلی نیست و وقوعش در
حکم بالعرض است غافل باشد تا اگر در مثلثی دیگر بیابد از استقرار اقسام که
سودی بود به استقرا تام غافل بود و استقرا ناقص مفید علم نبود پس پندارند
که حکم در آن انواع که یافته است کلی است و وجه تحرز از این غلط آن بود که حکم
مشترک را امتحان کنند و با یک یک لاحق خاص همچنین تا معلوم باشد که لواحق
در ثبوت حکم موثر هست یا نه اگر نبود حکم کلی بود و الا مقید بود بلاحق خاص
و اختلاف میان این دو وجه که صورت دوم مشتمل است بر آن بحسب اعتبار
است و الا در معنی حکم هر دو یکی است **فصل سیزدهم** در جزوی کردن مجیب
این صناعت هر گاه که مقدمات برهان مفید علمی یقینی بود و دایم باشد که

متغیر نشود باید که ضروری باشد چه حال نتیجه معلول حال مقدمات است پس اگر
مقدمات ممکن بود شاید که نتیجه متغیر شود و چون چنین بود از مقدمات
ضروری در همه اوقات نتیجه یقینی دائمی باشد و از مقدمات ضروری بحسب
وقتی نتیجه یقینی آید بحسب آن وقت و از مقدمات غیر ضروری نتیجه غیر ضروری
اگر گویند در باب قیاس از صغری غیر ضروری با کبری ضروری نتیجه ضروری آمده
است پس چرا نشاید که بعضی مقدمات برهان غیر ضروری بود گوییم آن نتیجه
اگر یقینی بود هم بقوت برهانی باشد مشتمل بر دو مقدمه ضروری مثلا درین
صورت که گوییم انسان ماشی است باطلاق غیر ضروری و هر ماشی حیوان است
بضرورت کبری اگر نه بسبب علتی تام یقینی شود و بعلت چنان توان دانست
که چون دانند که صدور مشی از حیوان مقتضاء طبیعی است مقارن او پس
دانسته باشد که هر چه از شأن او است که ماشی بود حیوان بود و صغری
چنین باید که انسان از آنست که از شأن او باشد ماشی بودن و چنین صغری
هم ضروری بود درین موضع چنانکه بیان کنیم و اوسط طرفین را ذاتی باشد
و اگر چه هر یکی را بمعنی دیگر بود پس قیاس برهانی بود اما اگر صغری وجودی
محض باشد و اگر چه بحسب صورت چنانکه در قیاس گفته ایم نتیجه ضروری
آید اما بحسب ماده نتیجه یقینی نتواند بود چه اگر مشی علت حیوانیت انسان
بودی لازم آید که در آن حال که ماشی نبود حیوان نبود از بهر آنکه چون علت مرتفع
باشد معلول مرتفع تواند بود و در باب قیاس نظر مقصور است بر حال صیغ
و درین موضع شامل هر دو اعتبار باید بود پس باید که مقدمات و نتایج برهان

ضروری را

دانیم را

باشد که طبع اقتضا کند و نفس الامر را مطابق وجود باشد و انتاج ضروری
از غیر ضروری مقتضاء طبع نبود مانند انتاج صادق از غیر صادق و اگر
چه مقدمات باعتبار صورت متناول نتیجه و مستلزم او باشد چه فرق
است میان آنکه مقدمات بضرورت انتاج حکمی کند که آن حکم باتفاق
ضروری بود و میان آنکه مقدمات بضرورت انتاج ضروری بودن حکم
ضروری کند و اول اگر چه علمی بود اما نه برهانی بود و دوم برهانی بود و بعد
از تقدیم این معنی گوییم ضروری درین علم اعم است از ضروری مطلق که باشد
در قیاس بکار داشته ام چه ضروری مطلق آنجا ضروری بحسب ذات تنها
بود و اینجا ضروری بحسب ذات و وصف چنانکه ذاتی و وصفی را شامل
بود و علتش آنست که ضروری درین موضع محمول را گویند که بحسب جوهر
اجزاء قضیه ضروری بود نه بحسب امری خارج که معتبر نباشد و ضروری
بحسب جوهر موضوع ذاتیات مذکور باشد تا اگر در حد موضوع داخل باشد
از آن روی که مقوم ذات باشد ضروری باشد و اگر موضوع در حد ایشان
داخل بود از آن روی که لازم ذات باشد ضروری باشد بر اطلاق یا بوجه
تقابل پس محمولات ضروری در برهان جنس و فصل باشند که اجزاء حد باشند و
اعراض ذاتی غیر مفارق بر وجه مذکور و اگر این محمولات موضوع را چنان بود
که بزوال وصف متغیر شود چه هر نوع که نوعیت او زایل شود لا محاله
فصل و حد او و عرضهای که تابع نوعیت او بوده باشد بر او حمل نتوان کرد
اما جنس او اعراضی که تابع جنس بوده باشد شاید که زایل نشود و شامل که زایل

شود مثلا اسفیدی چون عارض جسم شود اگر مشعر شود جنس کم ملون است هم
زایل شود اما اگر اسود شود تفریق بصر و عارض زایل شود و جنس و نوع بعضی
زایل نشود پس حکم دایم بدوام وصف موضوع شامل شود هم ضروری ذاتی را
وهم این ذاتیات عرضی را که یاد کرده آمد و ضروری مطلق اینست بحسب این
موضع اما در مقدمات برهانی ذکر شرط ضرورت نکنند بلکه باطلاق ادا
کنند و بان ضروری خواهند بان اعتبار مذکور و از انجا معلوم شد که هر
قضیه که ضروری است او نه بحسب جوهر و طبیعت اجزا او بود افادت یقین را
نشاید دادن مانند مشهورات و مقبولات بود که حال هر یک ازین بعد ازین معلوم
شود **فصل چهارم** در کمیت و وقوع مناسبت مقدمات علم کلی و
ضروری در علوم حال مقدمات این علمها اینست که گفته آمد و شرایط مذکور عام
بود همه مقدمات را مگر دو شرط یکی کلیت و دیگر ضرورت اما شرط کلیت
خاص بود بمطالب کلی چه انتاج مطالب کلی جز از کلی ممکن نبود و در مطالب
جزوی شاید که یک مقدمه جزوی بود و دیگر مقدمه بهر حال کلی باشد
چنانکه معلوم شده است و اما شرط دوم هم خاص بود بمطالب ضروری چه انتاج
ضروری بالذات از ضروری بود چنانکه گفته آمد پس اگر مطلوب غیر ضروری
مطلق بود یا ضروری بود بحسب وقتی یا نبود و ضروری وقتی یا مطلق مقدمه
یا هر دو مقدمه هم وقتی باشد و انچه خالی بود از ضرورت ممکن بود و هر
چه ممکن بود نظر یا در وجودش کنند یا در امکانش اگر نظر در امکان کنند
و امکان نقض محمول بود یعنی خواهند که اثبات امکان کنند اگر نظر در

ضرورت صح

امکان

امکان نکنند و امکان نقض محمول بود یعنی خواهند اثبات امکان کنند موضوعی
را جهت ضروری باشد چه امکان ممکنات یا ضروری باشد و اگر امکان جهت
بود یک مقدمه یا هر دو لا محاله ممکن باشد و اگر نظر در وجودش کنند یا مطلق
اکثری الوجود بود یا اقلی الوجود یا متساوی الوجود والعدم مثال اکثری الوجود پنج
پنج انگشت اشخاص نوع انسانی را و مثال اقلی الوجود انگشت ششم انسان را
و مثال متساوی نر ینه زادن حیوانات و اقلی الوجود و اکثری العدم بود پس اقسام
اول و آخر داخل بود در اکثری و ایجابی و سلبی او بدین اعتبار ممکن اکثری بود و ما
متساوی وجود و عدم در متساوی مطلقا نتواند بود چه آن مشکوک محض بود
و تعلق یقین بمشکوک محال بود و اگر طبیعت متساوی مطلق بود حال شرح آن
بود که در ممکن گفته آمد و چون وجود اکثری محط برهانی بود مقدمات اکثری
باید هر دو یا یکی چنانکه گویند هر دانه از مواد متخلل غلیظ بود در بوست گردد
و ذنخ ایشان را کثیف کرده اند و چون چنین بود در این وقت اثنا از ایشان سیاه شدم
و این هر دو مقدمه اکثری است و شاید که یک مقدمه ضروری بود چه
نتیجه چون تابع اخس مقدمات بود یک مقدمه اخس کافی بود و جمله این مقدمات
باید که ذاتی بود اما از ذاتیات عرض لازم باشد و اکثریات از امثال بسیار بود و مثال آن
دو حد دوام و تساوی بحسب کثرت وجود و قلت و مبادی اکثریات و دیگر ممکنات
از مجربات بود و بهری از محسوسات و بیشتر مطالب در فروع طبیعیات مانند
حوادث کون و فساد و احوال معادن و نبات و حیوان و دیگر علمهای که در تحت آن
علم بود مانند طب و فراست و غیر آن ازین قبیل بود و ثاقت و عدم وثاقت

دران راجع بود با کثرت و حیثیت قلتش **فصل یازدهم** در موضوعات و مبادی
و مسائل علوم برهانی و آنچه در فواتح بعضی علوم کنند هر علمی را سه جزو بود
موضوع و مبادی و مسائل و موضوع آن علم آن چیز بود که علم مشتمل بر بحث
اعراض ذاتی او بود و مبادی علم قضایایی بود که براهین آن علم مؤلف از آن قضایا
باشد و در آن علم بر آن قضایا برهان نگویند یا از جهت وضوح یا از جهت آنکه
آن قضایا مسائل علمی دیگر بود بلندتر یا فروتر از آن در مرتبه و مسائل
قضایا بود که در آن علم برهان بر آن گویند بل علم مشتمل است بر آن براهین
پس موضوع ما علیه البرهان یا ما فیه البرهان باشد و مبادی ما منه البرهان
و مسائل ما له البرهان اما موضوع علم یا یک چیز بود مفرد یا چیزهای بسیار و یک چیز
مفرد یا بحسب ذات بر اطلاق موضوع علم بود یا بحسب عارضی و عارض یا ذاتی بود
یا غریب و اول مانند عدد حساب را و دوم مانند جسم از آن روی که موضوع تغیر
است علم طبیعی را و سیم مانند اکر متحرک علمی را که با و منسوب است و چیزها
بسیار را یا با یکدیگر مناسبتی بود که مؤدی بود بنوعی اتحاد موضوع یک علم
نتواند بود و آن مناسبت یا بسبب اشتراک بود در معنی ذاتی چنانکه خط
و سطح و جسم اگر هر سه را موضوعات هندسه نهند در مقدار و وضع
که جنس ایشان است و یا در معنی عرضی چنانکه نقطه را با این سه نوع در
اتصال که در اتصال مناسبت مانند ایشانست اگر او را نیز در هندسه
مدخل دهند و یا در نسبت با مبدا او چنانکه موضوعات علم کلام که [illegible]
باید مصدر و یا در نسبت با غایتی مانند ارکان و امزجه و اخلاط و اعضا

و غیر هم بتن و بدن کسی که از آن موضوعات طب نهند چه غایت معرفت همه حصول
صحت است و اما مبادی علوم از جمله مقدمات برهان بود و نه هر مقدمه
مبدای باشد بل مبدء برهان مقدمه باشد که از او سطی نبود یعنی بحدی
اوسط که میان هر دو حد مقدمه افتد از آن بیان نکنند و آن یا باعتبار
علم مطلق بود یا باعتبار علمی خاص و مبدأ علم مطلق را اوسط نبود علی الاطلاق
یعنی بین بنفس خود بی احتیاج به برهانی چه اگر هر مقدمه محتاج برهانی
بود دور لازم می‌آید یا هر یکی پیش از آنکه بین شود یا تسلسل و مع ذلک لازم شود
هر حدی حدی را که مجاور او بودی هم بی وسطی بودی و مبدأ علم خاص را
وسط نبود اما در آن علم خاص و شاید که در علمی دیگر وسطش بود و سبب از بود
که وسط متعلق بموضوع علمی دیگر بود پس اگر در آن علم بیان آن مشغول شوند
تداخل علوم لازم آید انگاه هر علم بکار علم شود و بران تقدیر که خواهد که بدرک
فن بشناسد اول همه علوم باید شناخت و همچنانکه در علم خاص اثبات مبدا
نتوان کرد صاحب آن علم را با کسی که منکر آن بود یا بنا نهد بر آن مبدء
منازعت نتواند بود و باعتباری دیگر مبادی یا عام بود یا خاص و عام به همه علوم را
بود یا چند علم را مثال عام همه علوم را آنکه بر هر چیز یا ثابت بود یا منفی و مثال
عام چند علم را آنکه چیزهایی که مساوی یک چیز باشند متساوی باشند و همچو این
مقدمه علوم ریاضی را عام است و در غیر آن علوم نیفتد و مثال مبدء خاص
بعلمی آنکه جسم مؤلف از ماده و صورت است علم طبیعی را و آن نیز یا به همه اجزا
علم را عام بود یا خاص بود به بعضی اجزا علم به همه موضوع در مبدء خاص یا موضوع

تا علم باشد یا جزوی از او یا نوعی در تحت او یا عرضی از اعراض ذاتی او و مخصوص
یا خاص بود بموضوع او شود و اول اقتضا آن کند که آن مقدمه جزو آن علم شمرند
و دوم اقتضا آن کند که استعمال آن قضیه در آن علم مقتضی تخصیص آن
مقدمه بود چنانکه در مثال عدد و مساوات گفته‌ایم و مبادی عام ما یعنی آن
استعمال کنند یا بفعل و اول مانند سلب و ایجاب بود در همه علوم که از غایت
وضوح تصریح بآن معهود نباشد مگر در تبکیتات که بر وجه تشنیع تصریح
کنند بآن بر خصمی معاند اگر رواضحات میکند و استعمال آن بر این وجه بود
که فلان حکم ثابت بود یا نبود و همچنین اگر فلان نباشد که فلان باشد
و نگویند زیرا که یا ایجاب ثابت و صدق شود اند بود لیکن ظاهر این بتحمیل تاکید
مقدمات و تکمیل قیاسات باشد و بنفس خود مقدمه مفرد نگیرند و اما
بفعل استعمال کنند آن را یا به علم خاص کرده‌اند یا مجرد و حرف چنانکه مقدمه
عام مذکور را چون بهندسه خاص کرده‌اند گویند مقدارها اما شاید آن بود
تا میان چیزی با اعتبار تخصیص کرده باشد و ثبوت و نفی را باعتبار کثرت و مباینت
با موضوع شیء چنانکه جزهای مساوی را با اعداد مساوی کنند و حال
گفته آمد و آنچه از مبادی بالفعل استعمال کنند باشد که در فاتحه علم
ایراد کنند از جمله مبادی شمرند چنانکه در هندسیات و باشد که در اثنا
مسائل آورند چنانکه در طبیعیات و قومی حدود را که در فواتح علوم ایراد
کنند از مبادی شمرند و بتحقیق آن از مبادی نبود چه مبادی مقدمات بود
و حدود از قبیل مفردات بود و بر جمله آنچه در فواتح علوم وضع کنند سه

صنف

در علوم

را
یا موضوع

از جمله را

صنف باشد صنف اول آنچه بعلیت تسلیم وضع کنند و آن مبادی علم باشد
و آن را مقدمات موضوعه خوانند و خالی نبود از آنکه بنفس خود بین بود یا نبود
و اول از اولیات و مجربات و امثال آن باشد و آن را اصول متعارفه خوانند
و القضایا الواجب قبولها خوانند و مبادی علم مطلق از این صنف بود و دوم
یا چنان بود که نفس متعلم در بدایت تعلم با ساوی از آن اعتقاد کند اعتقادی ظنی
یا تقلیدی یا تحسینی یا نه چنان بود و اول را اصول موضوعه خوانند و دوم را
مصادرات و لامحه نفس متعلم را مقابل آن اعتقاد حاصل بود یا مقابل عدم
یا ضد یعنی از اعتقاد بهر دو طرف نقیض خالی بود یا معتقد طرف نقیض بود مثال
اصل موضوع در هندسه خط مستقیم متناهی بر استقامت اخراج توان
کرد و مثال مصادره بهر مقداری متناهی قابل تجزیه نامتناهی بود و بعضی
منطقیان میان اصل موضوع و مصادره فرق نکرده‌اند و بعضی فرق باعتباری
دیگر کرده‌اند و در تحقیق آن زیاده فایده نباشد و باشد که یک مقدمه به
با دو شخص هم اصل موضوع بود و هم مصادره باعتباری که گفتیم و باشد که
قضیه از اصول متعارفه بسبب با بعضی مردم از قبیل مصادرات بود و سبب
آن یکی از چهار چیز تواند بود ا قصوری که در اصل فطرت یا بعد از فطرت
بسبب آفتی یا مرضی افتاده باشد ب تدبیری که فطرت را باعتقاد قضایای
مقبول یا مغالطی که بنقد یا قوت مناقض مقتضای آن قضیه بود حاصل آمده
باشد ج اشتباهی لفظی که مقتضی توقف بود در آن حکم تا زایل آن اشتباه
توقف زایل شود د غموضی که معنی را از جهت فرط تجرید آن از عوارض حسی و خیالی

باشد واستقرا جزو باب در بعضی از این مواضع بر تنبیه اعانت کند چه استقرا
در تنبیه و تذکیر از قیاس نافع تر بود صنف دوم آنچه در فواتح علوم وضع
کنند آنچه هلیت تنها وضع کنند مانند اعراض ذاتی موضوع چه تحقیق
هلیت آن جزوی از علم بود و چون هلیت با مائیت مضاف شود آنچه شارح
اسم بود باشد بعینه حد حقیقی گردد چنانکه در مثال مثلث گفته‌ایم صنف
سیم آنچه که هلیت و مائیت وضع کنند و آن نفس موضوع علم بود یا آنچه داخل
بود در و مانند وحدت در علم اعداد چه با تصور حقیقی موضوع که مشتمل بر
هلیت و مائیت بود بهم حاصل نباشد از و بحث نتوان کرد چنانکه گفته‌ایم
و این هر سه صنف را اوضاع خوانند و اول از قبیل مولفات بود و غرض
از آن افادت تصدیقات باشد و دوم و سیم از قبیل مفردات بود و آن را
حدود خوانند و غرض از آن افادت تصورات باشد و اگر چه در عبارت شبیه
بود بتصدیقات چنانکه گویند نقطه چیزی است که جزوش نبود و مراد به
المعنی است بر نقطه بل الحق که تفسیر لفظ نقطه یا حد او حیث و با
سبب در آن منازعت صورت نبندد و باشد که در بعضی علوم ظاهری از
اوضاع بیش احتیاج نبود چنانکه در حساب که جز بحدود و اولیات احتیاج
نباشد و باشد که بهمه اصناف احتیاج بود چنانکه در هندسیات و طبیعیات
اگر چه در یکی بیش و در دیگر کمتر و خلاف عادت رفته است واما مسائل علوم
بود یا شرطی و شرطی در اثنای آن بحکم لازم آید و موضوع در حمل یا نفس موضوع علم
بود یا داخل در او یا خارج از او و داخل یا جز بود یا نوع و خارج یا عرض ذاتی

یا نوع عرضی دیگر را مثلا

بود موضوع را یا نوع عرض را یا عرض ذاتی دیگر را چنانکه از علم طبیعی در مثال اول گویند
جسم متغیر یا ساکن است در زمان و در مثال دوم جسم قابل تجزیه نامتناهی است
و در مثال سیم آتش خفیف بالطبع است و در مثال چهارم حرکت قابل تجزیه نا
متناهی است و در مثال پنجم ضوء آفتاب مسخن است و در مثال ششم زمان
از آنات مرکب نیست چه زمان عرض جسم است و در مثال هفتم بطوء تخلل
سکنات نیست چه بطوء عرض مقول بر انواع حرکت است و محمول مسئله یا محمول بود
موضوع را بانیت تنها یا بلمیت یا بهر دو وجه اگر بانیت تنها بود نشاید که ذاتی
مقوم موضوع بود در آن مسئله چه تصور آن موضوع چون محصل شود بتصور
آن محمول مشتمل بود پس مجهول نبود و اگر چه بیان بعضی از آن محمولات بر هندسیان
قیاسی بود ممکن باشد اما نه بر جهت برهان قیاس بیان توان کرد ساختن
باشد حدود و لسانت از حدود یا رسوم موضوعات حد اوسط کنند
قیاسی بیان توان کرد و اما آنکه در بعضی مسائل گویند این محمول خود جنس این موضوع است
ما از آن قبیل نبود چه معرفت محمول از آن روی که طبیعتی خاص است دیگر است و
از آن روی که ذاتی عرضی است دیگر پس شاید که از دو یکی مجهول بود و دیگر معلوم بود و آن
آنگاه بود که موضوع را بمعرفتی محصل نشناسند و همچنین بگاه بود که موضوع را
بعوارض تنها شناسند و اثبات ذاتیات آن کنند چنانکه گویند نفس جوهر است
چه در حد موضوع نفس را از آن روی که کمال جسمی است یا مبدء فعلی شناخته
باشند و خواهند که بماهیتش بشناسند و همچنین چون گویند صورت جوهر
است چه صورت را در حد بدان جز بانفس نشناسند و نیز باشد که با ناقص فطرت بیان

دانسات باید کرد بر سبیل تنبیه مانند بیان اولیات و اما اگر محمول موضوع ذاتی
معلوم بود و بلمیت مثلا شاید که از قبیل اثبات بود چنانکه گویند ممیزی انسان
از جهت ناطقی اوست یا حساسی او از جهت حیوانی اوست و این از ان اول بود و چون
این قاعده معین شد گوییم اگر موضوع مسئله موضوع علم بود یا داخل در او
و محمول یا ثبت مثلا محمول از اعراض ذاتی یا مقومات باشد بتفصیل
که معلوم است و اگر موضوع مسئله از موضوع علم خارج بود شاید که محمولش
از امور داخله بود در موضوع با آنکه جنس موضوع بود یا نوع یا فصل و شاید
که از خارج تا آنکه از مقومات موضوع نبود بلکه اعراض دیگر بود و اعراض ذاتی جنس
موضوع علم شاید که محمول همه موضوعات داخل و خارج بود و اما مقدمات برهان
را حکم همین بود چه هر چه محمول مطلق تواند بود محمول مقدمه تواند بود الا مقومات
ذاتی که شاید که در برهان مقدمه تنها محمول باشد و اگر چه نشاید که در مطلق
محمول باشد پس چون اوسط مقوم اصغر بود و اکبر عرضی ذاتی اوسط از ماخذ اول
خوانند از ماخذ برهان و چون اوسط عارض اصغر بود و اکبر عارض یا مقوم
اوسط از ماخذ دوم خوانند و مدار براهین برین دو ماخذ باشد و بباید
دانست که مسائل علمهایی که مبنی بود بر مبادی غیر بین و اگر چه در ظاهر صورت
قیاسات حملی باشد اما بحقیقت بصورت قیاسات شرطی اقترانی باشد
و مقدم بر وضع مبادی مشتمل بود و تالی صور قیاسات معینه یعنی اگر مبادی مسائل
حق بود مسائل برین جمله لازم آید پس نتایج در این علمها یعنی مشروط بود بوضع
مبادی و در علمهایی که مشتمل بود بر بیان آن مبادی نتایج بقوت قیاسی استثنایی

بود بشرط هیچ

سخن مطلق شود و استثنای بر این جمله بود و لیکن مبادی حق است پس آن مسائل
سخن مطلق غیر مشروط است و علمی که متمم همه علمها بود مطلقا یعنی مبادی
همه علمها در و روشن شود مقتضی اطلاق همه سخنها بود که در علوم اکتساب
کرده باشند پس هیچ علمی بی آن تمام نشود و چون معلوم شد که موضوع و مبادی
و مسائل علوم و احکام هر یکی چیست گوییم موضوع علم منطق که این مباحث
جزوی است از آن معقولات ثانیه است باعتبار آنکه منتهی و موقوف بر اکتساب
علوم باشد و معقولات اول صور عقلی میخواهیم که مستفاد از اعیان موجودات
بود مانند جوهر و عرض و واحد و کثیر و غیر آن و معقولات ثانیه صور عقلیه
که مستفاد بود از معقولات اول مانند کلی و جزوی و ذاتی و عرضی و امثال آن
و نظر در معقولات ثانیه مطلقا از این علم نبود بلکه باعتبار مذکور از این علم شد
و منطق را علم بعلم از آن جهت گویند که موضوعش معقولات ثانیه است و
اما مبادی چنانکه این علم مانند آن بود که حکم بر چیزی متناول حکم بود بر جزویات آن
چیز و آنچه بر او حکم کنند با بجای غیر آن بود که بر او همان حکم کنند بسلب و مبادی
غیر بین از قبیل مصادرات بود مانند حکم بوجوب مقارنت علت و معلول در
وجود و تقدم علت بر معلول بذات و مباحث معقولات عالیه را از آن جهت
از این علم شمرند که متعلق بمعقولات اول است اما چون معینست بر اکتساب
حد و قیاس شبیه بود بمصادرات و مسائل علم ظاهر است و در بین علم اوضاع
و مبادی مختلط است بمسائل و هر چند عادت چنان رفته است که این معانی
در صدر هر علمی یاد کنند اما از جهت آنکه معنی موضوع و مبادی و مسائل بجای خود سخن

عد

کیفیت ح

می‌شود که ایراد آن اینجا اولی بود والله اعلم **فصل شانزدهم** در اختلاف و اشتراک
علم‌ها سبب اختلاف علم‌ها یا اختلاف موضوعات بود یا اختلاف اعتبارات
یک موضوع و موضوعات علم‌های مختلف یا متباین بود بهمه وجوه یا میان ایشان
اشتراکی بود و اول یا در تحت یک جنس باشد یا نباشد و اگر باشد مانند مقدار
و عدد بود که موضوع هندسه و حساب‌اند و در تحت کم‌اند و اگر نباشد مانند
عدد و بدن انسان که موضوع علم حساب و طب‌اند و دوم یا یکی داخل بود در دیگری یا نبود اگر
نبود لا محاله بجزوی اشتراکی بود هر یکی را و بجزوی مباینت مانند طب و
اخلاق بود که در قوی نفس انسانی اشتراک دارند و لیکن نظر طبیب از آن جهت
بود که مبادی افعال طبیعی و حیوانی باشد و نظر صاحب اخلاق از آن جهت که
مبادی افعال نطقی باشند و باقی اجزا موضوع هر دو علم متباین بود و اگر یکی
در دیگری داخل بود یا عام جنس خاص بود یا نبود و اول یا خاص را مقارن عارضی فرا
گرفته باشد یا نگیرند اگر نگیرند مانند مقادیر و مجسمات و یا مانند مجسمات و
مخروطات بود که موضوعات این علم‌ها اند و لا محاله علم خاص جزوی از علم عام
بود و داخل در او باشد و اگر خاص را مقارن عارضی گرفته آن عارض ذاتی بود یا
غریب اگر ذاتی بود مانند جسم طبیعی باشد و بدن انسان مقارن اعتبار صحت
و مرض که موضوع علم طبیعی و طب‌اند و لا محاله نظر طبیعی در موضوع طب نظری
مطلق باشد و نظر طبیب در او نظری مقید باعتبار مذکور و بسبب مقارنت
این قسم علم خاص جزو علم عام شود بل در تحت او باشد بمرتبه و اگر عارض
غریب باشد یا افادت هیأت کند موضوع را یا نکند و اول مانند مجسمات و

اکر

نوع موضوع صح

و اکر متحرک بود که موضوع این دو علم‌اند و دوم مانند جسم طبیعی و بصر چون بود
باعتبار اتصال مخروطی بود با خطوط تعلیمی در آن سطح یا و که موضوعات طبیعی
و مناظرند و این هر دو علم یعنی اکر متحرک و مناظر در تحت هندسه‌اند و اگر جسم
موضوع یکی طبیعی است و موضوع دیگر نوعی موضوع هندسه و سبب آنست
که اعراض ذاتی هر یک بحسب مقارنت عارض که مطالب باشد در آن علم اعراض
ذاتی انواع مقدار است و اگر عام جنس خاص نبود یا معروض خاص بود یا عارضش
و اول یا خاص مقارن عارضی دیگر باشد یا نبود و اگر باشد مانند جسم طبیعی بود
و اصوات باعتبار مقارنت مناسبات عددی که عارض غریب است و را و این
هر دو موضوع طبیعی و موسیقی است و خاص را در تحت ریاضی شمرند هم بسبب
اعراض ذاتی که مطلوب است در مسائل اما اگر خاص مقارن عارضی نباشد مانند
جسم طبیعی و اصوات مطلق خاص که در این صورت نیز جزو عام بود چه موضوعش
از ذاتیات وست و اما اگر عام عارض خاص بود و عامتر بود مانند وجود و جسم طبیعی که
موضوع فلسفه اولی و طبیعی‌اند و در این صورت خاص جزو عام نبود اما در تحت
عام بود و اگر عامتر نبود مثابت دو موضوع بود متباین مانند جسم طبیعی و تعلیمی
که موضوع علم طبیعی و مجسمات‌اند و یکی عارض دیگر است و اگر اما موضوع هر
دو علم یک چیز باشد و باختلاف اعتبارات مختلف شوند یا یک موضوع مطلق
بود و دیگر مقارن اعتباری یا هر دو مقارن دو اعتبار مختلف باشند و اول
مانند اکر و اکر متحرک بود و از این دو یکی در تحت دیگر باشد جهت مسائل و دوم
مانند اجرام عالم که هم موضوع سما و عالم است از طبیعیات و هم موضوع هیئات

از ریاضیات اما در اول باعتبار قوی و اشتمال و در دوم باعتبار مقادیر و اشکال
و از این مباحث معلوم شد که بودن علم جزو علمی دیگر بسبب آنست که موضوعش
نوع یا عرض ذاتی آن علم بود و بودن علمی مباین علمی دیگر یا مشارک در موضوع
بسبب اختلاف متفاوت است و بودن علمی در تحت علمی بسبب دو چیز است یا
یکی خصوص و عموم موضوع و دیگر اعتبار مسایل و چون هر دو جمع شوند حکم
اعتبار مسایل راست و حکم اجزا علوم در این ابواب حکم علوم بود و باشد که جزوی
از علمی بسبب عارضی که با موضوع آن جزو مقارن باشد داخل شود در علمی
دیگر چنانکه باب هاله و قوس قزح از طبیعیات که در تحت علم مناظر باشد
بخلاف باقی علم و باشد که بر مسئله از آن حال عارض شود چنانکه در طب
گویند جراحت مستدیر عسر الاندمال بود چه از متعارف استدارت مسئله
را بعلم هندسه تعلق عارض شده است و باین سبب آن مرکب باشد از هر دو
علم چنانکه گویند اندمال بحرکت گوشت ثابت بود از وسط بطرف و حرکت در
مستدیر دشوارتر باشد از جهت تشابه جهات و اثبات بر تساوی ابعاد از مرکز جواب
و مقاومت اجزا با یکدیگر اما اینجا که زاویه بود آسانتر بود از جهت تعین جهت
حرکت و موضع اثبات و اگر این علت از هندسه تنها گویند چنین بود که گویند
کم زیرا که دایره اوسع اشکال بود و فلسفه اولی بسبب آنکه موضوعش اعم
اشیاست بلندترین علوم است و چون موضوع هیچ علم نوع یا عرض ذاتی
موضوع او نیست پس هیچ علم جزو او نیست و چون مبادی بعضی علوم مسایل
بعضی است و دور و تسلسل محال پس انتهای همه علوم با آن علم باشد و فیلسوف

بسبب آنکه موضوع علمش شامل موضوعات دیگر علوم است نظر او عام‌تر از
نظر دیگر اصحاب علوم باشد و همه جدلی و سوفسطائی بوجهی ناظر باشند در اصناف
علوم اما فلسفی جز در اعراض ذاتی موجود مطلق که شامل موضوعات همه علوم است
نظر نکنند و ایشان نظر کنند و هر چند ذاتی اعتبار نکنند در موضوع نظر
فیلسوف عام‌تر است و نظر او خاص‌تر و عموم نظر او تبع عموم موضوع است
و ایشان را موضوعات عام خاص است و نظر عام و نیز مبادی فلسفه اولی یقینیات بود
و غایتش اصابت حق بخلاف این دو صناعت و اشتراک علوم یا در موضوعات
بود یا در مبادی فقط یا در مسایل فقط یا در مبادی و مسایل هر دو هم یا در براهین
و اشتراک در موضوعات کما معلوم شد که بر چهار گونه است ا
آنکه موضوع یکی نوعی از موضوع دیگر بود مانند هندسه و مجسمات یا ذات ه
موضوع دیگر جنیه مانند اکر و اکر متحرک ج آنکه موضوع هر دو یکی بود در جزو
اشتراک بود مانند طب و اخلاق د آنکه موضوع هر دو یکی بود و بدو اعتبار استعمال
کنند مانند سما و عالم و هیئات و اما در مبادی اشتراک عام را احال گفته
اند است و اشتراک غیر عام یا بر تساوی بود یا یکی را اول بود و دیگر را ابعد از آن
و بر تساوی مانند دو علم توانند بود که در همه مبادی مساوی باشند و در موضوع یا
جنس مشترک مانند علم هندسه و اعداد در مبدا مذکور و بر غیر تساوی مرتب
دو علم بود که یکی عالی بود و دیگر سافل تا همه مبدا اول عالی را بود و مبدا از سافل
را مانند هندسه و مناظر یا حساب و موسیقی اما شرکت در مسایل و آن بعد
از شرکت در موضوع تواند بود و بسبب اختلاف اعتبار حد اوسط مختلف شود

و در موضوعات که یک علم نظر کنند صح

چون طبیعی و کون و فساد ب آنکه موضوع
یکی مطلق بود و موضوع دیگر به

و اما برهان یکی بوده باشد نه مسئله تنها و مثالش کرویت زمین که از مسائل هیئتی
و طبیعی است اما برهان مختلف است و ارسطاطالیس گفته است باشد که
مطلوب را اگر در علمی بیان کنند اوسطی دیگر باشد از علمی بلندتر لیس برهانی
که بر آن مسئله از علم عالی بود لمی بود و آنچه از سافل بود انی بود و سبب این بود
که اوسط در علم سافل از معلولات بود یا از علت ناقص یا از معلول مساوی
علت بر معلولی دیگر مانند ما داوت و غیر آن و در علم عالی از علل تام مثلا
در علم طبیعی از نظر در حال حرکت دائم که علت وجود زمان است وجود مبادی
مبادی مفارق طبیعیات را اثبات کنند و این برهان انی بود و در الهی
از نظر در آنکه در مبدأ اول نشاید کثرتی و توسطی صدور قریب به طبیعیات بود
هم وجود آن مبدا را اثبات کنند و این برهان لمی بود و همچنین آنچه در علوم
جزوی بعلامات و امارات دانند و در علوم کلی بعلل مانند مسائل علم
فراست بنسبت با علم طبیعی و آنچه اصحاب علوم علمی باعتبارات جزوی
اکتساب کنند بنسبت با تعلیلات که اصحاب نظر یابند از علوم از اصول و
قواعد یقینی اکتساب کنند و از این جمله تعلق یابد بشرکت در مسائل دارد و اما
شرکت در مبادی و مسائل هم چنان بود که یک قضیه هم مبدا علمی بود و هم
مسئله علمی دیگر و آن دو علم بعلو و سفل مختلف بود یا نبود و اگر بود یا مبدا
سافل مسئله عالی بود یا بر عکس و اول بر وضع طبیعی باشد و مبدا حقیقی
بود مانند وجود ماده و صورت که مبدا طبیعیات بود و مسئله از فلسفه
اولی و اما بر عکس مبدا حقیقی نبود بل بقیاس با نظر ما بود مانند نفی جزو که لا یتجزی

که مبدا را اثبات ماده است در فلسفه اولی و مسئله است از طبیعیات و اگر مبانی
هر دو علم اختلاف نبود بعلو و سفل که محته در موضوع یا جنس او اشتراک بود
و آن مانند مسائل علم حساب بود که مبادی باشد در جزوی از هندسه که
مشتمل بر بیان مشارکت و مباینت مقادیر باشد و اگر چه مبدا است از جهت
ضرورت بیان است نه فی نفس الامر و ابو البرکات گفته است شاید که یک
قضیه در یک علم هم از مبادی بود و هم از مسائل بشرط آنکه در یک مرتبه نبود
تا دور نباشد مثلا آ مبدا ب بود و ب مبدا ج در یک مرتبه و در مرتبه
دیگر ج مبدا د و د مبدا آ و این سخن مردود است اگر چه مبدا علم منحل
چه سبب مبدا است در ضرورتی که ترتیبی وضع نیست والا مطلقا
از مسائل است و حق آنست که وقوع این معنی در یک علم ممکن نباشد اما
در دو علم چنانکه گفتیم ممکن بود چه وجود ماده از مبادی طبیعی است و نفی
جزو که از مسائل است از مبدا اوست و لیکن در علمی دیگر اما اگر مبدا
مبدا مسئله دیگر میخواهند یعنی بعضی مسائل مبادی مسائل دیگر باشند
حق است و لیکن مراد در این موضع مبدا علم است و بر آن تقدیر شرط اختلاف
مرتبه را وجهی نباشد چه که میان اوسط متوسط است همین حکم دارد اما
اشتراک در برهان چنان بود که مسئله در علمی بیان کنند بحدی اوسط از
علمی دیگر پس حدود قیاس را شایستگی وقوع بود هم در هر دو علم مانند آنکه
مسائل علم مناظر که اعراض ذاتی مخروط نور است با وسائط هندسی بیان کنند
و اگر مخروط مطلق گیرند همان اوسائط و اعراض بعینه مسائل از علم هندسه

هد

پس برهان از هندسه بوده باشد در اصل و نوعی تخصص نقل کرده باشد از علم
مناظر و این را نقل برهان خوانند و لامحاله میان این دو علم تواند که عموم بود یکی عالی
و دیگر سافل چون دو علم که در ظاهر بعد از هم افتاده است در یک مرتبه باشد اما هم
موضوع را در اعتبار مختلف باشد پس ماخذ هر برهانی در هر دو یکی تواند بود و
بعضی مسئله را اگر از علمی نقل کنند و مبدا علم دیگر سازند نقل برهانی نیز خوانند
اما اولی بدین اسم اول است و باید دانست که براهین علم مناظر و موسیقی بتحقیقت
از هندسه و حساب است اما چون هر یکی را از ان صور کمی ثابت فروع باشد
در صناعت حدود خود متوسط نظار بسیار باشد خارج از حد احصا و اخراج
ان جمله از اصول صناعت منتقل به رسم شرح نماید و اگر بعضی را که وقتی
دیگر به علمی دیگر بکار باید اخراج کنند از ان علم نامناسب شود پس در ان علم تعرض
امثال این نرسانند و در علم سافل چون بدان احتیاج افتد لامحاله از اینجا بیان باید کرد
لیس به وجهی خاص موضوع ان صناعت بیان کنند و این سبب ضرورت نقل
برهان در این موضع بحقیقت

فصل هفدهم

در بیان انکه محمولات عرضی
مناسبه در مقدمات و نتایج برهان نیفتند پس محمولی که موضوع را ذاتی نبود
بحسب موضوع یا جنس قریب او مناسب او نبود چنانکه گفته امد پس یا بحسب جنس
بعید ان بود یا نبود و اگر بود وجود موضوع را در ان علم که بان موضوع خاص
بود مفید نتواند بود اما ممکن بود که در علمی دیگر بلندتر که موضوعش جنس بعیدی باشد
مفید بود مثلا حکم بانکه بدن انسان ملون بود یا نه مستعمل در علم طب مفید
نتواند بود اما در طبیعی شاید که مفید بود ولکن در طبیعی این محمول عرض ذاتی و

غیر مناسب نباشد پس محمولات عرضی که عامتر از موضوعات بود و اگر چه لازم بود در
هیچ صناعت مفید نتواند بود بر اطلاق و همچنانکه مفید نتواند بود حد اوسط نیز
نتواند بود هیچ مطلوب را مگر انکه حکمی موضوع را از ان جهت که موضوع است نتواند
کرد بلکه از جهت امری عامتر کند و انگاه ان امر عارض عام نبوده باشد بلکه ذاتی
بوده باشد مثلا سواد غراب را اثبات بعضی بسبب الجنسیت که غراب است نتواند کرد
چه زنگی و قیر هم غراب‌اند و در این حکم با او یکسان‌اند بل الشایع این حکم جز همان معنی
را کند که غراب یکی از ان باشد و ان حکم ذاتی اولی باشد و تناولش غراب را ثانیا
و بالعرض پس اگر کسی قیاسی ترکیب کند از این حدود ان قیاس صادق بود اما برهانی
نبود و بدین بیان معلوم شد که محمولات عرضی عام در علوم برهانی نه حد اکبر تواند
بود و نه حد اوسط و اما ان محمول که ذاتی نبود نه بحسب جنس قریب و نه بحسب
جنس بعید بل غریب مطلق بود مانند حسن و قبح خط را و زوجیت و فردیت
او را حق ظاهر است که محمول نتواند بود تا بانچه رسد که حد وسط برهانی
باشد اما نباشد و ارسطاطالیس گفته است قیاسی که ابروسن در اثبات
تربیع دایره ایراد کرده است برهانی نیست بان سبب که مناسب علم هندسه
نیست و اگر چه مقدمات صادق و بین است و قیاس این است که گفته است
دایره از جمله اشکال الضلع مستقیم الاضلاع نامتناهی که با محیط فرض توان
کرد یکی کهتر از دیگری بهتر بود و از جمله مضلعات نامتناهی که داخل او
فرض توان کرد یکی مهتر از دیگری مهتر بود پس مساوی مضلعی بود که بزرگتر
تر از مضلعات نامتناهی داخل بود و خردتر از مضلعات نامتناهی خارج

بود و هر مضلعی مساوی مربعی تواند بود چنانکه در آن علم معلوم است تربیع دایره
مساوی مربعی تواند بود و گفته است محجبتان برهانی نیست که این سخن
خاص نیست بهندسه بل چیزهای مختلف الاجناس را شامل است و بعضی
شارحان گفته‌اند وجه خلل آنست که این سخن تا این مقدمه ثابت
شود که گویند چیزهایی که بیش و کمتر از چیزهای معلوم باشد مانند مضلعات داخل
و خارج دایره چیزهای معلوم مانند مضلعات خارج از چیزها متساوی تواند
بود مانند دایره و مضلع مثلا چون موضوع مقدمه که چیزها است خاص
نیست بهندسه برهانی نباشد و خواجه ابوعلی سینا گفته که این وجه که
گفته‌اند علت اختلال این قیاس نیست چه این مقدمه بیشتر بلفظ اجزاها
باشکال خاص شود و خلل باقی باشد بل علت آنست که مضلعات نامتناهی
مرتب که در مقدمه گفته است جز به ترتیب موجود نباشد و همچنین مضلع کل
در نتیجه وقوع و فضل از اعراض ذاتی وجود باشد و بطریق تخصیص خود در علمهایی
که متعلق بود بحرکت و تغیر واقع نباشد اما علوم منتزع از ماده مانند هندسه
استعمال نتوان کرد چه عارض غریب بود و اموری که در این علم واقع باشد شرط
وجود بود و چون مضلع مثلا شاید که نیست بالفعل بل بالقوه موجود است
قیاس برهانی نیست بل جدلی یا سفسطی است این سخن اوست و ظاهر تر آنست
که انتاج این قیاس لازم نیست که سطحی بود بزرگتر از مضلعات داخل و خوردتر
از مضلعات داخل و خوردتر از مضلعات خارج و این خود معلوم است چه
دایره که موجود است بدین صفت است اما آنکه این سطح مضلع بود بالفعل

سخن

سخن لازم نیاید و مثلا در اصل همین بیش بوده است و امکان وجود شکلی
نبود چه امکان وجود اشکال از مطالب هندسی نباشد چنانکه گفته است
و این سبب این قیاس تعرض مغلطی ساخته است بر وجه خاص با این علم
وجه خلل اینست نه وقوع امور بالقوه در مقدمات چه در این علم امور بالقوه را بیان
ایراد کنند تشکیل آنکه هر چه از آن جمله فرض وجودش کنند حکمش حکم موجودی
دیگر مفروض بود مانند فرض اضلاع نامتناهی در رسم تناسب و نقطه نامتناهی
در طلب مرکز دایره بل خط نامتناهی در شان موازات و غیر آن اینست تمامی
مباحث برهانی **فصل هجدهم** در بیان نسبت علم و ظن با یکدیگر و
رسمهای لفظی چند که در بعضی مواضع متداول باشد عادت چنان رفته است
که ختم مباحث برهانی ببیان نسبت علم و ظن با یکدیگر کنند که هم علم و ظن
مستعمل باشند بوجهی و اختلاف ایشان بوثاقت و اضطراب است و هر دو داخل
اند در بحث رای پس رای علم بود یا ظن و علم در این موضع قسم تصدیق را میخواهیم
با نفراد چه تصور را نسبتی نبود و چون علم یعنی اعتقاد است بحکم ضروری یا
غیر ضروری با اعتقاد آنکه آن حکم بضرورت چنان است بر وجهی که ممتنع الزوال
بود و هر چه نه علم بود ظن بود پس ظن را اقسام بود یکی وجود اعتقاد اول با اعتقاد
دوم نا جازم بود یا بی اعتقاد دوم ناجازم بود ولیکن هر دو ممکن الزوال باشد
و سبب آن بود که آن حکم را نه بطریق علتش دانسته و دیگر وجود اعتقادی ضد اعتقاد
اول با اعتقاد بانکه آن حکم بضرورت چنان است ناجازم بود یا بی اعتقاد ثانی
نبود و سوم وجود اعتقاد اول یا ضدش با اعتقاد نقیض آنکه مقابل آن حکم حق باشد

و هر سه اشتراک دارند در انکه ممکن الزوال باشند بامکان قریب ما بعید و باین
سبب جمله از قبیل ظن اند و اول ظن صادق است و دوم ظن است با جهل
بسیط و محال انکه علم اکتسابی باشد که از سببی منتفی بوقوع ظن بود و باشد که بنا شد
و علم و ظن بیک چیز یا یک کس را در یک وقت جمع نتوانند بود چه امتناع زوال و امکان
زوال در یک موضوع جمع نتوانند امد و همچنین دو ظن مختلف جمع نتوانند بود چه
هر طرف که راجح بود ظن بان طرف حاصل بود و مرجوح مظنون نبود و اگر
هر دو طرف متساوی بود حکم مشکوک بود نه مظنون و در این موضع رسم چند را ایراد
کرده اند هر چند موضع آن رسوم علوم دیگر باشد مانند طبیعی و اخلاق و آن
انست که کویند ذهن قوتی است استعدادی است نفس را در اکتساب حدود و دلایل
و فهم شایستگی این قوت تحصیل تصوری را که نفس منبعث شود در طلب آن
و حدس قدرت این قوت بر اقتناص حد اوسط در هر دو مرکّب بذات خود و ذکا
شایستگی او از انچه بحدس اقتناص کند در زمانی اندک باشد و فکر حرکت
ذهن با حضار مبادی تا از انجا رجوع کند با مطالب باستقامت و صناعت
ملکه نفسانی که با حصول ان افعال ارادی که مقصود باشد بحسب آن ملکه بی
رویتی از او صادر شود و حکمت مفعل امدن هر کمالی که در نفس انسانی بقوت باشد
از علم و عمل اما در علم بانکه تصور او موجودات را و تصدیق باحکام هر یک
چنان باشد که هست تصوری تام و تصدیقی یقینی و اما در عمل بانکه خلق
عدالت که مشتمل بود بر تهذیب قوتها نطقی و شهوی و غضبی او را حاصل
بود و باشد که استکمال نفس را باحاطت او بمعقولات نظری و عملی باعتبار خلق

باجهل مرکب

[vertical margin note:] ... باشد که از ... سببی ... [illegible]

حکمت خوانند و ما سخن در کیفیت اکتساب تصدیقات یعنی برهان برین فصل
ختم کنیم و بعد از این سخن در کیفیت اکتساب تصورات تام بحد گوییم ان شاء الله تعالی

فن دوم در کیفیت اکتساب تصورات تام بحد و آن دوازده فصل

است **فصل اول** در بیان امکان اکتساب قومی کفته اند اکتساب تصورات
بحد بود و انچه جاری بمجرای حد بود باشد ممکن نیست چه مطلوب اگر در ذهن حاصل بود
از اکتساب مستغنی بود و اگر حاصل نبود اکتسابش صورت نپذیرد چه انچه مقصود
نبود مطلوب نتواند بود و اگر مقصود شود نتوان دانست که مطلوب او بوده است یا غیر
او بخلاف تصدیق که تصورات اجزائش معلوم تواند بود و حکم باثبات یا نفی
مطلوب بود و سبب این غلط غفلت از شعور بکیفیت حصول تصورات بود و آن
آن است که معرفت چیزها امری نیست که حصول آن دفعه واحدة باشد بلکه آن را
مراتب است در قوت و ضعف و وضوح و خفا و خصوص و عموم و کمال و نقصان
و باشد که شیئا بعد شیء حاصل می شود تا بعهد بحد کمال رسد و سابقش آن است
که معرفتی هست چیزی را بذات آن و معرفتی هست همان چیز را بذاتیات
آن چیز و معرفتی هست همان چیز را بعرضیات و معرفتی هست او را باشباه
و نظایرش و یکی از دیگر تمامتر است میان حدیکه در نقصان که جهل محض باشد
و حدی در کمال که تمامت احاطت باشد مانند مراتب بود در ظهور و خفا
و مثالش در محسوسات چنان بود که کسی شخصی را از دور بیند داند که جسمی
است و نداند که سنک است یا درخت یا جانور پس معرفت آن شخص را که معرفتی
مبهم عام ناقص بود محتمل این انواع بعد از ان اگر او را متحرک یابد معلوم شود که

تصورات مع

چیز ره

عام رد

حیوان است اگر این معرفت محصل‌تر و خاص‌تر و کامل‌تر شود بی آنکه در آن تشخص
تفاوتی حادث شود و همچنین اگر بوقوف بر اثری دیگر معلوم شود که فرس انسان
است پس کدام صنف است پس کدام شخص است و تحصیل این کمال و استکمال
این معرفت در ذهن آنکس بسبب وقوف بر مخصصات واحدا بعد واحد معقول
نباشد که آن شخص را در وقت وجودی عام بوده باشد بعد از آن بتدریج خاص
شده و معرفة الله اقتضاء آن نکند که در بعضی احوال آنکس مخطی بوده باشد و معرفت
او غیر مطابق وجود بوده و بعد از آن مصیب شده و معرفتش مطابق گشته و
همچنین اگر کسی آتش را نشناسد و اول احساس دود آتش کند و اثر او مصادف
داند و بعد از آن نور آتش احساس کند و داند که مسخن است پس جرمش مشاهده
کند لامحاله معرفتش او در تزاید بوده تا رسیدن بمعرفت حقیقی و چون حال شناختن
اینست پس شاید که یک چیز معروف بود بمعرفتی عام و ناقص و مجهول بود
از روی خصوص و کمال و سبب آن بود از آن روی که بذات یک چیز بوجهی بود تا مجهول
نیز معروف شود و بعد از وجدان دانسته که مطلوب همان چیز است که بوجهی معروف
بود است و هیچ نقض بر این قاعده وارد نباشد و شک او زایل شود

فصل دوم در ذکر تصورات مکتسب و غیر مکتسب و اشاره باصناف تعریفات

معانی متصور در عقول و اذهان یا بنفس خود بین و مستغنی از اکتساب
بود یا نبود و قسم اول یا معقول محض بود مانند وجود و وجوب و امکان و امتناع
یا محسوس بود بحواس ظاهر مانند حرارت و برودت و سواد و بیاض و نور و
ظلمت یا مدرک بحواس باطن و وجدان نفس مانند شادی و غم و خوف و

کسی مصلی بود و در معنی است پس چرا از نقل احساس کند و دانسته

وحدت هم

شبع

و شبع و مانند آن جمع و فرق میان قسم اول و این دو قسم آنست که معقول
صورتهای کلی میخواهیم که حواس را ادراک جزویات آن طریق نبود و اگر چه آن جزویات
مقارن محسوسات باشند اما از شأن عقل بود که صورت تمیز آن استنباطی
مجرد از محسوسات ملاحظه کند و تجرید از محسوسات کلی شود و محسوس و مدرک
صورتهای کلی میخواهیم که عقل از جزویات انتزاع کرده باشد و جزویات آن مدرک
حواس ظاهر یا باطن بود و هر چند اقتضا اقتناص این تصورات در مبادی فطرت
بنوعی اکتساب صورت بسته بود و شبیه باستقرا چنانکه گفته‌ایم اما عقلا را
بعد از تحقیق صور الحقایق بوجه اکتساب باقی نماند لابد و بازین سبب بین بود
و اول التصور و مبادی تصورات مکتسب از تصورات بین غیر مکتسب بود
چنانکه در تصدیقات گفته‌ایم و اما واجب بود که هر تصوری غیر مکتسب
مبدا تصوری که مکتسب باشد و توصل از تصورات بین بتصورات غیر مکتسب
طریق استعمال بود یا از محمولات ذاتی مقوم که بمثابت علل باشد در ذهن
ماهیات موضوعات را بموضوعات یا از محمولات عرضی ذاتی که بمثابت معلولات
ذهنی باشند یا غیر ذاتی عرضی و یا از علل ذاتی که در خارج معلولات تام
عکس یا از شبیه بشبیه یا از مقابل بمقابل و بعضی از این اشتغالات مفید تصوری
حقیقی تام بود و آن اشتغال از ذاتیات مقوم بموضوعات یا از علل ذاتی معلولات
بود و بعضی مفید تصوری ناقص بود مثل تصوری تام یا غیر شبیه و آن
باقی اقسام بود بر حسب مراتب و آن پس بهتر اشتغال از اعراض ذاتی بمثابت عرض و ضا
یا از معلولات سبل بود و ناقص‌تر این اشتغال از شبیه بشبیه و مقابل بمقابل

تصورات مکتسب

ح

که تعریفات مثال بود و ذاتیات مقوم و علل ذاتی که مقتضی افادت تصور حقیقی باشد
اول حد قد باشد و معلولات و عوارض که مقتضی افادت تصور باشد غیر حقیقی
اول رسوم باشد و ایراد نظایر اجزا امثله و مبادی بهر حال باید که از مطلوب
معروف‌تر باشد در عقل پس اگر بطبع نیز اقدم باشند افادت معرفت حقیقی کنند
بر وضع طبیعی و بمثابت برهان لم باشد در قضیه تعارف و اگر بطبع اقدم نباشند
افادت معرفتی کنند ناقص و بمثابت برهان ان باشند و انچه از معلولات بعلل
بود بمثابت دلیل باشد و حاصل انست که انچه نزد عقل بمثابت عقول باشد
از حد و رسم مستغنی بود و انچه بین نبود اگر مرکب و معلول بود و مقومات و
عللش بین بود از تحدید اکتساب توان کرد اکتسابی تام و اگر بسیط یا غیر
معلول بود و معلولات و اعراض ذاتی و غیر ذاتی و خاص و لوازمش بین بود او را
برسوم اکتساب توان کرد اکتسابی ناقص‌تر از قسم اول و اگر او را شبیهی
بنحو ما صدری بود بمثالی برابر ان حقیقی حاصل توانند شد و [illegible] و انچه
بنحو بین نبود و از مقومات و علل و معلولات و عوارض و نظایر بین نباشد
طریق تعریف بنود غیر [illegible] اصلا و هر یکی از علل و معلولات که در حدود استعمال باید
که ذاتی مساوی بود و معلولات مساوی ذاتی مانند اعراض ذاتی باشد و
خاص که بمثابت اعراض ذاتی بود و علل متقدم بود بر مطلوب و معلولات
متاخر ازو و علل اتفاقی و اعراض غریب ابدا در حدود و رسوم مدخلی نباشد
و بعد از تقریر این معانی باسر سخن شویم و گوییم تعریفات یا بجزئیاتی بود
که بر معرف مقدم بود و ان مقومات و علل باشند یا بجزئیاتی که ازو

متاخر

متاخر بود و ان خواص و اعراض بود یا مرکب از هر دو صنف یا خارج از هر دو صنف
و اول یا مجموع مقومات و علل بود و ان حد تام بود یا بعضی از ان و ان حد ناقص بود و
حد تام مشتمل بر اجناس و فصول بود و در حد ناقص از فصلی چاره نبود و الا افادت
تمیز نکند و کمترین فایده که از تعریف مطلوب باشد افادت تمیز بود و حد تام یکی بیش
نتواند بود و حدود ناقص بسیار بود و چندانکه ذاتیات در او بیشتر بود بتمام
نزدیکتر بود و در ترتیب اعم مقدم باید داشت چه اعم اعرف بود و نیز اخص بالتزام
بر اعم دال بود پس اگر تقدیم اخص بر اعم شبه تکراری حادث شود چه اعم [illegible]
در اخص داخل و یکبار دیگر بتنهایی ایراد کرده شود اما چون اعم متقدم بود باخص
مقید شود ازین خلل خالی باشد و اما تعریف بخواص و عوارض رسم معرف
بود و باید که افادت تمیز کند و الا رسم نبود و افادت تمیز یا بخواص بود چنانکه
تعریف انسان بضاحک منتصب القامه یا باعراض عام زیادت از یکی که مجموع
مساوی معروض باشد چنانکه تعریف خفاش بمرغ زاینده و اول بهتر بود
چه اول تمیز بالذات کند و چون اعراض و خواص جمع شوند اعم مقدم باید داشت
و تعریف باعراض ذاتی حقیقی بهتر از تعریف بعلامتی بود چه اعراض ذاتی ثبوت مشتمل
بود بر معروضات و اما تعریف مشتمل بر ذاتیات و عرضیات رسم مرکب بود و
بهترین ان بود که ذاتی جنس بود تا اول ماهیت بوجهی از وجوه مشخص کرده
باشد و بعد از ان بذکر اوصاف مقید کنند و چندانکه جنس قریب‌تر بود بهتر
بود و عام بر خاص مقدم باید کرد و ذاتی بر عرضی پس اگر عرضی عام بود و ذاتی خاص
عرضی مقدم باید داشت بسبب [illegible] و از رسوم انچه افادت تمیز کلی کند تا [illegible]

اعراض را

آنرا اول

رسم تام خوانند و باقی رسوم ناقص باشد و بعضی رسم مرکب را تام خوانند و مفرد را
ناقص و اما تعریف بغیر ذاتیات و عرضیات تعریف بمثال و اشباه بود و آن
تعریف هم بعرضیات باشد چه وجه مشابهت امری عارض بود شبیه را و مشبه را
نظیر گاه بود که جهت بیان تمثیل بود که جهت بیان ابعاد بود چه ذهن همچنانکه
از شبیه بشبیه انتقال کند از مقابل بمقابل انتقال کند و بهترین مثلها آن
بود که بر وجه مشابهت و وجه مخالفت مثال و ممثول مشتمل بود چنانکه گویند
اراده نفوس فلکی مانند اراده نفوس حیوانی بود در شعور بمقتضی خود یا شادکان
و مخالف آن بود که در آنکه افعال فلکی بر یک منهج بود مانند افعال طبیعی چه این
بیان بود و مثال مشتمل است هر یکی متضمن وجه مشابهتی و وجه مخالفتی
و تعریف کلیات بجزویات چنانکه گویند جنس مانند حیوان بود و نوع مانند
انسان و شخص مانند زید و مثلث مانند این مثلث از این قبیل بود و همچنین
تعریف معقولات بمحسوسات چنانکه تعریف نفس کنند و تعریف حیرت بظلمت
و عقول ناقصه را با امثله استیناس زیادت بود و بآن سبب در محاورات
با متعلمان و با عوام بیشتر استعمال کنند و در جمله مقصود بالذات در تعریف
حد تام است و دیگر تعریفات مقصود بالعرض و با دیگر صناعات مناسبتر
تواند بود چه فایده اصلی از تحدید تحصیل صورت عقلی است مطابق محدود
نه عین تمییز چنانکه اهل ظاهر پندارند چه تمییز خود بضرورت تابع تصور حقیقی
بود و اقتصار بر طلب تمییز مغنی نباشد از آنکه غرض تام است بعد از تمام
حصول تصور متمیز و متمیز عنه یعنی هر چه غیر او باشد از متصورات نامتناهی

وگاه بود

کند

کند و اول دور بود و دوم محال و باشد که چیزی بین بود بحسب بعضی عوارض و غیر
بین بحسب ذات یا بحسب دیگر عوارض مانند نفس از آن جهت که موجود است
و متصرف در بدن بین است و از آن جهت که ماهیتی است و جوهر است
یا عرض غیر بین است پس باعتبار اول از حد مستغنی بود و باعتبار دوم بحد
محتاج و هر چه مطلقا بین بود بحسب عقل یا حس اشتغال بتعریف آن بی فایده
بود چه هیچ بیان در تعریف و افادت آن معرفت که بعقل یا حس حاصل باشد
نتواند کرد فضلا عن الزیاده و باید دانست که هیچ تعریف حدی و رسمی و مثالی
بیک لفظ مفرد نتواند بود چه انتقال از معنی مفرد بمعنی دیگر بسبب لزوم یا بوجهی
دیگر صناعی نباشد و مراد بتعریفات درین موضع صناعی است که تصرفات
اختیاری را در آن مدخلی بود و آن بتألیف معانی باشد که اجزا اقوال باشد در اصناف
تعریفات **فصل سیم** در ابتدای سخن در حد و رسم و بیان مناسبت و
مباینت برهان و حد قوم می کنند حد قولی باشد مشتمل بر تفصیل آن
معانی که اسم بالذات بر آن دلالت کند بر اجمال بحسب وضع واضعان و فهم
مستعملان و فرق میان اسم و حد آن بود که دلالت یکی اجمالی بود و دلالت دیگر
تفصیلی و گفته اند حدی تام مشتمل بر مجموع ذاتیات و حدی ناقص مشتمل
بر بعضی و رسمی مشتمل بر عرضیات بود چه ذاتی و عرضی مضاف بمعانی
معقول باشند نه بالفاظ مسموع و چون حکما آن معانی در حد اعتبار کرده اند
و وجود خارجی محدودات در حد و حقیقی ملاحظه کرده پس معلوم شد که بهم
حدها تفصیل ما دل علیه الاسم اجمالا نباشد و نیز اگر چه اسم بر آن دلالت کند

تعریفات

حد باشد هر چند قول مؤلف بل هر قضیه و کتاب که آنرا اسمی بود آن مسمی حد آن
اسم باشد و معلوم است که حد بدین منوال هم اعتبار نکرده‌اند بلی مفهوم حد بحسب
اصطلاح اهل علم ازین تفسیر عام‌تر است بوجهی و خاص‌تر بوجهی اما بتحقیق
مقتضای این میکند تا انست که حدی هست بحسب اسم که موجود و غیر موجود را
متناول بود چه هر اسم که کسی بمعنی معقول یا غیر معقول اطلاق کند آنرا تفسیری
باشد بحسب عبارت واضع و مسمی اگر مستمع همان معنی فهم کند مصیب باشد
والا مخطی و درآن نزاعی صورت نبندد الا آنکه صاحب آن بخواهد اسم بالذات
یا بالعرض برآن دلالت کند اشتباه افتد و آنگاه نزاع لغوی بود نه معنوی
و فایده کار در بیان وجه صواب عند بنقل یا استشهاد وجه استعمال
و مع ذلک هر کسی را رسد که گوید من بدین لفظ این معنی میخواهم
برآن تفسیر باید گفت که او خواهد و مطلب ما شرح اسم بحسب این حد باشد
و بآن استفسار الفاظ مبهم و متنازع در مبادی محاورات [illegible] باشد
تا میان قایل و مستمع در معانی اتفاق حاصل شود و حدی دیگر هست بحسب
ذات محدود و آن جز محدودی را نبود که او را ذاتی و ماهیتی موجود بود و
چون اعیان موجودات مختلف‌اند بعضی بدیهی التصور است و بعضی غیر
بدیهی التصور و از غیر بدیهی بعضی واضح‌تر است و بعضی خفی‌تر و بعضی متحصل
بحقیقت و بعضی بحسب علل و اسباب و بعضی بحسب معلولات و آثار و
بعضی بحسب عوارض و لواحق دیگر پس حد دال بر ماهیت نیز مختلف باشد و
بحسب این اختلافات بعضی تام باشد و بعضی ناقص و بعضی باموری ذاتی

بعض

بعضی باموری خارجی و بعضی از میان این امور کاینه باشد تا حد حقیقی تام که
قول بود دال بر ماهیت محدود و تصورش مقتضی حصول صورتی عقلی
بود مطابق موجود خارجی ملخص شود و مراتب حدود دیگر بحسب قرب و بعد
از آن هم معلوم کرده شود و درین حد نزاع ممکن باشد چه توان گفت این حد
مطابق محدود است و این حد مطابق نیست و هر چه حد بود بحسب ذات با اعتبار
باشد که باعتباری دیگر حد بود بحسب اسم اگر این ذات را اسمی مطابق بود اما
این حکم منعکس نشود و برهان را با حد بحسب ذات مناسبتی باشد و در بسیاری
درین حد منفعتی و اگر چه اکتساب نفس حد ببرهان ممکن نبود چنانکه گفته‌ایم
و وجه مناسبت آن بود که برهان همچنانکه افادت وجود حکمی کند موضوع را
افاده نفس وجود موضوع نیز کند و تا وجود موضوع محقق معلوم نباشد او را
حدی بحسب ذات معقول نبود و وجود موضوع محقق معلوم نتواند شد چه حد
مشتمل بر ذاتیات بود و وجود بیشتر اعیان موجودات از ذاتی نبود و بی سببی نیز
معلوم نتواند شد چه رسم مشتمل بر عرضیات بین بود نه بحقیقت [illegible] بیانی
محتاج نبود و چون اثبات عرضیات غیر بین جز ببرهان صورت نبندد در اثبات
وجود موضوعی را که وجودش بین نبود ببرهان توانند بود و درین موضع اگر حد بحسب
اسم مطابق مسمی بوده باشد و مشتمل بر اوصاف ذاتی و علل ماهیت او
بمعاونت برهان که معطی لمیت مطلق بود حد حقیقی گردد چنانکه در مثال
مثلث متساوی الاضلاع گفته‌ایم چه حد مثلث را اول مشتمل بود بر ذکر اضلاع
سه گانه است که علت ذاتی مثلث‌اند پس چون بیان از بیان وجود مثلث [illegible] قول

حد حقیقی تا بحد مثلث کردد پس برهان بوجهی اعانت کرده باشد بر اعطاء حد حقیقی
و اینست سبب آنکه مطلب هل بسیط سابق است بر دو مطلب ما متوسط است اعنی ما بحسب شرح الاسم
و در موضوعهایی که برهان بر هل مرکب بود فایده وجود عرضی ذاتی کند موضوع را
بشرط آنکه حد اوسط هم علت وجود اکبر باشد و علتی ذاتی مساوی و هم علت
وجودش اصغر را یا وجودش اصغر را و جودش بود مطلقا پس اوسط بآن اعتبار
که علت وجود اکبر بود اصغر را مفید برهان باشد و بآن اعتبار که تصورش
علت حصول تصور اکبر بود حد یا جزو حد بود و همچنانکه افاده لمیت کرده
باشد افاده انیت کرده باشد پس برهان مقتضی تنبیه بود بر حد و لا محاله
برهان و حد در این موضع مشترک افتند و باین سبب مطلب ما و لم بیکدیگر
متعلق بود چنانکه پیش از این گفته‌ایم و مناسبت برهان و حد برین وجه
باشد و نفع برهان در اکتساب حد درین موضع ظاهر کرد اما باید که معلوم
بود که این مشارکت عام نبود چنانکه ظن بعضی منطقیان است که گفته
اند هر حدی مشارک برهان بود و هر برهانی مناسب حدی تا حکم کرده اند
که هر چه حد اوسط بود در برهان حد محدودی بود چه واجب نیست که اوسط
همیشه ذاتی مقوم بود چنانکه گفته‌ام و نیز اوسط چون علت وجود اکبر بود
در اصغر و علت وجود اکبر نبود مطلقا مانند حیوان که علت وجود جسم است
انسان را و علت وجود جسم فی نفسه نیست و اگر علت بود لیکن علتی متساوی
اگر نبود بل خاصتر بود یا خود مطلقا علت نبود چنانکه در برهان ان افتد
حد نتواند بود و همچنین واجب نیست که هر چه حد محدودی بود حد اوسط برهان

ماهیت را

بود چه حد بر محدود محمول بود بحقیقت بلکه خود عین او بود و اگر نیز در لفظ بر محدود
حمل کنند آن حمل همیشه کلی و ایجابی و مساوی بود و واجب نبود که مقدمات برهان
همیشه بدین شرایط بود چه در برهان سلبی و جزوی محمولات غیر مساوی بکار
افتد و نیز اجزاء حد در ذات مقوم باشد و اجزاء برهان در اکثر احوال اعراض ذاتی
و لواحقات را برهان حاجت نبود و باشد که اجزاء حد از حد بود یا بدرکست و ماهیات
که وجود آن ظاهر بود مانند وحدت که مبدا موضوع علم حساب است باشد
که بحد محتاج بود و ببرهان نبود پس باین وجوه و امثال آن معلوم شد که حد و
برهان در بعضی مواضع مشترک باشند و اشتراک اجزاء ایشان خاص است به بعضی مواد
چنانکه گفتیم و کیفیت مشارکت حد از این بیان کنیم ان شاء الله تعالی **فصل**
چهارم در آنکه حد بهر یکی از برهان و قسمت و استقرا بانفراد اکتساب نتوان کرد
بحکم آنکه هر یکی را از برهان و قسمت و استقرا در اکتساب حد نوعی است چنانکه
بعد از این معلوم شود بعضی را ظن افتاده است که هر یکی از آن که طریق اکتساب
حد همان است بانفراد و آن ظنی باطل است چه اگر حد به برهان اکتساب توان
کرد جز قیاس از ضرب اول شکل اول نتواند بود که نتیجه موجبه کلی دهد و باید
که اصغر که محدود بود و اکبر که حد بود متساوی باشند و بر یکدیگر منعکس و چون
چنین بود اوسط نیز مساوی هر یکی بود لا محاله و هر محمول که مساوی موضوع
بود یا فصل بود یا خاصه یا رسم یا حد و ارسطاطالیس این جمله را درین موضع جواب
خوانده است در کی سوم تا باید که اوسط فصل یا خاصه یا رسم اصغر بود چه حمل
اگر برا وسط یا بر آن وجه بود که اوسط بآن اعتبار که اوسط است اگر بود محمول

از معاونت ؟

است تا بران وجه که هرچه موصوف بود با وسط اکبر برو محمول است تا برآن وجه
که هرچه موصوف بود با وسط اکبر برو محمول است و اول کاذب بود چه فصل
بان اعتبار که فصل بود حد نتواند بود وخاصه ورسم مجتمعین. ودوم خالی نبود
از آنکه بان چیز که با وسط موصوفست طبیعت محدود خواهند یا ما شخص و
مرتبه بر اول حد معلوم بوده باشد بی توسط اوسط و بر صحت بر دوم کاذب بود
چه طبیعت نوع حمل بالا شخص نبود واگر چه بالذات شخص در محدود داخل
باشد وحاصل آنست که یا کبری کاذب است یا معنی حد نیست اصغر را اما
اگر اوسط حد بود وکلا حد دیگر بود و حد تام بود پس یکی ناقص بود و
اوسط تام نشاید والا بوضع دیگر کبری حاجت نبود واگر اوسط ناقص بود و
اکبر تام اوسط جزو اکبر بود پس اکتساب حد بان محال که بفصل کنیم واگر
اگر جلد ناقص دیگر بود خارج از اوسط هم از آن بود که بخاصه کنیم [illegible]
بر اوسط ما بران وجه بود که حد او است و اوسط بر اصغر همچنین تا آن [illegible]
حد بود ما بر وجه حمل مطلق بود اگر بر وجه اول بود اثبات اوسط اصغر را
حد بود و محدود را بی برهان با توسط حدی دیگر تا بتسلسل انجامد [illegible]
این که [illegible] هر حدی و محدودی حدود نامتناهی بود و مع ذلک مفهوم [illegible]
آن بود که انجا اوسط حد او است اگر حد او است وآن مصادره بر مطلوب بود
چه مطلوب همین [illegible] قرینه بیش نیست که موضوع بر [illegible] مشتمل است واگر بر وجه
دوم بود از جمله اگر بتوسط اوسط بر اصغر لازم شاید که اگر حد اصغر بود چه
محمولات ذاتی بسیار بود که حد نبود پس اگر بعد از آن بوجهی دیگر معلوم کنند

حد را

نتواند هم

آن را

کنند که آن نتیجه حد بوده است برهان اول فایده افاده حد نکرده باشد و بعضی گفته
اند اکتساب حد بقیاس استثنائی توان کرد چنانکه گویند چون محدود ضد
فلان چیز است ضد حد آن چیز ضد حد محدود بود وآن هم باطل است چه سخن
در حد ضد اول همان اولی است که در حد ضد دوم ودور متصور شود یکی از دیگر
واضح تر نباشد وغیر این هم [illegible] بود حد ش نبود و از این جمله معلوم شود که
اکتساب حد ببرهان وقیاس معقول نبود وقسمت نیز چنانکه معتقد قیاس نبود بحسب
بیان منکور در باب قیاس تقسیم هم نباشد با انفراد وقسمت چنان بود که گوئی
مثلا انسان حیوان است یا نیست واگر هست ناطق است یا نیست و حیوان
حیوان ناطق است و هم ناطق پس حیوان ناطق حد او است و وجه خلل در این بیان
بسیار است اول نقض حیوان در قسمت اول دوم دعوی مجرد از بیان است
و با ستثنا نقیض دیگر قسم بیان نتوان کرد چه نقیض قسم باقی از غیر آن قسم
معین خفی تر باشد یا مساوی او واگر به بیان حاجت نیست پس قسمت نیز
حشو است [illegible] بسیار بود که حمل اوصاف متفرق بر موصوف صحیح بود و مجمع
صحیح نبود چنانکه شاعر ونیک [illegible] بر تفرق بر تحصیل اوصاف از قسمت
حیوانیت که حاصل بر محدود بر سبیل اجتماع صحیح است [illegible] بسیار بود که جمع
اوصاف با صحت مؤدی باتحادی که محصل ماهیت موصوف باشد نبود کما نبند
اسود وحار تا بحیوان بود حد نبود [illegible] باشد که قسمت بذاتیات نبود مثل حیوان
ماشی قسمت کرده باشد پس عرض اثبات در حد آورده باشد [illegible] یا باشد
که قسمت اول بود چنانکه جسم بناطق وغیر ناطق قسمت کرده باشد [illegible]

وناطق در قسمت سیم

وما چنان را

وغیر ماشی را

ذاتیات ساقط شود و باشد که جمله اوصاف بر ترتیبی که در حد شرط بود اتفاق نیفتد
نیز از سوء ترتیب اختلال بحد راه یابد ز چون جمله اوصاف مجتمع شود بعد
معلوم شود که آن اوصاف حد است اگر قیاس کنند بدین وجه که مجموع آن اوصاف
قول دال بر ماهیت است پس حد و صغری همین نتیجه بود ما تشتمل بر آن
و استقرا نیز مفید حد نتواند بود چه استقرا حقیقی از اشخاص محسوس باشد
و اشخاص محسوس را حد نبود چنانکه گفته‌اند و غیر استقرا حدی که معلوم
شود یا اول حد بعضی از جزوی باشد بعد از آن حد انواع نقل کنند
مانند حکمی که باستقرا معلوم شود یا اول حد نوع بود نشاید که اول حد جزو آن
بود چه حد جزویات مختلف باید و اختلاف بذاتیات نتواند بود و اگر بود
پس منقول بنوع زیاده از آن حد بوده باشد و نشاید که اول حد نوع بود
چه حد نوع اول آفته و بعد از آن بالعرض جزویات را شامل باشد پس بنشاید
آنکه هر یکی ازین وجوه بانفراد طریق اکتساب حد نتواند بود و اما آنکه [illegible]
هر یکی در اکتساب حد چگونه باشد بعد ازین بیان کنیم انشاء الله تعالی

فصل نهم در آنکه طریق اکتساب حد چگونه است هرگاه که معلوم شد
که محدود در تحت کدام جنس است از اجناس عالیه و محمولات ذاتی متعلق
او که در تحت آن جنس باشد چیست تمامی آن محمولات را جمع کنیم چه آنچه
عام‌تر بود از محدود و چه آنچه مساوی او باشد و چه آنچه خاص‌تر بود و چه آنچه
عام اول بود و چه غیر آن تا هیچ یک از محمولات ذاتی ممتنع نشود و چون تصور ذاتیات در
تصور ماهیت مندرج بود پس نگاه کنیم اگر بعضی از آن محمولات در ضمن بعضی

حد و صغری رد

آن رد

مختلف صح

بنوع صح

شود در حالی بود که نوع و فصل نوع را دانسته تا ذاتیات جزئیات را معلوم صح

داخل باشد مکرر حذف کنیم و اگر مجموع ذاتیات عام را اسمی محصل یابیم از آن
بجای آن ذاتیات بنهیم که آن جنس قریب محدود باشد و اگر اسمی محصل نیابیم
و بعضی را از آن جمله اسمی محصل یابیم آن اسم بجای مجموع بنهیم که فصل بود
و اگر اسمی محصل نیابیم و در معنی مختلف باشد و هر یکی بانفراد در افاده تحصیل
و تحقیق نوع کافی بود جمله مراد کنیم که هر یکی فصلی بود و اینجا حاصل شود آن
از جمله که تحقیق مساوی محدود باشد هم در معنی تا هم افاده مقصود کمال ماهیت
محدود کند و هم در انعکاس تا افاده تمیز ذاتی کند و آن حدی تام بود مثلا
خواهیم که حد انسان معلوم کنیم نگاه کردیم که در تحت مقوله جوهر بود و اوصاف
ذاتی او قابل ابعاد ثلثه و ذو نفس غاذیه و نامیه و مولده و حساس و متحرک
باراده و مدرک و ممیز در ضمن ناطق هست و [illegible] حذف کردیم و اوصاف عام را اسمی
مشترک یافتیم و آن حیوانست پس دانستیم که حیوان جنس است و ناطق
فصل و مجموع حد و اگر خواهیم که حد جنس محدود معلوم کنیم اوصاف اول
ازین جمله حذف کنیم چه اول عارض جنس او و فصل محدود خاص فصل است در حد
جنس داخل نتواند بود و جنس نیز حد خود نبود پس هیچ کدام را شایستگی
وقوع در حد جنس نبود و دیگر اوصاف عام غیر اول داخل است در جواب ما هو بر شرکت
بگیریم و آن جوهر ذو ابعاد و ذو نفس متحرک و حساس است پس بجای جوهر
ذو ابعاد جسم بنهیم و چون بجای جسم ذو نفس اسمی محصل نیابیم ماهیتی را
که مولف بود ازین مجموع و اگر چه اسمی محصل ندارد دانیم که جنس حیوانست
و چون بجای متحرک و حساس نیز اسمی محصل نیابیم دانیم که هر یکی افادت تحصیل

آن بعض نهیم که آن جنس عالی باشد و همچنین اگر ذاتیات مساوی را اسمی محصل یابیم آن اسم بجای آن صح

و ناطق است و چون در این اوصاف نگاه کردیم مدرک در ضمن حساس حاصل بود و ممیز صح

خاص فصل محدود بود و عام صح

نوع حیوان میکنند دانیم که هر یکی از فصل اندر در حد تام بر یکی اقتصار نکنیم
بل هر دو را براد کنیم و اگر در حدی که افاده تمیز کند یکی کافی باشد و باید که
ترتیب نگاه داریم یعنی تقدیم اعم بر اخص چنانکه گفته ایم و این ترتیب که در فصول که
در مرتبه متساوی باشند چنان بود که فصلی که مناسب فاعل و ماده بود
مقدم دارند بر انچه مناسب صورت و غایت بود و غایت از همه متاخر دارند
تا بر ترتیب طبیعی باشد و اگر فصول نه باین اعتبارات بود مانند حساس و متحرک
بالاراده تقدیم یکی اولی نباشد و باید دانست که اجزاء حدود و رسوم [illegible] شارح
بود تا از مجموع یک معنی حاصل شود که حد یا رسم باشد و ان ارتباط در حد شارح
اسم ربطی بود تقییدی باشد در لفظ چنانکه گفته امده است و در حد دال بر
هست بحصول اتحادی که وجودی بود بتصور ماهیتی در عقل مطابق ذاتی که وجود
در خارج یا هم در عقل **فصل ششم** در بیان وجه انتفاع بتحلیل و قسمت
در اقتناص حدود و غیر ان بمثابه که در قیاس اغلب چنان بود که اول مطلوب وضع
کنند و بعد از ان طلب مقدمات کنند که منتج مطلوب بود در حدود نیز اول
محدود را بخصوص وضع کنند و بعد از ان طلب ذاتیات کنند بطریق تحلیل و قسمت
و امثال ان تا از ان ترکیب حد کنند و اقتناص محمولات ذاتی بطریق تحلیل
و قسمت و امثال ان تا از ان ترکیب حد کنند و اقتناص محمولات ذاتی اخذ ان بود
که در ماهیت محدود تامل کنند تا در تحت کدام جنس افتاده است اما جنس
عالی و دیگر انواعی که با او در تحت ان جنس افتاده اند چیست و مشارکت
و مباینت ذاتی میان ان انواع بکدام صنف است تا هر یکی از ذاتیات مشترک

و ذاتیات خاص بدست اید و مستقل الحدین باب معاونتی تمام باشد مثلا اگر خواهند
که ذاتیات خط معلوم کنند نگاه کنند خط در تحت مقوله کم باشد و از نوع
کم متصل و خط مستقیم و خط مستدیر و خط منحنی و خط محدب در معنی
خط اشتراک دارند پس در جوانب معانی ذاتی هر یک تامل رود خط مستقیم
طولی بود بی عرض که نقطه هایی که بر او فرض کنند مقابل یکدیگر بود و خط مستدیر
طولی بود بی عرض که نقطه ای فرض توان کرد که خطهایی که از ان نقطه باو کشند
متساوی بود و خط محدب طولی بود بی عرض که بر او یک نقطه موضع اتصال
دو خط مستقیم بود بر غیر استقامت و خط منحنی طولی بود بی عرض که از محیط
قطعی زاید یا ناقص یا مکافی بود پس چون این خصوصیات بیفکنند حد خط
تمام بماند طولی بی عرض و طول متضمن معنی کم متصل باشد پس این معانی
مجموع ذاتیات خط باشد و محاذی تفسیر خصوصیت هر یکی بوده باشد از انواع
و اگر بعد از حذف خصوصیات هیچ معنی مشترک نماند معلوم شود که انچه
باشتراک بران معنی مقول بوده باشد است بسبیل اشتراک لفظی بوده است
مثلا تشابه بر اشکال و الوان مقول است و معنی یکی تناسب اضلاع و تساوی
زوایا است و معنی دیگر انفعال حاسه است از هر یکی مانند انفعالش از دیگر
یک و چون هر یکی ازین دو معنی خاص است بیکی ازین دو موضوع و هیچ مشترک
باقی نمی ماند میان هر دو معلوم شد که وقوع تشابه بر هر دو باشتراک بوده
است و اقتناص مشترکات ذاتی باین طریق که از طرف اخص ابتدا کنند
با حتیاط نزدیکتر بود از انکه ابتدا از طرف اعم کنند بجهه اگر در تشابه نگرندی

آنکه عارض دو نوع است از جنس کیف کان افتد که مکر عرض ذاتی است جنس
کیف را و اشتراک انواع در او اشتراک معنوی بود و این ظن خطاست و نیز
اشخاص کلیات از جزویات در صدد افطرت هم برین سوال بود و چون صناعت
حاذی قسمت بود باتفاق نزدیکتر باشد و اما قسمت دو گونه بود قسمت کل
بجزویات و قسمت کل باجزا و قسمت کلی بجزویات یا بفصول ذاتی بود یا نبود و اول
یا اولی باشد یا غیر اولی اما اولی قسمت جنس بود بانواع قریب مانند قسمت
حیوان بانسان و فرس و اما غیر اولی قسمت جنس بود بانواع بعید مانند قسمت جسم
بانسان و قسمت بغیر فصول ذاتی یا قسمت معروض بود بعوارض یا بر عکس یا قسمت
عارض بعوارض و اول یا بعوارض صنفی بود یا بعوارض شخصی و اول یا قسمت جنس بود
باصناف نوع چنانکه قسمت حیوان بعرب و عجم یا قسمت نوع باصناف او چنانکه
قسمت حیوان بذکر و انثی و قسمت انسان بعرب و عجم و دوم یا قسمت جنس بود
باشخاص چنانکه قسمت حیوان بزید و عمرو یا قسمت نوع چنانکه قسمت انسان
باین اقلیم و قسمت عارض بمعروضات قسمت صنف بود بمعروضات جنسی
مانند کاس (؟) قاسد (؟) بمعدن و نبات و حیوان یا بمعروضات نوعی چنانکه قسمت
طایر بعقاب و غراب یا بمعروضات شخصی مانند قسمت عرب بزید و عمرو و قسمت
عارض بعوارض قسمت اصناف بود باصناف مانند قسمت مرغ با نچه گوشت
خورد و با نچه دانه چیند و با نچه گیاه خورد و درین موضع جز از قسمت بفصول
ذاتی اولی استماع نبود و معرفت حال این فصول در فصلی مفرد ایراد کنیم
و چون ذاتیات عام یعنی جنس عالی بگیرند و قسمت کنند بفصول ذاتی اولی و بعد از ان

انواع سه

قسمت دو

چهار دو

قسمت میکنند تا رسیدن بانواع سافل که اختلاف در ان جز باشخاص نبود جمله
فصول بر ترتیب معلوم شود در طول و اگر در میانه فصلی جز اقلی باشد که محتاج
طفره افتد چنانکه اگر کسی قسمت جسم ذو نفس کند بناطق و صطل (؟) فصل حیوان
در میان فرو گذاشته باشد یا اگر قسمت حیوان کند بمتصل الجناح و منفصل
الجناح اعتبار طایر فرو گذاشته باشد و اول قسمت جسم ذو نفس بحساس و
غیر حساس و قسمت حیوان بطایر و غیر طایر باید کرد و بعد از ان این قسمت
و بعد از ان در هر مرتبه نگاه کنند تا اگر جنس را بچند فصل متساوی در رتبت
قسمت ممکن بود بحسب اعتبارات مختلف مانند قسمت جسم ذو نفس بحساس
و غیر حساس باعتباری و بمتحرک بارادت و غیر متحرک باعتباری دیگر ان فصول
را نیز در عرض اعتبار کنند بان هر دو نوع قسمت که بمثابه عامی ذاتیات را
استحضار کرده باشند و قسمت افاده سه چیز کرده باشد ا ترتیب فصول
ذاتی مختلف بعموم و خصوص در طول چنانکه قابل ابعاد و ذو نفس و حساس
و متحرک و ناطق ب حد هر جنسی که درین ترتیب افتد جز از ترکیب فصل
با جنس عالی بعد از فصلی دیگر جنس دیگر حاصل اید ج احاطت بهر ذاتیات
در طول و عرض تا ترکیب حد ممکن باشد و باید که ظن نیفتد که این قسمت
بعد از معرفت فصول نامتناهی که مقتضی معرفت انواع نامتناهی باشد ممکن
شود و چون معرفت نامتناهی محال بود این قسمت محال بود چه قسمت حیوان
مثلا بناطق و غیر ناطق کافی بود و اگر محدود در طرف ناطق افتد بمعرفت
تفصیلی غیر ناطق و اگر چه محتمل بود که متحت (؟) فصول محتمل نامتناهی را شامل

بود با احتیاج نباشد و اگر در طرف غیر ناطق افتد بر سبیل استیناف بصاهل
و غیر صاهل انقسمت باید کرد و اگر در طرف صاهل افتد از تفصیل دیگر طرف
استغنا حاصل شود و هم برین قیاس و چون ثالث متوسط نباشد چنانکه گفتیم
هر طرف منقطع باشد پس معلوم شود که بعضی قسمت نامتناهی احتیاج نیفتد و
قسمت کل با جزا یا با جزا متشابه بود مانند قسمت خط بدو قسم یا با جزا مختلف
و آن یا تالیفی بود مانند قسمت حیوان با عضای ترکیبی مانند قسمت اعضا با خلاط
و درین موضع قسمت کل با جزا تالیفی و ترکیبی هم مستعمل بود و آن در تحدیدی
بکار آید و گاه باشد مثلاً قسمت حیوان بتشریح با عضای آلی و قسمت اعضا
آلی با عضای بسیط و قسمت اعضای بسیط با خلاط و قسمت اخلاط با رکان
چه همچنانکه از قسمت کلی بجزویات معلوم شود که حیوان در تحت جسم ذو نفس
است از قسمت کل با جزا معلوم شود که مرکب از جسمی رطب و جسمی یابس است
و چون اجزا ایشان شود انواع بسیار از مقارنات و مباینات اجزا احکام اجزای
کل معلوم شود مانند آنکه حیوان عادم اذن بیضه نهد و ذوات اذن بچه زاید
و لبن وجود بعضی نیز معلوم شود چنانکه چون بعضی حیوانات را کرش بود
و بعضی را نبود و بعضی را قرن بود و بعضی را نبود و بعضی را دندان اعلی باشد
و بعضی را نبود و بعضی ذو رجلین بود و بعضی نبود و ذو کرش و ذو قرن و عادم
السن در وجود متساوی یابند بتجربه و ذو رجلین از ایشان عامتر شود معلوم
کرد که ذو رجلین علت آن اوصاف نیست پس بعد از آن نظر در قواعد طبیعی
معلوم شود که وجود قرن علت عدم سن است بسبب صرف ماده در قرن

ذو کرش را
یعنی شکنبه

و عدم

و عدم سن علت احتیاج است بکرش تا تلافی قصوری که بسبب نقصان مضغ
افتد بکرش صورت پذیرد و همچنین از قسمت نباتات با جزا و اعتبار
احوال اقسام معلوم شود که چون عرض ورق و انتشار آن در درختان مانند
انگور و انجیر متساوی باشد پس معلوم شود که رطوبتی که سبب عاسل آن اجزا بود
بسبب عرض ورق و در عرض تلاشی باشد و بان وجه عرض سبب انتشار بوده
باشد و امثال این علل در براهین و حدود واقع باشد و از آن استنباط بود
احتیاط در آنکه ملزوم هر لازمی بالذات چیست واجب باشد تا بجای ملزوم
امری عامتر یا خاص تر وضع نکنند که اخذ ما بالعرض مکان ما بالذات لازم آید و
حکم منتقض شود و بباید دانست که مسایل بسیار در علمهای معادن و نبات
و حیوان ازین نوع قسمت مستفاد بود و حدود بسیار چیزها عرفتان معلوم
شود و لیکن فایده قسمت کلی بجزویات در حدود بیشتر بود و فایده قسمت کل
با جزا در براهین و اقیسه بیشتر

فصل هفتم

در بیان حال فصول در اقتناص
حدود و بعد از معرفت اجناس عالیه هیچ بحث مهم تر از استکشاف حال
فصول نباشد چه اجناس و انواع متوسط و سافل بلکه حدود حقیقی از ترکیب
جنس عالی با فصول کامترتب حاصل شود چنانکه گفتیم و فصول ذاتی را اوصاف و
شرایط بسیار شمرده اند اما اکثر آن شرایط مشترکست میان فصول و بعضی خواص
و اعراض ذاتی و آنچه ازین جمله مقوم فصل است که فصل برعایت آن شرط
فصل باشد یک شرط است و آنچه مقتضی کمال فصل است که فصل بر وجه
برعایت آن شرط قریب باشد یک شرط دیگر و دیگر شرایط هر چند لازم فصل

حدود حقیقی

ص

باشند

لکن در علم است این دو شرط از آن جمله متفق بود و انقضا بران شرایط بی در علم است
این دو شرط کافی بود و شرط اول از این دو شرط آنست که فصل محصل وجود
جنس بود بر وجه تنویع چه جنس را وجودی عقلی مبهم مختلف محتمل انواع مختلف
باشد و در خارج همچنان بی زیادت لاحق موجود و محصل نتواند بود و چون
آن لاحق با جنس مضاف شود مجموع نوعی محصل گردد پس آن لاحق محصل و
منوع جنس بود و فصل عبارتست از آن لاحق الا آنکه فصول قریب و بعید در
این معنی اشتراک دارند و شرط دوم که فصل قریب را از دیگر فصول امتیاز
کرد آنست که لحوق او جنس را اولی بود یعنی نه بسبب امری غیر ذات جنس
بود چه لواحق دیگر که عام تر از جنس بود یا بسبب جنس یا ماده یا عرضی از اعراض
او لاحق شود و آنچه مساوی او بود بسبب فصل جنس یا ماده او که عرضی از
اعراض او لاحق شود و از این جمله انواع و اشخاص را که در تحت جنس بود لاحق
باشد و تنویع و تقسیم جنس نتواند کرد و آنچه خاصه بود و اولی نبود جنس را
یا فصلی بعید بود یا لاحق فصلی قریب یا بعید و فصل قریب بعید او اولی
از این جمله ممتاز شود و این فصل لا محاله از اعراض ذاتی جنس تواند بود اما
از اعراض غیر مساوی بل از اعراض خاص که جنس را بر سبیل تقابل ما شد
اتصال و انفصال کم را یا غیر تقابل مانند ناطق و صهال حیوان را عارض شود
یا قسمت جنس کنند با نواع و اعراض ذاتی اولی غیر مساوی که اقتضا تقسیم کنند
چون از شرط خالی بود فصل نباشد ذکورت و انوثت از منقابلات و طایر و سابح
و ماشی از غیر منقابلات حیوان را و بعد از تقریر این دو شرط مذکور باید

این دو شرط که بعم باقی از انتی بل که اعراضنا عن فصول لا یادکرده ابتدا الجمیع است

این را

خاصتر را

در را
اول فی لانه فصل نبود

قبیل اوصاف مشترک است میانه فصل و غیر فصل و بعضی از آن اوصاف
است ا آنکه مقسم جنس بود و حالش گفته آمد ب آنکه طبیعت فصل
خارج بود از طبیعت جنس و به عوارض همچنین بود ج آنکه فصل علت وجود نوع
حصه جنس بود بی دور و صورت با ماده همین حکم دارد و اگر تقییدی خاص
کنند بان موضع راجح باشد با شرط اول د آنکه لحوقش بجنس نه بسبب امری
مساوی هم لاحق نباشد و تحقیق این شرط راجع است با شرط دوم ه آنکه
قسمت با او لازم بود یعنی قلب اقسام ممتنع بود چه قسمت جسم بحرکت و سکون
اولی است اما متحرک ساکن تواند شد و ساکن متحرک و ذکورت و انوثت
همین حکم دارد با آنکه فصل نیستند و آنکه مانع تنوع بود بدیگر انواع یعنی
لحوقش بجنس مانع آن بود که جنس نوعی دیگر شود چه ذکورت و انوثت ملازم
مانع او نیستند که حیوان انسان بود یا فرس و بعضی عرضیات نیز چنین بود چه
زوجیت با لزوم قسمت مانع تنوع عدد است به سه و پنج ز آنکه قابل
شدت و ضعف نبود و این حکم مطلقا صحیح نبود چه هر نوع که قابل شدت و ضعف
بود فصلش همچنان بود مگر قید کنند که در تنوع قابل نبود و آنگاه دیگر علل
را همین حکم بود ح آنکه عدمی نبود و این موضع بحث است چه شاید که جنسی
باشد محتمل دو مقابل که یکی وجودی باشد و دیگر عدمی و به هر یک از آن نوعی
محصل شود مانند کم که بوجود و عدم حد مشترک دو نوع شود و همچنین مثلا
طولی که محتمل مقارنت و لا مقارنت عرض بود پس بعینه لا مقارنت نوع خط
شود و این عدمیات عدم مطلق نبود بل عدمی بود مقابل وجودی مانند عدم ملکه

درو زل

متر یا خاصتر بود و اعراض ذاتی همچنین بود و مع ذلک فصل باید که بسبب امری چه

چرا که عدم مطلق نبود طبیعت جنس بعینه طبیعت نوع بوده باشد لیکن فصلی سلبی
تواند بدان معنی که عدم مطلق بود اما عدمی شاید بدان معنی که وجود فصل عدمی
بود امّا حال این شرط و بر تقدیر صحتش بر اطلاق بهره اثبات همین حکم را که اصح

ط فصل باید که مقول بود در جواب ای شیء هو و این بدان مقید بود و الا خاص
هم همچنین بود و باشد که مقول در جواب ای شیء متضمن اشارت حسّی بود اسمی
علمی و آن آنجا بود که ای مضاف با چیزهای مشار الیه بود چنانکه گویند ایهم زید
اما اگر ای مضاف با کلی بود چنانکه گوئی ای شیء زید جواب جز کلی ممیز نشاید بود
هر موضعی که تمییز طلبند و تمییز تابع تحصیل ذات بود پس این شرط نیز جمع
باشد با شرط اول ی آنکه در یک مرتبه دو فصل نبود و هر چند بحسب تحقیق
این حکم صحیح است دیگر علل و اعراض ذاتی حقیقی نیز در حکم اشتراک داخلند
و اما بحسب این موضع باید که دانند که فصول بسیار از علل مختلف ممکن بود
چنانکه یاد کنیم و هر چند علت تام یک چیز بود که شامل همه علل بود اما در این
موضع هر یکی را بانفراد فصلی خوانند چون افاده تحصیل عقلی لازم بید نیز باشد
که بسبب عدم اسما یا قلت شعور بجای فصول از فصلی یا لازم اخص او عبارت
کنند و یک چیز را که در غایت بساطت بود دو لازم متساوی در مرتبه تواند بود
چنانکه حساس و متحرک بالاراده نفس حیوانی را پس هر یک از حساس و متحرک
بالاراده را باعتباری فصلی شمرند و بر منطقی واجب نباشد بیان آنکه این هر دو
بحسب ذات یکی اند یا دو بل بر او باشد که جمله را اعتبار کند همچنانکه بر او واجب
نباشد که بیان کند که کدام عرض ذاتی بحسب ذات متقدم است و کدام بحسب اعتبار

دیگر یا آنکه مساوی نوع بود و در این موضع هم بحثی وارد است و آن آنست که شاید
که طبیعت فصل را چون با تعدد دیگر بگیرند ازان روی که مخصص جنس باشد اعم
از نوع بود باعتباری دیگر مثلا ناطق مطلقا نفوس و عقول فلکی را نیز شامل
تواند بود اما چون حیوان با و متعدد کنند افرادش شامل نبود پس این ناطق که
فصل حیوان بود مساوی نوع بود نه ناطق بر اطلاق و حصه جنس همچنین بود و
همچنین انقسام بمتساویین از زوج عامتر بود اما چون بعدد مقید بود فصل
زوج شود یا ماهیت زوجیت و بر تقدیر صحت این شرط بعضی خواص همین حکم
دارد اینست بعضی اوصاف فصول که ایراد کرده اند و حال هر یکی و باقی احوال فصول
در مواضع خود معلوم شود و ختم این فصل بر بحثی مهم کنیم از مباحث فصول
و آن سؤال است که گویند فصول از محمولات اعم بود یا داخل بود در محمولات اعم اگر
از محمولات اعم بود اجناس عالیه بود و اگر داخل بود در آن شرکت و تخصیص فصل از
جنس مطلق بفصلی دیگر بود و تسلسل لازم آید و جواب این اشکال آنست که فصول
اگر از محمولات اعم بود لازم شود که اجناس عالیه بود چه اعراض ذاتی اجناس عالیه هم
اعم باشد و امور عام مانند وجود و وجوب و وحدت همچنین و نیز جنس عالی
چه فصل خود نتواند بود اما سبب فصل جنسی دیگر تواند بود و اگر داخل بود در اجناس
عالیه هم لازم نبود که امتیازش بفصلی دیگر بود چه امتیازش بفصل خاص است
بنوعی که از جنس ممتاز بفصل شود اما امتیاز نوع از فصل بجنس بود و امتیاز فصل
از جنس بذات و همچنین امتیاز عرض از معروضات پس هر چه داخل نبود در
دخول نوعی در امتیاز بفصلی محتاج نبود و مبادی فصول مانند نطق و حس هر چند

باشد که انواع اجناس عالیه باشد لیکن آنکه در تحت هر از این جنس باشد که منقسم
شوند اما چون فصل شوند مانند ناطق و حساس داخل شوند در تحت آن جنس
که منقسم باشد نه بر آن وجه که نوعی باشد از آن جنس بل بر آن وجه که جنس بر
ایشان محمول باشد چنانکه معروض بر عرض ذاتی محمول بود نه چنانکه جنس بر
نوع و باین سبب گویند فصول جوهر جوهر بود و فصول کمّ و کیف مضی لازم نبود که
بود ما گفتیم و هر چند اکثر این مباحث تعلق بعلمی دیگر دارد اما چون در بیان این
سخن باشد ایراد کرده آمد **فصل هشتم** در کیفیت وقوع علل در حد
هر صورت مدرکه ماهیت و چه بود اعلی ذاتی مساوی بین بود حد او باید که بر آن
علل مشتمل بود تا افاده صورتی کند در عقل مطابق محدود در خارج و اگر
علت ناقص بود مثلا بعید بود یا خود اول علت افاده صورت بخیان کند که باید و
باین سبب حد تام مولف از علل جز این حد نتواند بود و وقوع علت در حد
موضع فصل بود چه علت محصل و محقق وجود معلول باشد و تخصیص و تحصیل
ماهیت مقصود بفصل تواند بود پس باید که در فصل معلول را وجودی مبهم و
منتشر بود تا تحصیلش صورت بندد و تا اثر علت با وخاص باشد و دال بر موجود
مبهم و منتشر الا جنس تواند بود پس باید که در حد اول جنس وضع کنند و بعد از آن
علتی که در موضع فصل افتد محصل و مخصص گردانند و علت نفس فصل نتواند
بود چه فصل بر نوع محمول بود و علت بر معلول محمول نبود پس مبدا فصل بود
مثلا گویند تب غب عفونت صفرا بود بل گویند از عفونت صفرا و در تحت
رعد گویند آواز انطفاء آتش بود بل آواز انطفاء آتش بود و علت صوری چون

باشد و علت صوری چون با ماده باشد محمول تواند بود و بی‌تنهائی محمول نتواند بود
مانند ناطق و نطق و علتی که در حد افتد مساوی معلول باید از جهت وجود
تساوی حد و محدود در معنی و وقوع هر یکی از علل بتنهائی در حد ممکن بود
اما فاعلی چنان که گویند غب تبی بود که از عفونت صفرا خارج عروق حادث
شود و مادی چنانکه وتر عضوی بود که از عصب و رباط مولف بود و صوری
چنانکه قائمه زاویه بود که از قیام خطی بر خطی حادث شود مساوی زاویه
که در دیگر جانب افتد و موضوعی چنانکه فطوس تغیری بود که در بینی
باشد و غائی چنانکه انگشتری حلقه بود که در انگشت کنند و هم بجای
بهم چنانکه شمشیر آلتی بود صناعی آهنین دراز و پهن و کنارها تیز که
بان حرب اعضا خصم ببرند چه آلت جنس است و صناعی فصلی است علت
فاعلی و آهنین فصلی از ماده و دراز و پهن و تیز فصلی از صوری و با
از غائی و هرچه اعتبار تصور ماهیت او کنند بی ملاحظت وجود اقتضا
بر علل جهت کافی بود و سبب قطع نظر از وجود یا ظهور وجود بود با
آنکه حد هنوز بحسب اسم بود اما آنچه ملاحظه وجودش کنند لامحاله علل
وجود نیز در فصل باید گرفت اگر مساوی و ذاتی باشند و باشد که تصور
ماهیتی نه بحسب جوهر ذاتش کنند بل بحسب عرضی از اغراض و
وجودش باین اعتبار مثلا بنظر با فاعل اعتبار حرارت در سوختن چه
حد سوختن بی ذکر حرارت نتوان کرد و بنظر با غایت اعتبار پوشیدن
در جامه و در امور طبیعی چون مواد ملایم صور نبود چه صوری مواد ممتنع

نیز علل مادی بصورت در حد افتد و در حد مدتی و علتی چون صعود از جو
در حد بنشیند و از تذکر احوال علل و تذکر اعتبارات آسان باشد پس این قدر در
این موضع کفایت بود ما فاعلی چنانکه گوییم عبث نی بود **فصل نهم** در بیان
مشارکت برهان و حد برهانی که مشارک حد بود در اجزا برین مثال بود که
گوییم قمر جرمیست که نورش از شمس مستفادست و از شان اوست که
زمین میان او و شمس متوسط شود و هر چه چنین بود نورش در وقت
توسط منمحی شود پس قمر وقت انمحاء نور قمر خسوف بود پس قمر جرمی است که
منخسف شود و این دو برهانست که اثبات خسوف قمر با دو برهان تمام شود
چه اگر بر یکی اقتصار کنند گوییم قمر جرمی است که زمین میان او و شمس
متوسط شود و چون چنین بود قمر منخسف شود یا گوییم قمر جرمی است که
نورش منمحی شود و چون چنین باشد منخسف شود برهانی ناقص ایراد
کرده باشند و هنوز سوال لم را مجال بود پس برهان تام اول است که مشتمل
بر دو قیاس مذکور است و بر بعضها اوسط یکی توسط زمین و دوم انمحاء
نور و اول علت دوم است و دوم حقیقت خسوف از آن جهت که معلل
است باول و چون حد خسوف گویند همین دو اوسط اجزاء حد خسوف باشد
اما وقوع ایشان در حد بر عکس این ترتیب بود چه حد خسوف چنین بود که
خسوف انمحاء نور ماه بود بسبب توسط زمین میان او و آفتاب و این حدی
تمام بود و مشتمل بود بر سه چیز یکی توسط زمین که علت است و آن را مبدا
برهان خوانند دوم انمحاء نور که معلولست و از آن کمال برهان خوانند و سیم

سننزع اند مواد مو

جرمیست که نورش منمحی شود می

که خسوف که محدودست و ماهیتش مجموع دو امر اولست و این هر سه متساوی
باشند در عموم و خصوص و بر یکدیگر منعکس و لکن شایسته وقوع در حد نباشد
پس اگر در حد خسوف بر یکی از دو امر اول اقتصار کنند و گویند خسوف انمحاء نور
ماه است یا خسوف آنست که زمین میان ماه و آفتاب متوسط بود هم حدی بود
صنعتی تمیز از جهت مساوات اما حد تام نبود که کمال تصور جهت نبود بل حدی ناقص
باشد مستفاد از برهان ناقص پس حد ناقص درین موضع دو نوع بود حدی که از
مبدء برهان گرفته باشند و حدی که از کمال برهان گرفته باشند مثال دیگر
میغ جرمی رطب است که آتشی در و منطفی شود و هر جرم رطب که آتشی در و منطفی
شود آوازی در وی حادث شود و هر آوازی که در میغ حادث شود رعد باشد
و این برهان تامست بر وجود رعد در میغ و حد تام رعد آوازی بود که در میغ حادث
شود بسبب انطفاء آتشی در وی و حد ناقص از مبدء برهان انطفاء آتشی در
میغ و حد ناقص از کمال برهان آوازی که در میغ حادث شود و برهانهای ناقص
بر قیاس گذشته و جنس درین مثالها همیشه مقارن نتیجه برهان بود
انمحاء نور و آواز که جنس خسوف و رعد بود مثالی دیگر فلان را آرزوی انتقام
است و هر که را آرزوی انتقام بود خون در دلش بجوش آید و چون چنین
بود او را غضب بود و این برهان تام است و حد تام غضب جوشیدن خون
دل از آرزوی انتقام بود و حدها و برهانهای ناقص بر منوال مذکور و ظاهر
شد که ترتیب اجزا در برهان و حد بر عکس یکدیگر بود ~~اما اگر برهان از علل~~
~~ذاتی نبود بل از لواحق و لوازم بود اما اگر برهان از علل ذاتی نبود بل از اعراض~~

ولواحق بود اما اکثر براهین از علل ذاتی نبود بلکه از اعراض و لواحق بود چنانکه
گویند قمر را منخسف است که از شأن اوست که در بعضی استقبالات با شعاع ...
ساید بود و چون چنین خسوف بود از اجزاء آن حد نباید بلکه اگر ممکن باشد رسمی
مناسب آن برهان افتد کمتر مشارکت حد و برهان در اجزاء ...
خاص بود بموضعی که پیش از این یاد کردیم **فصل دهم** در کیفیت وقوع اعراض
ذاتی در تعریفات تعریف باعراض ذاتی و خواص اولی از سه گونه بود اول آنکه عرض
ذاتی معروف‌تر از معروض بود پس از تصور عرض توسل کنند بتصور معروض
چنانکه ما از ضحاک بر این چیز که ضحک از او صادر شود و این تعریف رسمی باشد
ثالث آنکه جهت معروض را بحسب لغت اسمی بود و بازین سبب عبارت
از او بمطابقه متعذر باشد پس از عرضی که خصوصیت او را معلوم بود دلیل سازند
بروی تا تنبّه آن حاصل شود و عدول از معروض بعارض از روی ضرورت بود
در این موضع و شاید که عرض در معرفت تابع معروض بود و این از قبیل تعریفات
لفظی بود چنانکه ذو وضع گویند در کمیات جنس خط و سطح و جسم را
آنکه حقیقت و ذات معروض آن چیز بود که از شأن او بود صدور آن عرض
از او وجود آن عرض او را بین بود و او را جز [illegible] حقیقی و ذاتی متصور نبود چنانکه
گویند جاذبه آن قوت بود که از شأن او بود جذب غذا و عرض در این [illegible]
تعریف حدی فایده دهد بعد از معرفت وجود چه این تعریف دال بود بر حقیقت
متصور از آن جهت که متصور است و چون از یک ذات اعراض بسیار صادر
نشود لامحاله اول و بالذات از آن جمله یکی تواند بود چه از یک ذات مقرون بیک [illegible]

معلول [illegible] صادر نشود و باقی بتوسط آن عرض بود و بحسب اعتبارات دیگر [illegible]
عرض بعینه بود تعریف معروض جز باو نشاید مانند نفس انسان که از او تمیز و
ضحک و خجلت و حیا و غیر آن صادر شود اما اول و بالذات متمیز بود و باقی
بحسب اعتبارات مختلف از قوت ممیزه صادر شود پس تعریف او جز بصدور تمیز
از او نشاید و نطق عبارت از آن است اما اگر نادرات [illegible] عرض بین بود و
النسبت یکی از آن اعراض بیشتر بود تعریف او بیکی اولی بود و ایراد هر یکی باعتبار دیگر
زائل بود پس معروض مانند حساس و متحرک بالاراده بر نفس حیوانی و وقوع اعراض
ذاتی در تعریفات حدی محدودات مرکبه در موضع فصول افتد مانند ناطق
و حساس در تعریف انسان و حیوان و نطق و حس که مجرد عرض باشد نفس فصل
نتواند بود بلکه دال باشد بر فصل و در تعریفات بسائط ذهنی مانند اجناس
عالیه در موضع فصول نیفتد چه آن فصول مقوم نتواند بود بلکه بر سبیل
تعریف لفظی یا تعریف رسمی باشد ذات معروض را **فصل یازدهم** در
تمامی سخن در حد و بیان احوال حدود و نسبت حدود با محدودات معانی
متصور یا بسیط بود یا مرکب و هر یکی یا ذهنی یا خارجی بسیط ذهنی مانند اجناس
عالیه و محمولات عامه علی الاطلاق و بسیط خارجی مانند عقل و نفس بلکه
مانند سواد و بیاض و مرکب خارجی سه صنف بود اول آنکه هیچ جزو از اجزا
او بانفراد قوامی نبود بلکه قوام اجزا بیکدیگر بود مانند عقل و نفس بلکه مانند
ماده و صورت در جسم ثانی آنکه هر جزوی را بانفراد قوامی بود مانند سرکه و انگبین
در سکنگبین ثالث آنکه بعضی اجزا را قوام بدون جزو بود مانند سواد و جسم در اسود

که آنرا جنس و فصل نبود صح

و مرکب ذهنی آنچه از جنسی و فصلی بود از ماهیات نوعی صح

بانفراد قوامی بود و دیگر جز و ذو را صح

وبسیط ذهنی را حد نبود چنانکه گفته آمد وبسیط خارجی را حد بود وحد بسبب اشتمال
اش بر جنس وفصل هرچند اجزا حد باشند هر قول اما اجزا محدود نباشند
زیرا که این جنس چنانکه گفته ام بسبب آنکه بر محدود محمول باشد عین او باشد بخلاف
جزو که بر کل محمول نبود وصورت بسیط صفت او بود چه در او ترکیبی نباشد
مرکب خارجی در صورت غیر ماهیت بود چه صورت جزوی بود از مرکب وآن
جزو حال بود در یکی از اول باهیات مفارقات اجزا با یکدیگر که مقتضی اتحاد
ترکیب کرد و با هم لواحق باشند وبعد از این اشیا گوئیم حد مرکب مشتمل بود
بر حدود اجزا بقوت مانند حد جسم بر ماده وصورت یا بفعل مانند حد
بر حد جسم وسواد وحد سکنجبین بر سرکه وانگبین وحدود یا مساوی محدود
باشند یا مشتمل بر نقصانی یا مشتمل بر زیادتی ومساوی محدود ذاتی
آن بود که بسیط بود وتام بحدود وناقص مانند حد عدد ناقصه بود که بر بعضی از
ذاتیات مشتمل بود وتمام حدود بسائطی بود که تام بغیر باشند مانند
اعراض ذاتی چه تصور عرض بی تصور معروض محال بود وباین سبب بیان ماهیت
عرض مقتضی بود بذکر معروض مانند زوجیت که اقتضاء ای بود بدو منسوب
در عدد پس از ذکر عدد در این حد چاره نبود وآن غیر ذات محدود است و
در اضافات زیادتی دیگر لازم باشد وآن ذکر ذاتی باشد که معقول است با او
بود چنانکه گوئیم ابوت حال حیوانی بود که از نطفه او شخصی دیگر هم از نوع
او کائن شود بآن اعتبار که چنین بود شرط کر حیوان اول که ابست وحیوان دوم
که ابنست زیادتیست بر ماهیت اضافت ومعتلل بر محدود در حد مکرر شود

اقتضاء ترکیب نکند چه جنس وفصل
صح

در دو صنف دیگر
صح

[illegible]
شده این جمله را حاصل شود
وماهیت مرکب مجموع اجزا
وآن هیأت اشیاء بوجه
ترکیب کرد وتابع اوباشد را

از جهت تنبیه بر آنکه وجود اضافت همین معناست وآن آنست که گوئیم باز اعتبار
که چنین بود چه اگر این قید حذف کنند اضافت حقیقی نبود واین قید تکرار معنی
ابوت است واز جهت وقوع مضاف در حد مضاف قوم را گمان افتاده است
که یکدیگر تعریف توان کرد ودر مرکبات از عارض ومعروض هم معروض مکرر شود
چنانکه در حد عدد زوج باید گفت که عدد زوج مولف بود از آحادی که منقسم شود بدو عدد
متساوی پس عدد مکرر است یکبار در مولف از آحاد که حد اوست ویکبار در
حد عارض او وهر چه محدود که مرکب از دو جزو بود اول مبدا از تحصیل نوعیت او
عارض شود بحسب ماده پس خواهند که جزو دوم را از آن روی که جزو اوست حد گویند
کل در حد جزو افتد پس بود تا از جهت اضافت بخلاف مرکبات که آنجا جزو در حد
کل افتد مثلا انسان در حد اصبع ودایره در حد قطعه وقائمه در حد حاده
وسطح از این دو مثال ماده عقلی است وفرق میان این مثالها آنست که
اصبع جزو بالفعل است انسان را وقطعه وحاده جزو بالفعل نیستند دایره
وقائمه را چه تا دایره بالفعل موجود نبود قطعه نتواند بود واگرچه بعد از حصول
قطعه دایره نبود وواجب نبود که قائمه بالفعل موجود بود تا حاده موجود بود
اما تعقل حاده بی تعقل قائمه صورت نبندد چه معنی حدت میل خطی است
بخطی که با او متصل باشد وتصور میل بعد از تصور تمام خط بود بر خطی میل
پس تصور تمام بهم ملکت ومساوات وتصور میل بخروج از آن واگر گویند
حاده زاویه کمتر است از دو زاویه حادث مختلف که کهتر ومهتر هم بعد از تصور
مائلت ومساوات متصور بود چه مهتر زاید از مثلش بود وکهتر ناقص از او

در رد

بعد از تقریر این مقدمه گوییم اجزاء ذاتی مقوم کل نیستند از آن جهت که طبیعت کلی
نوعیت کل باشد پس واقع نیستند در حد کل چه انسان از آن روی که انسان است
اصبع جزو او نبود و اگر تصورش بتصور اصبع حاجت نبود مگر که با انسان تشخص
کاملی که اجزا خواهند و بران نیز همچنین اعتبار کل اجزا تشخص کرده باشند
اصبع را جزو ذاتی بود چه تصور انسان باعتبار کل تشخص بتصور جملگی اجزا
تشخص احتیاج افتد و این انسان نه انسان اولاست که اعتبار جهت نوعیش
نکرده باشد اما در حد اصبع چاره نبود از ذکر انسان یا معنی چه اصبع جزو
جسم انسان نه بسبب ماده تنهاست بلکه بسبب لحوق انسانیت است آن
ماده را و برین قیاس در دیگر صور نظما و بعد از تقریر این مباحث گوییم از
فصول گذشته معلوم شد که حدی است بحسب اسم و حدی است بحسب
ذات تام و حدی دیگر ناقص و حدی مشارک برهان تام و حدی ناقص از مبدا
برهان و حدی دیگر هم ناقص از کمال برهان و همچنین حدی مساوی محدود
و حدی کمتر از محدود و حدی بیشتر از محدود و این جمله در معنی حد متساوی
نیستند بلکه بعضی از بعضی باین معنی اولیست پس وقوع حد برین جمله بتشکیک
باشد و حد بحقیقت آن نوع که مساوی محدود بود در معنی و خواجه ابو علی
سینا در تجرید صعوبت اعیان موجودات مبالغتی عظیم کرده است و گفته
اندازه جنس قریب و فصل ذاتی مقوم ولی باشد بی آنکه فصلی مقسم جنس
یا مقوم نوع در طول و عرض اهمال کرده باشد یا عرضی بجای فصلی ایراد کرده
بغایت دشوار باشد و بعضی اهل صناعات این سخن را ایراد کرده اند و در

سهولت

سهولت بتحدید مبالغت کرده و گفته حد بحسب اسم باشد و اسم بحسب تصور واضع
و فهم مستمع و حق آنست که اگر چه از حد حقیقی تام آن خواهند که مطابق محدود
بود بالذات و فی نفس الامر بی زیادت و نقصان حال برین وجه بود که ابو علی گفته
و اگر تعریف خواهند بحسب تصور حال برین جمله بود که این معترض گفته است
چه از تصور چیزی معلوم بود که کدام معنی بالذات در او داخل است و کدام معنی
خارج ازوست علاوه آنکه یک چیز را بحسب اعتبارات مختلف حدود مختلف
گویند چنانکه صورت و طبیعت و قوت را در علم طبیعی و آنکه بحقیقت هر شیء
بحسب آن یکی اند و آن حدود حدود مفهومات مختلف باشد که از آن اعتبارات
لازم آید اینست تمامی سخن در حد و از مباحث علم حد با اطلاع بر زیادت بر
احوال حدود و رسوم ناقص و غیر ناقص حاصل شود و وجوه فسادی که در هر یکی
افتد معلوم گردد و این مقالت را به بیان کیفیت تناول برهان و حد مشخصات را
ختم کنیم **فصل دوازدهم** در بیان آنکه بر اشخاص جزوی نه برهان توان
گفت و نه از حد توان گفت هر حکم که بر اشخاص کائن فاسد کنند برهانی
نتواند بود چه وجود چنان شخصها جز بحس معلوم نشود و حکمی که مقتضای
عقل بود بالذات جز بر موضوعات کلی نبود و هیچ کلی اقتضا آن نکند که شخصی
معین در او داخل باشد بل اگر شخصی معین اقتضا آن کند که او در آن کلی داخل
باشد دخول او در آن کلی امر عرضی بود آن کلی را اگر در وقت تکون شخص حادث شود
و در وقت فسادش زایل شود و چون چنین بود هیچ محمول را بر شخصی معین حمل
نتوان کرد جز در وقت احساس بوجود او و اگر چه آن محمول ذاتی مقوم باشد

مثلا حکم با انسان بر زید جز در وقت احساس بوجود او صادق نبود چه بعد از
غیبت از حس اگر منعدم شود زید معلوم ایشان نتواند بود و نیز اثبات انجا از
شان او بود احساس باید بدان محسوس را جز بحس ممکن نشود اما لواحق معقول که
بتوسط یکدیگر اثبات توان کرد محسوس را بنوعی قیاس اثبات توان کرد چنانکه
جسمی بتوسط حیوانی مثلا از زید اولکن اثبات او از زید اول نبود چه اول
بود و حکم بمثل ان قیاس شخصی را خاص بوقت احساس وجود شخص بود در امثال
ان قیاسات بنسبت با شخصیات افاده حکمی ثابت اول نکند پس برهان نبود و
اگر کسی بمثل این وضع تفاوت میان حال ان قیاس و دیگر قیاسات برهانی را
برهان تام خواند در عبارت مضایقت نبود اما باید که داند که وقوع برهان
بران در حکم ثابت اول بدین معنی نباشد و اما برهان بر قضایا وقتی مانند
کسوف افاده حکمی وقتی دایم کند بطبیعت کلی افتاب را نه چنانکه متعلق بود بوقتی
دون وقتی و تعلق ان برهان بکسوف معین همان حکم دارد که بر شخصیات
گفته امد و همچنانکه بر چنین شخصیات برهان نتوان گفت چنین شخصیات
را نیز حد نتوان گفت و نه رسم چه حد بذاتیات بود و امتیاز میان شخصی
و شخصی دیگر از نوع او بذاتی نتواند بود پس بذاتیات بود و امتیاز میان شخصی
و شخصی دیگر از نوع او بذاتی نتواند بود پس بذاتیات خصوصیت او معلوم
نشود و رسم بعرضیات بود و عرضیات کلی بود و از ترکیب کلیات جزئی
معین حاصل نشود بلکه مجموع هم کلی بود و افادت تعیین جز با اشارت که تعلق
بمکان خاص و زمان خاص و ماده خاص دلالت کند معقول نبود و اشارت

را
معدوم انسان نتواند بود
معقول را
بود را

سخن

متعلق با احساس بود یا انچه جاری مجرای احساس بود و نیز اجزای حد و برهان مشترک کنند
در بعضی مواضع و چون بر شخص برهان نتوان گفت پس او را نیز حد نتوان گفت
و چون حمل ذاتیات بر شخصیات دایم نتواند بود پس او را نیز حد نتوان گفت و چون
حمل ذاتیات بر شخصیات دایم نتواند بود پس تناول حد او را دایم نبود و حد او را شاید
بحسب دایما بس و وقوع اسم حد بر اسم ماهیت بر شخصیات و غیر شخصیات
باشتراک لفظی تنها بود و چون این معانی واضح شد معلوم شد که حد اول
در برهان و حد در خلل ثانی و بالعرض باشد و متعلق بوقتی دون وقتی و بالله
التوفیق **مقاله ششم** در جدل و ان را طوبیقا خوانند سه فن است
اول در مقدمات دوم در مواضع سیم در وصایا **فن** اول در مقدمات پنج
فصل است **فصل اول** در بیان ماهیت و منفعت جدل و ذکر احوال
سایل و مجیب و جدل صناعتی علمیست که با وجود ان اقامت حجت از مقدمات مسلم
بر مطلوبی که خواهند و محافظت وضعی که اتفاق افتد بر وجهی که مناقضتی
لازم نیاید ممکن باشد و بعبارتی دیگر صناعتی که اقتضا اقتدار کند بر تمشیت
حجت ها مولف از مسلمات یا روان بر حسب ارادت و بر احتراز از لزوم مناقض
در محافظت وضع و صناعت ملکه نفسانی بود که با وجودش باسانی بر
استعمال موضوعات از سر بصیرت در تحصیل غرضی بحسب ارادت بقدر
امکان قادر باشد و بحسب این رسم برهان و جدل و باقی اصناف مذکور
بلکه دیگر علوم و اداب و حرفتها صناعت باشد و هر دم باشد که بحسب فطرت
مستعد صناعتی بود تا بحسب مزاولت جزویات ان صناعت او را تجاربی که

معین بود و مبر تعالی از صناعت حاصل شود اما او را بان سبب صاحب صناعت
نخوانند بل صاحب صناعت کسی بود که او را قانونی بود که بدان بر استنباط توصل
بود بهر جزوی که عرض افتد از آن صناعت مانند طبیب که بتجربه یکی دو داروی
مجرب بحفظ طبیب نباشد بل باید که قوانین حفظ صحت و ازالهٔ مرض را
مستحضر بود بهم جنس. اگر کسی بقوت ذکا یا کثرت ممارست در من فن شروع
کند جدلی نباشد بل باید که قوانین را که در این صناعت خاص بود مستحضر بود
و نه هر صناعتی متکفل رسیدن بود بکمال اقصی در آن غرض مثلا نه طب
متکفل ازالهٔ همه امراض تواند بود و نه مصارعت متکفل افکندن همه
مصارعان بل صناعات در رسانیدن باغراض متفاوت باشند بحسب
نادرت و نقصان مواد در استعداد انفعال یا مساعدت در این وقت و
بعد و امکان وجود غرض پس قصوری که بآن اسباب در فوات غرض افتد
قادح نبود در نفس صناعت بل صناعت رساننده بود بغایت بقدر امکان
و بنا بر این مقدمه معلوم شود که عجز مجادل از تحصیل بعضی مطالب که
حصولش متعذر باشد قادح نبود در صناعت جدل بل مانند عجز دیگر
اصحاب صناعت بود از رسیدن بغرضی که صناعت متکفل حصول آن شود
و جدلی دو کس را گویند یکی آنکه محافظت وضعی کند و وضع در حق
رای یکی از امشغله ملتزم باشد مانند مذاهب و ملل مختلف که
اهل آن بان ملتزم باشند و دیگر آنکس را که نقض آن وضع کند عقد مانی
وضع از اسلم داشته باشد و بر وجهب بود او را مجیب خوانند و دوم را

و در عرف بعضی سایل خوانند اول را مجیب گویند و دوم را معترض و اعتماد مجیب
در نصرت وضع خویش بر مشهورات مطلق یا محدود بود بحسب تسلیم اهل وضع
و اعتماد سایل بر آنچه مجیب مسلم دارد پس مواد جدلی از مسلمات بود مطلق
یا محدود یا بحسب شخصی و صورت حجت او اکثر قیاس تنها بود بل قیاس و آنچه
شبیه بقیاس بود از استقرا و غیر آن یعنی تمثیل بود از آنچه در برهان گفتیم
پس قیاس در این صناعت و دیگر صناعات که بعد از برهان آید قولی بود مولف
از اقوالی که وضع آن مستلزم قولی دیگر بود از نفس الامر یا بحسب تصور کسی
یعنی مستلزم بود یا پندارند که مستلزم است و واضع آن قولها حق بود و
طبیعت و جدان مواد قیاس برهانی بود باعتبار مانند جمهور یا قومی یا شخصی
وار موجهی شامل اول بود چنانچه غرض حق وضع کرده باشند باشد که فی نفسه
مستحق آن بود که از لحق یعنی وضع کنند و باشد که نبود پس هر یکی از صور و مواد
درین صناعت عام تر از آن بود که در برهان و مقدمات هر قیاسی یک طرف بود از
دو طرف نقیض اما در برهان یک طرف بعینه و در جدل لا بعینه چه جدلی
را نظر بر الزام بود نه بر تعیین مطلوب چنانکه طبیب را نظر بر حصول صحت بود نه
بر تدبیر مزاج ناقص و استعمال دو طرف نقیض را بحسب دو غرض مختلف
مانند استعمال طبیب بود دوای متضاد را بحسب دو مرض مختلف چون
هر چه نه یقینی بود ظنی بود یا شبیه بظنی و ظن جهل بود نه علم پس ظنی
مطلق مشتمل بر جهل متضاعف بود مانند جهل مرکب و امثال ظن
مقارن جهل بود و لیکن از جهل اقتضا فساد اعتقادی که که مقارن او باشد

چه هرچه نه بر آن وجه دانند که باید و اگر چه چنان بود نه عالم بود و استعمال مثال
در استفادت مطلوب بسوی نفس خود مسلط معتقد نبود پس بالذات مفید نبود
اما بسوی غیر تا بشد که مفید بود پس جدل بحسب شخص نافع نبود بالذات بل
منفعتش بحسب شرکت بود و این سبب از برهان دیگر مرتبه و وجه منفعت
جدل آنست که تعیش نوع انسانی بی معاونت و مشارکت ممتنع است و حصول مشارکت
مبنی است بر التزام جمهور دو چیز را یکی آنچه باید که بآن اقرار کنند مانند
اعتراف بوجود خالق و صحت نبوات و اثبات معاد و دوم آنچه باید که بر آن عمل
کنند مانند عبادات و معاملات و هر آنچه مودی بود بحصول این اعتقاد
باسانی جمهور را نافع بود در شرکت و آنچه مقتضی ابطالش بود منافی بود و
برهان که مبنی بر معقولات صرف بود منفعت ما عقول همه کس از آن افادت
نتواند کرد چه بعضی را استعداد قبول آن نباشد و بعضی را بدشواری و
دور کار در از استعداد حاصل شود اما جدل بسبب آنکه مبنی بود بر آنچه
محمود و مقبول بود بحسب آراء جمهور این افادت کند پس جدل بالذات نافع بود
در امور شرکت و متوجه بود بدو غرض یکی نصرت و تاکید اعتقاد نافع
و دیگر کسر و نقض غیر نافع و اول متعلق بمجیب بود و دوم بسایل و اما
منافع جدل بالعرض چند گونه بود ا آنکه صاحب صناعت مرتاض شود در
اکتساب مقدمات تا مقدمات بسیار بکم و بیش بدیهه مکتسب در هر مادتی بر
تواند کرد و متخرج شود در اقامت حجت بر مطالب علمی و غیر علمی ب
آنکه سهولت این صناعت از تالیف مقدماتی که انتاج هر دو طرف کند و تمهید

حال هر یک را تحصیل حق بتخصیص طرف موافق و تزییف دیگر طرف ممکن بود ج
جایگاه از تصفح خواص و اعراض تحصیل فصول توان کرد د آنکه معرفت
مشارک و مقابل هر چیزی مفید زیادت بصیرت بود در معرفت آن چیز چه
اقتضا بیشتر کند پس نظر در مواد و صور جدلی در برهان نافع بود و بنظر
در مقدمات اعم تمیز برهانی از غیر برهانی دست دهد د آنکه متعلم چون
در علم خاص تحقیق مصادرات نتواند کرد باشد که جهل او بآن مستلزم استیحاش
و تنفر شود و موجب حرمان او باشد از آن علم و مقدمات جدلی چون افادت
تصدیق کند ازاله آن وحشت و نفرت کرده باشد پس در تحصیل آن علم
جهد کند تا آنجا که بمرتبه تحقیق مصادرات رسد ه طالب علم را بیرون از
رسیدن بمطلوب نافع بود چون مقصود از جدل التزام غیر است که محجوج(?) بحثه
بود بر تقاعد بر اغلب احوال جدلی را باستعمال نوعی از عناد و احتیال(?) افتد خاصه
اینجا که رای نافع حق مطلق نبود و بایراد مشهوراتی که انتاج آن کند و
مشهورات و صادقات که انتاج مقابلش کنند محتاج شود و اگر حق بود
ولیکن اثباتش ببرهان بحسب ادراک جمهور متعذر بود پس در بعضی مواضع بتخییل
تخیلی و تغلیطی بکار باید داشت و بعضی از الجاج محتاج شود و لفظ جدل
بحسب لغت مبنی بود از نزاعی و قولی مشتمل بر تسلطی که قوت … در
التزام اقتضا کند و مقارن استعمال زیادت قوت و حیلتی که از آن مایه …
عدل صرف و انصاف مطلق خارج باشد پس این را … صناعت(?)
و این لفظ از دیگر الفاظی که بصدد اشتراک بود در محاورات علمی این صناعت

مناسب تر است چه محاورات مثلا میان دو مستفید بود که از انضمام اقتضاء
حدس هر دو با یکدیگر اقتباس علمی میسر شود تا هر یک باعتباری معلمی
باشد و باعتباری متعلمی تمام و مناظره میان دو صاحب دعوی متقابل بود
که هر یکی از ایشان مشغول بیان رای خود باشد بشرط آنکه هر دو بعد از وضوح حق متابعت
حق کنند و آن معانی متعلق بعلم منطق بود و مباحثه استکشاف غامضی
بود که فیما اتفق بطریق تعاون تا معاند و امتحان و مغالطه از مواد
مغالطی باشد الا آنکه غرض معاند اظهار نقصان مخاطب و تخجیل او بود و
غرض ممتحن استکشاف قوت او در استعمال حجت و غرض مغالطه تمویه و
تلبیس بود و تشبیه بفیلسوف یا مجادل و دیگر الفاظ متداول که مناسب
این معانی باشد همین حکم دارد و هیچ کدام مناسب این صناعت نیست و
نظر جدلی خاص نبود بموضوع علمی دون علمی بل او را رسد که در هر موضوع
هر علمی نظر کند چنانکه گفته ایم پس موضوع مناظر مجیب این صناعت
اویم محدود نباشد بالذات چه جدلی را رسد که مبادی و غیر مبادی
هر صناعتی در این صناعت بکار دارد بشرط شهرت اما مسئله
نفس الامر مبرهن باشد چنانکه آفتاب از زمین بزرگتر است یا غیر
مبرهن چنانکه مشتری سعد است اما محدود بود بالعرض بسبب آنکه جز
از ذایعات و مسلمات نبود چنانکه گفتیم چه مجیب که حافظ وضع است
اقامت حجت بر ضد وضع از مشهورات تواند کرد که جهد با قوی که
ملتزم آن وضع باشد از او مسلم و محمود شمرند و لا محاله ذایعات بود

محدود نبود و مبادی صناعت هم

آنکه واجب بود که هر که مجیب بود بابتدا حجتی گوید بر اثبات وضع بل اگر ذب کند
از وضع بمنع مقاومات سایل هم مجیب باشد و سایل تالیف مقدماتی کند
که مجیب آن را ملتزم باشد بر وجهی که منتج نقیض وضع او بود پس مقدمات او
مسلمات بود از مجیب و مقاومت او بحسب وجوه خللی بود و مقاومت مجیب
بجهت عدم انتقالی بود و بباید دانست که مباحثات جدلی باید که بر وجهی
بود که مقصود تا با فهام جمهور نزدیک باشد چنانچه بعد از وضع مقدمات
و وسایط بسیار بغرض رسانند و بتدریج و ترتیبی بیشتر محتاج گردانند بتعلیم
مانند تر باشد و عادت قدما چنان بوده است که سایل یک یک مقدمه
از مجیب سوال میکردی بطریق استفهام که هل کذا و کذا او لیس اذا کان کذا
فکذا و آنچه موافق وضعش بودی تسلیم میکردی تا آنجا که سایل خواستی پس
سایل باز گشتی و از آن مقدمات تالیفی منتج نقیض وضع او کردی و مجیب
اگر توانستی از آن تفصی کردی و مقاومت او دفع کردی و متاخران طریقی
دیگر است و آن آنست که سایل جز از مذهب یا از رای مجیب در مسئله
متنازع سوال نمیکنند و بعد از استکشاف مذهب قیاسی از مقدماتی که خواهد
تالیف میکنند که انتاج نقض آن مذهب میکنند و مجیبان مقدمات [illegible]
و باشد که مسلم میدارد تا چون احساس میکنند بنقض بمنع و مغالطه حجج
مشغول میشود و سایل برین قاعده سایل نبود چه سوال از مذهب را در این صناعت
مدخلی نبود بل بعضی اثبات آن وضع هدف نبود که ایشان را در تیر انداختن بگرض نقیض
طلبند و نیز مقدمه که سایل بی تسلیم مجیب ایراد کند بر مجیب حجت نباشد بر

ادر

نه مسائل مقدمات سائل بود واگر از مشهورات مطلق ایراد کنند باشد که مجیب
دران مشهور نزاع کند چه متقابلات مشهور تواند بود چون چنین بود سعی سائل
باطل باشد پس طریقت مقدمات بمسافت طبیعی نزدیکتر است و نیز طریق
ایشان استر باشد بمهارت کند در صناعت چه سائل باید که داند که سوال از چه
می باید کرد تا تالیف نقض از ان صورت بندد و چگونه می باید کرد تا مجیب بر وضع
نقض واقف نشود و مجیب باید که داند که چه تسلیم می باید کرد تا نقض متوجه
نشود و این بعلم و وقوف تمام تواند بود بر این مقدمه بتفصیل و کیفیت تلفیق
ان بر وجهی که نافع باشد بود و طریقت دوم بخلاف این بود که سائل باشد که جزا
یک مساله که مثبت و معتبر کرده باشد بعد از انکه مقدمات ان ترتیب کرده
در خیال او باشد یکدیگر باشد که مشوش شود و مجیب نیز بماند که سخن او بچه
ادا خواهد کرد و بر موضع نقض واقف نشود تا بالفعل احساس نکند

فصل دویم در ذکر مواضع جدل و کیفیت انشعاب مقدمات از ان موضع حکمی باشد
منتشر که احکام بسیار از و منشعب توانند شد و هر یکی از ان احکام که منشعب
خفی باشد در بحث او شایسته ان باشد که مقدمه قیاسی جدلی شوند
باعتبار شهرت مثلا این حکم که گوییم اگر یکی از دو ضد موجود بود موضوع را
دیگر ضد موجود بود ضدان موضوع را موضعی است و این حکم که اگر احسان
با دوستان پسندیده است اساءت با دشمنان پسندیده باشد حکمی است بحث
این حکم و منشعب از و مشهور است پس شاید که مقدمه شود در قیاسی جدلی
و نفس موضع اگر مشهور بود شاید که باعتبار موضع باشد و باعتبار مقدمه

بنده صح

ترتیب را

کم دو کلمی بجز طرق را

شود و اگر مشهور نباشد نشاید که مقدمه شود و اگر موضع چنین بود بدو اعتبار یکی
انکه تصور عام تر از تصور خاص معقول دو و تر بود پس شهرت کمتر بود دیگر انکه عام
در معرض نقض زیادت از ان بود که خاص چه نقض خاص مقتضی نقض عام بود و این
حکم منعکس نشود مثلا عام را نقض جایی بود که خاص را نبود و از این جهت اطلاع بر کذب
عام اسان تر بود چه در موضع مذکور چون تصور جزویات صدق کنند و سواد موجود
باید جسم را و ضدش موجود بود بضد جسم را ملایم جسم را بود پس بر کذب
واقف شوند باسانی اما دران مثال که از ان منشعب است چون نظر کنند و از ان
نقضی نیابند بحسب جزویات و بر مشهوری دیگر مقابلش مطلع نشوند باشد
که مسلم دارند و با بود خارج از ان التفات نشناسند و اگر بمثل کسی نقض ان کند
با ایراد نقض در علم بر عام بجواب نتوانند گفت این حکم خاص است با این صورت چه
از ثبوت حکمی در خاص ثبوتش در عام لازم نیاید مثلا از امتناع تعاقب ذو جیب
و وزست بر یک موضوع امتناع تعاقب هر دو ضد لازم نیاید و فائده موضع ان
بود که صاحب صناعت را اصول باشد معد و محفوظ که از ان مقدمات می انگیزد
بحسب حاجت و تصریح نکند بان اصول تا از در معرض نقض نیاورده
باشد و از ان موضع را نام خوانند که موضع استلاع یا اعتبار ملاحظه بود چنانکه
گویند موضع نظر و بحث موجب ضع امن و خوف و معلم اول کتابی را که بر این
فن مشتمل است کتاب مواضع خوانده است و ان معنی لفظ طوبیقا است چه
اکثر این کتاب مشتمل بر ذکر مواضع باشد و باقی کتاب که پیش از ذکر مواضع
بعد از ان باشد مقدر بر بیان کیفیت استنباط یا استعمال مواضع در این کتاب

حکم عام را

بود و سبب احتیاج بذکر مواضع
صح

بخلاف برهان است که اسباب شهرت قضایا چون امور خارجی نامحدود است بایراد (آن)
تفصیل احتیاج افتد در برهان چون اسباب صدق محدود بود و اجزا قضایا (را)
انزا استقصی ازا ایراد تفصیل استغنا بود حاصل **فصل سیوم** در احوال
قیاسات و مطالب جدل و اصناف مواضع هر قضیه که سایل در حال سوال
عین آن قضیه یا مقابلش را با حرف استفهام ایراد کند تا از ایمان (با)عتبار (مسئله)
جدل خوانند و بعد از تسلیم مجیب همان را جزو قیاس کند بان اعتبار
مقدمه جدلی خوانند و نتیجه قیاس را که در علوم برهانی مطلوب گویند (در)
جدل وضع خوانند و معنی وضع نزد ایشان بود عین دعوی که اثبات یا ابطالش
~~خواهد کرد و باشد که وضع خوانند هر دعوی را که اثبات یا ابطالش خواهد کرد~~
و باشد که وضع خوانند هر دعوی را که اثبات آن به برهان ممکن نبود نه بجدل (بل)
دعوی صرف بود بحسب قول شخصی چنانکه کسی گوید همه موجودات یکی است (یا)
گوید میان اهل عالم در رای مناقضت نیست یا گوید حرکت را وجود نیست
و در بین موضع مراد بموضع نه آن معنی است بل معنی اوست که یاد کردیم در بیان
قیاس جدلی بر مسئله یا بر قسمت سه بود خاصه یا جنس یا عرض (و) محمول
مساوی یا دال بر جهت بود یا نبود و اول یا حد بود یا رسم و حد اسم لفظی بود در (باب)
آنچه دال بر جهت نبود یا مفرد بود یا مولف و مفرد خاصه مفرد بود و مولف
خاصه مولف و از اعتبار آنکه معرف حقیقت بود رسم خوانند و در (فن)
فرق میان افراد و تالیف در محمولات مشتمل فائده نبود و هر دو را خاصه خوانند
و بان معنی خاصه خاص‌تر بود از آنکه باول گفتیم پس محمولات چهار بود حد یا

ساوی یا حد بود یا خاصه و باین
اعتبار محمولات

در را

فام

خاصه یا جنس یا عرض و جنس شامل بود هر یکی را از جنس و فصل و اجزا آن (یا)
اعتبار چه جمله واقع باشد در جواب ماهو و عرض شامل بود هر یکی را عرض (عام)
عام را و عرض خاص را که اخص بود از موضوع چه جمله غیر مساوی و غیر واقع در
جواب ماهو باشد و نوع محمول نتواند بود چه نوع نوع صنف بود پس وقوع
نوع در موضع قضیه باشد نه در محمول و بعد از این شروع کنیم حد قولی بود
دال بر حقیقت یا قولی بود دال بر آنچه محدود او بود و این حد حد است و (در) سمیه آن
است که قولی بود که قائم مقام اسم بود در دلالت بر ذات و جنس کلی باشد مقول
بر چیزهای مختلف الحقیقه واقع در جواب ماهو و شمول این رسم جنس و (جنس) فصل
و فصل جنس را ظاهر است اما فصل را از آن جهت بود که فصل من حیث ذاته
بالقوه بر چیزهای مختلف واقع تواند بود و اگر چه از آن جهت که بجنس مقید بود
بالفعل بر چیزها مختلف واقع نتواند بود چنانکه مثل این کنیم عام و خاصه
و چون عام محمول منعکس بود بر وجه حاص با این قید هم که دال بر جهت نبود و
عرض محمولی غیر مساوی و غیر واقع در جواب ماهو بود و بوجهی دیگر محمول که
شاید که طبیعت موضوع را بود و شاید که نبود بنوع و شخص نسبت طبیعت تنها
بود و جمله مطالب متوجه بود با اثبات یا با ابطال یکی از این محمولات و بعد از تقدیم
این بحث گوییم اهل ظاهر از منطقیان گفته‌اند در اثبات عرض اثبات وجود (آن)
محمول را کفایت بود و در اثبات هر یکی از خاصه و جنس شرطی دیگر اضافه شود
و آن مساوات بود در انعکاس در خاصه و وقوع در جواب ماهو در جنس و هم
سه هم در حد اثبات باید کرد با شرطی در حد ایراد و آن قیاس بود مقام اسم (در)

حد نوع محمول یا بر شخص بود یا بر صنف
و شخص از اعتبار ساقط بود چه مباحث
جدل کلی بود و حملش بر صنف بمثابت
حمل لوازم بود صح

قیاس صح

دلالت و بحسب تحقق در ایشان عرض دو شرط دیگر سلبی اثبات باید کرد اول آنکه
مساوی نبود تا واقع در جواب ماهو ودر خاصه آنکه واقع نبود در جواب ماهو و در
جنس تا اثبات عموم تا بود جنس بود یا مساوات تا فصل بود و در حدود جنس و
فصل بحسب تحقق با اثبات وجود حاجت نبود چنانکه گفته‌ایم اما شرائطی
دیگر در حد بیشتر آید و آن مساوات بود در معنی ولیکن چون بحسب شهرت
فرق میان حد و اجزا حقیقی و غیر حقیقی معتبر نبود با اثبات وجود خاص
بود پس شرائط حد بحسب شهرت است و شرائط هر یکی از جنس و خاصه و عرض سه بحسب
تحقق و چند مثل ظاهر است که شرائط جنس و خاصه یکی و آنچه شرائط اندک تر
بود اثباتش دشوارتر بود و ابطالش آسانتر چه در اثبات همه شرطها باید کرد
و در ابطال ابطال یک شرط کافی بود و آنچه شرائطش کمتر بود بر عکس آن
باشد و چون بحسب هر یکی از این محمولات مواضع بود پس مواضع بود
اثبات و ابطال مطلق را که نافع بود در همه محمولات و مواضعی بود هر یکی را از این
محمولات که بعضی از آن در چند نافع بود و چون اشتراک در اعراض شاید که بر وجوه
اشد و اضعف بود بخلاف حد و جنس و خاصه چه شدت و ضعف اعراض
بود بر نسبت با غیر بود و عارضش بود و در جدل بیشتر مطالب مبنی بر اولی
و غیر اولی پس مواضع باشد معد جهت اثبات اشدیت و ضعف و آن را
مواضع اولی و آن میان دو چیز بود که میان ایشان مغایرت بود باری و نیز
از جهت نظر در بحثی دیگر که آن را هوهو خوانند لازم آید و آن میان دو چیز بود
که میان ایشان مغایرت بود باری و مشارکت باری و مشارکت یا بحسب

حقیقت

وهرچه بنسبت با غیر

و آن را خوانند و متعلق بود و نیز از
جهت نظر در بحثی دیگر که آن را هوهو
خوانند لازم آید که مواضع باشد
معد جهت اثبات هوهو صح

جنس

جنس بود چنانکه انسان و فرس را یا بحسب نوع چنانکه زید و عمرو را یا بحسب شخص
آنجا که عدد یکی بود و اگرچه کلی بود و مشارکت بذات وحد بود و مغایرت
بحسب دو اسم بود مانند انسان و بشر یا بحسب دو خاصه مانند انسان و
ضاحک اگر هر دو خاصه یکدیگر باشند یا بحسب یک عرض و تجرد از آن مانند
این انسان و این کاتب یا دو عرض مانند این کاتب و این بنا چون هر دو یک
کس باشد و آن همه با اسم هوهو مشترک‌اند و از این قسم بود که عدد یکی بود و از آن آنچه
مغایرت باسم بیش نباشد پس آنچه بحسب خاصه بود پس آنچه بحسب عرض بود
و از این بحث معلوم شد که اصناف مواضع هشت بود و در شش باب ایراد کنند
اول اثبات و ابطال جنس را و فصل را و این هر دو در یک باب ایراد کنند
حد را و خاصه را و هوهو را و اعتبار این محمولات در برهان واجب بود چه
آنجا شرط تحقق بود اما در جدل از جهت طلب مواضع بدان حاجت افتد و بعد از
معرفت موضع از آن توسل کنند با اثبات یا ابطال جزوی بر آن وجه که
جدلی باشد بی‌التفات با اعتبار حال محمول که از کدام صنف است چه در جدل از آن
اعتبار منفعتی نبود **فصل چهارم** در بیان حال مبادی و مسائل و مقدمات
و مطالب قیاس جدلی مبادی اولی در جدل چنانکه گفتیم مشهورات بود و
استعمال حق غیر مشهور در این صناعت مغالطه باشد چه صاحب صناعت
در استعمال صحیح قضیه دعوی آن کند که در نفس الامر حق است بلکه گوید که ظاهر
است که این حکم بر این جمله است و همگنان بدین معترف‌اند و این حکم نزدیک
هر کس مقبول است و این غلط و اگرچه حقیقت حق امری ثابت است اما شهرت

اثبات و ابطال را باب عرض را و هر دو
در یک باب ایراد کنند هم

مشهورا امری عرضی باشد و آن بحسب مناسبتی بود که ماده مشهورات را از هر یکی
باشد ما چون بآسانی ادراک کنند و بآن عادت کرده‌اند آن را قبول کنند و محمود شمرند
و چون این معنی عام باشد قضیه ذایع و مشهور گردد و مناسبت را اسباب بود
که اقتضاء شهرت را کند و اذهان جمهور در اکثر احوال از آن اسباب غافل باشند
و بآن اعتبار مشهورات را از مبادی غیر مکتسب شمرند چه اگر حکم با ملاحظت
سبب مقرون باشد مکتسب بود و اسباب مناسبت بسیار است و بعضی از آن
اینست سهولت تصور اجزاء قضیه که مقتضی سهولت انجذاب نفس بود بآن چه
صعوبت تصور اقتضاء صعوبت تصدیق کند و آن مانع شهرت بود و بآن سبب
حکمی مشهور چون بعبارتی غریب که اقتضاء نفرت طبع کند ایراد کنند از معرض
شهرت بیرون آید و همچنین کلمات که عقل مجرد بی معاونت خیال الزام
کند از شهرت دورتر بود از جز و بآن که خیال و حس را در آن مدخلی باشد
چه ذهن از استحضار امثال آن محترز باشد و هم بآن سبب قول موجز موثق
به و محبوب و محتشم و کسی که بیان واضح و نیکو کند و کسی که سخنش مسموع رضا
شوند بسبب حسن موقع در معرض تسلیم بود و از مقابلات آن اسباب قدح
مقبول افتد و باشد که بزوال این عارض مردود شود تا اشتمال بر صدق
بحسب ظاهر چه اطلاع بر کذب بآسانی اقتضاء نفرت کند از کذب مشهور باشد
که محقق بود تا در شهرتش قادح نباشد و اشتمال بر مصلحتی عام و اشتمال
آن چه مجمع علیه اصحاب ملل و نحل بود و مشابهت شرایع عام غیر مکتوب باشد
و امثال طبع بآن بحسب ترتیب و تادیب و عادت و از این صنف باشد که مختلف

باشد که اقتضاء خلقی از اخلاق مانند حمیت و انفت حسن محافظت حرم را واجب
قبح کشف عورت را و رقت و رحمت قبح تعذیب الحیوان بلا فایده را و امثال آن کلی حق
ظاهر و اگر چه بوجهی حق مخالف باشد و شهرت بسبب اسم مشترک از این قبیل
بود و آنچه مقید بشرطی بود و حق مطلق از آن نقد مشهور همچنین و استقراء
جزویات و بآن سبب آنچه عوام از امثله مثال یابند بآن یاد نیابند و بی نقیض
ظاهر و ناقض شوند بآسانی تسلیم کنند و چون اسباب شهرت مختلف باشد
بکیف و کم و اعتبار اول اقتضاء قسمت مشهورات کند بمشهور حقیقی و ظاهر
و شبیه بمشهور و مشهور حقیقی بحسب تعقب رای و در همه احوال مشهور بود
و باشد که در شهرت اول شبیه بود و بعد از تامل مثالی که مطابق باشد واضح
گردد و مشهور ظاهر در بادی الرای مشهور بود و بحسب تعقب مشهور نبود و
شبیه بمشهور بسبب عرضی غیر لازم مشهور نماید و بزوال آن عرض مشهور
نباشد [illegible] شهرت او در رونقی و بحسب حالی بود و در عذران وقت زوال
مشهور نبود و مشهور ظاهر در خطابیات استعمال توان کرد و شبیه بمشهور
در قیاسات مشاغبی چنانکه بعد از این گفته شود و هیچکدام در جدل استعمال
نتوان کرد و اعتبار دوم اقتضاء قسمت مشهور کند بعام چنانکه کذب قبیح
است و عدل واجب و اکثری چنانکه خدای تعالی یکی است و خاص مثلا
بنزدیک خواص چنانکه [illegible] و بنزدیک عوام چنانکه
عکس این حکم و بنزدیک اهل صناعتی چنانکه صحت اجماع بنزدیک فقها
یا بنزدیک [illegible] چنانکه اطلاق طبیعت خامسه بر فلک بنزدیک [illegible]

شهرت مختلف است هم

معلم اول و مشهورات از مبادی مشترک بود میان سایل و مجیب و اما مسلمات
مبدا تواند بود ولکن خاص سایل را و سوال جدلی نشاید که از مشهور مطلق
بود یا محدود در جدل ما اهل آن صناعت که نزدیک ایشان مشهور بود چه
اگر سایل سوال کند از مشهور مطلق از او معرض اشتباه و تنازع آورده
باشد و مجیب را بر مخالفت مشهورات دلیر کرده باشد بلکه ایراد آن بر سبیل
تمهید قاعده باید کرد و همچنین نشاید که سایل از مائیت و لمیت چیزها سوال
کند چه آن تعلم باشد نه جدل بلکه سوال کند تا آن مائیت او بر سبیل استفتا
لفظ باشد مثلاً بر این وجه که گوید هل تقول ان الانسان هو الحیوان الناطق
ام لا تا بر آنچه اعتراف کند او را نقض کند و باشد که سوال برین جمله کند
اگر حد انسان حیوان ناطق نیست پس چیست و مجیب را جدی نشاید گفت
اگر مصطلح چنان بود که درین موضع جواب بحد گویند و الا گوید حد آن
بر من واجب نیست که با تو بگویم و از لمیت تا بر این وجه که گوید لم قلت ما
قلت چون سوال از علت حکم بود اما هل تقول ان علته کذا ام کذا چون سوال
از علت خارجی بود تا بر نوع مذکور در مائیت و مقدمات جدلی شاید که
مشهورات مطلق بود یا محدوده یا مشبهات بقرائن یا آنچه مشهورات بیان
کرده باشد یا مقابل مشهور که شنیع باشد و مشهور مطلق و محدود بیان
کرده ایم و اما مشهور بقرینه مقدماتی بود که بنفس خود مشهور و محدود نباشد
و بسبب اتصال بمشهوری مطلق یا محدود از جهت مشابهت یا تقابل مشهور
شود و اتصال افادت انتقال ذهن کند از تصور شهرت اول بتصور شهرت

دوم اگر چه آن انتقال فی نفس الامر واجب نبود پس شهرت دوم مشروط بود بشهرت
اول چنانکه گویند اگر علم با ضداد یکی است حس با ضداد یکی باشد چه حس
علم است و همچنین اگر احسان با صدقا حسن است اسائت با عدا حسن باشد
و اما آنچه مشهورات اثبات کرده باشند چنان بود که مط بود در قیاسی مقدمه
در قیاسی دیگر و اما مقابل مشهور در قیاسات خلف افتد و نتیجه قیاس جدلی
هم نشاید که مشهور حقیقی بود چه مشهور حقیقی را انکار نتوان کرد و باثبات
حاجت نبود و امثال آن مط نتواند بود مگر بقیاس با مشاغب همچنانکه
اولیات بقیاس یا مغالطه یا بقیاس یکی گران مشهور بتر دیک او معروف بود
و بچیزی معروف‌تر او را تنبیه دهند بر آن و حجت بامنکر مشهورات نافع نبود
بلکه جواب ایشان یا عقوبت باید داد چنانکه کسی را اگر انکار حسن عبادت خدای
و قبح عقوق پدر و مادر کند یا بخشایش و رحمت بر ایشان چنانکه کسی را اگر انکار
آن کند که محبت پسندیده است یا بسخریت و استهزا چنانکه کسی اگر گوید
آفتاب هر روز شخص دیگری است یا بتکلیف احساس چنانکه کسی اگر انکار روشنی
آفتاب و گرمی آتش کند و مشهوراتی که در آن اختلاف بود شاید که مط باشد
و بقیاس طرف متنازع اثبات کنند مثلاً مشهوری که میان خاص و عوام متنازع
بود یا میان هر یکی از ایشان و دیگر مطالب جدلی یا حکمی بود که جمهور را
در آن رایی نبود مانند آنکه اشکال منطقی چهار است یا حکمی که علما را در آن
رایی نبود مانند آنکه عدد کواکب زوج است یا فرد یا متنازع بود بسبب تکافی
حجتها یا بسبب فقدان حجت بر هر طرف و بر جمله مط جدلی باشد که شاید

برهانی بود و باشد که مباین بود و شاید که در این صورت بود که هم مبادی برهان
و هم مبادی جدل اثبات توان کرد مانند حدوث عالم و مباینت آنجا بود که مطلوب
خاص بود به برهان مانند اثبات حال ذوات قائمه که جدل را در آن مدخل نبود
یا خاص بود بجدل مانند اثبات سعادت و نحوست کواکب که برهان را در آن
مدخل نبود و تمامی مقدمات و مسائل این صناعت محصور بود در سه صنف
ا منطقیات و آن آرائی بود که در رایهای دیگر بطریقی اعانتی نافع بود
چنانکه گویند حدود اضداد در یکدیگر داخل باشند یا نه ب خلقیات و آن
رایهایی بود که متعلق بافعال ما باشد تعلق اولی چنانکه لذت بنفسه مطلوب
هست یا نه یا تعلق عرضی چنانکه تبدیل اخلاق ممکن هست یا نه و عدالت
قابل اشتداد و ضعف هست یا نه ج طبیعیات و آن رایهایی بود متعلق بانچه
افعال ما نباشد از اعیان موجودات مانند آنکه عالم قدیم است یا محدث
و نفس باقی است یا نه و هرچند این صنف در خلقیات هم نافع باشد اما
بالعرض و بقصد ثانی **فصل پنجم** در ذکر ادوات جدل که از تسلط بان
مستعد ملکه جدل باشد و اشاره بذکر مواضع آن چون از بیان حال اجزای بسیط
و مرکب قیاسات جدلی فارغ شدیم گوییم صورت حجت جدلی یا قیاس بود یا استقرا
و اگر چه قیاس بعقل نزدیکتر بود و الزام را لازمتر اما استقرا بحس نزدیکتر
بود و در اقناع سهلتر و نیز نزدیک جمهور از جهت اشتمال بر امثله مقبول
تر و فایده قیاس و استقرا بمعرفت مواضع تمام شود که بحث از مواد باشد
و استنباط مواضع و استعمال آن عملکه جدل صورت نبندد و آن بتحصیل امور

الزام او تمام تر را
بندد را

حاصل آید که آن را ادوات جدل خوانند و آن چهار بود اول استحضار اصناف
مشهورات بود از مواد و خلقی و طبیعی و آن مشهورات مطلق بود و مشهوراتی
که با ایراد مثال واضح شود و مشهوراتی که در میان جمهور واضح نبود و چون تصور
حدود آن کنند در ذهن جمهور مقبول و محمود باشد مانند اکثر مواضع که در این
صناعت ایراد کنند و مشهورات محدوده نزدیک اهل هر صناعتی و رایهای
بزرگان اهل صناعات مانند بقراط در طب و فیثاغورس در موسیقی و مشهورات
نزدیک که بسبب تشابه یا تقابل مشهوری دیگر شهرت اکتساب کنند و مشهورات
متقابل که هر طرفی باعتباری و نزدیک قومی مشهور بود مثلا بحسب قول
موت با ذکر محمود بهتر از حیات با لحوق عیب و درویشی با عدالت بهتر از توان
گری با جود و باشد که بحسب اعتقاد طبع بهری مردم دیگر طرف بهتر بود و همچنین
بحسب اعتقاد بهری مردم دیگر طرف بهتر بود و همچنین بحسب شریعت مشهورات
که عدالت بهتر و بعضی بحسب طبایع آنکه منفعت بهتر و اگر چه مقارن جور بود
و بشریعت عام عزل مکتوب آنکه بر سر یکدیگر شایسته زنی دیگر نشاید کرد که
مقتضی وحشت او بود و بشریعت خاص مشهور آنکه شاید کرد و نزدیک خواص
مشهور آنست که سعادت اختیار علم و عدالت بود و نزدیک عوام آنکه ملک
مظفر بر مرادات دنیاوی بود و نزدیک بهری خواص آنکه علم بهتر از عبادت
و نزدیک بهری بر عکس و نزدیک بهری عوام آنکه جمع مال بهتر از انفاق
و نزدیک بعضی دیگر بر عکس چه انتفاع بهر طرفی بوجهی ممکن بود و همچنین
اضداد مشهورات که مناقضت آن حکم کنند و هرچند در رعایت شناعت با

منطقی مهم
وظفر رر
شند

اما در خلف استعمال توان کرد و بطریق انتقال از ضد بضد توسل از آن مشهور
مطلق تا نفع و بعد از استحضار این اصناف باید که بر جمیع نظایر در هر کلی جامع
بجهت ضبط و حفظ بر تفصیل آن در احکام منفصل حقیقی بجهت ایراد معاند آن
قادر باشد چه اول طریق استنباط مواضع و دوم طریق استعمال آن در صناعت
ادات دوم قدرت بر تفصیل اسم مشترک و متشابه و مشکک بود تا در آن
بر دعوی مجرد قناعت نکند بل وجه اشتراک یا تشکیک بیان کند مثلا
اگر گویند اسم خیر بر صحت و مصح باشتراک لفظی افتد بیان کند که از جهت
آنکه در اول دال بر کیفیت مر است و در دوم بر فاعل خیر هرچند بعضی از قوانین
معرفت اشتراک لفظی و عدمش از جهت مواضعت مبتدی در صدر کتاب
آورده ایم اینجا بحسب مرتبه ناظر در این کتاب گوییم قوانین مذکور را جمع بود
محدود جست و مدلولات لفظ یا با عوارض و لواحقش و قسم اول چنان بود
که حدود و رسوم چیزهایی که یک لفظ بر هر یک از آن اطلاق کنند تامل
کنند و خالی نبود از آنکه میان آن معانی اشتراکی باشد که مدلول لفظ بود
یا نباشد و اول یا مشترک ذاتی بود یا عرضی بود و مختلف نباشد و اضعف آن
لفظ متواطی بود و اگر مختلف باشد مشکک بود و دوم مشترک بود باید که
اعتماد بر حقایق معانی کنند نه بر الفاظ که در تعریف ایراد کنند چه باشد
که الفاظ حدود هم مشترک بود و با نا الفاظ محدود دارد باشد مثلا صحی
اسم مشترکست و دال بر آنچه منسوب بود بر اعتدال و علامتش بدل معنی
واقع نباشد و بعد از تفسیر این معنی گوییم ارتفاع با اجناس مختلف خواه

اگر ذاتی بود یا عرضی بود و

لهن و آن هم مشترکست چه بر سبب
اعتدال هم

مانند جسم طبیعی و تعلیمی که جسم که بر هر دو اطلاق کنند و در تحت دو جنس عالی باشد
و جواهر متوسط غیر مترتب مانند آله قبان و ترکه بر هر دو را حار خوانند و یکی در
تحت جماد بود و دیگری در تحت حیوان دلیل اشتراک لفظی بود اما اگر اجناس
مترتب بود مانند جسم و حیوان دلیل نبود و همچنین اختلاف مدلول بخصوص
و عموم مانند موصوف بامکان خاص و عام که بر هر دو واقع شد و بقبول و شدت و
ضعف و لا قبولش مانند شعاع و حق که نور بر هر دو واقعست و بفصول مختلف که
مدلول را بود مانند تفریق بصر و جمع بصر که فصل لون باشند اما یکی
فصل لون مبصر و دیگر فصل لون مسموع که جنس باشد از الحان و اما آنکه
مدلول فصل اجناس مختلف باشد مانند حاد که فصل صوت و الی صناعی
باشد دلیل اشتراک لفظی بود و قسم دوم چنان بود که مناسبات چیزها یا امور
خارجی اعتبار کنند تا مختلفاست یا متفق و بحسب آن حکم کنند بر اشتراک
لفظی و عدمش و از آن جمله اعتبار اختلاف لغات و قرائن و اضافات و اضداد باشد
و در اضداد آنکه یکی را ضد بود تنها یا هر دو را بود ولکن با سابق مختلف بود و
اگر نبود ولکن یکی را تنها متوسط بود یا هر دو را متوسط ولکن با سابق مختلف
بود یا در یکی متوسط یکی بود و در دیگری چیزهای بسیار در این جمله که در صدر کتاب
بعضی از آن یاد کردیم و همچنین در مقابلات بسلب و ایجاب و عدم و ملکه با حکم
اگر مناسبت یا که داشت باشتراک بر دو معنی اطلاق کنند لا محاله طرف ایجاب
و ملکه نیز مشترک بود و وقوع متقابلات در اجناس و موضوعات مختلف
همین حکم دارد و اختلاف افعال و آثار که از هر یکی صادر شود چنانکه صادق در اوان

موصوف صح

باسامح رلہ

ولیکن بحسب اعتبار صدر و متوسط مختلف نیست اما تا تیزیکی در سیم بود و دیگر
در بصر و اختلاف مقایست چنانچه تیزی شمشیر و آنکه بطعم و بریکی قابل شدن و
ضعف اند اما شمشیر دیگر به قیاس با داریکی با بطعم دیگر هم داخل اشتراک بود
و همچنین اعتبار اشتقاقات و تصاریف چه اشتراک اسم موضوع مقتضی اشتراک
اسامی مشتق از او کند مانند لون و ملون که هر یکی بحسب بصر و سمع باشد
و در جمله باید که استعمال این نحو امثال این ملکه باشد و معرفت تشابه هم
بدین طریق معلوم شود و اما در تشکیک بلکه لفظ چیزها متباین را بحسب
متناول بحسب آنکه در اشتراک گفته ایم اما نه بحسب اشتراک لفظی صرف باشد
بل بحسب اشتراک معنوی بود و بدین قید مخالف اشتراک شد و متناول او بعضی را
اولی و اول بود و بعضی را غیر اولی و اول به و بدین قید مخالف تواطی بود و آن
مانند تناول حال ذوات مثلث باشد مثلث را و متساوی الاضلاع را چه اول
را بالذات بود و ثانی را بالعرض از جهت آنکه این حکم متساوی الاضلاع را بسبب
مثلث متناول شود و اگر مضلعی دیگر متساوی الاضلاع باشد این حکم وی را
متناول نبود و قید چیزهای متباین الحد در حد تشکیک بدان کردیم که تناول
اسم چیزها مختلف را بعموم و خصوص مانند مثلث مطلق و مثلث متساوی
الاضلاع و اگر چه عام را اول بود و خاص را ثانی ولیکن از این قبیل نبود چه آن
اختلاف ذهنی است و در وجود مثلث نبود الا متساوی الاضلاع یا نوعی
مخالف او بعینه و تناول وجود جوهر و عرض را که بعینه مشار الیه و یکی را
اول است و دیگر را ثانی بتشکیک است از جهت حصول قیدها که و تناول

بقیاس با شمشیر صح

منسوب

منسوب بغایت چیزهایی را که منسوب باشد مانند بغایتی و مختلف النسبه مانند
صحت اسود معین را تا تناول لفظی که معانی و بغایات بسیار بود منسوب باشد هم
بر وجهی مخلط اختلافی از معانی را مانند علم غلتانیدن که نسبتها او با اصناف
معلومات مختلف است و همچنین تناول علم علوی را که منسوب بمبدا بود و علمی دیگر
منسوب بغایت بود و تناول مشتهی آن را که بحسب مبدا بود چون مبادی
آن را که بحسب غایت بود چون حلاوت و آن را که بالعرض بود چون خمر که مشتهی
از آن روی بود که مسکر بود از این قبیل باشد و اگر مختلف از صنف در وجود اضافی
و منسوب باشد مانند علم که مضاف بود بچیزی و شهوت که چیزی را بود و تملک
که ملکی را بود و ادات سیم قدرت بر تمیز میان متشابهات فضول و غیر فضول
باشد و این ملکه بطلب فرق حاصل شود میان چیزهایی که بغایت متشابه
باشند سکه دیگر خاصه در اعتبار اختلاف احکام با یک چیز مانند وحدت که احکام
مختلف و همچنین بطلب معاندت میان چیزهایی که اجناس ان متشابه بود مانند
فرق میان احکام حس و احکام علم و ادات چهارم قدرت در بیان تشابه
متباینات و غیر متباینات باشد بر عکس ادات گذشته و این ملکه بطلب وجه
مشابهت حاصل شود در چیزهایی که بغایت دور باشند از یکدیگر و بتحصیل ما
به الاشتراک و اگرچه معنی سلبی بود مانند اشتراک جوهر و کم در آنکه هر
دو را ضد نبود و باشد که وجه مشابهت نسبتی عارض باشد و صدور نسبت
با متصل تواند بود با منفصل متصل چنان بود که بیک چیز در هر دو طرف
منسوب با منسوب الیه یا در یکی منسوب و در دیگر منسوب الیه بود چنانکه گویند

منقالات صح

صحت و ان اگر بالذات بود چون

دارد با عتبارات مختلف صح

نسبت ممکن با وجود همان است که با عدم و نسبت دندان با نفس همان است که نسبت
شدن با او و نسبت نقطه با خط همان است که نسبت خط با سطح و منفصل
چنانکه نسبت حس با محسوس همان است که نسبت علم با معلوم و همچنین طلب وجوه
مشابهت در چیزهای مختلف متجانس بعد از اشتراک در جنس مانند
انسان و فرس نافع باشد درین باب و منفعت ادات اول در استنباط مواضع و
استعمال آن ظاهر است و منفعت ادات دوم در تحرز از مغالطات و مشاغبات
و استعمال آن با معاندان بوقت ضرورت چنانکه بعد ازین بیان کنیم
باشد و نوان دو ادات چون ملکه باشد بسیار منازعات ناوارد و لجاج
بی فایده کفایت کند مثلا چنانکه متکلمان سنی و عدلی در اثبات و نفی رؤیت
الله و قدم و حدوث کلام او تخالف اند و بحقیقت وضع هر دو متقابل نیست
چه یکی برؤیت ادراک بصری میخواهد مانند آنچه در مرئیات مقابل احساس
میکنند و آنرا نفی میکنند و دیگر معنی میخواهد که از آن عبارت نمی تواند کرد و آنرا
اثبات میکنند و یکی بکلام مسموع مولف از حروف میخواهد و آنرا محدث می
گویند و دیگر معنی میخواهد که آن نقصی و تقریرش از آن عاجز است و آنرا قدیم میگویند
و اسم رؤیت و کلام بر هر دو باشتراک است پس تحقیق عدم تقابل میان هر دو
مطلوب بحسب ادات اول و بیان اشتراک اسم بحسب ادات دوم هر دو طایفه
را از منازعت خلاص دهد و منفعت دو ادات باقی در اقتناص حدود و رسوم
که اوصاف مشترک و ممیز طلب کنند ظاهر است و شرط طلب ما به الاشتراک و [illegible]
بعضی قضایا یعنی در شهرت یا در حکمی دیگر بسبب مناسبت بعد از تعلیل حکم

اشتراک مم

[illegible] تخصیص خاص [illegible] که عام را در آن مدخل [illegible]
و طلب ما به الاشتراک استقراء

بند و رد
تا رد

با مشترک چنانکه در تمثیل گفته ام صورت منتج شود و درین مقام جدلی منازع را
با براد فرق مطالبت تواند کرد اما اگر عاجز شود حکمش مسلم باید داشت و این مقام ملکه
در جدل عدل باشد هرچند بحسب تحقیق عجز از ایراد فرق دلیل عدم فرق نباشد
الحاق چیزی بشبیه بود چنانکه گفته ایم امثیت میان ادوات جدلی منفعت کلی
دارد خاصه این ادوات و تمرن ذهن برین اصول ملکه جدلی باشد چه اشتغال
جدلی بی حصول ملکه صورت نبندد **فن دویم** در مواضع شش فصل است

فصل اول در مواضع اثبات و ابطال عادت چنان رفته است که ابتدا از مواضع
اثبات و ابطال کنند چه نفع آن در همه مواضع عام است و اثبات و ابطال اعراض
هم داخل است درین باب و ابطال عرض جز بلاوجود در کل صورت نبندد چه لا وجود
در بعضی مقتضی ابطال عرض بود و در حد و خاصه وجود در کل لا موضوع و اثبات
مساوات اگرچه دشوار بود ابطال عرض بود و اثبات و ابطال یا از جوهر وضع بود
یا خارج از آن و بهری مواضع خارج خاص بود در نفع و بهری عام و مشترک و مشهور
ترین مواضع آنست که در پیشتر بحث آن را ذکر کرده اید اعنی موضوع و محمول یکی هم و
هر یکی را بالاجزاء ذهنی یعنی جنس و فصل و اجزاء وجودی یعنی ماده و صورت تحلیل کنیم
و با اجزا اجزا تا رسیدن ببسایط پس اگر محمول یا حدش یا جزوی مساوی او بر موضوع
یا حدش یا جزوی مساوی او محمول بود اثبات کلی قاعده دهد و بر عکس اثبات جزوی
و اگر میان کلی و جزوی یا میان دو جزو منافات بود میان موضوع و محمول منافات بود
مثلا خواهیم بدانیم که فاسد حسود بود یا نه حد فاسد آنست که افضال و انفعال
و تلذذ و تاذی او بر وجه محمود یا بر سیرت عدالت بود و حد حسود آنست که چنان حس

موضوع باید و لا وجود در کل مم

موضع مم

حال اخبار حجر باید مبادی شی و این نادر نه محیح است و نه بر سیرت عدالت نیز معلوم
شود که فاصل حدود شواند بود و این اعتبار در ابطال نافع بود و در علوم برهانی هم
نافع بود و در جمله تذکر گفتت اکتساب مقدمات در این موضع معتد باشد اما با
که حدود و رسوم حقیقی و مشهور اعتبار کنند که باشد که آنچه در مشهور حد بود
بحقیقت رسم بود و بر عکس یا بحسب حقیقت فاسد بود و بحسب شهرت صحیح و بر عکس
و این مواضع بحسب جمهور و ضلع سه ث قسمت کنیم موضوع را با نواع و اصناف
او و آنچه تحت هر یکی بود تا رسیدن باشخاص و محمول را در یکی از ما طلبیم و سترد
از بالا بنشیب می آییم اگر همه یا در اکثر موجود بود حکم کنیم با ثبات کلی و اگر مفقود بود
بسلب کلی و اکثری در جدل بشرط عدم مناقض بجای کلی بود و خصم اگر بر نقض
قادر نبود باید که تسلیم کند و الا در معرض استهزا آمده باشد و این موضع طلب
حکم است باستقرا و در اثبات و ابطال نافع باشد و اگر اجزا محصور بود علمی باشد
و الا مشهور صرف نیز عادض محمول موضوع را عارض باشد و عوارض موضوع
محمول را و یکی الا بعینه از موضوعات محمول بود بر موضوع بکل یا بجزو و این بتحقیقت
سه موضع است مثال اول حرم تمیز تاست و هر تمیزی شاید که صواب بود و
شاید که خطا بود نه بر وجه لزوم اقسام بالجمعت انقلاب نیز شاید که مختلط بود
و این حکم علمی بود و اگر عروض عارض محمول را کلی بود و جدلی بود اگر اکثری بودی
اثبات نفع این موضع عام بود چه عارض عام هر خاصی را واجب بود که عارض
بود اما در ابطال عام بود چه هر چه عام را عارض بود خاص را نبود و مثال دوم
چون علمی شریف بود مانند توحید و علمی خسیس مانند سحر بهمت نیز حال شریف

که انواع او باشد مجهول مه

که مصیب بود و شاید مه

و حال خسیس باشد و این موضع علمی است چه عارض عام بود و در اثبات کلی نافع
بود چه عارض هم عام بود و در ابطال هم نافع بود چه حکمی که خاص را بود لازم نبود
که عام را بود و مثال سیم انسانی که عالم بود لا محاله طبیب بود یا فقیه یا نوعی دیگر
از انواع علم و این موضع علمی بود و نافع بود و در اثبات بوجود نوعی نامعین و در
ابطال بلا وجود همه و این موضع در منفعت نزدیک است بموضع قسمت کلی
بجزویات و مطابقت اسما و معانی اعتبار باید کرد تا اگر اسمی منسبت با معنی
مقصود زیادتی یا نقصانی یا لحوق شرطی یا اعتبار وضعی اقتضا کند و آن تفاوتی
مقتضی تفاوتی بود در مطابقت از اطلاق آن اسم بر آن معنی منع کنند چنانکه کسی
بجای شجاع قوی دل یا بیرحم بخت یا بلند همت استعمال کنند و در اثبات
فضیلت میان لفظ شجاع و این الفاظ تفاوت باشد و این موضع در استکشاف
مطلوب و تحرز از التباس مفید بود و تغییر معانی بسبب اسمائی که مترادفه
و متواردند قبیل بود و اگر لفظی اختراع کرده باشند بجهت معنی و بر چیزی که
که داخل است در آن معنی اطلاق خواهند کرد منازع را رسد که منع کند و
که متابعت جمهور در استعمال الفاظ واجب بود اما در کال جزویات در کلمات
واجب نبود بلکه در آن متابعت حق باید کرد مثلا چون عوام مفید صحت را صحیح
نام نهند متابعت ایشان کنیم اما اگر از ابر تناول مسهل در امراض حاده
از نضج اطلاق کنند منع کنیم و گوییم دخالت این معنی در مفید صحت تعلق بوضع
عوام ندارد و این موضع در اثبات و ابطال نافع بود و جدلی بود چه برهانی را هم
الفاظ مضایقتی نباشد بلکه اعتماد بر معانی باشد و اگر اثبات حکم عام در حد جیز

همه رل

وصفی رل

مطلوب باشد و بیان دیگر آنکه از آن جمله ممکن بود که اسمی با اشتراک ما بین تشکیک در آن
چیزها واقع بود و بحسب شهرت آن را متواطی شمرند همان بیان اثبات حکم در همه اعیان
ممکن بود بحسب جدل اما بحقیقت مغالطه بود و منازع حیله اگر با اشتراک
واقف شود نقض حکم بکند یا منع آن کند مگر که مسلم داشته باشد که حکم آن چیزها
حکم کلی است از آن جمله و اما در ابطال چون حکم عام کرده باشد بیان مخالفت یکی
از آن جمله کافی بود و این موضع بحقیقت جدلی است اثبات حکم را در آنچه موضوع
نباشد با اثبات آنچه موضوع حکم مطلق است دیگر چیزها در بحث اسم مشترک مفید نباشد بحسب
تحقیق نه سود دارد و نه زیان مگر که بجهت اظهار قدرت گوید این حکم نه بر مطلق
تنها حق است بلکه بر هرچه مطلوب در بحث اسم است هم حق است و باید
دانست که استعمال اسم مشترک بجای متواطی بر وجهی که منازع را بیان وقوف
باشد مستدعی استهزا و ضحک باشد ... یا بدکرد ... و مات و لوازم
جنسیت حیات اثبات ملزوم اثبات فایده دهد و نفی لازم ابطال و این علمی است
ح وجود مقابل محمول موضوع را مستحق ابطال بود از جهت امتناع متقابلین
که اعتبار اختلاف زمان در آنچه زمانی بود نافع بود در ابطال چنانکه اگر گوید
مغتذی نامی باشد بنات گوییم باعتبار زمان وقوف و انحطاط این حکم باطل
است و همچنین اگر گوید که متذکر متعلم بود گوییم باطل است چه یکی تحصیل علمی
ماضی است و دیگر تحصیل علمی در مستقبل و در این موضع بر این وجه بود
که لایق می‌آید که وجود چیزی موضوع را از احوال وجود بود مانند دوام و اکثریت
و اقلیت و تناول همه موضوع یا بعضی بلا از همه خاص‌تر بود و از تسلیم هر یکی تسلیم

وجود که لازم آید اما از تسلیم وجود تسلیم کلی لازم نیاید و از تسلیم بعضی تسلیم بعضی
لازم نیاید پس از استعمال بعضی بجای بعضی احتراز واجب بود و مدعی را چون دعوی
بر اجمال کند بتفصیل یا تعیین مطالبه باید کرد و این موضع علمی است و در اثبات
و ابطال نافع و از توابع این موضع آنست که هرچه بحالی یا وقتی یا وضعی یا در موضعی
موجود بود مطلقا موجود بود و هرچه بحسب عرض ممکن یا نافع یا جمیل بود مطلقا
موجود بود و هرچه بحسب عرض ممکن و نافع و جمیل بود و بحسب مشهور باشد که
عناد کنند با آنکه قتل پدر کافر مثلا حسن بود و قتل پدر مطلقا حسن نبود و
کذب بر موضعی جایز بود و مطلقا جایز نبود و این غلط بسبب اشتراک لفظ است
چه مطلقا بر حسن و جایز افتد بی هیچ زیادت و بر حسن و جایز در همه احوال و با همه
زیادات و اول حق است و دوم ناقض حکم اول و این را بانفراد موضعی شمرند و
همچنین هرچه بجزوی باشد و اصف محمول بود مطلقا محمول بود چنانکه چون جزوی
مسکر بود از خمری بود خمر مطلقا مسکر بود و این علمی است و اثبات را شاید و در
مشهور عناد کنند با آنکه خود شهوت از جهتی پسندیده تر تو آن گفت خود پسندیده بل
است و بحقیقت هیچکدام پسندیده نیست تا به پسندیده تر چه رسد
و این را بانفراد موضعی شمرند یا عروض ضدین موضوع را بر تساوی بود اگر یکی
طبیعی بود دیگری همچنان بود و اگر نبود نبود مثلا اگر بعض عارض قوت غضبی باشد
حسب هم عارض او بود نه عارض شهوی بود و اگر جهل عارض شهوی بود علم هم عارض او
بود نه عارض نطقی و در ابطال نافع بود و در اثبات اگر مطلوب امکان عروض بود
هم نافع بود و اگر مطلوب وجود بود نافع نبود و بحسب تحقیق ضدین را موضوع یکی بود

اما طرفان هر دو لازم شود بل شاید که یکی لازم بود یا منتقل بعدم و سبب شهرت
حکم مذکور استقرا است یا ایهام عکس که منتقل ضد بود اگرچه ضد شاید که
منتقل نبود و این موضع سوت (؟) مقابلان موضع است که ضد عارض موضوع
عارض ضد موضوع بود پس هرچه بمقارنت اقتضا حال کند یا هرچه زیادتی
او اقتضا زیادت حالی کند او را آن حال ثابت بود مثال اول عدالت چون مقتضای
جمال او کند پس عدالت جمیل بود و مثال دوم شجاعت چون مقارن عدالت شود
فضیلت بیفزاید پس شجاعت نیز فضیلت بود و این موضع مشهور ضعیف است
در خلطات استعمال کنند و ابطال را نشاید و علمی نبود چه حرکت چون مقارن ماده
باشد اقتضا حرارت کند و بتزایدش حرارت بیفزاید و حرارت شود تا بجهد در موضوع
اکثر بود مثلا گوییم اگر لذت خیر بود پس هرچه لذت او بیشتر خیرش بیشتر و این
مشهور است چه سکنجبین نافع است و لازم نیست که چندانکه بیشتر نافع
تر مگر مقدم کلی بود که هرچه سکنجبین بود اگر اندک بود و اگر بسیار نافع بود
و این موضع در اثبات و ابطال نافع بود و سه موضع دیگر بابن (؟) متصل باشد
اول آنکه چون دو محمول باشند یکی موضوع را اولی از ثبوت غیر اولی ابطال غیر
اولی توان کرد دوم آنکه دو موضوع باشند یکی محمول اولی و سیم آنکه هر یکی از
موضوع و محمول اولی بود و حال دیگر اولی و حال اثبات و ابطال چنانکه گفتیم و
جمله مشهور بود چه اگر اولی اقدم بطبع خواهند حق بود والا شاید که ظاهر
بود مثلا اگر اول و غیر اولی متقابلان باشند وجود غیر اولی منافی وجود
اولی بود تا با ثبات چه رسد و این چهار موضع را مواضع اقل و اکثر خوانند و

در مجمول اکثر بود صح

موضع صح
اثبات اولی و از عدم اولی صح

دورل

چهار دیگر موضع بود که آنرا موضع مساوات خوانند هم برین مثال که از وجود مساوی
را استحقاق اثبات وجود دیگر مساوی کنند و از استغناء ابطال نظیرش مثلا آنچه کون
شر بود و در فساد بخلاف آنچه فسادش خیر بود شر بود و آنچه فسادش شر بود خیر
بود و این موضع مشهور بود و اگر گویند که علم خیر حس بود و علم شر حس بود
پس ضعیف بود و باشد که در علمی کذب بود و این را موضع کون و فساد خوانند
نه موضع دیگر بود منسوب بواجب و کثیر و ابطال را شاید چنانکه کسی گوید علم و فهم
است گویند علم بچیزها که بیان بهم تواند بود و علم است تو حکمی که شبیه هنا (؟) بود
دیگر شبیه را بود و این را مواضع متشابهات خوانند و مانند مشکلات بود که
آنکه در مشکلات وجه مشابهت محتاج بیان بود بحسب اغلب و اینجا نبود
مثالش اگر علم با اضداد یکی بود ظن با اضداد یکی بود و اگر ابصار بخروج چیزی
بود از چشم و سمع بخروج چیزی بود از گوش و در اثبات و ابطال استعمال کنند
و مشهور صرف باشد پس چون متقابل موضوعی را بر حالی بود دیگر متقابل
موضوع را بر همان حال باشد یا موضوع را بر ضد آن حال و درین موضع با بعض
از سه متقابل تواند بود مثلا یکی اصدقا و دیگر اعدا و دیگر احسان و اسائت
و سیم که حال بود و ضدش جمیل و قبیح و همیشه دو طرف دو متقابل با مقارن
یکدیگر باشند و یک طرف از متقابل سیم مقارن هر دو متقارن ببیل (؟) تکرار
پس ازین سه متقابل چهار قضیه مولف شود اول آنکه احسان با اصدقا جمیل
است دوم آنکه اسائت با اصدقا قبیح است سیم آنکه اسائت با اعدا جمیل است
چهارم آنکه احسان با اعدا قبیح است پس ازین چهار قضیه شش متصله ترکیب

ش خیر بود و آنچه کونش شر باشد صح

وفهم نتواند بود صح

دوم صح

اول رل

شود چه مقدم اول با تالی هر یکی از سه باقی و مقدم دوم با تالی هر یکی از دو باقی
و مقدم سیم با تالی چهارم تنها تألیف توان کرد و این موضع مشهور بود چنانکه
مثال این حال شرکت کنند ایم چه حرکت مقارن حادث بود و طبیعی نقیض بود و هر چون
نقیض بود لازم شود که ظلمت محسوس بود و این را مواضع متقابلات خوانند و تحیر
مواضع دیگر از متقابلات اما از ایجاب و سلب باشد مانند عکس نقیض و بعضی علمی
باشد و عکس مستوی باشد و عکس مستوی باشد که در بعضی مواد حق بود و
در بعضی باطل بود و باشد که در بعضی مشهور بود و دیگر عکوس محض و انتقال از
نقیض بنقیض خود ظاهر است و در اضداد باشد که عکس صحیح بود و مشهور چنانکه
شجاعت فضیلت است و جبن رذیلت و صحت مرغوب است و مرض محذور و
باید که اصناف بسیار از این جنس و از مواد عکس مستوی منعکس و غیر منعکس
بحسب استقرا معد بود و در بعضی مواد این حکم حق شود چه اعتدال مزاج و
استوا ترکیب مستلزم صحت بود و در ضد بر عکس باشد یعنی مرض مستلزم
ضد هر دو بود و در عدم و ملکه اگر بصر حس است عمی عدم حس است و این
حق است و در تضایف اگر ضعف کثیر الاضعاف است ذو ثلثه
اجزا کثیر الاجزا باشد و اگر علوم ظن است معلوم مظنون است و اگر بصر
حس است مبصر محسوس است و مواد این اجزا قضیه و اعتبار حال تضایف
بطریق تساوی درین باب شرط بود و اما مواضع معروف بنظایر و آن اشتقاق
اسم بود بحسب نسبت با معنی مانند عادل بحسب نسبت قابل با مقتول و صحی
بحسب نسبت فاعل تأثیر با فاعل و حافظ و عفو بحسب نسبت غایت و مبدا باشد

که مواضع ماخوذ از تصاریف که بحسب اشتقاق اسم بود و بذکر مناسبت و ملایمت
آن آن عبارت کنند مانند جاری مجری طبیعت و مذهب عدالت و ماخذ حکمت و
نسبت هر یکی با منسوب مانند نسبت چیزهایی بود که بر سبیل تصاریف بود و
گفته اند تصاریف از نظایر خاصتر بود و انتفاع باین دو صنف از دو وجه بود
یکی خاص بخلقیات چنانکه گوییم اگر عدالت محمود است عادل محمود است و اگر
جاری مجری عدالت محمود است عدالت محمود است و مساوات در دیگر محمولات
واجب بود چه موضوع مقدم و تالی یکی بود و ماهیت مختلف اند و دیگر بحسب
اعتبارات متقابلات چنانکه گوییم اگر شجاعت حکمت بود شجاع حکیم بود و اگر
جاری مجری حکمت بود شجاعت حکمت بود و این موضع مبطل هر صنف بود و منعکس
نشود چه از مقارنت دو وصف در موصوفی حمل یکی بر دیگر لازم نیاید و مشهور
ترین مواضع این باب مواضع متقابلات و نظایر و تصاریف و اکثر و اقل و
کون و فساد و این مواضعات بود کلی مشترک در اکثر مطالب چنانکه صدر این
معلوم شود اینست مواضع اثبات و ابطال مطلق و این مواضع در اعراض
نافع بود چنانکه گفتیم و از مواضع خاص با عراض یکی آنست که اگر محمول جنس یا
فصل یا خاصه بود عرض نبود و این موضع علمی بود ابطال را و اگر ایشان خواهند
کرد ابطال هر سه بهم یا مکرر و بعد از تسلیم وجود توانند بود و دیگر آنکه عرض
را اصلی بود که عارض موضوع بود و محمول نبود بر او بمواطاة و عرض از و مشتق
بود و این ابطال را شاید تنها چه فصل و خاصه نیز همچنین بود و دیگر آنکه
عرض و معروض یکی نبود و هم ابطال تنها را شاید **فصل دویم** در مواضع

شجاعت جاری مجری هم

اولی بود و ممتنع دانرا اصلا ترجیح نبود چه ترجیح میان دو چیز است از دو جهت یکی از دو جهت میان
ایشان مشارکتی باشد و لفظهایی که درین باب متداول است آنست که افضل
و اولی و اکثر و انسب و اشد و اشرف و اقدم و آنچه جاری مجرای این الفاظ باشد
و مقابلات هر یکی باشد و معانی بیشتر ازین الفاظ ظاهر است و محتاج تفسیر
و اولی است که مدار این مباحث بر آنست پس گوییم معنی آنکه گویند این بود به نسبت
اولی و این معنی اگرچه بظاهر خاص ظنیات می نماید اما بحسب تحقیق نظر
در هر باب منظور در اولی و انسب متعلق باشد بغیر ظنیات نیز سرایت کند و فوق
است میان اثر و افضل چه علم از لباس هیشه فاضلتر اما بهتر آنکه
بود که جامه را شعار اولی بود و افضل بجهت معنی بکار دارند ا آنچه مشارک
غیر بود در فضیلتی که قابل مساوات نبود و او در امثال آن بود که غیر را از زیاده
مانند نو انکر تر ب و اگر فضیلت قابل باشد و اضعف بود و قابل مساوات
نبود او را اشد بود مانند سخی تر ج و اگر قابل باشد نیز نبود و هر دو در آن فضیلت
متساوی باشند و لیکن او را فضیلتی دیگر بود خاص مانند شجاع عفیف
نسبت با شجاع تنها د و آنچه شامل نبود بلکه هر یکی را فضیلتی بود لیکن
فضیلت او ثابت و باقی بود یا در مطلوب بالذات نافع بود مانند حکمت
نسبت با یسار ه یا فضیلت او در وجه مصلحت اعم بود مانند شجاعت
نسبت با عفت یا ادوم بود مانند فضیلت سایر نسبت با یسار اما اگر
اکثر بود یا اعتباری دیگر باشد که افضل بود مانند شجاعت و عفت نسبت
با حکمت و آنچه اولی بود از غیر در فضیلت یعنی فضیلت او را بالذات بود

الفاظ
وافضل ایضا
بغیر
فضیلت را ولا مساوات
فضیلتی را
صیت را

و غیر را مستفاد از وی بالعرض و ما اولی اگر با اشتراک استعمال کنند بان ترجیح وجوبی همه
و بان اعتبار برین معنی که در وجه ششم گفتیم بعینه اطلاق کنند بر معنی
دیگر و آنچنان بود که حکمی را علتی بود غیر تام و غایتی از طلب آن شرایط بسیار بود
غیر محصور و بعضی از آن محقق بس چنین وجود را یکبار با مقارنت عددی بیشتر
از آن شرایط بگیرند و یکبار با مقارنت عددی کمتر حصول حکم را اول مستوقع تر دانند
بحسب ظن از آنکه ما لا خر و اما بحسب وجود اگر علت تام بود حصول معلول واجب
بود و اگر تام نبود ممتنع بود اما چون بحصول تمامی شرایط و لا حصولش وثوق نبود
حکم بوجوب و امتناع نتوان کرد پس طرف دار از حکم که میل نفس بحصولش زیاده
بود اولی خوانند و باشد که با اولیت ترجیح خواهند در معنی دیگر که مقارن اولی
بود در دیگر چنانکه آفتاب از چراغ یا نار دیت اولی یعنی اولویت باشد که با اعتبار فوقی
بود چنانکه گویند اگر قرض گزارده شود اولی باشد یعنی اتفاق و وقوع این طرف
بهتر و باشد که با اعتبار جمیل بود چنانکه گویند صورت و نوع بجوهریت اولی
از ماده و جنس و این با اعتبار سبقت وجود است و الا جواهر در جوهریت
متساوی باشند و در کم مانند بزرگتر و بیشتر و در کیفیت و فعل و انفعال
که قابل شدت و ضعف اند ظاهر است و در این چنانکه آتش بلند تر است از
هوا و در متی چنانکه نوح بیشتر است از ابرهیم و در وضع چنانکه فلان
اقلیم دوم مایلتر است از آنکه در اقلیم اول و در ملک چنانکه سپر از
زره دفع را بهتر است و درین مباحث گاه بود که موضوع دو بود چنانکه گویند
شجاعت کریمتر با عفت و باشد که محمول دو بود چنانکه فضیلت نظر

عفت را
ع
گزاردن قرض اولی یعنی جمیل‌تر و اولی‌تر در عهد مقولات افتد چنانکه گفتیم
و است

یا علمی تر و این بعینه عاید است با اول و باشد که اثنینیت در هر دو طرف باشد
چنانکه شیر در سپیدی بیشتر از کلاغ در سیاهی و باشد که موضوع در هر
دو یا در یکی مثنی بود مثلا حکمت با شجاعت بهتر از شجاعت حکمت با عفت
ولیکن بتکرار جزوی است و نفس با حکمت بهتر از توانگری با صحت و این تکرار
است و باشد که محمول نیز بیشتر بود مانند آنکه حکمت و عدالت نافع تر در دین
و در دنیا از حکمت و شجاعت و بعد از تقریر این معانی باسر تفصیل مواضع
شویم و کیم با عداد مواضع در امور که احتیاج افتد که تفاوت مخفی بود پیش
ظاهر باشد از ادش حشو بود مرتکب و مواضع مشهور اینست که در بیست و
پنج مبحث ایراد کردیم ا هرچه پاینده تر و ثابت تر بهتر و بهتر از هرچه هم و
این مشهور است و اگر بتساوی در نوع مقید علمی بود و فرق میان پاینده و ثابت
انست که دو متساوی در زمان باشد که یکی در شدت و ضعف متزاید دیگر
نباشد ب مختار بر شریعت حق یا فاضل تر و مختار اکثر مردم بعد
فاضل تر بود و هم مشهور است و همچنین آنچه کسی مختار کل فاضل تر بود
چه اگر مختار خیر بالذات بود علمی بود و الا صحت که مختار جمهور است از سعادت
که مختار قومی اندک است فاضل تر نیست ج در مختار صناعات اشرف مانند
حکمت از مختار در صناعات اخس مانند موسیقی فاضل تر و حکمش همانست
د آنچه در تحت جنس فضیلت بود مانند عدالت فاضل تر از آنچه نبود
مانند عادل چه فضیلت عادل از آن است و هم مشهور است چه اشتراک معنی
معنوی است ه مطلوب بخود مانند صحت فاضل تر از مطلوب بسبب غیر مانند

علم رل

مثنی صح

شود صح

باشد صح

نیست رل

ریاضت

ریاضت یا معالجت و در این علمی است آنکه گاه بود که مفضول اثر بود باعتبار
دیگر و نزد بلها است بان آنکه گویند مطلوب بالذات فاضل تر از مطلوب بالعرض
بود الا آنکه گاه بود که آنچه بالعرض است کراهیت ضد مطلوب باشد مانند
فضیلت دشمن که ضدش شر بود و سبب خیر بالذات مانند کفایت مال بهتر
از سبب بالعرض مانند بخت نیک و در طرف شر بعکس یعنی و کفایتی بتر از بخت
بد ز کژ بدی مطلق مانند صحت بهتر از کژ بدی بسبب عذری یا حالی که اگر نه
بودی آنچیز نخواستندی مانند وصی که حذر یقتلی کند یا مانند علاج و نزد بلها
یا بیست که کژبدی بالذات مانند علم بهتر از کژبدی بالعرض مانند کتاب ح بسبب
مطلوب بالذات مانند چراغ نور را بهتر از آنچه بالعرض مانند آینه روشن که
عکس نور دهد و این علمی است ط آنچه اشرف بود بهتر از آنچه اخس بود و علمی
شود بقید آنکه اشرف بان بیشتر بود چه لحیه مردم بهتر از شجاعت شیر نبود
و با قید بهم فاضل تر باید گفت نه اثر چه باشد که اختیار آن مدخلی نبود ی آنچه
بحسب اقدم بود مانند صحت که بحسب مزاج است بهتر از آنچه بحسب
غیر اقدم بود مانند جمال که بحسب تناسب اعضا است و همچنین آنچه متعلق با
بود مانند صحت نبض از جودت هضم یا غایت بهتر از فاعل غایتی دیگر و مشهور
است چه صحت غایت است بنزدیک جمهور و فضیلت سبب سعادت است و
حقیقت بهتر از صحت و بحث دیگر این موضع متصل است و آن اینست که چون
فضل غایت افضل بیشتر از فضل غایت غیر افضل بود بر فاعلش فاعل غایت
افضل از نفس غایت غیر افضل فاضل تر بود مثلا چون فضل سعادت بر صحت بیشتر

مطلوب نبود حقیقت مانند صحت
که مقارن حلاوت باشد بنزدیک
کسی که حلاوت خواهد و باشد که
مطلوب بالعرض بسبب صح

شود رل

شرف

بنفس خود صح

از فضائل صحت بود بر مصحح که مساوی فضل سعادت بر صحت است مثل از فضائل صحت
بود بر مصحح پس فضیلت از صحت فاضلتر بود **یب** موری بغایت نزدیک بهتر و بان
سبب جمهور اسباب نفع معاش بر اسباب نفع معاد اختیار کنند و تقید تساوی علمی
شود **یج** مطلوب هم بخود بجوی غیر بهتر از مطلوب بجوی غیر تنها مانند صحت و مال
ید ملزوم خیری بیشتر بهتر و اگر در خیریت متساوی باشند آنکه ملزوم شر کمتر
بود بهتر و لوازم یا متقدم باشند مانند حجاب تعلم یا متاخر مانند علمش و متاخر
غایت بود بهتر **یه** خیر بعده بیشتر از کمتر و دخول کمتر در بیشتر شرط بود تا حق بود و در
متداخل اگر وجه دیگر بجوی دیگر باید مجموع هر دو را بر وجه بهتر زیادت خیری شود
مثلا صحت و علاج از صحت تنها فاضلتر بود ~~مثلا صحت و علاج از صحت~~ تنها
~~فاضلتر بود~~ **یو** لذیذتر نزدیک جمهور بهتر آید و در ضد بر عکس مثلا دارو که آن
تر خوش بهتر **یز** آنچه در او نظام بود و نه لذت بهتر از آنچه بی لذت تنها با اهلی
بهم بود و این مشهور است **یح** حصول مطلوب در وقت مناسب بهتر مانند تعلم
در جوانی و حکمت در پیری و اگر چه بر عکس غریب تر و خوش آیندتر **یط** نافع در
همه اوقات و نزدیک است با این آنکه مطلوب در همه احوال مانند صحت بهتر از
مطلوب در حالی مانند اکل **ک** آنچه با وجودش بدیگری حاجت نبود بهتر از آن
دیگر که با وجودش او را حاجت بود مانند وجود عدالت و شجاعت در بیرون از ملک
کا هر چه بحصولش رغبت بیشتر بود یا از فقدش احتراز بیشتر بهتر بود
کب آنچه بدوستان پسندند بهتر از آن بود که بغیر ایشان را از آنچه با ایشان
نپسندند هم **کج** آنچه نسبت با آن انکار فضل دیگر کنند بهتر از آن فضل بود مانند

فضیلت از صحت بهتر بود در نسبت غایت با غایت نسبت فاعل بود با فاعل پس فضل فضیلت بر مصحح

باشند از اوقات بهتر از آنکه در وقتی خاص باشد که نافع در بعضی اوقات منفعت زیاده از آنکه

خاص او صادر شود بهتر از آنچه فعل می

قوی و محبت لذت **کد** آنچه از فعل دیگر از او صادر شود مانند انسان عاقل از
انسان شجاع **که** شبیه به بهتر بهتر از شبیه بغیر بهتر و این مشهوری ضعیف
است و عناد کنند با آنکه استر شبیه بخر است بهتر از کسی که شبیه بمردم است
لیکن حکم معتد باید با آنکه در آن چیز که شبیه بود و شاید دانست که بعضی از مواضع
اثر اقتضا اشار نشر آن چیز کند مانند آنکه چون انفع پسندیده تر بود نفع
بود و اگر دو متساوی بود و مرجحی اقتضا آن کند که یک طرف بهتر بود آن مرجح
پسندیده باشد مانند آنکه خیر بطبع از خیر بغیر طبع بهتر است اگر وجود طبع
بهتر بود از عدمش و اگر خواهند این مواضع بتبدیل آن بالذات عام تر کنند مثلا
گویند آنچه بالطبع اقتضا حالی کند بیشتر اقتضا کند از آنچه بغیر طبع کند و
سبب عموم آنست که اثر زاید بود در حال اشار و حال مطلق از حال اشار تنها
عام تر بود و استعمال مواضع مشترک مذکور در باب ابطال و اثبات احتجاج
بود که گویند در متقابلان چون این سخن که اگر لذت خیر است پس همه لذتی
خیر است مشهور است پس این سخن نیز که اگر لذتی معین خیر است پس یک
لذت معین خیر باشد هم مشهور بود و در باب اکثر و اقل اگر علم بخیریت اولی از
لذت است و لذت خیر نیست پس علم خیر باشد و علمی خیر نیست پس لذتی
خیر نباشد و بر این قیاس **فصل سیم** در مواضع جنس عوام اهل این صناعت
را بر حال جنس و فصل زیادت بود و آنها که بغیر موصوف باشند لوازم غیر منعکس
را بجای جنس بکار دارند مانند منقسم عدد را و حرکت باز ایستادن را آن را
و خاص را که در فصل بهتر باشد هم رعایت شرایط آن بر آن غایت کنند که مقتضا

مختص بود و ما بدین سبب میان جنس و فصل تمیز نکرده ایم و مواضع جنس بعضی با
فصول با شتراک است و بعضی بجنس خاص و تمیز آن از یکدیگر هر چند عادت اهل
صناعت نیست اما در علوم بغایت نافع بود پس بدین سبب هر قسمی را با نفراد و ایراد
کردیم و چون اکثر این مواضع علمی است مشهور را بتعریف خاص کرده ایم و استدلال
بر مشترکات کنیم و آن شانزده است ا آنچه بجای جنس ایراد کنند اگر بر بعضی انواع یا اشخاص
مقول بود اگر مقول بود واقع شود در جواب ما هو جنس نبود و در مشهور مدلول عکس
جواب بود واقع در جواب فرق کنند ب و آنچه حد نوع بر او محمول بود حمل ذاتی ج
و آنچه نوع بر بیشتر از آن واقع بود مانند منطق چون آن را نوع معلوم شمرند د
و آنچه بعضی را از آنچه بهیئت متعلق باشد مثلا و اول بود دون بعضی مانند اسم
اشخاص انسان را ه و آنچه فصل او را بجای نوع بود مانند سواد چون جنس
که بعضی بصر نهند چه نوع عامتر از فصل نتواند بود خواه بمثابت جنس ما نشد
عدد چون جنس فرد نهند هر چند جنس فصل حقیقی نیست اما در مثال مضاف
نشاید کرد و آنچه نوع بجای او افتد و او بجای نوع مانند آنکه سوال مزاج را
جنس مرض نهند و اتصال را جنس التقا و مزاج را جنس اختلاط ز جنس
و فصل چون متباین باشند مانند آنکه گویند صدیق قوت رای است و
خوانست کرای قوت بود ح و اگر جنس تنها را جزء فصل یا نفس فصل کنند
آنچه بجای جنس بود مثلا اختلاط را جزء فصل مزاج یا نفس فصل او کنند
ط و آنچه فصل یا خاصه جنس بود بجای جنس نهند ی و آنچه محمولات
بر چیزی یا محمول بود مثلا عدد جنس نفس نهند و محمولات نفس مانند حس و حیات

ماهیر رد

تنقض رد

نهند خواه اینجیز بمثابت نوع

فرد را

جنس یا شد صح

و مدرک بر هیچ عدد محمول نبود یا آنچه محمول بر اقلاع نه بتواطی بود بلکه باشتراک یا بتشابه
بود مانند اتفاق بر نغمات و بر حال دوستان یا و آنچه بطریق استعارت یا تشبیه
مقول بود مانند دخان بر میغ یب و ملکه را چون جنس فعل کنند یا عکس مانند
آنکه گویند جنس حرکت جسمانی است و حس مبدء فعل است و حرکت نفس فعل یا قوت
مصابرت را جنس شجاعت یا قوت بر فعل را جنس فعل کنند چنانکه گویند دروغ گوی
قدرت است بر استماع از ملک غیر پنهان انمعه وقت مذموم بود و فعل مذموم
بود یج کلا زمی که آنرا بجای جنس نهند مانند غم غیظ را و غم بیش از غیظ بود و
همچنین آنچه زایل شود در بعضی احوال و نوع باقی بود چنانکه نامی جوان را یا
بر عکس چنانکه ملکه نسیان تذکر را چه ملکه ثابت بود و تذکر متجدد ید و آنچه
موضوعش غیر موضوع نوع بود مانند الم غیظ بقوت غضبی و این در اثبات
نفس نافع بود یه و آنچه مقول بر جزو نوع بود یا بر کل بسبب جزو مانند محسوس
انسان را اگر بسبب ظاهر بدن بر او افتد و بر جمله هر چه بسبب اجزای بعض حیث
نوع بود و بر نوع مقول بود یو و منفعل را چون جنس انفعال کنند چنانکه گویند
باد هوای متحرک است یا بر عکس و همچنین آنچه گویند یخ آبی فسرده است و یخ آب
ایوده است و گل خاکی است آمیخته با آب و آنچه بجای جنس است چه درین
مواضع مقول نسبت بر محدود یز و همچنین چون ماده بجای جنس نهند مثلا چوب را
جسمی است حامل نفس و تخت چوبی چنین و چنین است یا موضوع را بجای
آن نهند مثلا گرداب آبی مستدیر است یح و آنچه مختلف بچیزی بود که
اقتضای قسمت آن کند مانند اسم کر یکی و برف مختلف است چه قسمت

یا (صدری)

یب

جنس ملکه کنند چنانکه کظم غیظ را
جنس حلم کنند یا مصابرت بر خوف را
صح

واچه الم متعلق بجنس بود و غیظ صح

نکند را

بعرض است ط واتچه هیچ نوع از انواع او مثال آن موضوع نبود چه جنس
بشاس یا او بود مانند حرکت که انواعش مانند نقلت و استحاله مشارکت لذت
نیست پس جنس لذت نبود و این بشرط حصر انواع بود و این جمله در ابطال واضح بوده
ك ویکی از دو چیز متساوی النسبه شاید که جنس بود مانند تمکن و اضطرار
در زدی یا و همچنین نوعی که بنسبت با دو ضد یکسان بود مانند نفس با متحرک و
ساکن او را در تحت اخص نهند مانند متحرک چه ساکن ثابت تر و این مشهور است
كا واتچه صدش مقول بود بر نوع کب واتچه که نوع بهیئت مضاف بود جنس
همچنان باید و بر عکس و این علی است و اگر مضاف لازم نوع بود لازم جنس نباشد
و در عنادش گویند علم مضاف است و کیفیت مضاف نیست اما اگر جنس مضاف
بود لازم نبود که نوع مضاف بود مانند علم طب چنانکه پیش ازین گفته ایم و این
هم مشهور است چه طب بحسب لفظ مضاف نیست اما بحسب معنی و از آن جهت
که نوع علم است مضاف است کج و در تمیز میان جنس و فصل گویند جنس
اول بود بر ذات و جست فصل چه دال بر ذات جنس بود و دال بر تکیف فصل اصل
و اگر کسی گوید بل فصل اول است چه بحصول و چه بحقق نوع بدو است و
شبیه است بصورت هم باشد که مقبول افتد و فرق از جهتی دیگر بود و این
علمی باشد و نزدیک بود بآن انچه گویند که جنس اقدم بود از فصل در معرفت
از جهت عموم و فصل اقدم بود از حصه نوع در وجود از جهت علت و نوع
و نظر در مواضع عام مانند اقل و اکثر و متساوی و متقابلات و نظایر و
مصاریف و غراین مصدر مواضعی بود درین باب مثلاً اگر نوع قابل شدت و

وضعف شود بخلاف جنس باشد عدالت و فضلت انچه جنس فرض کرده اند جنسی
نبود بود دیگر همچنین بود مانند ظن غیظ را اگر نبود هیچکدام نبود و این مشهور
است و اگر عنز اولی بود جنس بود اولی هم جنس بود و اگر اولی جنس نبود عنز اولی هم
نبود مثلاً قوت از فضیلت اولی است بجنس غیظ نفس را زیرا اگر فضیلت جنس بود
قوت هم جنس بود و اگر قوت نبود فضیلت هم نبود و باشتقاق اگر عالم جنس طبیب بود
علم جنس طب بود و اگر عدالت نوع علم بود عادل نوع عالم بود و در کون و فساد اگر
اخلال یافت نوع انست که فاسد شد اخلال باید که هم نوع انست که فاسد شود انست
مواضع مشترک که بتبدیل لفظ جنس با ضد همین حکم بر ضد صحیح بود و اگر
چه مثالها باید اما انچه خاص است بجنس مشارکت ضد انست ا انچه
در جواب ما هو واقع شود بشرکت تنها جنس نبود چه فصل بهر دو وجه واقع شود
ب وانچه با نواع در دو مقوله افتد مانند بیاض و ثلج ج وانچه مساوی نوع
بود در عموم د وانچه حد نوع بر وی مقول بود اگر چه ذاتی نبود مانند انکه کسی
موجود را نوعی کند در تحت جنس که محال ان جنس موجود بود ه وانچه طبیعت او
برفع طبیعت نوع مرتفع نشود و وانچه ممکن نبود که او را نوعی دیگر بود ز وانچه
جنس عالی جایی مقول نبود در طریق ما هو چه اگر مقول بود بر او بشرکت اشان موجود
او نوع را کافی بود در اثبات چه محال بود که عالی مقول بود و وسط نبود بر جمله
دو مقول باشد در طریق ما هو یکی اعم از اعم جنس بود و ان اثبات را شاید
ح و باعتبار تقابل اگر نوع واحد بود و جنس واحد نبود و جنس بر حد نوع مقول نبود
جنس نبود و این اثبات را نیز شاید ط و اگر جنس واحد بود تحته نوع نوع او نبود جنس

وبرعکس و این موضع علمی بود چون
قبول شدت و ضعف بحسب ماهیت
بود و همچنین اگر یکی از دو چیز مساوی
جنس هم

غیر این مثالها هم
و باشد که فصل بود هم

بود و این مشهور است چه بحقیقت جنس را ضد نبود و ضدان در تحت یک جنس
باشند اما بحسب شهرت مثلا فضیلت و رذیلت دو جنس متضاد اند و
عفت و فجور دو نوع در تحت هر دو ی واگر دو جنس متضاد متوسطی افتد
و در نوع نیفتد یا بر عکس هیچ کدام جنس نبود چه متوسط میان دو جنس
باید که جنس متوسط بود میان دو نوع یا واگر یک متوسط وجودی بود و یکی
عدمی یعنی رفع طرفین که طرفش همچنین نبود چه وجودی و عدمی جنس و نوع یکدیگر
نباشند عدمی جنس عدمی بود مانند عدم ملکه یب واگر متوسط دو
ضد باشند که تحت یک جنس باشند از آن جنس نبود آن معنی جنس نبود یج
واگر جنس را ضد بود و نوع را نبود آنچه جنس فرض کرده اند جنس نبود و این حکم هم
مشهور است و از اعتدادش کشند با آنکه عرض را ضد هست و بعضی انواع او را
مانند استدارت معدوم ضد نیست ید واگر نوع اخس در تحت جنس اشرف بود
و ضدش در تحت جنس اخس مانند برودت و حرارت اگر برودت که اخس است در
تحت نور نهند که اشرف است و حرارت در تحت ظلمت هیچکدام جنس نبود
یه و چون یکی از دو ضد واقع شود در تحت جنسی مانند شر دیگر ضد هم نبود
و مشهور است یو عدم با ملکه در تحت یک جنس نبود بلکه عدم را اگر جنس
بود جنسش عدم جنس ملکه بود مانند عدم ابصار در تحت عدم حس [illegible]
اگر عدم نوع در تحت عدم جنس نبود آنچه جنس گرفته اند جنس نبود و این هم
مشهور است و بتحقیق عدم عام در تحت عدم خاص بود یز واگر نوع
مضاف بامری بود که جنس با آن چیز مضاف نبود جنس مفروض جنس نبود مانند

ضعف

ضعف که مضاف با ضعف است و کثرت که اضعاف که جنس است جنس او نیست نه باضافت با نصف
بی جنس نتواند بود و این مشهوری ضعیف است عقارنت مثال و حق نیست
بلکه باید که جنس ضعف است باضافت با ناقص است که جنس نصف است یح
واگر جنس تعدی بحرفی کند نوع هم بآن حرف کند چنانکه ادراک جزوی را و احساس
هم چنین و این حکم مشهوری ضعیف است چه علم بچیزی بود و ملکه چیزی را و ذ
چیزی و ضعف چیزی را و اما مواضع خاص تفصیلی بعضی بحسب تحقیق پیش از این
معلوم شده است و موضع چند دیگر شاید که اینجا یاد کنیم بحسب این صناعت
تمامی بحث را و آن اینست ا نشاید که فصل محمول بود بر جنس حملی کلی ب ونه
جنس بر فصل حملی ذاتی ج ونه نوع بر فصل حملی کلی یا ذاتی د ونه آنکه جنس بجای
فصل گیرند اما بر سبیل تبادل چنانکه گفته آمده است و اما بر غیر تبادل چنانکه گویند عدالت
مساوات است در فضیلت و اما آنچه گویند فضیلت ملکه محمود است و محمود
جنس فضیلت بحسب شهرت است و بحسب تحقیق هر چند هر یک از ملکه
و محمود دیگری عامتر است بوجهی اما ملکه بجنسیت اولی چه داخل است در مقوله
کیف بخلاف محمود که دخولش در مقولات عرضی است ه ونه آنکه نوع بجای فصل
گیرند چنانکه گویند تعییر شتمی بود با استخفاف نوعی بود از شتم چه شتم قولی
موذی بود دال بر عیب مخاطب و استخفاف قولی موذی بود دال بر قلت خطر مخاطب
و باشد که نوع فصل جنس مانند ناطق حساس را فصل نوع بود و ونشاید که
فصل فصل بود و جنس مباین بود در دو مقوله چه جنس بر فصل مقول بود چنانکه
گفته ایم یعنی فصل جوهر جوهر بود و فصل مضاف مضاف و در دو مقوله بر یک

واستخفاف هم

جز محمول نتواند بود ن و شاید که فصل و انفعال و استحالت نوع بود مانند برودت
آب را لح و نه فصل از افعال نوع مانند تبرید آب بهم را ط و نه خواص او مانند حال مثلث
را کح و نه عوارض او مانند [illegible] بطریق حوائز [illegible] بعد از تقوم نوع بود ما
باید که هر فصلی را تحت جنسی قسمی بود محصل مانند مفرق بصر را یا غیر محصل
مانند غیر ناطق ناطق را و فصل عدمی نشاید که الا آنجا که فصل جنس نیز عدمی بود
و حال فصل عدمی کنند اما جنس عدمی از اعدام بود مانند سکون که جنس
عدم حرکت بود و او مقارن دو فصل تواند بود یکی قوت حرکت و دیگر لاقوت کی
یا اول سکون بود یا دوم ثبات س و باید که فصل خاص بود بجواب ای و اگرچه
مشارک جنس بود بوجهی در جواب ما و جنس یا آن از آن اول باشد بوجهی دیگر و این
موضع هم مذکور است نقل از این اینست مواضع متعلق باین باب و در دیگری
ازین مواضع حد و در آن نیز مشارکت بود **فصل چهارم** در مواضع خاصه
چنانکه گفته ام خاصه درین موضع شامل است خواص معتبر و در کتب و
رسوم را و شرایط خاصه دو است یکی عام بهمه خواص را و دیگر خاص ببعضی
شرایط جودت خاصه خوانند و صنف اول را دو شرط بود اول آنکه دایم بود موضوع
را و آنکه مساوی موضوع بود از انعکاس و صنف دوم را شرط بود آنکه معروف
تر از وی بود تا تعریف موضوع باو ممکن بود و مواضع این باب بعضی باعتبار آن
بود که آنچه بجای خاصه ایراد کرده اند خاصه هست یا نه و بعضی باعتبار جودت
خاصه و بعضی بحسب قوانین مشترک و مواضع است ا باید که خاصه
مطلق لاحق نوع بود بسوی نوعیت او مانند حال زوایا مثلث را نه بسوی [illegible]

دیگر

دیگر مانند ضحاک انسان او خاصه مقید بقیدی بحسب آن قید گیرند چون
آن قید خاصه متقید بقیدی بحسب آن قید گیرند بود مثلا اگر معتقد بطبع بود
مانند [illegible] انسان را چون ترک این قید کنند خاص شود ببعضی از انواع
اگر معتقد باول نبود مانند ملون سطح را اما عدم قید جسم را این موضع بود
[illegible] خاصه بود و [illegible] ذوات الاربع [illegible] اصابع انسان اگر [illegible]
[illegible] و باشد که بحسب صورت بود مانند لطف اجسام در قوام اجزا
اثیر را یا بحسب ماده بود مانند انفصال جسم را و باشد که بحسب [illegible] بود
با کل موضوع مانند احساس حیوان را یا با جزوی از او مانند علم انسان را و باشد
که بسبب امری عامتر بود مانند احساس انسان را که بحسب حیوانیت بود و چنین خاصه
نفسانی یا غیر حیوانی بود نه با همه چیزها و باشد که باعتبار ذات بود در اجرام
[illegible] اثیر را [illegible] باعتبار [illegible] خاصه جسم [illegible] بود نه خاصه
اثیر [illegible] خاصه موضوع مطلقا خاصه او بود در همه احوال با مقارنت
اوصاف مختلف [illegible] مقارنت چنانکه ضاحک که خاصه انسان است خاصه
مستحی و خاصه خجل و خاصه کاتب بود و مقارنت این اوصاف [illegible] شود خاصه
اثری بود [illegible] هر یکی درین موضع بالعرض بود و اما خاصه بحسب وقتی
خاصه با نبود زوال آن وصف و این موضع علمی است در اثبات و ابطال نافع
بود ب آنچه بجهری از موضوع صادق نبود مانند آنکه غلط نکنند علما از آنچه
بجهری علما غلط کنند و [illegible] اگر موضوع متشابه الاجزا بود و در اکثر [illegible]
[illegible] مطلق [illegible] باشد که [illegible]

[مانند فهم انسان را که بحسب قوت فکر بود و باشد که بحسب [illegible] بود]

[خاصه نبود [illegible] مانند [illegible]]

مستغنی شود از او و آنچه عامتر از موضوع بود خاصه نشود ج و آنچه دایما موجود
موضوع را خاصه نبود مانند کتابت انسان را و یا بر تقدیری بود تعریف بجزوی
خاص بزمانی چون طلوع شمس را که قاعد بود بشرط آنکه معروف معتد
بزمان و حال نگرفته باشند و بر اطلاق گرفته و همچنین چون خاصه بقیاس
با احساس بود و احساس لا محاله بزمانی بود دایم نبود مانند کوکب مضی بتفاوت
الارض آفتاب را بحسب این حکم صادق نبود و اما آنچه کلی بود و اگر چه بحسب
حس بود مانند تلون سطح را از این قبیل نبود و هم نشاید که پیش از موضوع
یا پس از او موجود بود مانند تنفس بقیاس با زید د نشاید که موضوع بجای خاصه
بنهند چنانکه انسان را خاصه ضاحک کنند چه یک موضوع را خواص بسیار تواند
بود و اگر موضوع خاصه هر یکی باشد خاصه کدام شود ه نشاید که بجای فصل
او بنهند و نشاید که بحسب اسمی بود و بحسب معنی او نبود چنانکه خبر مثلا
خاصه مطلوب نهند و خاصه مؤثر نبود و این مواضع بحسب اعطاء نفس
خاصه است و اما باعتبار جودت خاصه نیست ز باید که خفی تر از موضوع
نبود و خفی بر دو نوع بود یکی آنکه تعریفش تا بی معرفت موضوع نتوان کرد چنانکه
کسی گوید محمول حیوان خاصه نفس است و تعریف حیوان بی نفس ممکن نبود
و دیگر آنکه تعریفش بی معرفت موضوع ممکن بود اما خفی تر بود از موضوع
و این هم دو نوع بود یکی آنچه خفی تر بود بحسب تصور مانند شبیه بنفس در
لطافت آتش را و دیگر آنچه خفی تر بود بحسب تصدیق بوجودش در خفی
خفی تر بود مانند المتعلق نفس اول را ... و این موضع علمی است

ابطال عاقر و اما در اثبات بعد از مساوات باید که اعرف بود بتصور و تصدیق و ساید
که اعرف بالذات خود مانند حرکت فوق و روشنی آتش را یا بنظر و آن دو نوع بود یکی
آنکه بنحو خفی بود و بنظر معروف شود و علت معرفت موضوع نباشد مانند برابر زاویه
تر بودن خارجه مثلث از دو داخله متقابل و تساوی دو تا مثلث را با دو قائمه
و دیگر آنکه بنظر معروف شود و علت معرفت موضوع نباشد مانند حال زوایا مثلث
را و اسم که رسم از خواص ترکیب بدان افتد که معروف موضوع بود بمانند معنی و آن ظاهر اسم
یا بحسب اسم معنی چون اسم مفهوم نبود و بخاصه شی که دال بر کدام معنی است
چه معنی از خاصه معروف تر بود مانند وقوع حال روا با در تعریف معنی اسم مثلث
اشتباه نه در تعریف حیث و اما اگر موضوع هم بحسب معنی و هم بحسب اسم معلوم بود
اثر این دو خاصه تعریف نکند بل اعطاء خاصه کند ح و باید که مساوی موضوع
نبود در تعریف مانند ضد و مضاف در تعریف مقابل هر یک و اما ملکه و ...
از این قبیل نبود چه هر یک از مقابل خود معروف تر باشد و این هم علمی است
ط و باید که ممیز بود فصل تا افادت تعریف کند که در این موضع مط باشد چه
مشترک معرف نتواند بود ی و باید که دال باشتراک لفظ نبود مانند حساس
در خاصه انسان حیوان چه اگر مراد بالفعل بود مساوی نبود و اگر بالقوه بود مساوی
بود و خاصه بود و لفظ یکی خاص نیست و در موضع ضرورت تعیین مقصود
باید کرد یا و باید که در قول تکراری نبود بالفعل چنانکه جسمی لطیف تر از اجسام
در تعریف آتش یا بالقوه چنانکه جوهری که از اجسام بمیل مرکز خاص بود در تعریف
زمین و بحسب شهرت هر لفظ که بآن معنی ادراک توان کرد و بحسب عادت

پس بنسبت با او اعرف بود

و باید که موضوعات موضوع را بجای موضوع بیارند خاصه چنانکه گویند آنکه نوعش انسان بود در موضع خاصه حیوان چه این موضع راجع بود با قسم اول از خفی

حذف کنند و نسبه بدو ایراد شود اما بحسب تحقیق اگر معنی محمول بعینه با آن لفظ
مالذات متعلق بود او را باید کرد و از تکرار ابا نشود چنانکه پیش ازین کرده ایم
ید و نادرتا از آن خاصه بجای آن خاصه شاید که ایراد کنند چنانکه لطف
واضعان اجسام اثیر را و بحسب تحقیق تعریفات متوالی بخواص بسیار پسندیده
بود یه و شرط آنست در وجود و جنس جنس بود یا خاصه چه جنس دال بر حقیقت
هست بود بوجهی و تمیز خواص بعد از آن صورت نبندد که ما لا قال حیوان متعقل
کرده باشند و بحسب قوانین مشترک کردن یو باید که ضد خاصه خاصه ضد
بود الفضایل و اخس عدالت وجه و این موضع مشهور صرف است چنانکه
کنند لم یز از مضافات مثلا اگر فاضل خاصه ضعف شود مفضول خاصه
نصف شود یح از عدم و ملکه اگر عدم حس خاصه کوری شود وجدش خاصه
بینایی شود یط و از متناقضات اگر لا خاصه لا نباشد لا خاصه لا بود
این هر سه موضع اثبات و ابطال را شاید کو خاصه موضوع خاصه نقیض
نبود و این ظاهر است و ابطال را بیش نشاید کا بر سبیل تعادل اگر حیوان را
محسوس و معقول قسمت کنند و معاینت و عزما ثبت خاصه محسوس بود
عزما است خاصه معقول بود و اثبات و ابطال را شاید کب باعتبار تضاد اگر عدل
خاصه جمیل است عدالت خاصه جمال است مشهور بود در اثبات و ابطال را
همچنین و بنظر علی صاحب خاصه نطق نبود چه متعقل تر بود و اگر چه مقارن
او بود در موضوع اما اگر بعکس مصدر خاصه مصدر بود مشتق خاصه مشتق
بود کج و باعتبار نسبت اگر نسبت مرتاض با خصب بعینه نسبت طبیب بود با

وضع را

وضع را

ناطق بود و صحاف خاصه هم

صحت

تندرستی خصب خاصه مرتاض بود هم چنانکه صحت خاصه طبیب بود و مشهور را
است اثبات و ابطال را و بنظر علی اگر مساوات معلوم بود ذکر نسبت حشو بود و
الا نسبت معلوم شود کد و در کون و فساد کون امری خاصه بکون موضوع
بود فساد خاصه او بود علی است در هر دو طرف که و همچنین از افعال و اگر
انچه تلون پیش بود خاصه آن بود که جمیش پیش بود انچه کم بود خاصه کمتر بود
تا تلون مطلق خاصه جسم مطلق بود و اگر نبود علی نبود اگر خاصه و موضوع هر دو
قابل شدت و ضعف باشند و نقل این حکم با اول علی بود کو از اکثر امر بیرون
نسبت اگر نسبت حس بحیوان نسبت علم بانسان نیست پس علم خاصه انسان
نیست و علم خاصه است پس حس خاصه است و علی نبود چه خاصه از خاصه
اول نبود کز و همچنین اگر خاصه بدن اول سطح اول است از آنکه بجسم و سطح را
نیست و اثبات را نشاید چه بلی حیز خاصه دو جز نتواند بود و علی باشد چون
با اول اول و بالذات خواهند و خاص از ین جنس بسیار بود کح و عکس آن و
در را موجود ند و الکلی است از ان با نکه خاصه بود و لیکن نه خاصه اولی است
پس آن خاصه بود و لیکن از نسبت پس نیست و علی نیست چه عزاول که محمه
تا قد شرطی بود پس خاصه نبود و اولوند بماند کط اگر خاصه متعلق بود با مری
بقوت و قوت متعلق بچیزی بود که شاید که منعدم شود و در آن حال قوت
باقی نبود پس خاصه باطل شود انچه بعرض خاصه نبود خاصه نبوده باشد
مانند مستنشق بقوت که خاصه هوا بود بعرض و تعلق آن بوجود حیوان باشد
لرا اگر حیوان منعدم شود هوا از آن خاصه نبود و این موضع در مشهور ابطال را

صحت پس را

و اگر نبود نبود و علی شود را

اولی است و حس خاصه حیوان هم

پس جسم را نیست هم

شاید و نظیر علمی چون بیان هیولی باب انفعال خواهند که طبیعت هیولی بود شاید
که خاصه بود و اگر چه حیوان نبود ل نشاید که خاصه بمعنی اشد بود اینجا که
موضوع شود یا کسی او را اشد از دیگری اشد خواهد بود مانند الطف که هم خاصه هوا شود

فصل پنجم در مواضع کیفیت اقتناص حد و در مقالات گذشته بیان
کرده ام و درین موضع کیفیت اعتبار حال حدود بر وجهی اعم خواهیم گفت چنانکه
بر وجهی خاص از آن ملخص شود و بحث از حد وضعی در مطلوب که هم نظر در حدود یا
بجهت آن بود که اطلاق حد بر محدود صادق هست یا نه یا بجهت آنکه مشتمل
بر جنس هست چنانکه باید یا نه یا بجهت آنکه در انعکاس و معنی مساوی محدود هست
یا نه و یا بجهت آنکه تالیف نیل هست و چیزی زاید مختلط با آن یا از فساد مقتضی
اختصاص حد هست یا نه و این چهار بحث است هر یک مرتب بر آنچه پیش از آن است
و بحث اول از باب مواضع اثبات و ابطال معلوم شده است و وجه عسر اثبات
و سهولت ابطال حد خود پیش ازین بیان کرده ام و بحث دوم از باب مواضع جنس
و از بحث سیم بر آنچه بمساوات و انعکاس تعلق دارد هم از آن باب از مواضع فصل
و آن باب مواضع خاصه معلوم شده است و اما مساوات در معنی تعلق بصناعت
برهان دارد و چه درین صناعت آنچه افادت تمییز کند و منعکس باشد حد شمرند
و اگر چه بحسب اعتبار دیگر خارج بود مانند خواص و اعراض ذاتی پس مطالب این مواضع
که درین فصل ایراد خواهیم کرد بحث چهارم است و آن متنوع است بسه نوع
یکی بحث از حال الفاظ و دوم بحث از نگاه و ذم و بحث بعد کفایت در حد یا زیادت
و سیم بحث از اغفال واجب یا عمل ناواجب که افضلوان و فساد حد کند تفصیل حاجت

اجمال آن چیز است بر تقدیر علم آن مانند معرفت مکی بوجود او الطف

اینست

اینست **مواضع** الفاظ آنکه باید که حد مشتمل بر لفظی مشترک یا مغلق غیر دال بر معنی
نبود مانند آنکه گویند سکون ماهیتی بود هر جزو شده است چه مفهوم از وی این حد
رجوع است با مکان طبیعی که از آن هم حرکت بود و باشد که این انغلاق بر محدود بود
که باشتراک دال بود بر معانی مختلف پس چنین باشد که مشترک گویند معانی که بر آن
بود چنانکه نور مشترک را میان معقول و محسوس حد گویند بانکه کاشف مدرک
بود باتصال و این حد ظاهر رواج یابد از جهت مطابقه محدود و اما بحقیقت
حد نبود چه بر محصل معنی محدود معین دال نبود و شاید که حد مشترک نبود
اما متناول معنی محدود بود چنانکه حیات مشترک را میان نبات و حیوان حد
گویند بانکه ذو قوی غذائیه باشد و این معنی نبات را بالذات بود و حیوان را
بسبب استلزام نفس نباتی است پس بسبب تناول هر دو معنی رواج یابد و
بحقیقت فاسد و اشتراکی که بسبب استعارت بود زیادت رواج یابد مثلا عفت را
گویند اشتراکی اتفاق است و این هم فاسد بود چه این معنی نغمات را نیز حقیقی
بود پس لازم آید که عفت در تحت دو جنس متباین باشد یعنی فضیلت و اتفاق
ل نشاید که در حد از الفاظ متداوله بالفاظ غریب عدول کنند چنانکه ترتلا را
متغنیة للسمع خوانند و چشم را مظلل بابرو و مغزو اغاذیه الطعام و الفاظ غریب
باشد که استعمال آن اتفاقی بود و باشد که استعارتی غیر معهود باشد که معنی مشتق
آن لفظهای محض غیر متداول بود و باشد که بسبب غرابت سبب خست و عموم
مناسب کلمات آن لفظ مراد ممکن نبود چنانکه شرهت را معتاد با مکیال
خوانند و جملها از اصناف سمج و قبیح بود پس الفاظ متداول در حدود باید که

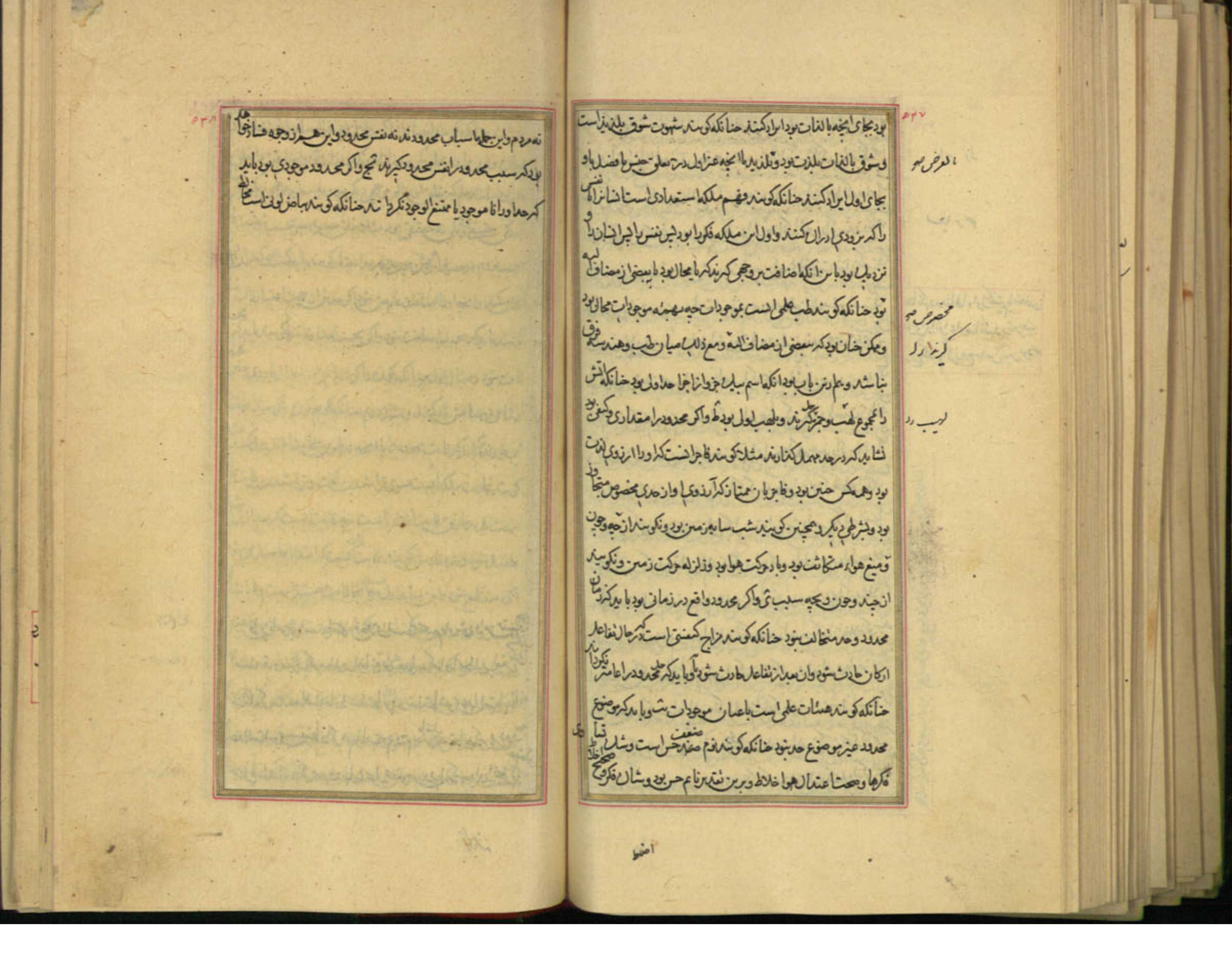
و باشد که از استعاره قصد ظهور بود را

واضح بود بتر بغایتی صنع والفاظ زیادت ونقصان مجرد استماع عذب ومقبول **مواضع**
تجاوز از حد در کفایت چه باشد که سبب وقوع زیادت در حد وضع حدی عام بود در
موضع جنس از لوازم عام مانند موجود وشیء یا وجود چیز در بعضی مواضع ایراد آن
ضروری باشد یا اجناس عالیه بر وجهی که از آن استغنا بود و باشد که ایراد امری بود
که محدود در آن خاص ترکرده اند مانند بیاض چون در حد انسان گویند یا حیوان را حد
ناطق و صهال و امثال آن گویند تا بهم خاص تر شود و هم مشتمل بود بر زواید در
و باشد که تکرار بعضی اجزا بود بالفعل چنانکه گویند حرکة زوال و انتقال است
مکانی یکبار و بر وجه عدم وارد است بالطبع چه عدم ملکه متناول طبع
بود از جهت آنکه معنی عدم آن بود که طبع باقی بود و فعل معدوم و بالقوه چنانکه
گویند حیوان جوهری ناطق انسان بود و باشد که ایراد چیزی بود که بیان حاجت
بود چنانکه گویند طبیب محدث صحت و مرض است و احداث امراض طبیب را
بالعرض بود شرح کرش حشو بود **مواضع** باقی از مباحث حد و باید که اجزا حد
اقدم بود هم در معرفت و هم بطبع چنانکه گفته ایم چه اگر اقدم بمعرفت نبود تعریف
مجهول بمجهول کند و اگر اقدم بطبع نبود دلالت مستوفی نبود و آن نوعی از تعریفات ناقص و غیر آن که آن
کافی بودی یا اجزا حد و حقیقی بسیار نشدی بتناسل اشخاص و احوال
مختلف چه اعراض بتناسل متناسب با هر کسی و در هر حال باشد که چیزی دیگر بود و غیر
اعرف دو گونه بود مساوی در معرفت و اخفی مساوی مانند ضدان و متضایفان
و امور متساوی الرتبه که در تحت یک جنس باشد مانند زوج و فرد و اخفی
دو گونه بود یکی آنچه معرفت او موقوف بود بر معرفت محدود و تعریف آن را دوری

انسان جسمی است ناطق حیوان از ایراد نوع های فصل و از این باب بود چنانکه گویند

بود و دیگر آنچه نه چنین بود اول یا در حد صریح بود یا بمرتبه چنانکه در حد کیفیت
گویند بانه شیء المشابهة و در حد مشابهت اتفاق فی الکیفیة چنانکه گویند
شمس کوکبی است که بروز طلوع کند و تعریف روز نتوان کرد الا بآنکه مدت حرکت
آفتاب بود فوق الافق زمین یا در حد عن برابر چنانکه اثنین را گویند زوج اول است
و زوج منقسم بمتساویین باشد و متساویین را جز به اثنینیت نتوان گفت و بر
جمله در تعریفات دوری حد یا متضمن نفس محدود بود چنانکه مشهور است و تعریف
ملکه بعدم و ایجاب بسلب و آنچه از این قبیل بود مانند تعریف صحت بمرض از این
قبیل بود و تعریف محصل بود بنامحصلی که تحصیلش با وصول شود و نوع
دوم آنچه اخفی که نه دوری بود چنانکه در باب خواص گفته آمده است و از وجوه
فساد حد ترک جنس بود و ایراد فصل بجای او چنانکه جسم را گویند ذو ابعاد
ثلثه است یا ترک بعضی فصول چنانکه گویند بیران بود که خط تواند نوشت
چه وان هم نیز گفته اند و خواند فصلی دیگر است و ایرادش واجب مگر که بر انعکاس
تنها قناعت کنند و تمامی نطلبند و باید که مدلول اسم مدلول حد بود چه
حد قایم مقام اسم تواند بود و اختلاف میان هر دو چنان بود که مثلا اسم
را اضافت عارض بود و حد را نبود چنانکه عضو را جسم مرکب از اخلاط گویند
یا بر عکس چنانکه آتش را الطف اجسام گویند تا اگر در حد اضافت عارض بود و
لیکن در حد ذکر مضاف الیه نکنند چنانکه گویند ارادت شوقی است مجرد
از اذی چه اگر شوق مضاف بودی مانند ارادت بایستی گفت بچیزی که از آن
شمرند تا معنی اضافت محصل بودی یا اگر ذکر مضاف الیه کنند ولیکن آنچه

چنانکه در مثالها اول گفتیم یا متضمن نوعی از انواع او چنانکه در تعریف زوج گفتیم اگر زوج جنس اثنین بود



بود بجای آنچه باللذات بود ایراد کنند چنانکه گویند شهوت شوق بلذیذ است
و شوق باللذات بلذت بود و تلذذ بدان آنچه عز اول در تعلق جنس با فصل باو
بجای اول ایراد کنند چنانکه گویند فهم ملکه استعدادی است انسان را که نفس
را که بر وی ادراک کنند و اول این ملکه فکر را بود پس نفس را پس انسان را و
نزدیک بود باین آنکه اضافت بر وجهی کنند که یا محال بود یا بعضی از مضاف الیه
بود چنانکه گویند طب علمی است بموجودات حیه بهیمیه موجودات محالی بود
و ممکن چنان بود که بعضی از مضاف الیه و مع ذلک با میان طب و هندسه فرق
نباشد و هم درین باب بود آنکه اسم سبب جزو از اجزاء حد اول بود چنانکه آتش
را مجموع لهب و جمر گیرند و لهب اول بود و اگر محدود را مقداری و کمیتی بود
نشاید که در حد مهمل گذارند مثلا گویند ظاهر است که او را از روی لذت
بود و هم مکس چنین بود و ظاهر بیان ممتاز کرده آید که او از حد مخصوص متجاوز
بود و شرط دیگر همچنین گویند شب سایه زمین بود و نگویند از چه وجه و چون
و منع هوای متکاثف بود و باد حرکت هوا بود و زلزله حرکت زمین و نگویند
از چند وجه و چه سبب و اگر محدود واقع در زمان بود باید که زمان
محدود و حد متخالف نبود چنانکه گویند مزاج کیفیتی است که در حال تفاعل
ارکان حادث شود و آن بعد از تفاعل حادث شود پس باید که محدود را عام تر نگرداند
چنانکه گویند هیئات علمی است باعیان موجودات پس باید که موضوع
محدود غیر موضوع حد نبود چنانکه گویند نوم ضعف حس است و شدت تمام
فکرها و صحت اعتدال هوا اخلاط و برین تقدیر نام حس بود و شان فکر و صحیح اخلاط

نه مردم و این جمله اسباب محدودند نه نفس محدود و این هم از وجه فساد خالی
بود که سبب محدود را نفس محدود گیرند و اگر محدود موجودی بود باید
که حد او را تا موجود یا ممتنع الوجود نگرداند چنانکه گویند باصل لون است محال

اثر و این نا موجود است با مکان خلائی است که مجسم ملی شود و این ممتنع الوجود
است مثل و چیزی که مطلوب لذاته نبود حد باید که او را مطلوب لغیره نکرده
حنانکه گویند عدالت حافظ سنتها بود و سنتها سوی عدالت باید نه
عدالت سوی سنتها و اگر هم بذات بود و هم بغیر مانند صحت باید که هر دو وجه
مرعی باشد نه و اگر محدود بیاید محل مخصوص بود باید که حد او را محلی یکی متعلق

نکرداند حنانکه گویند ابصار ادراک ولون بود چه ابصار را بیاید محل بود و بی
ادراک ولون را دو محل یکی مدرک او دیگر مدرک آن و اضافت را تعلق بدو
حز بود مانند علم که تعلق او بعالم بوجهی دیگر بود و به معلوم بوجهی دیگر و باشد
که یکی حقیقی بود و یکی نه حقیقی بود مثلا تعلق بصر بمبصر بحسب بوجهی است و بمرئی
بحسب لذتی دم در حصول اثر پس جون حد بصر را و اعتبار کویند باید که کفت التی که حول لونها را بیابد
الوان کند و انچه او را اضافت عارض شود اگر حدش از جهت اعتبار ذات تنها
گویند باید که بحسب اضافت نبود و اگر بحسب اضافه تنها گویند باید که بحسب
ذات نبود و مثال اول حینانکه کوزه را گویند التی از سفال بابدی چنین و چنین
و تمامی اوصافش یاد کنند و مثال دوم حنانکه کوییم کوزه را گویند ابخه از او
آب خورند که باید که غایت محدود را با انچه در طریق غایت افتد بدل نکنند مثلا
گویند نجاری ملکه ایست سوی تراشیدن تخت و تراشیدن غایت نجاری
نیست بلکه در طریق غایت افتاده است چه غایت انست که بعد از تراشیدن
حاصل شود و در عناد گویند غایت لذت انست که لذتها حاصل می شود نه
انکه منقطع شود و این معاند است چه آنجا غایت مستمر است و با انتهای حرکت
حاصل و انجا مقارن حرکت است که نامستمر است و همچنین در فلک تحت
و در اضداد نگاه کنند تا ضد هست یا نه و در جدلیات کتاب جدل ضد
از دیگر ضد چون مشهورتر بود روا دارند بخلاف انچه بحسب تحقیق کنند ایم و این
بحقیقت حد لفظی بود نه معنوی و در ابطال نافع بود نه و اگر محدود قابل اشد
و اضعف بود باید که حد هم حنان بود و همان نسبت چه اگر یکی بقا نبود دیگر

می ایدهم

حد رد

دور تر از سهو

در تناقص حد ناقص بود چنانکه عشق را بشهوت مباشرت حد کویند و باشد که عشق
شهوت متناقض بود و نیز باشد که شدت و ضعف مختلف افتد بحسب اجزا
چنانکه آتش را الطف اجسام حد کویند و اسم نیز با نه آتش را ولی بود از آنکه آتش
برق را هم شود و الطف بر عکس و اگر اسم را وقوع بر هر متساوی بود حال مساوی
نیست از او باید که حدود و ملکات و حالات و دیگر اصناف بحسب اشتقاق
مناسب بود چرا اگر حد لذت را فرح حسی کویند و لذت نفع حس بود خطا بود و ماهیت
اعتبار از حد لذت فاعلش و موصوف با رو دیگر چیزهای که با او متعلق بود مملو
شود و در متقابلات چون جبن را مضایق جبنی بود نوعی بود مثلا اگر اعتقاد
کلی بحسب معتقد کلی بود اعتقادی خاص بحسب معتقدی خاص تواند بود
و در حد علم ملکه از قبول و قابل و زمان غافل نشاید بود مثلا در حد عمی باید
گفت عدم بصر بود در آنچه از شان او ابصار در وقتی که ابصار ممکن بود بعضی
مخصوص گاه و حد هر چیزی را باید که مهستان (?) مولف بود از چند چیز نشاید که
با برادر آن چیزها گویند بسبیل عطف چنانکه گویند عدالت شجاعت
و عفت بود چه این حد اقتضا آن کند که هر یکی بتنهایی عدالت بود و
نیز چون اعتبار ضدیت کنند چو جبن و فجور بود پس جبن بی فجور نبود و بر آن
شد بر عفت تنها عدالت بود و هم چه چون با جور بود پس عدالت جور بود و باشد
و اگر مجموع هر دو خواهند هم باشد که راست بود چه هیئات ترکیب اعتبار
نکرده اند و تحقیق در این موضع آنست که تالیف از اجزا سه گونه بود یکی آنکه
مولف نفس اجزا بود منضم با یکدیگر مانند تالیف اعداد از آحاد و دوم آنکه

نوع را باید که مضاف یعنی هم

با هیئتی

با هیاتی زاید بود بر اجزا مانند هستانی که خانه را بود بسبب وضع اجزا و سیم آنکه
با امری زاید بود غیر اجزا و هستانی مانند آنچه در سکنکبین بعد از تالیف اجزا
حاصل شود که بآن دافع صفرا بود و در مولفات اول و ثانی اجزا کافی بود و در دو سیم
و سیم نبود پس اول شی و شی بود و دوم شی مع شی و سیم شی من شیء کیف و
همچنانکه حد نفس کل اجزا نبود نفس ترکیب نیز نبود چنانکه کویند سکنکبین
ترکیب سرکه و شکر بود چه ترکیب دیگر بود و مرکب دیگر بود و ترکیب بحقیقت
جزو کل بود مانند صورت که حد جز باید جزو بود کل و باشد که در حد اجزای را
کنند که با یکدیگر مجتمع نشوانند بود چنانکه کویند حس آنچه در سمع و لذت بود
در بصر بود و هر دو یک چیز بیک اعتبار جمع نشاید پس هر یکی حس و لاحس
باشد بهم و همچنین کویند موجود آن بود که فاعل بود یا منفعل و حد جسمیت
همچنین بود مانند آنکه کویند قضیه آن بود که یا موجبه بود یا سالبه و از
اینجا نیز لازم آید که موجبه نیز قضیه است یا موجبه بود یا سالبه و بحسب
تحقیق امثال این علامات باشد نه حدود و رسوم و باید که در حد
حد هر چیز بطریق حاصل بود نه آنکه بتبدیل الفاظ بود مانند آنکه کویند علم
بشرط متحقق بود یکی را چه بیارند و یکی همچنان بگذارند یا لفظ بدل کنند
و اقل ما فی الباب در تبدیل الفاظ آن بود که با الفاظ مترادف اعرف بدل کنند
نه بر عکس چنانکه جراسیس (?) بجندل ثلجی بدل کنند و ادبن تباء تران بود که جزو
نیز بکردد و چنانکه علم نظری را نظر نظری بدل کنند و آنچه اکر یک جزو را
حد بیارند و یک جزو را اسم بگذارند اولی آنکه جزو حیثی همچنان بگذارند و

حد کل نفس اجزا نبود را
ترکیب را

و نشاید هم

اشتباه

فضل را محدود بکنند چه اعم اعرف بود و مثبت معزوع منه بود و اشکال در معرفت
لاحق مخصص بیشتر بود و این حکم بحسب اغلب بود چه باشد که عام تر بود در این
صناعت که و ایراد حدود بسایط در حد مرکب چنان باید که چون فصل هر بسیطی
حذف کنند فصل دیگر بسیط محتاج باشد چنانکه در حد انسان عالم گویند حیوان
ناطق متصور بحقایق موجودات و مثل چنان بود که در حد عدد فرد گویند عددی
که زوج وسط بود و سبب مساوات ندارد یکی است اما چون عدد را حذف کنند
فصل فرد وسط بود و خط و سطح همچنین بود چون خط مستقیم را گویند طول
عرض دو نهایت که هر نقطه وسط را و دیگر نهایت را پوشد چه هر گاه که
خط منعکس بعنایت مستقیم متناهی بود نه مستقیم مطلق که غیر متناهی
و نامتناهی افتد و شاید که محدود بسیط بحد مرکب شود چنانکه گویند خطیب
انکس بود که او را ملکه اقناع بود در همه چیزها چنان بود که بر تقدیر جواز
حد خطیب حاذق بود و در زد مسلط بود که و محدودات مرکب از دو طرف
متضاد باشند باید که بحسب حدود دلیل طرفین باشد یا بر حال از توسط با
که مقتضای ترکیب بود مثلا مرکب از خیر و شر مطلق بود بل بحسب
که و آنچه قابل ضدین بر تساوی بود حدش باید با ضد نباید گفت چنانکه
انسان را قابل علم گویند همچنانکه قابل علم است قابل جهل است که و نشاید
که محدودی را که باعتبار ضد بود از علت باعتبار فضلی از علت دیگر حد
گویند چنانکه محب مال را گویند انکس که مشتاق بود از جهت کسب و این
انفعالی است در غایت و اگر بدل علت متنوع بود باید که بحسب مقصود

همچنین صح

چیزها و در زدان بود که عهدیه

کبرند چنانکه اگر در محب مال گویند مشتاق مال تا دین و قرض کند کاذب بود بل تا لم
گفت که صاحب ثروت گشت بعد مواضع مخصوص و بباید دانست که هر حد که شرایط
او بکار بود و مع ذلک بر محدود صادق بود و افادت تمیز کند رسمی باشد و معرفت
این مواضع و دیگر مواضع مذکور در این صناعت بغایت نافع باشد و الله اعلم
در تحقیق صناعت برهان **فصل ششم** در مواضع نظر در هو هو و در
وحدت و مغایرت استحقاق این باز که بغیر خود مقصود باشد چه نزاع در این باب
بسیار افتد و منفعت آن در حد ظاهر است چه اسم و حد بهو هو یکی باشد پس
آنچه در ابطال هو هو نافع بود در ابطال حد نافع بود و در اثبات نه چنین بود چه هر
چه با یکدیگر هو هو یکی بود لازم نبود که اسم و حد باشند و واحد بمعانی بسیار اطلاق
کنند و در این مواضع تا منقسم بعدد را اگرچه کل بود واحد خوانند مثلاً گویند
شجاعت و عدالت یکی هستند یا نه و چون یکی باشند از او هو هو خوانند و در باب
هو هو از مواضع مشترک مذکور استفاع باشد چنانکه در مواضع اگر عدالت
شجاعت بود عدل شجاع بود و بعکس اگر عدل شجاع بود عدالت شجاعت باشد
بشرط آنکه بالذات بود چه بحسب حمل نطق و مقارنت بالعرض در باب موضوع
این حکم لازم و همچنین در نظایر و مقابلات و کون و فساد و افعال و آثار و مشاق
اعتبار باید کرد و در باب اقل و اکثر و اقل چون هر یکی در ترتیبی که چیزهای را
بود از جمله باشد هر دو یکی باشد مگر ترتیب مختلف بود و آنگاه یکی عام بود و
دیگر خاص مثلاً حیوان افضل اصناف کاینات مترتب است که پیش از و باشند
و انسان همچنین و هر دو یکی نیستند از اختلاف ترتیب یکی عام است و دیگر خاص

یعنی ماهیت و حقیقت یکی اند یا هر یکی دیگر را شامل بود یا نه صح

تعریف را

نیاید هم

وصار کنند این موضع را با نکه اخر مطلق بلیغ‌ترین عناصر است و همچنین اخف مطلق
و هر دو موضوع یک اند و بحیثیت مختلف و جواب این بود که با هم موضوع هیچ
و باخف همچنین نه نفس حارت و خفت و هر دو مثبات یک اسم و نگاه باید کرد تا
چون دو چیز بهو هو یکی از محمولات عالی ذاتی و عرضی عالی و لازم و عرض لازم و آثار و
خواص یکی باشد مانند و حمل هر دو بر یکدیگر عسا و ات صادق باشد مانند در
حال زیادت بر هر یکی یا هر دو مجموع بهو هو یکی باشد یا نه و همچنین در حال نقصان
و در لزوم و نفع بر سوال شرطیات تا از هر یکی همان لازم آید که از دیگر یا نه مثلا اگر هوا
و خلا یکی بود هم چنان که از دفع هوا وضع خلا لازم می آید از دفع خلا نیز وضع
خلا باید که لازم آید و نه چنین است پس یکی نباشد و اکثر این مواضع در ابطال
نفع نافع بود اینست تمامی سخن در مواضع جدل **فن سیم در وصایا است**
و آن سه فصل است فصل اول در وصایای سایل سایل را از سه چیز چاره نبود اول توضیع وضع
که مقدمه را بجا هد کرفت و دوم کفتن توسل تسلیم مقدمه و نشنیدن منکر آن
و این هر دو باید که از پیش معد کرده باشد تا تصریح با نچه در ضمیر دارد بر وجه خطا
یا عیر وا مانند مسئله را که عشا ماثت وضع هدی است کند چه در جدل تصریح
سنت و فیلسوف در اول تفاشا را جدل است چه او در برهان اثبات حذری
چاره شود اما حکم او بخلاف حکم جدلی باشد چه جدلی در تبعید نتیجه از مقدمه
و اخفاء آن روش جهد کند تا باشد که مقدمه مسلم دارند و فیلسوف در ترتیب
و وضوح لزوم دوست دارد چه او تسلیم خصم محتاج نبود و هر مقدمه که جدلی
کند ضرورتی یا غیر ضروری بود آن بود که بناء حجتش بر آن باشد و غیر ضروری سوی

چهار غرض او را استظهار را در جهت ث اخفاء نتیجه را دوم تفخیم سخن را سیم تکلف ایضاح
را و استقراری که جدلی کند ضروری بود یا استظهاری و اول آن بود که نفس مقطع یا یکی
از مقدمات آن را اثبات کند و دوم چنان بود که موضوع مقدمه را اگر تسلیمش طلبند
هر چند مقدمه محمود بود و در معرض تسلیم با دیگر جزویات در حکم مشارکت دهد
تا آن مقدمه بهتر تسلیم کنند و شهرتش ظاهر شود مثلا خواهد که آنکه عدل او واجبست
مسلم دارند که بیان انصاف و عدل و متابعت سنت و آنچه جاری مجرای آنست از
اسباب عدل واجبست و شتی که جدلی کند هم باشد که واجب بود چون بنا
سخن بر آن بود و باشد که مقتضی زینت بود چنانکه کسی شرف علمی بیان کند که
شرف علم یا از شرف موضوع بود یا از وثاقت برهان یا از شمول نفع و منصوب
جمله یکی بود و از ذکر آن قسم با نفراد مقصودش حاصل شود اما خواهد که سخن
با آن قسمت آراسته شود و چون این معنی مقرر شد که هم مقدمات استقرا
قسمت عرض ضروری یا از قبیل قسم اول بود که بجهت استظهار ایراد کند و در معرض
حشو بود و اخفاء نتیجه بخلط مقدمات باشد تا بزواید تا نافع بغیر نافع ملتبس کردد و یا
مقدمات نه بر آن وجه که اقترانش در خاطر افتد یا بساق و تفخیم سخن بسط او
بود و با ایراد امثله و استشهادات و تبدیل عبارات و اظهار فصاحت یا تمدح
مقالات خویش و تعجب از وقاحت منکرش یا با استمالت مخاطب و حواله انصاف
با و تا تسلیم کند یا بنکوهش او بی انصافی در منع آن مقالات و غرض از این جمله
تسلیم تصدیقی بود که سایل را باید کرد و هر چند استعمال این حیل بغایت
اولی باشد اما در مجادله با کسانی که از انصاف دور باشند ضروریست چنانکه

تدن رل

موضوع رل

ضروری

اشتراک لفظی گفته‌ایم و هر جمله که خالی باشد از شائبه حیلت چنانکه در صدد
مقاله گفته آمده است و ایضاح سخن بتبدیل الفاظ و ایراد امثله و ضرب امثال
و احتجاج بشواهد اشعار بود و غرض تسهیل تصور بود و وصیت در تسلیم مقدمات
آنست که باول تسلیم مقدمه ضروری نطلبد و در وقت طلب تسلیم از تصریح
در معرض سوال بپرهیزد بلکه تا ممکن باشد خاصه‌تر گرداند تا بعد از آن از امر بقیاس احتراز
با استقرائی توسل کند بعین آن یا صاحب مثالی ایراد کند تا از ماده تمثیل سازد اگر
تمثیل مستعمل بود بنزدیک ایشان مثلاً چون مطلوب آن بود که علم بمتضادات
یکی است گوید علم بمتقابلات یکی است در تعمیم یا نه علم بحار و بارد و اسود و ابیض
یکی است در تخصیص یا نه علم بمتضایفان یکی است در تسویت و همچنین اگر مقدمات
ضروری بنظایر و متضادات و متقابلات بشرط آنکه اشتغال بود از اشهر بغیر اشهر
معتد بود در تسلیم نتیجه مثلاً کسی که خواهد که اثبات کند که غضبان بانتقام
مشتاق بود اگر صریحاً سوال کند باشد که مجیب منع کند و گوید زید بر برادر خود
خشم گرفته است و مشتاق نیست بانتقام از او اما اگر سائل گوید نه غضب
شهوت انتقام بود مسلم دارد پس باز گردد و گوید پس غضبان مشتهی انتقام است
و نیز اگر در اثنا استعمال بعضی ازین طرق بدیگر بعض استعانت کند بر وجه
اوفق باشد که نافع بود و همچنین در تساهل در تسلیم آن و تلطف در سوال
و حجتی که نداند که کدام طرف مطلوب اوست نافع بود و تقدیم طرف غیر نافع
هم نافع بود چنانکه اگر خواهد که مسلم دارند که لذت خیر است گوید لذت خیر
نیست چه مسئول عنه گمان برد که مطلوب او این طرف است خاصه چون از شهرت

دور

انتقال مع

دور بود و ظن افتد که ایراد نقض تسلیم غیر مشهور خواهد کرد مبادرت کند بتسلیم
مقابلش که مقدمه سائل بود و باشد که سوال بر وجه تشکیک و طلب تحقیق بر
سبیل استفادت و اظهار میل بانصاف و ترک لجاج و آنکه تا خود حق بنفس امر
حیثیت سائل را نافع بود و همچنین اگر در اثنا سخن معارضه و مناقضه قواطعه کند
و گوید این سخن نگفتیم و باضافت زیادت‌تر است که حسن گوئیم و سخن باز گرداند
مجیب را بر مسامحت خود حث کرده باشد و همچنین آنکه گوید اجماع عقلا بر اینست
و عادت چنین رفته است مجیب را در انکار رعبه کرده باشند و با یکدگر حرص نماید بر
تسلیم آنچه خصم منازعت ندارد یا مساهلت کند تا خصم از لجاج ندارد و ظن نبرد که او
خود در آن موضع سخن عمیق نگفت و بعد از آن باز در وقتی دیگر و در اثنا سخنی دیگر
در معرض تسلیم می‌آورد و بباید دانست که طبایع مردم متفاوت بود بعضی که مایل با حیلت
باشند باولا آسان تسلیم نکنند و مضایقت سخت کنند و بعضی معجب باشند و
بر دانش خود مغرور و بتصلف مایل در تسلیم مسامحت کنند بنا بر وثوق بعلم خود
و ظن آنکه بتسلیم چیزی بر ایشان ظفر نتوان یافت چه خود را بر وجه تخلص از هم
شبهات واقف شمرند طلب تسلیم آنچه نه قیاس بود از طایفه اول بآخر اولی
که ملول باشند و مسامحت زیاده کنند و غایت جهد در منازعت باول صرف
کرده باشند و از طایفه دوم باول که هنوز بر طبیعت مسامحت زیادت کنند و غایت
جهد در منازعت باول صرف کرده باشند چه بآخر کار احساس الزام کنند و در شغب
و لجاج ایستند و اما وصیت در اخفاء نتیجه آنست که مقدمات و مبادی را طبیعی
نکنند بلکه اینجا با اشتغال از ابعد باقرب یا بر عکس یا با ایراد مقدمات غریبه در حشو سخن

اول مع

ابر رد

مشوش کرداند تا بر تکرار از اوساط که مقتضی انتشاء بود از هیئات آوازن واقف شوند
و چون مقدمات یک قیاس که منتج مقدمه باشند حاصل کنند با نتاج آن مشغول
نشود تا مجیب را ظن نیفتد که نتیجه مطلوب را با خفا خاص میکرداند و نیز چون نتایج
قیاسات مستلزم مذکور شوند بالفعل ملزوم مکه حدس افتد و شاید دانست
که استعمال قیاس با خواص و استقرا با عوام اولی بود در استقرا اگر معنی متشابه را
اسمی نبود سخن مشوش شود چه سایل را انتقال بمقدمه کلی و مجیب را ایراد نقض
بر آن دشوار دست دهد باشد که غیر متشابه بان سبب در استقرا داخل شود و منتقض
خطا سایل و غلط مجیب شود پس در امثال این مواضع جهد باید کرد تا آن معنی را
رسمی اثبات کنند و اسمی بحسب آن وضع کنند و نقض استقرا با شتراک اسم تا بسته بود
بود چنانکه نقض آنکه حیوان حساس بود بانکه حیوان مرده حساس نبود مگر که
اسم بعدم اشتراک مشهور بود و اگر در حقیقت مشترک بود و باشد که مجیب
حکم را بعد از تسلیم در حال توجیه نقض بافراد مخصص شامل جزویات مذکور خاص
گرداند چنانکه چون حکم کنند بانکه حیوان بحرکت فک اسفل کند با استقرا
انسان و فرس و ثور بسبب تمساح نقض کنند گوید این حکم با حیوان ماشی خاص است
و غایت این نوع که گوید ما ولا اهمال این قید کرده بودم و اگر چه باشد که بحسب بعضی
اصطلاحات این طریق روا ندارند پس باین سبب باید که ایراد مقدمات کلی
با احترازات و قیود واجب مقارن باشد تا از آفت مصون باشد و قیاس مستقیم
در جدل بهتر از خلف بود چه اگر ایشان شناعت مقابل غلط کنند تمسک بخلف
بخلف ساقط شود و سوالهای متعاقب از سایل و تسلیمهای متواتر از مجیب

بی آنکه مؤدی شود بر ودی با نتاج مطلوب از سایل قبیح باشد و دال بود بر تحمل و قصور
مرتبه او و آنکه هنوز نمی داند که چه می باید گفت و چیزهایی که جدلی را اقامت قیاس
بر آن دشوار شود دو صنف بود اول مبادی چه طریق اثبات آنچه مقصود حدود
شود و اقامت قیاس بتحلیل حدود یا رسوم بود چنانکه گفته ایم و نیز اثبات حد
دشوار بود و ابطالش آسان و رسوم از مبادی متاخر بود و باشد که بسیار بود و
جزها بسیار باشد و بعضی را بر بعضی ترجیح نه تمسک بیکی متعذر باشد یا بحسب
اشتراک لفظ بیان مشوش شود و در عوض نقض آید و صنف دوم چیزهایی که از
مبادی دور افتد و دشواری اقامت قیاس را بر آن سه سبب بود اکثر حدود
سلوک از مبادی بغایت صعوبت در ادنی سلوک و خروج از حد مجادله کرد اخلال
بیکدیگر که مقتضی تحیر سالک باشد **فصل دوم** در قضایا مجیب صناعت هم
مگر از سایل و مجیب در صناعت بدو اعتبار بود فعل و قدرت و اول سایل را
آن چنان بود که سوال از مقدماتی کند که لا محاله مسلم باید داشت و تا النقیضان
بر وجهی که مؤدی بمطلوب بود و مجیب را چنانکه در تسلیم مشهورات زیاده شهرت انحراف
نکند و دوم سایل را چنانکه در بیان سخن محلی بود که از مقدمات غیر مشهور
بمحال الزام تواند کرد که غیر از آن مقدمات غیر مشهور بمحال الزام تواند و مجیب
و مجیب را در مقام دفع و تقدم او به باعتبار قدرت در مقام اول چنان بود که تا که
الزام بر او متوجه نشود بلکه در آن وقت که مسئول باشد یکی از دو طرف مسئله
که از تسلیم یک طرف بر وجه الزام متوجه خواهد شد اما چون قبیح عناد در
محمودات از قبیح الزام شنیع تر شد و باز غایه که هر چند از تسلیم محمود ملزم

آن را

و تسلیم حد از مجیب دشوار بود چه حال
سوال از حد و دانست که یاد کرده ایم صح

چون را

و صنایای صح

و منع غیر مشهور صح

الزام بود یا در مقام صح



بامدکه مجیب در مشهور لجاج نکند تا بتعسف منسوب نشود بل بر منع شنیع اقتصار
کند و بر تقدیر اول کبری بمنع اولی چه منع کبری مقتضی منع قیاس و منع نتیجه بود
بخلاف صغری مثلا اگر کسی گوید زید قاعد است پس کاتب است از منع صغری
منع کتابت لازم نیاید چه شاید که گر قایم بود و کاتب بود اما از آنکه هیچ قاعد
یا بعض قاعدان کاتب نبود لازم نیاید که زید بهیچ وجه کاتب نبود نه باین قیاس
و نه بامر اوسط در قیاسی دیگر و مناقضت مجیب یا بحسب قول بود یا بحسب قایل
و اول دو گونه بود یا بمنع مقدمات و ایراد مناقضات و معاودمات بر این وجه که
سائل را از وصول بمقصود باز دارد و منع استقرا یا تسلیم حکم در جزویات و منع
بود و اشتغال بمعارضه و استکشاف قیاسی بر تصرف و منع خود اولی هر چند
حال آن بعد از من کشف شد و مجیب قابل نمی دو گونه بود اول چنانکه مقدمات
مطلوب موری بود اما بالحاق حیلها چیزی که سائل از آن عاجز بود پس مجیب
مقدمات مسلم دارد و عدم انتاج باز نماید و حواله با سوء تالیف کند و دوم
بتحیر سائل بایراد حشو مکن که نتیجه را پوشیده گرداند و روزگار ضایع
شود و باشد که در اثنا آن مجیب سائل شود و سائل را متحیر گرداند و بر جمله
این معامله و دیگر افعال که خارج از صناعت بود قبیح و خسیس بود و تبکیت
منکران مشهورات بحسب امکان بود نه بحسب اختیار و بان سبب اطناب
در بعضی اوقات عمل بانچه از صناعت خارج بود رخصت بود چنانکه گفته
آمد چه با مغالط عدل بود همچنانکه سقراط معاندین سفسطه را باشتراک
اسم مغلوب گردانیده است و از این جهت لابد باشد که بتسلیم بعضی مقدمات

دعوی و ایراد نقض بیان یا منع صح

مغالط صح

کہ

که بر مناقضت ایشان مشتمل بود اگر حق بود مغلوب شوند چه منکر مشهورات
منکر همه مشهورات تواند بود پس باید که گاه ایشان را بوده استاول را در تبکیت
شنیع و دوم در تسلیم نتیجه مستلزم الزام ایشان باشد و مواضع استحقاق جمله نقض
مجیب قول که اسباب رد آن قیاس باشد پنج بود ا آنکه مقدماتش منتج بود
نه بفعل و نه بقوت یعنی بزیادت قیدی یا نقصان شرطی و لاحقی و اگر چه بنماید
که منتج است مانند قیاس مشاغبی ب آنکه منتج غیر مطلوب بود ج آنکه منتج
مطلوب بود از مقدمات غیر مناسب مثلا کاذب و شنیع یا صادق ولیکن خفی
تر از مطلوب و استعمال مقدمات کاذب نه بر سبیل خلف و نظائر آن جهت
که مقارن شهرت بود و نه در آن موضع که غرض نقض و منع صادق بود و بضرورت
استعمال باید کرد از این باب بود د آنکه مختلط بود بر وایدی که نتیجه مثلش شود
یا محتاج بود بمقدمات دیگر تا منتج باشد ه آنکه مشتمل بود بر مصادرت
بر مطلوب یا مقابلش بحقیقت چنانکه گفته ایم یا بحسب ظن و آن پنج نوع بود
ا آنکه عام بجای اخص گیرند چنانکه علم بمتقابلات بجای علم بمتضادات
در قیاس ب بر عکس در استقرا ج آنکه دعوی بر جمله بود و مصادرت بر تفاصیل آن
مختلف کنند بر بیان ایراد تفصیل آنجمله د آنکه لازم را بجای ملزوم دیگر
نهند ه آنکه مساوی در عموم بجای دیگر مساوی نهند و مصادرت بر مقابل
مطلوب شش نوع بود ا آنکه بدل مطلوب نقیضش گیرند ب آنکه ضد
گیرند ج آنکه در جزوی مقابل آن حکم گیرند که در کلی دعوی کرده باشند د آنکه
ضد لازم حکم گیرند که در مقدمات وضع کرده باشند ه تا ملزوم و یا ملزوم ضد

گردانند صح

یا لازم ضدش صح

لازمش تا چون از نتیجه ارتفاع کنند مودی بود باخذ الشیء فی بیان نفسه و علت فساد در مصادره
بر مطلوب متعلق بنتیجه بود که بنقیض یک مقدمه بود و مصادره بر مقابل مطلوب
از مقدمات بود که مناسب نبود بلکه یکی صادق یا مشهور بود و دیگر بخلاف و حال مقدمات
در شهرت سبب حال نتایج بود چه اگر مقدمات مختلط بود نتیجه بحسب امتزاج
بود در وسط یا مایل بیک طرف و باشد که مقدمات غیر منتج مشهور بود چون اول
با مثل زیادتی منتج تر اشود و رواج قیاس فاسد در جدل دلیل قصور بود در مجیب
صناعت **فصل سیم** در وصایا مشترک میان سایل و مجیب باید که کسی که
خواهد که صناعت جدل او را ملکه شود بعد از تحصیل ادوات مذکور عکس قیاس
بنقیض عادت کند و در استنباط قیاسات بسیار از یک قیاس جهد کند تا
چون تا اقتضا عکس کند بجهت و عکس با شهرت بود به تلطف از نفس قیاس نقیض او توان
کرد و باید که بر یک مطلوب از مواضع مذکور حجتهای بسیار تواند گفت تا اگر را
در آن باب در یکی تمام حاصل شود و بر مقابلش از مواضع دیگر همچنین و در نقض
یک یک مقدمه از هر دو جانب مقاومات هر چند ممکن باشد بجای آورد و بر
تا در اثبات اوضاع متقابل ماهر شود و بر وجوه تحرز از ابطال واقف شود و
افضل متقابلین را از آخر تمیز کند تواند کرد تا یکی با شکار خاص کردن در وقت
حاجت و از دیگر احتراز نماید و باید که مسائل مختلف فیه و طرق نصرت هر وضع را حافظ بود
و باید که حدود اصول و مبادی صناعتی را که در آن شروع کند نیک مستحضر باشد
که بهتری قیاسات از آن منشعب شود چنانکه گفته ایم و باید که بر تحصیل آلات و دلایل
بسیار از یک قول بطرق قسمت و تضاریف و نظایر و امثال آن و تحلیل حدود

بعینه را

و علم شهرت مه

بهتر از منتج غیر مشهور مه

و قیاسات قادر بود و از اسناد جزویات بیک حکم عام جهت استقرا و ضبط جزویات متمکن
بود و اگر چه ایراد عام دشوارتر بود و باید که سایل جهد در تعمیم حکم کند و مجیب در تخصیص
از جهت آنکه حکم مسلم عامتر بود سایل را بهتر و هر چند آنکه خاصتر بود مجیب را
بهتر از جهت آنکه قیاس ظل سایل بود در مقاومت فعل مجیب و معارضه هم مجیب را
بود و آن وقتی ایراد قیاسی بود مستانف ناصر وضع او و محاذی قیاس سایل که مبطل و منقض
باشد و آن بوقت عجز از مقاومت استعمال کند و دلیل ضعف او بود و سایل را سد
که چون قیاس او را مقاومت نکرده باشد بمعارضه التفات نکند و آن مجیب
اصطلاح بود و مناقضه هم مجیب را بود در ابطال استقرا یا تکذیب کبری قیاس
استعمال کند و قیاس و معارضه از کثرت ابتدا کند و مودی بوحدت باشد و
مناقضت و مقاومت بر عکس و حدت را بکثرت الحاق کند مثل جزویات کلی
منقوض را مختلف الحکم کرداند و مقاومت اقتضای اضراف کند از واحد که
نتیجه است بمقدمات متکثره و نیز محتاج بتصحیح مقدمه فاسد کرداند و تعهد
دیگر و هر چند صناعت جدل معد قوت اکتساب قیاسات و مناقضات
و معارضات و معلومات صحت و فساد سوالهاست اما باید که مجیب متکفل حفظ
و نصرت هر وضعی نشود و نه سایل متکفل هدم هر وضعی بل باید که مجیب نصرت
مشهور و صادق کند و سایل ابطال اضداد آن هر چند مکابرات متعنت تعنت
و جاحد بجحود روا بود و باید که از کسانی که در تسلیم مشهورات مضایقت کنند
یا مجادله بسلوک تغلب و تفوق و اظهار علم بدروغ کنند محترز باشند و از صحبت و مجادله
ایشان تباه شود اینست آنچه از قوانین علم جدل مهمتر است و نیکو طبع و

قوانین مه

و معرفت مه

سفسطی. چون برین قدر متمرن شود در صناعت کامل گردد و بلیغ از اضعاف

آن متمتع شود **مقاله هفتم** در مغالطه و آن را سوفسطیقا خوانند و مشتمل

است **فصل اول** در بیان تبکیت مغالطی و ذکر صناعت مغالطه و منفعت آن

هر قیاسی که نتیجه آن نقیض وضعی باشد آن را باعتبار با اصحاب آن وضع تبکیت خوانند

و مواد آن قیاس چون حق باشد یا مشهور و صورتش بالذات منتج آن تبکیت

برهانی بود یا جدلی چنانکه گفته ایم و اگر نه حق بود و نه مشهور یا صورتش بحسب ذات

منتج نبود لابد بود که لا محاله از امثال بحق باشد بحق یا مشهور و بر جمله بوجه صواب یا حکم

رواج یابد و در معرض تسلیم آید و الا خود قیاس نبود و بکار داشتن شبیه

حق بجای حق تشبیه بود ببرهانی و بکار داشتن شبیه مشهور بجای مشهور تشبه

بود بجدلی و سبب هر دو جز غلط یا مغالطه نتواند بود پس متشبه ببرهانی

را سوفسطائی خوانند و صناعت او را سفسطه و متشبه بجدلی را مشاغبی

و صناعت او را مشاغبت و هر دو بان اعتبار که مناقضت وضع غیری کنند

مغالطی باشند و اگر چه باشد که بقیاس با نفس خود غالط باشند پس

تبکیت ایشان را بآن سبب تبکیت مغالطی خوانند و اگر چه بحقیقت تضلیل

باشد نه تبکیت و باشد که هر یکی را باعتبار غرضی دیگر امتحانی باعتبار دیگر

نیز خوانند چنانکه گفته ایم و چون سبب وقوع این مواد در قیاسات رواج

کم بود عقول و سبب رواج مشابهت و سبب غلط علی الاطلاق آن بود که ذهن

از قلت تمیز شبیه را بجای شبیه نصب کند یا حکم خاص یکی بدیگری منتقل

شود بی آنکه او را آن شعوری بود چنانکه محاسب را در عقد حساب یا خود افتد

که عددی را بجای شبیه او بگیرد تا در حساب او غلط حادث شود مثلا ناظر چون اسمی

مشترک را در ذهن بجای معنی تمثل کند و از اختلاف وقوع بر معانی مختلف

غافل باشد لا محاله حکم خاص ببعضی المسمیات بدیگر بعض نقل افتد و آن غلط بود

و اگر از غیر آگاه بود و خواهد که در ذهن غیری که ناآگاه بود همین حال حادث شود

آن فعل از مغالطه بود و باعث بر مغالطه صرف که نه بسوی امتحان یا مدافعت

معاندان مبطل باشد اغراض فاسده باشد مانند مراآت بعلم و تشوق بحکمت

و انتحال در سلک فضلا و طلب تفوق بی سرمایه علم و حکمت و سبب اکثری

آن بود که چون اعجاب بخود و احتراز از وقوف غیر بر نقصان خود در طبیعت اکثر مردم

مرکوز است اگر بیش از آنکه بتهذیب و تادب بسیاسات عقلی و شرایع ریاضی

مؤدب شوند در صدد اهل علم آیند و در معرض سوال و جواب عوام از اعتراف بجهل

ننگ دارند و در قیل و قال خبط کنند تا بنزدیک عوام شهرت یابند و از جز سخن

در مقابله علما افتند ایشان را از تمسک بانواع حیل و مغالطات چاره نباشد تا سبب

ایشان را رواج باشد و بنزدیک ظاهر بینان بعلما ملتبس شوند در آن

در اکتساب قوانین مغالطه و ملکه کردانیدن آن جهد کنند تا چنان شوند که

غیر را در هر موضع که خواهند بحسب امکان در غلط اندازند و توانند که افکنند

و چون چنین بود صاحب صناعتی شوند و آن صناعت مغالطه باشد و منفعت

آن حکیم و جدلی را دانستن نافع بود تا خود غلط نکنند و مغالطه دیگری در ایشان اثر

نکند و کسانی را که در مواضع غلط کرده باشند از آن خلاص توانند داد مانند

طبیب حاذق که چون بر احوال سموم واقف باشد از آن احتراز کند و احتراز

فرمایند و مسموعات را مدد او کنند و بایست قادر بر تعلیم این فن و قانونی دیگر هست که مغالطه
لجوج را بمغالطه کسر کند چنانکه گفته اند الحدید بالحدید یفلح و اجزاء این صناعت
دو چیز بود یکی آنچه اقتضاء مغالطه بالذات کند و دوم آنچه بالعرض و اول نفس تبکیت
بود دوم اموری خارج از آن و آنچه از صنف بود آنچه تشنیع بر مخاطب بآنچه مسلم داشته
باشد یا بآن اعتراف کرده و سوق سخن او بسوی غلط یا خلاف مشهور تا در کلام خصم
مانند و بلج آنچه ایراد او را متحیر کرداند مانند خجلت دادن و بمجادلت منسوب کردن
تشنیع او با سخن او و استهزا با او و قطع سخن او و سفاهت و استعمال الفاظ غریب
و مصطلحات نامعتاد او لا ایراد حشو و زواید از هذیان و تکرار و بجمله آنچه به مقصود
متعلق نبود و بباید دانست که چون این صناعت شبیه است بدو صناعت حقیقی
یعنی برهانی و جدلی موضوع او هم بازاء موضوع آن دو صناعت تواند بود پس
نظر مغالطه در چیزهای محدود نبود چنانکه گفته ایم و مبادی او شبیه بود بمبادی
مذکور چنانکه بعد از این شرح کنیم و مسائلش بازاء آن مسائل ولیکن این صناعت
حسی است و این [illegible] با تخییلی چه مشابهت بحسب تخیل و ظن باشد
و رواج از جهت ضعف قوه ممیزه باشد و اگر تصور محیط باشد مغالطه را صناعتی
صورت نبندد پس این صناعت نبود بل شبیه بود بصناعت و تعلق او
برخطابت از جهت تعلقش بکلیات بود و تعلق خطابت بجزویات و اما آنکه
سبب مغالطه بخطابت تعلق زیادت نیست بعد از این یاد کنیم ان شاء الله تعالی
و مواد این صناعت مشبهات و وهمیات است چنانکه گفته ایم و [illegible]
هم بوجهی داخل است در مشبهات چنانکه بعد از این یاد کنیم و مشبهات بنفس

بحقیقت صناعت صح

خود باشد که از اولیات بود چون غیر مشهور بود و با مشهور ماند و مشاغب این را
کند و بکار دارد و باشد که از مشهورات بود چون غیر اولی بود و با اولی ماند و
سوفسطائی این بکار دارد و باشد که اولی بود و نه مشهور بود تا برهانی و جدلی بکار
دارند مانند قیاسات امتحانی و عنادی و لیکن از مواد مغالطی باعتبار تشبیه
قایس ببرهانی یا جدلی خوانند چنانکه گفتیم **فصل دوم** در حصر اسباب غلط
و مغالطه مکر داخل بود در نفس تبکیت مغالطی اقتضاء مغالطه یا از جهت لفظ کند
یا از جهت معنی و لفظی یا بلفظ مفرد کند یا بمرکب و مفرد یا بجوهر لفظ بود یا بهیئات
و حال لفظ یا بلاحق است بسبب اموری خارج بود یا بنوع دیگر مرکب یا بنفس ترکیب
اقتضاء این مغالطه کند یا توهم وجودش یا توهم عدمش پس مغالطات لفظی محصور
بود در شش نوع سه راجع با فراد و سه راجع با ترکیب و آن اینست ا بجهت
جوهر لفظ و آن مغالطه باشتراک اسم خوانند و اصناف آن لا اشتراک اسم را بر معانی
مختلف مانند اتفاق و اشتراک و تشابه و مجاز و استعارات و نقل و تشبیه
و تشکیک و غیر آن شامل بود مثالش گویند شر واجب بود یا نبود و اگر واجب
بود خیر بود چه هرچه واجب بود خیر بود پس شر نبود و اگر واجب نبود موجود نبود
چه هرچه او را وجودی نبود موجود نتواند بود پس شر نبود و اگر لیکن وجوبش
ظاهر است و این مغالطه بسبب وجوه واقع است بر آنچه عملش واجب بود و
بر آنچه وجودش واجب بود باشتراک و بحمل گویند قائم یا قاعد بود یا نبود
اگر قاعد بود بل چیز هم قائم و قاعد بود و باشد و اگر قائم نبود پس قائم نشاید که
قعود کند و مغالطه بسبب وقوع قائم است بر موصوف بقیام از آن جهت که قا

مراد ط

وهیئت صح

موجود صح

وقوع واجب است صح

نیست

منطقا و را موصوف بقیام را

باشتراك وبيايد دانست كه مغالطه بالفاظ مشترك آن بود كه بمعاني ومعظم مغالطات
لفظي باشتراك اسم بود وافلاطون در مغالطات كتابي ساخته است تا انكه
بيان هيچ جزوي ديگر از اجزاء منطق نكرده است وسبب غلط حكما مطلقا
اشتراك لفظ نهاده است واز اعتبار ديگر انواع غافل بوده ب بحسب هيئات
وحال لفظ در نفس خود واز امغالطه باختلاف شكل لفظ خوانند وانچنان
بود كه لفظ بحسب اختلاف تصاريف وتذكير وتانيث واسم فاعل ومفعول
مختلف بود واز عدم تميز يكي بجاي ديگر بكار دارند مثل حرف اسم وحرف نفي
ومختار فاعل ومختار مفعول ودر پارسي با زاء مزد كه سوق بود وبا ذال كه
تا امر باياد دادن بود ج بحسب هيئات وحالي كه لفظ را از خارج لاحق شود واز امغالطه
باختلاف اعراب واعجام خوانند وباشد كه در لفظ بود مانند انچه متعلق باعراب
وبنا باشد كه در كتابت بود مانند انچه متعلق بتعجيم ونقط بود واختلاف
مقتضي انواع تصحيفات باشد ولفظي باشد كه ظاهر بود مانند رفع ونصب
كه در ضرب الرجل الغلام باشد چه بتقديم وتاخير هر يكي فاعل ومفعول متبدل
شود وباشد كه در هيئت بود مانند انچه در ضرب الفتي سعدي باشد ودر پارسي
گويند زيد حاضر است ويكبار اخبار بود ويكبار استفهام وتفاوت بتصريح
بود كه در اوان نكند اينست انواع انچه متعلق بلفظ مفرد بود د مغالطه بحسب نفس
تركيب واز اماراة خوانند وانچنان بود كه الفاظ مفرد هيچ كدام مشترك
نبود اما تركيب اقتضاء اشتراك كند همچنان بود مگر انكه زيد حاضر بود و
از اشتراك از جهت احتمال رجوع ضمير است با هر دو وهم چنين گويند دانا

واين معني صح

وباشد صح

چنانكه گويند هر كه در حق زيد چيزي گويد او چنان بود چه اين را دو مفهوم بود يكي انكه گويند صح

ودبير است واين را دو مفهوم بود يكي انكه دانا موضوع بود ودبير محمول وديگر بر
عكس واين اشتراك از جهت ابهام تقديم وتاخير بوده ه بحسب توهم وجود وعدم تاليف
واز امغالطه باشتراك قسمت خوانند وان چنان بود كه سخني در ملاحظت
تاليف صادق بود وبا ملاحظت تاليف كاذب بود وان دو گونه بود يكي انكه تحليل
وتاليف در موضوع متعلق بود دوم انكه در قول بود واول چنان بود كه موضوع را
اجزاء بود وهر جزو را حكمي جز حكم انكه بر اجزاء بحسب تحليل صادق بود و چون
بر موضوع كنند بحسب تركيب كاذب بود چنانكه گويند پنج زوج وفرد است
وهر چه زوج وفرد بود زوج بود چنانكه هر چه زرد وشيرين بود زرد بود پس
پنج زوج بود وهمچنين اگر موضوع را بجاي نفس اجزاء بكار دارند چنانكه گويند
پنج دو وسه است پس دو بوده باشد واما انچه در قول بود چنانكه گويند
زيد شاعر جيد وحال شاعر نه صادق بود وجيد نه همچنين وبحسب تركيب
كاذب بود چه شاعري نيك شود ودر پارسي مثلا گويند اين اسب فلان زيبا است
وسيد زيد نيست وهمچنين انسان ميرفت با فرسي سخن ميگفت چه انسان رفت
با فرسي صادق است وسخن ميگفتم چنين ولايم كاذب است ودر تركيب
متصلات صادق ان حليان كاذب چه مثل اين گفته ام و بحسب توهم عدم
تاليف واز امغالطه باشتراك تاليف خوانند وچنان بود كه سخن با ملاحظت
تاليف صادق بود وبي ان كاذب چنانكه گويند ممكن بود كه گويا خاموش شود و
انكه نگويد گويد چه قضيه دوم بر سبيل عطف كه اقتضاء دخول كند در حكم
امكان صادق بود وبر سبيل استيناف كه اقتضاء حكم مطلق كند كاذب بود وهمچنين

> چه این سخن که ابعاد متداخل بود ... صح

خلا اگر موجود بود بمقابل بعد تیر بودی و ابعاد متداخل بودی اگر با اول موافقت بود کاذب بود
است انواع مغالطات لفظی و اما مغالطه معنوی بسبب خللی تواند بود که در
نفس ترکیب بود یا در اجزاء او و ترکیب قیاسی خاص است و خلل در نفس قیاس یا
بملاحظه نتیجه بود یا بی ملاحظه نتیجه و اول آن بود که نتیجه عین مقدمه بود
یا جزو او و اول مصادره بر مطلوب اول باشد و دوم یا نتیجه شرط بود از آن قیاس
یا نبود یا اول خلل بود و دوم وضع ما لیس بعلة علت باشد و اما خلل در نفس قیاس
بی ملاحظت نتیجه اهمال یکی از شرایط انتاج قیاس بود چنانکه در علم قیاس
بیان کرده ایم و اما خلل در اجزا قیاس خلل در قضایا باشد چه اجزا اول قیاس
قضایا باشد و اجزا ثانیه را در صدق و کذب مدخلی نباشد و خلل در قضیه
یا بحسب اعتبار نفس قضیه بود یا بحسب اعتبار نقیض او و اول یا راجع با موضوع
بود یا راجع با محمول یا راجع با تالیف و راجع با موضوع چنان بود که موضوع را
از یکی بود و از آن مختلف بود و پندارند که موضوع یکی است پس میان محمولات مختلف
که آن موضوع را لاحق باشد اشتباه افتد و راجع با محمول چنان بود که محمول
بر موضوعات مختلف محمول باشد و پندارند که بر بعضی حاصل است بسبب
ایهام عکس بود و راجع با تالیف همان شرطها بود که در باب نقیض پیش از این گفته
ایم مانند اضافت و شرط و جزو و کل و [illegible] بسبب اشتباهی بود میان
آنچه بالذات متعلق بود بقضیه و آنچه [illegible] و آن اخذ ما بالعرض مکان ما بالذات
بود و اما آنچه بحسب اعتبار نقیض قضیه بود و آن چنان بود که در نقیض اعتبار نکنند
و آن سبب هم مسئله مسائل بسیار شود چه سوال از دو طرف نقیض بسیط تعلق

> محمولات را

> بجای نقیض هم

بکر

> یکی را

یا صدق و یا کذب بجز بدین سوال [illegible] بود و بدو جزء متناقض سوالهای بسیار بود
پس اسباب مغالطات معنوی بحسب این بیان محصور باشد در هفت نوع ١ مصادره
بر مطلوب اول ب وضع ما لیس بعلة علة و حال هر دو بیان کرده ایم ج تحریف قیاس
از قیاسیت و آن را سوء تبکیت خوانند و از معرفت شرایط قیاس بالعرض معلوم شود
د سوء اعتبار حمل که از عدم تمیز بود میان محمول مطلق و محمول مشروط و محمول بالذات و
محمول بالعرض مانند موجود که گاه باطلاق محمول بود و گاه جزو محمول بود و گاه رابطه
و از جهت اختلاف وقوع معانی قضیه مختلف شود و مغالطه ممکن گردد چنانکه
گویند هرچه نه مظنون بود موجود بود و هرچه موجود بود مظنون بود ه غلط
لوازم از جهت ایهام عکس و آن از عدم تمیز بود میان ملزوم و لازم و در حس بیشتر
افتد چنانکه چون هر عسل زرد و سیال است گمان افتد که هر زردی سیال
عسل بود و چون باران زمین تر کند ظن افتد که هر تری زمین که باشد از باران
بود و در عقلیات بود چنانکه چون هر متکونی را مبدای بود پندارند که هرچه او را
مبدای بود متکون بود و اخذ ما بالعرض مکان ما بالذات و آن چنان بود که عرض
عارض [illegible] موضوع را [illegible] پندارند که ما بالذات یا عروض عارض موضوع
نفس موضوع را مثال اول چون انسان ابیض و کاتب بود گویند هر ابیض کاتب
بود و همچنین گویند میدانی که ترا از چه خواهم پرسید و اگر گوید نه گویند از زید
خواهم پرسید و تو او را میدانی و وجه غلط آنست که زید هم مسئول عنه است
و هم معلوم اما مسئول عنه نه از آن جهت است که معلوم است بل مقارنت هر دو
در زید بالعرض است و مثال دوم تخلخل جسم را بسبب حرارت عارض شود که عارض

> اگر گوید آری گویند از چه خواهم پرسید صح

اوست لیکن اگر عارض جسم است جسمست که بزرگتر از این عارض بود وهم از این باب باشد اینکه
گوینده زید غیر عمرو است و عمرو انسان است پس زید غیر انسان است چه مغایرت
زید با شخصیت عمرو که عارض طبیعت انسان باشد بالذات است و با معروض
بالعرض و صواب چنان بود که گوینده که زید غیر انسان معین است و جمع مسائل بسیار
در یک مسئله چنانکه گوینده زید شاعر است یا کاتب و زید و عمرو انسانند
یا نه چون جواب یک جواب بیشتر نبود باشد که این اقتضا آن کند که سؤال شرائط
یک سؤال بود چنانکه گوینده خاموش سخن گوید یا نه چه خاموش یا مطلق خواهند
یا با آن اعتبار که خاموش بود و همچنین آنچه زید می‌آموزد میداند یا نه مواد اند و
حکمش مانند گذشته است اینست اسباب مغالطات که درین سیزده نوع
محصور است و باید دانست که سبب کلی در همه مغالطات اهمال شرطی است
از شرطهای مذکوره قیاس و برهان یا جدل چه هرگاه که حدود قیاس متمایز بود و
اشتراک اوسط در هر دو مقدمه و اشتراک حدود دیگر در مقدمات و نتیجه
حقیقی و مقدمات از یکدیگر منفصل و هر یکی بحقیقت یک قضیه و صورت
منتج و نتیجه مغایر مقدمات و مقدمات صادق و مناسب و اعرف از نتایج واجب
بود و استثناء نقیض تالی یا استثناء نقیض مقدم اقتضا کند پس اگر نتیجه کاذب
بود یکی از شرطها مفقود بود و چون قیاس آنست که انتاج کند پس آنچه بسبب
مغالطه ایراد کنند نه قیاس بود بل شبیه بود بقیاس و اطلاق اسم قیاس
بر آن مانند اطلاق اسم حیوان بود بر مصور و حال مواد همین بود و بیان آنکه قیاس
درین صناعت نه قیاس است آنست که مثلا لفظ مشترک اقتضاء مغایرت حدود

که اقتضای تغییر جواب بود و با شکل سؤال در لفظ یک سؤال بود تا چون هم

با شهود و اعرف هم

قیاس و نتیجه کند تا قیاس خالی از اوسط یا بسبب آن نتیجه نه قیاس بود و ما با
لعرض اقتضا مقارنت دو چیز کند متلازم جزوی اتفاق خاص یا موضوع معین و چون
از اینجای ما بالذات اقامت کنند حکم بمقارنت کلی ضروری کرده باشند پس
مقدمات غیر کلی و ضروری را کلی و ضروری گرفته باشند و قیاس نه قیاس بود
باشد و خلل که از جهت ایهام عکس بود بوجهی شبیه بود بخلل ما بالعرض چه
ما بالعرض اقتضا آن کند که امور متغایر را بطریق هو هو گرفته باشند و در ایهام
عکس امور مختلف را بعموم و خصوص متساوی گرفته پس موضوعات ما بالعرض
عامتر بود و ازین جهت ایهام عکس مانند نوعی بود در تحت ما بالعرض اگر چه
باعتبار مختلف بود و اخذ مقدمات بسیار در یک مقدمه اقتضاء اختلاف
مواضع صدق و کذب کند پس اجزاء قیاس مختلف شود و مقدمات بسیار گردد و
صورت قیاس زایل گردد و برین قیاس در دیگر مغالطات پس بر اجمال مرجع وجوه
مذکوره در صحت قیاس و سبب کلی در اختلال قیاس و در جمله مغالطات
بحقیقت یک چیز است و آن عدم تمییز است میان چیزی و شبیه او چنانکه
گفته ایم و این با شتراک و عدم فرق میان غیر و هو هو میان نقیض و شبیه بنقیض
است چه در اشتراک الفاظ مفرد و مرکب عدم فرق میان غیر و هو هو ظاهر است
و در اشتراک تالیف و قسمت عدم فرق میان حکم تفصیل و حکم مجموع هم داخل
است بآن و چون مشابهت در الفاظ بیشتر باشد از آنکه در معانی و نیز در
اکثر احوال تفکر به تخییل الفاظ کنند مغالطه بسبب الفاظ بیشتر باشد و عاید
بود با عدم فرق میان کون و اما در مغالطات معنوی اخذ بالعرض مکان ما بالذات

همه مغالطات بلفظ یا لفظ است و آن اختلاف از قیاس است و تفصیل اسباب علت بعلت اسباب هم

هم بسبب عدم فرق میان هو هو و غیر باشد و در تحریف قیاس عدم فرق میان شرط
اطلاق و شرط تقیید هم عاید بدان باشد و در مصادره میان مقدمه که لازم مقدمه
و در توابع حمل میان محمول و شبیه محمول و در وضع ما لیس بعلة علت میان
مشارکت حقیقی مقدمات و نتیجه و مشارکت بحسب ظن و در ایهام عکس میان
لازم و ملزوم و این جمله عاید با عدم فرق میان غیر و هو هو بود و در اخذ مسایل
در باب مسئله بمان نقیض و شبیه نقیض و اختلال شرایط برهان باشد
میان صور
مناسبت و ضرورت مقدمات در باب وضع ما لیس بعلة علة داخل بود و شرایط
حمل میان شهرت حقیقی نامحدود بحسب ظاهر همچنان بین سبب در همه مواضع
مانند را
عدم تمیز است و آن از جهت مشابهت جزوی و شبه او سست و از این جهت مبادی
مغالطه را مشبهات خوانند و آن یا بحسب مشابهت اولیات بود یا بحسب مشهورات
و حکمهای کلی که مقبول خود صادق و منتج آن قوة کاذب و ذهن بوجود و عدم آن
بود را
احساس نکند هم از جهت مشابهت داخل بود در مشبهات و وهمیات را اگرچه
و اگر را
مبادی صناعت نهند هم بسبب التباس فرق میان حکم عقل و وهم داخل بود
در مشبهات و افضا ر غلط بآن جهت کنند و صور قیاسات مغالطی را نیز که
شبیه بود بقیاس حقیقی و بسبب فقدان شرطهای واجب نه قیاس بود قیاسات
مشتبهه خوانند **فصل سیم** در بیان اسباب مغالطات از امور خارج و
ذکر آنچه سایل و مجیب را در این صناعت نافع بود و چون از بیان اجزاء ذاتی
صناعت فارغ شدیم سخن در اجزاء عرضی گوییم و آن امور خارجی که نافع است گرد
کردیم اما گوییم سایل را اما تشنیع دواعی بود و بعضی از آن آنست ا عجز مجیب از دفع تبکیت

آنچه را

ب عدم تحصیل در آنکه بجای گوید و آن یا از نقصان جواب بود یا از آنکه جواب نه جواب
بود بحقیقت یا از غموض و التباس ج ایراد حشو و تکرار د ارتکاب کذب و خلاف
مشهور و باشد که سایل پیش از عجز تبکیت بتشنیع یا سوق سخن بکذب یا شنیع
مشغول شود و آن چنان بود که از دو طرف نقیض سوال کند اگر آن طرف که تبکیت
بر آن مبنی خواهد بود مسلم دارند تبکیت تالیف کنند و اگر دیگر طرف مسلم دارند و
نوعی از انواع شبه بود بخلاف مشهور یا کاذب یا شنیع را مجال یابد و اگر اجزا
تحریف کنند یا الحاق و اضافت قیدی را خارج شود که در تبکیت نافع بود یا کاذب و
شنیع شود تا در آن تشنیع زنند بر چنان فرا نماید که مجیب بر این وجه مسلم داشته
است و آنست موضع سوق سخن بکاذب و شنیع که یکی از امور چهارگانه است
ایراد ایهام بود در تبکیت صح
و از اسباب عجز مجیب از دفع تبکیت بر وجهی که انتاج دو طرف نقیض کنند و تخلیط
و استعجال تا مهلت نظر نیابد و تطویل سخن تا موضع فهم فراموش کنند و تغییر
ترتیب قیاس تا نتیجه فراموش کنند و اسباب عدم تحصیل در جواب سوال از
به حذف را
غیر دو طرف نقیض باشد بخلاف بعضی از اقسام چنانکه گویند مثلا طاعت
مدبران در همه چیز واجب باشد یا در هیچ چیز واجب نباشد تا از قسم ثالث
غافل شوند و بجمع سوالهای بسیار در یک مسئله چنانکه گفتیم و تشنیع تکرار
بوده باشد که در قضیه بود و باشد که در حد بود و اول چنان بود که سایل گوید
انسان انسان است یا غیر انسان اگر گوید انسان تشنیع زند که تو گفتی انسان
انسان است و این تکرار است و اگر گوید غیر انسان تشنیع زند که تو گفتی نقیض
است و آن تکرار از جهت سوال لازم آمده است بل که قبیح شمرند سوال از آن

تر باشد و در حد باشد که تشنیع نه بحق بود و باشد که بحق بود و اول در حدود جزوها
که بضرورت تکرار افتد چنانکه گفتیم و تشنیع آنجا نه بحق بود دوم مانند آنکه
مجیب گوید شهوت شوق تلذذ بود پس سایل گوید مفسر شوق هم متعلق بملذ
بود پس حاصل حد آنست که شهوت چیزی لذیذ بود و این هم باطل است چه شهوت
بنافع و جمیل و غلبه آن و ضرر آن نیز باشد و اگر گوید هیچ غیر لذیذ نبود و تشنیع از جنح
کذب با غیر مشهور چنان بود که سوال بر وجه اشتراک یا ایهام کند تا مجیب
بسبب غفلت از آن جوابی گوید و آن را بر وجه کاذب حمل کند و بتشنیع مشغول
شود و همچنین از مشهورات متقابل سوال کنند مثلا گویند طاعت انبیا اولی
یا طاعت پدران اگر گوید اول گوید عقوق روا باشد و اگر گوید دوم پس مخالفت
شرع روا بود و همچنین گویند عدل بهتر یا اصلح اگر گوید اول بمخالفت شهرت تشنیع
زند و اگر گوید دوم بمخالفت شرع و عقل تشنیع زند و این بحسب استعمال
در قسم اول از امور چهارگانه و اما از قسم سیم چنان بود که مراد بودی که مقتضی
انفعال مجیب بود اقدام نماید مانند استخفاف و وقاحت و آنکه تدارک نیکو
و نادانسته میگوید تا انفعال نفس او مانع شود از فکر اما قسم چهارم که ایراد
هذیان و تکرار است ظاهر است چه مثال تکرار گفته شد و مثال هذیان
چنان باشد که سایل سخنی چند بی‌تمیز مناسب در الفاظ مغلق ایراد کند و
جزوی بر عقب شبیه به نتیجه تا پندارند که آن نتیجه برهان است که ایراد
کرده است اینست حال چهارگانه مذکور و اما آنچه سایل و مجیب را نافع
بود آنست که سایل شاغب باید که بر مشهورات متقابل بنای واقف بود

به لذیذ بود که

اشاره شد

دوم

و بر احکام شنیع که در هر وضعی بود چه بر سبیل مسلم و چه بر سبیل لزوم از آنچه مسلم
داشته باشد تا بآن تشنیع زند چه هیچ مذهب و مقالت از امثال آن خالی
نبود و بر اسماء مشترکه همچنین و بر استعمال استدراجات که در خطابت گفتیم
قادر بود و باید که چون استقرا خواهد کرد جزویات را چنان فرا نماید که
مسلم است و در آن نزاع نتواند بود بلکه آن را بر عموم تشریک کند تا اعتراف خصم
بآن حاصل کند و بآن حجت با اختصار و ایجاز کند و زود بالزام رساند تا بی
خلل تشریک و زمان مهلت تفکر نباشد و حجتی در حجتی درج کند تا مجیب متحیر
شود و اگر یکی را دفع کند بدیگر غافل تواند کرد و چون مجیب دفع تبکیت او
خواهد کرد زود بدیگری نقل کند و پیش از آنکه ظاهر شود سخن او قطع کند
و مجیب را نکته دیگر بایراد تبکیت مشغول شود و در معرض سوال آید چه اگر
مجیب سایل شود ترتیب ساقط شود و باشد که سایل را عاجز کرداند و مجیب
باید که بر تفصیل اسم مشترک وجوه تمیز میان هر چیزی و شبیه او سایل
قادر باشد و از آن امثله که کرد اسند چه قدرت باتیان دیگر بود و با تعجیل دیگر و
باشد که او را و او را در محاوره معنی نبود و اسم مشترک همچنانکه ادات مغالطه
بود باشد که وبال او شود چه آنچه نتیجه تبکیت باشد چون ایراد کند مجیب توهم
گفت من بوضع خود این معنی نخواسته‌ام که تو باطل کردی بل فلان معنی خواسته
ام که تو فهم نکرده باید که مجیب تسلیم سوال سایل بر سبیل قطع نکند بل بتجویز
و شک و احتمال با تذکار رد و میگوید چنین دانم و چنین پندارم تا بیکبار زمام
اختیار از دست نداده باشد و در جمع مسایل که سایل کرده باشد السنة بجواب

واقف شد

دفع شد

مشغول نشوند تا التزام استقرا و متصل نکنند و هیچ مبهم و مجمل از مسایل قبول نکنند
تا معین نشود و مقسوم نکردانند تا بخیه هر دو طرف مشهور بود هیچ کدام مطلقا
مسلم ندارد بل تعیین و لوازم خاص کردانند چنانکه از مناقضت غافل نشود و باید
کردانند که مشهور بحسب طبیعت و نیست بسیار بود که ظاهر نقیض آن شکرد و بحسب
قول و جمیل و سنت ظاهرتر بود پس میل بتسلیم طرف اول کند که تشنیع را مجال
بیشتر بود و باید که اجزا قیاسی را از حدود و مقدمات شناسا مفصل کردانند
و با یکدیگر و با نتیجه نسبت دهد و بحسب شرایط مذکور در تالیفات
نظر کنند تا اگر مشتمل بر غلطی بود بران واقف شود اینست آنچه خواستیم
که درین فن بیان کنیم و اگر این معانی را آنچه لغت ازین کمتر کنیم خود معلوم
شود و اصحاب طبایع سلیمه را باشد که در وقوف بر مواضع غلط بتعلم
قوانین احتیاج نبود چه اذهان ایشان با سانی بران وقوف یابد والله اعلم

مقاله هشتم در خطابت و آن را ریطوریقا خوانند سه فن است
اول در قواعد دوم در انواع سیم در توابع **فن اول** در اصول و قواعد
خطابت چهار فصل است **فصل اول** در ماهیت و منفعت خطابت و تنبیه
آن با صناعت جدل و دیگر صناعات. خطابت و صناعت علمی است که با وجود
آن ممکن باشد اقناع جمهور در آنچه باید که ایشان را بآن تصدیق حاصل شود بقدر
امکان و گفته‌اند خطابت قوتیست بر تکلف اقناع ممکن در هر یکی از
امور مفرد و بقوت ملکه نفسانی خواهند که با تعلم قوانین حاصل شود یا
بحصول تجربه از کثرت مزاولت افعال و درین موضع مراد هر دو بهم است و این

قوت

سخن را

یک یک را

قوتیست از قدرت تنها که هر کس را باشد بحسب فطرت خاصتر بود و تکلف را دو معنی بود
یکی تعاطی فعل نه از روی اشارت بل بارادت مقاومت استکراه و دیگر تعاطی فعل بلیغ
ترین قصدی در اتمام آن و مقصود معنی دوم است و اقناع ممکن آن بود
که متکلف تعاطی کند و قدر ممکن بسوی آنکه نه هر قصدی را که فرض کنند تا هر
شخص که فرض کنند اقناع ممکن باشد چنانکه در جدل گفتیم و بمثل طبیب
و مداوات بیان کردیم و هر یکی از امور مفرد یعنی هر جزوی که اتفاق افتد تا هر یک
که موضوعی از موضوعات او در بحث آن مقوله باشد چه موضوع خطابت مانند
موضوع جدل نامحدود بود و دیگر صناعات علمی نه برین وجه بود در طلب مثلا
بحث بود از هر یکی از امور مفرد که خاص باشد بموضوع آن علم پس قوت جنس
صناعات جنسیه و غیر آن بود و تکلف اقناع ممکن در موضع فصل و باید دانست
که هیچ صناعت در افادت تصدیق اقناعی بجای خطابت نه ایستد از جهت
آنکه عقول جمهور از ادراک قیاسات برهانی قاصر باشد چنانکه گفته‌ایم بدل از
جدل هم چه جدل در تعلق بکلیات جاری مجری برهان بود و با آن سبب که
عوام در ابطال یا اثبات و صنعت بر جدل شوق ندارند که مقتضی الزام ایشان
فضل قوت معتبر است و نفس سخن را در آن مدخل نیست الا بالعرض و باشد
که گویند اگر منازع را همان قوت ما بیشتر بودی این سخن را دفع کردی و علت
این ظن قصور عقول ایشان بود از ادراک نفس سخن تا بقوت و ضعفش چه رسد
در نظر ایشان جز غلبه در محاوره که احساس کنند نتوانند بود و چون جدل و
برهان این افادت نتوانند کرد و مغالطه در باب نفع بالذات از اعتبار ساقط

بود پس صناعتی که متکفل اقناع بود در اذهان جمهور جز خطابت نتواند بود و چون
بقاء نوع انسان بمشارکت و تشارک مبنی بر تجاور و تقابل و تعاضد بود و باحکام
صادق بحسب امور عملی مقتضی شمول مصلحت که اعتقاد آن موجب تشتت بود
منتشر و آن حکم بعقایدی الهی که متعلق و مقرون است بعقاید عملی و احکام علمی در
نفوس عوام ببرهان و جدل متعذر و خطابت از آن متکفل پس باین وجه احتیاج
نوع در بقا باین صناعت ضروری بود و میان جدل و خطابت مشارکتی و
مشاکلتی باشد و مشارکت در دو چیز بود یکی در موضوع که هر دو نامحدود بود اما
جدل چنانکه گفتیم و اما درین صناعت از جهت آنکه عوام را قدرت تمیز میان
موضوعات نباشد و نیز اقناع بمعارضات خطابی در الهیات و طبیعیات و
خلقیات و سیاسیات نافع باشد و بدان احتیاج باشد پس صناعتها را
بموضوعات این علوم تعلق بود الا آنکه مباحث جدل از موضوعات کلی
باشد و اکثر مباحث این فن جزوی باشد که در بعض صور هم در کلیات گوید
و از جهت عموم موضوعات این هر دو صناعت با هر یک از علوم برهانی
مناسبتی و مشاکلتی باشد و دوم در غایت که غایت هر دو صناعت بود
اما در جدل غلبه بالزام طلبند و در خطابت بانفعال نفوس خواهند که
مخاطب مذعن شود سخن خطیب را تا باین تصدیق خاص نزدیک است چه اعداد
جدل بقصد اولی نحو الزام است چنانکه گفته‌ایم بر سبیل غلبه ماده فحص
و باین سبب مبنی بر مسلمات و مقبولات است از اصناف مقابلات و اعداد
خطابت نحو تصدیق و لهذا استفادت تصدیق بود از صادقات برهانی و

افاده را

و قبح صح

این احکام را

که موضوع صح

غلبه صح

تصدیق کند یا هیئت تصدیق کنندگان
در او پدید آید و این صناعت از جدل
بایقاع صح

تصدیق از جدل بسبب اشتمال مواد
اوست برآنچه مقتضی صح

و ممتنعات خطابی و آن کسانی را باشد که میان این دو طایفه متوسط باشند
نه خواص علما باشند و عوام خواص و اما استعمال معلم جدل را در تفتیش مبادی صنایع
با متعلم نه از جهت افادت تصدیق بود بل از جهت تسکین نفس او بود و جاری مجری
نوعی از الزام باشد در تسکین خصم از نزاع و چون مقتضی تصدیق بالذات برهان
است خواص را و خطابت عوام را و افادت منفعت بر دفع مضرت منازع متقدم بود
پس خطابت را باین سبب بر جدل بوجهی تقدیم باشد و اشارت نص تنزیل
اینجا که فرموده است عز من قائل ادع الی سبیل ربک بالحکمة والموعظة الحسنة
وجادلهم بالتی هی احسن موافق این ترتیب است و اما مشاکلت جدل و خطابت
بآنست که مبادی هر دو مشهورات بود اگرچه در یکی بحسب حقیقت باشد و در دیگر بحسب
ظاهر و نیز خطابت در مقابلات مقتضی اقناع بود همچنانکه جدل مقتضی الزام
بود و اقناع در مقابلات در یک وقت و یا هم نتواند بود چه از استعمال دو حکم
متضاد در یک قضیه نفی صورت نه بندد مگر از طریق قوت و مذهب صناعت
تعلق بدو طرف متقابل خاص است باین دو صناعت و حکم قوی انسانی در
تعلق بخیر و شر و همچنانکه فضیلت اعضا و قوی در تعلق بطرفی الذاذ و ...
است فضیلت صاحب صنایع عمت در قصد بطرف افضل باشد و استعمال
طرف اخس بر وجهی که از فضیلت خارج نبود مانند استعمال قبح وجود بودن دشمن
بر وجه مکافات که بوجهی حسن و عدل بود و وجه دیگر از مشاکلت آنست که
همچنانکه تعقلات عقل نظری که اصول عقاید صحیحه است و تصحیح آن از
طریق رویت و فکر باشد در محاورات تعلق نه در نفوس متوسطان بجدل

موافق صح

و حکم خطابت در تعلق بهر دو طرف
حکم اعضاء انسانست در اشتراک
بامکان الالذاذ و ایلام صح

حاصل توانند شد پس هر یکی ازین دو صناعت نایب برهان اند بوجهی و بباید دانست
که همچنانکه در جدل قیاسی باشد جدلی حقیقی و قیاسی متشبه بآن که مشاغبی استعمال
کنند در خطابت نیز قیاسی بود مقنع از مشهورات ظاهری و مظنونات حقیقی
مشابهت مذکور ۲/۱ انکه چون درین صناعت مطلوب حصول ظنی محمود است
کفت ما انتی نه محض ظن یا انچه از اعتبارات ظن شمرند هر دو قسم داخل
در صناعت بخلاف برهان و جدل که انجا قسم حقیقی نفس صناعت است
و قسم غیر حقیقی مندرش و بغار صناعت و مندرش انجا نه بسبب تباین غرض
تنهاست چه قصد تلبیس و رواج چنانکه در ان دو صناعت مذموم است
درین صناعت نیز مذموم است بود ۲/۱ انکه چون استعمال همان مواد انجا
در نفع غیر ممکن باشد بخلاف مواد ان دو صناعت مغالطه را درین صناعت
اعتباری معتبر نکرده اند مگر اندکی چنانکه یاد کنیم خبر استعمال این صناعت
میان عموم مردم متداول باشد چه اکثر محاورات و مفاوضات مشتمل بر
نقض مدح و ذم و شکر و شکایت و مشاورات بود چه هیچ صناعتی دیگر
بهری از ایشان از بهری بهتر بر ایراد هر صنفی قادرتر باشند و تصرفات
ایشان در باب اقناع منتج تر اما قوانین کلی مجرد از مواد جز صاحب این علم
را محصل نباشد و قسم اول اگر چه در وجه استعمال مصیب باشند و لیکن
بر لمیت انچه استعمال کنند و نافع بود واقف نباشند و چون قوانین کلی
حاصل شود از ان هم و هم ملکه اعتبار متمم و انتفاعی صورت بندد پس
کسی که مجتمع هر دو باشد خطیب فاضل بود و صناعت و صناعتی تام

تعقلات عقل عملی که اصول اعمال
فاضله باشد و از نام محاوره تعلق
نه در نفوس ناقصان بخطابت
حاصل تواند شد ۱۲

و قیاسی شبیه بان که بسبب شارکت
اسم یا بوجهی از وجوه مذکور در مغالطات
انرا با مظنونات حقیقی شباهتی بود
و اقتضاء قسم اول نتایج را بحسب ظن
بالذات بود و اقتضاء قسم دوم
بسبب ۱۲

منتجع ۱۲

فصل

فصل دوم در اجزاء خطابت خطابت مشتمل بود بر دو چیز یکی عمود و دیگر اعوان
و عمود قولی باشد که بحسب ظن منتج بالذات بود مطلوب را و اعوان اقوال و احوال
بود خارج از ان و چون غرض ازین صناعت اقناع است نه تحقیق مطلق و التزام
صرف هر چه افادت اقناع کند خواه داخل و خواه خارج در صناعت معتبر باشد
و اقناع مقتضی اقناع یا عمود بود یا شهادت شاهد و شهادت یا شهادت قول
بود یا شهادت حال و شهادت قول یا قول مقتدائی بود مثلا پیغامبری یا امامی
یا حکیمی یا شاعری که استشهاد بقول او کنند یا قول گواهانی که تصدیق مدعی کنند
یا قول حاکم و حاضرانی که تصدیق او کنند بان سبب که قول او ایشان را معتمد
اقناع باشد و شهادت حال یا حالی بود که بعقل ادراک کنند مانند فضیلت
قایل و شهرت او بصدق و تدین و اعتماد یا حالی بود که بحس ادراک کنند و ان
یا بحسب قولی بود مانند تحدی و سوگند و عهد و تحدی چنان بود که پیغامبر
ایراد معجز از منکر معارضه خواهد تا اگر عاجز شود از ان تصدیق او کند و همچنین
طبیب با منازع خود گوید مداوات این مرض بکن و الا چون من بکنم ترا
بفضل من اعتراف باید کرد و سوگند معروفست و عهد شرعی خاص باشد
که دو کس میان خود وضع کنند و از ان عدول نتوانند کرد و یا بحسب امری دیگر
بود و ان امارات باشد مانند هیئات مسرور و بشر او و هیئات خایف
را و ان هم دو نوع بود یکی انچه تابع انفعالات نفسانی بود چنانکه گفته شد و دیگر
انکه از خارج طاری بود مانند مسرت و عقوبت مجرّ ثواب و عقاب باشد و اما مقتضی
استعداد اقناع لامحاله متوجه بکسی باشد که اقناع او مطلوب بود و انرا مخاطب

قیاسی بود یا شهادت صادقی یا
امارتی نیز باشد و بر جمله مقتضی اقناع
یا مقتضی نفس اقناع بود یا مقتضی
استعداد اقناع ۱۲

بود یا حاکم یا مستمعان و بحسب قایل بود یا بحسب قول یا بحسب مستمع و اول چنان بود که
قایل را در معرض مقبول القول دارد و آن باثبات فضیلت او بود یا بهیأت او و
اقوال و افعال پیش از خطابت و در آن حال بود مثلاً در سمت صالحی متخشع بود یا
سمت صادقی نیکو التفاتی و چنانکه زهاد و واعظان باشند که بمجرد منظر مردم را مشتاق
کردانند و پیش از سخن بمشاهده شکل حاضران را برقت آورند و بکریانند و دوم
آن بود که سخن را برفع آواز یا خفضش یا کران کردن یا تیز کردن در معرض
قبول آرند و سیم چنان بود که مستمع را باستمالت و استعطاف در معرض تصدیق
آرند و آن باحداث انفعالی بود در مستمع مناسب حال مانند رقت و رحمت و قساوت
یا بایهام خلقی مانند سخاوت یا شجاعت و انفعالات و اخلاق بعضی اقتضا
مسارعت کند در تصدیق و بعضی بصبر مثلاً مستشعر از وخامت عاقبت
تصدیق ابطا بیشتر کند و خایف از عناد در هیأت مصدقان زودتر آید و
محبت و مدح اقتضا تصدیق محبوب و ممادح کند و غضب و قساوت اقتضا
امتناع از تصدیق و تقریر فضیلت و انصاف حاکم او را مایل کرداند بتصدیق و
ایراد اخطا او بر خصم بتکذیب قول او و باین تقریرات معلوم شود که امور خارج
از عمود که اعوان او اند در افادت تصدیق دو صنف باشند یکی آنچه مقتضی نفس
تصدیق بود مانند شهادت و تقریر آنکه شهادات ممتنع است و شهود اندکیا
اند و معجز و آن باستعوان بر طریق نصرت بود و دیگر آنچه مقتضی استعداد
تصدیق بود مانند احداث انفعالات و ایهام اخلاق که آنرا استدراجات خوانند
و آن بر طریق حیلت بود پس اجزاء صناعت خطابت سه چیز بود عمود و نصرت

وحیلت

و حیلت و اصل عمود است و صاحب ملکه عمود را خطیب منجح شمرند و صاحب ملکه
دیگر اجزا را قایل نبیل داند و ازین بحث معلوم شود که این صناعت را با صناعت اخلاق
در موضوع اشتراکی باشد چه معرفت اخلاق و انفعالات درین صناعت ضروری
بود اما در تصرف در موضوع مشارکت نبود چنانکه بیان کنیم و نیز مطلوب در این صناعت
اعتقاد جازم بود و اینجا اقناع کافی بود و تصدیقات حاصل باین طریق دو صنف
بود یکی صناعی و دیگر غیر صناعی و اول تصدیقاتی بود که اکتساب آن بواسطه صناعت
توان کرد و آن سه چیز بود ا تثبیت و معنی آن بیان کنیم ب سمت و هیأت متکلم
ج استدراج سامع باقوال خلقی و انفعالی و غیر صناعی تصدیقاتی بود که صناعت
را در آن تاثیری نبود بلکه بوضع یا شرع حاصل شود مانند آنچه بنقل شهود یا کواه متلو
بود **فصل سیوم** در قیاسات خطابی و حال مواد و صور آنها چنانکه در جدل
معول بر قیاس و استقرا بود در خطابت و حال معول بر قیاس و تمثیل بود و هر دو را
هم تثبیت خوانند و آن قولی بود که بآن ایقاع تصدیق مفید ظن بحسب ظن ممکن باشد
و تثبیت اگر قیاس بود آنرا ضمیر و تفکیر خوانند ضمیر باعتبار اسقاط کبری چنانکه گفته
ایم و تفکیر باعتبار اشتمال بر حد اوسط که فکر اقتضا کند و اگر تمثیل بود آنرا
اعتبار خوانند و هر اعتباری که بآن مقصود وثیق بحصول پیوندد آنرا برهان
خوانند و هر اعتباری که بآن یکی از قیاس و تمثیل اصلی بود یا بحسب ظن اصلی
چنانکه گفته ایم و بحسب ظن قیاسی بود و غیر منتج یا تمثیلی از جامع خالی که آنرا
منتج و مشتمل بر جامع شمرند بحسب ظن و تمثیل بطبع عوام نزدیکتر بود
از قیاس چه قیاس ببیان لمیت مقدمات محتاج بود و بآن سبب علی نماید

و تمثیل آن مستغنی بود و حذف کبری در دیگر صناعات بسوی ایجاز بود و در این صناعت
یا بسوی اخفاء عدم صدق کلی باشد چنانکه گفته‌ایم یا بسوی آنکه تا بیان منطقی
نبود و مستمع را ظن نیفتد که بقوت علی الالزام تصدیق میکند و در شعریات
بیشتر برین وجه استعمال کنند و اگر وقتی اظهار کنند چنان دانند تا بر کذب کلیت
کبری وقوف نیفتد و آن نادر باشد و بحسب اغلب اظهار کبری درین صناعت
مقتضی ملال بود و همچنین بسیار مواضع بود که زیادت شرح اقتضاء بهمت
مستمع نتوان کند و موجب مزید ملال بود و تطویل و تکرار اقتضاء استیحاش
نفس مستمع کند پس باید که قیاس خطابی موجز بود و بر وجهی موصل بمطلوب بود
و استقرا باشد که در بعضی مواضع استعمال کنند و لیکن باید که جزویات مذکور
در استقرا چنان فرا نماید که عین کلی باشد که بحسب وضع یا اصطلاح
تمثیل اعتبار نکنند چنانکه فضلا شیمه در کلام نهی و هر مقدمه را که از
شان او بود که جزو تثبیتی بود بقوت یا بفعل از مواضع خوانند و قانونها
که مقدمات از آن استخراج کنند و از نتیجه بنتیجه انتقال بتدریج میکنند
تا رسیدن بمطلوب از انواع خوانند مثلاً نقل حکم از ضد بضد نوعی است
و از آنجا مقدمات استخراج کنند تا بآن مطلوب رسد که اگر ز بد عدو
مستحق اسا است پس عمرو که صدیق است مستحق احسان او باشد
و مواد محمودات و مقبولات و مظنونات باشد و محمودات دو صنف بود عام
یا خاص و عام حقیقی بود یا غیر حقیقی و حقیقی آنست که در جدل گفته‌ایم و
غیر حقیقی قضایایی بود که بر سبیل مناقصه محمود نماید بحسب بادی الرای محمود

در شعریات

و در تمثیل ایراد جزوی بجهت کلی در کلام مذکور نشده از آن مرتب است و باشد

محمود می

اقناع ۳۳

یا بحسب رای قومی نامحصور و اقتضای انواع کند و آن از جهت مشابهت حقیقی
بود بسبب اشتراک الاسم یا از جهت اهمال قیدی خفی یا بوجهی دیگر از وجوه مشابهت
و در جمله مشتمل بود بر مغالطه مخفی و بمراجعت رای بآن خلل وقوف افتد چنانکه
از اجتماع مشهور نشمرند و حکم اول که در بادی الرای کرده باشند با احتمال نقیضه
حکمی واجب بوده باشد بلکه بر سبیل اغراء نفس بود بخلاف محمود حقیقی که در جدل
اشتباهی بود و اگر چه باشد که در صدد فرض اشتباه بود و نسبت محمود حقیقی با
محمود ظاهر مانند نسبت اولیات بود با محمود حقیقی و محمودات حقیقی نیز محمود
بود بحکم ظاهر بحسب اغلب اما این حکم منعکس نشود پس محمودات مستعمل درین
صناعت عامتر بود از آنچه در صناعت جدل گفتیم همچنانکه مواد جدل عامتر بود
از مواد برهان و محمودات خاص چنان بود که بحسب یک شخص یا چند شخص محمود
بود و بحسب قومی دیگر نا محمود و استعمال آن در خطابت با ایشان پسندیده بود
و با غیر ایشان قبیح و مقبولات آنست که حالش گفته‌ایم و آن باعتبار از قبیل
محمودات خاص نا محمود بود و مظنونات مطلق که مشتمل بود بر ترجیح طرفی بی
اعتبار حدی هم استعمال کنند و آن بوجهی داخل بود در محمودات خاص چه مظنون بنسبت
با کسی که در ذهن او ماند باشد بحکم یک طرف محمود بود پس اگر بسبب میل
طرفی آن بود که آن طرف اکثری باشد آن مظنون مطلق بود و اگر طرفین متساوی بود
لا محاله ترجیح را سببی باید و آن در قضیه قیدی یا قرینه بود پس مظنون مقید
بود بآن قرینه مثالش زید از آنکه دوش حصار اشکارا با خصمان سخن میگوید
پس خاینست و آن باعتبار ملاحظت سخن گفتن اوست با خصم و همچنین زید از آنکه

دون

حصار اشکار اکفتن او یست و چنین مواد مضبوط نبود پس عمده این صناعت محاوران
ظاهری عام باشد بحسب جمهور یا بحسب قومی محدود و در جمله هر چه اقناعی بود چه
قیاسات این صناعت که اقتضا اقناع کند هم عادة اقناعی باشد و هم بصورت که
خطابت بحث از امور ضروری نکند الا بنادر مثلا بحث از مسئله الهی یا طبیعی
باشد که عوام را در آن مدخلی باشد و در آن مواضع نیز اگر بحسب این صناعت تحقیق
طلبند بر صناعت ظلم کرده باشند و چیزی که از شان او نبود اگر بحسب این صناعت
تحقیق طلبند بر صناعت ظلم کرده باشند و چیزی که از شان او نبود از و طلب
کرده و مقدمات منطقی بر این وجه استعمال کنند که گویند مثلا حب شهوت
و فضیلت عفت در زید مجتمع نتواند بود و عمرو هم چنین منکر بعث و ثواب باشد
مراقبت جانب الهی نکند و استعمال قیاس در خطابت از اشکال سه گانه ممکن
باشد بشرط اقناع چنانکه گفتیم و باشد که مثلا از دو موجبه در شکل دوم
انتاج کند و انچه بحسب ظن منتج بود نه بتحقیقت از اثر و اسم خوانند و بحسب
ماده ضروری و ممکن اکثری و متساوی استعمال کنند بشرط انکه حروی آن اعم
باشد مثال ضمیر از مصادقات مطلق از شکل اول زید عالم زکی النفس است
پس سعید بود در اخرت و مثال دلیل صادق از شکل اول فلان زن بابستن
نزاد است پس بکر نیست چه ولادت دلیل عدم بکارت است و خاص تر است
مثال دلیل اکثری زید دخل خویش از مردم باز دارد پس محبوب بود و این را مثال
اولی و اشبه خوانند و مثال مساوی زید عمر ساعی است چه در وقت گرفتن او بامیر
سر میگفت اما در علامت که ملزوم محمول نتیجه لازم موضوع شود تا لازم موضوع

Margin note (right page): یا ضمار ان محرین بیان ولی نیست واز بنا انتاج مطلقا بر دلالات اظلم

ملزوم محمول نبود بل باید چیز لازم هر دو قوی بر یکی اندو شکل دیگر افتد و حکم اکثری یا
مساوی بود مثالش از شکل دوم فلان زن شکم بزرگ است پس حبلی است
و از شکل سیم فقیه عفیف بود زیرا که زید فقیه عفیف است و علامت در متساوی یا
علامت هر دو طرف منتقض بود اما استعمال در هر یکی بسبب قرینه بود که مضاف شود
با آن طرف چنانکه در مثال مظنون معتقد گفتیم و دلایل و علامات باشد که علل
حکم باشند و باشد که دو معلول یک علت باشند و بعضی قسمت کنند ضمیر را
با نچه از آن محمود بود و انچه از دلیل بود و دلیل را قسمت کنند بعلامات و مثال
و رای محمود قضیه کلی را گویند که در مشورات نافع بود و چون در تفکر افتد
نتیجه آن هم رای دیگر باشد و لیکن رای دوم با انفراد ممتنع نبود چه رای مکتسب
بود پس رای سه نوع بود رای ظاهر مقبول نزد یک جمهور و رای ظاهر نزد یک
مخاطب یا قومی خاص و هر دو از بیان مستغنی باشند و رای مکتسب که اعتقاد بدان
بیان ظاهر شود و رای که با انفراد شنیع نماید بمقارنت بیان اولی بود چنانکه
کسی گوید که امثال من باید که اقتنا فضل نکند چه این سخن برین وجه شنیع
است اما اگر گوید که امثال من نباید که اقتنا فضل نکنند اگر خواهد که در معرض
حسد شاه نیایند باید که اقتنا فضل نکنند رواج یابد و باشد که بیان در مثال
این موضع مقتضی تخیلی بود و لیکن استعمال مخیلات اگر اقتضا اقناع نکند
خروج باشد از صناعت و رای کلی بود اما مهمل بکار دارند یا بر وجه اکثر
گویند بسیار بود که چنین بود یا بیشتر چنین بود و بهترین رایها مستجمع سه شرط
بود انکه مشهور بود و مقارن مثالی بود و مقتضی انفعالی تا در سامع لذیذ بود و

Margin notes (left page): و یا ملزوم هر دو صحیح — و باشد که معلولات باشند و باشد که مضاف باشند — تفکر را

وعبارت مثال آن بود که با زیاده یا چیزی که با یاد دهند و از آن لذت و فرح حاصل
آید و چون مشتمل بر امری خلقی بود بعبارت سنی باشد مثلا چون چنانکه گوید متکلم
متواضع نزدیکی ... علوم بسیار شود مانند زمین نشیب که آبها در او مجتمع
شود و بر جمله مقدمات خطابی نشاید که واضح مطلق بود مانند آنکه آفتاب روشن
است چه از ایراد امثال آن استغنا حاصل باشد و نشاید که محتاج زیادت
بیانی بود که بیان متشابه باشد بعلمیات چه عوام را از استماع محاورات علمی
انتفاع نبود و علما در میان ایشان مانند غربا باشند بل انتفاع ایشان از کسانی
که نازل مرتبه تر باشند و سخن بفهم ایشان نزدیکتر گویند بیشتر باشد
باید که مقدمات چنان بود که چون بشنوند ظنی از آن در ذهن حاصل شود مثلا
چنانکه گویند نیک چیزیست قناعت و بد چیزیست طمع و همچنین گویند خنک
آن کسی که مایه کمال او ... بود یعنی عمر در طلب بضاعتی بذل کند که از نهب ایمن بود
و باتفاق نقصان نپذیرد یعنی علم و باید دانست که هر تشبیه که اقتضاء اثبات حکمی
کند بمثابت قیاس مستقیم بود و آنچه مشتمل بر توبیخی بود بمثابت قیاس
خلف بود و توبیخ نافع تر بود در بعضی مواضع چه اقتضاء توهم طرفین کند چون
مولم بود مؤثر تر آید **فصل چهارم** در اصناف مخاطبات بحسب اغراض
مختلف و طریق استعمال هر یک اغراض صاحب این صناعت بحسب اغلب اثبات
فضیلت و نفع یا رذیلت و ضرر چیزها بود و بر جمله اموری که در مشارکت نوع
نافع یا ضار باشد بوجهی از وجوه آن متعلق تا چیزی که در ماضی حاصل بوده است و این
سه قسم باشد قسم اول آنچه در مستقبل حاصل خواهد شد و کلام که در آن

[illegible]

واختیار

و اختیار را در تحصیل آن چیز یا تحصیل منافع و دفع مضار مدخلی بود تا بحث
از آن نافع باشد و بحسب صناعت مطلوب چه بحث از وجوب و لا وجوب چیزها بحسب
طبع مناسب این فن نباشد و چون چنین بود غرض خطیب تعیین طرف نافعتر بود از دو
طرف فعل و ترک آن یا آنچه توان بود یا ممنوع و این قسم را مشاورات خوانند و
قسم دوم آنچه در ماضی بوده است و آن یا نافع بوده باشد و تقریر وصول نفعش
کند مخاطب را در آن نزاع صورت نه بندد چه این تقریر تحصیل اعتراف باشد
و آن را شکر خوانند و اگر ضار بوده باشد و در آن نزاع توان بود پس مقرر وصول
ضرر شاکی بود یا نایب شاکی و تقریر را شکایت گویند و دافع آن یا معتذر یا
نایب او بود و دفع را عذر خوانند و این قسم را مشاجرات و خصامیات خوانند
و قسم سیم آنچه در حال حاصل باشد یا در حکم حاصل و غرض اثبات فضیلت
و نفع او کند یا ضد هر دو و اول را مدح خوانند و دوم را ذم و این قسم را منافرات
و سامعان سه گروه باشند مخاطب که خطاب با او بوده باشد که خصم بود و حاکم
که با قناع قول یکی از متخاصمان حکم کند و حاضران که نظاره کنند و ایشان را حظ
نظر در قوت و ضعف طرفین کاری نبود و حاکم در مشاورات همه بر جمهور باشد
یا نایب او و دیگر اقسام متوسطی که ثقت جانبین بود و وجود حاکم و حاضران
در همه اصناف خطابت پیش از صورت بندد سه چیز بود قایل و قول و
مخاطب و قول یا نفس غرض بود یا واقع در طریقش و نفس غرض در مشاورت
طلب اقناع در نفع چیزی بود یا عدمش و در منافرت در مدح چیزی تفضیلی
یا ضد او و در مشاجرت شکایت ظلمی یا عذر بنفی ظلم و واقع در طریق چنان بود

یا ضار اگر نافع بوده باشد صح

خوانند

پس مفاوضات خطابی یا مشاورات
بود یا مشاجرات یا منافرات صح

ضروری نبود بل آنچه خطابت صح

که ابتدا مثلا بحمد کنند و ازان انتقال بعشق ورزی و از ان بمدح خلیفه شوند و در عرف
شاعران چون ابتدا بغزل کنند تشبیب خوانند و شعری که بهمه با ناقص مطلق راجع بود
بل انچه دعوی نقص کند یا حیلی که در حال مضار بود بمضرت ماین بود و مدح غیر
باشد که مضار را بود مانند اشارت برجهات لیکن بوجهی دیگر از وتوقع نفع بود
و باشد که خطیب در جزویات باثبات وجود یا عدم امری در ماضی یا حال یا مستقبل
پیش محتاج شود یا انکه نافع است یا عدل یا فاضل یا اضداد ان او را بیان باید کرد
چه در مشاورات اگر حکم بر وجه کلی مبین بود در شریعتی عام مانند وجوب شکر
منعم و احسان والدین یا خاص مانند احکام نکاح و طلاق یا اخص مانند عهود
اشارت بتعیین فعل یا ترک لا محاله مقارن اشارت بحسن یا قبح افتد و در مشاجرات
نیز چون احکام کلی نیز بانکه کدام فعل عدل است و کدام جور مفروغ عنه بود
و اثبات وجود فعل تمام بود و همچنین اگر حکم از تفریع ارباب شرایع بود و خطبا و ائمه
تفریع ان کرده باشند مانند تفریعات فقهی و یا اگر دران باب حکمی نبود و حکم
مفوض برای حاکم بود مانند ارش بعضی جراحات چه خصمان از درین موضع تنازعی
نتوانند بود و در تقویم بعضی احکام بوده است که خصمان تنازع کرده اند که از هر
کدام کدام اقناع کرده یا حاکم بقول او حکم کرده و امثال چنین درین روزگار متداول
نیست و در امثال این کلیات که گفته امد حیل استدراجی را نفع نبود چه کلیات
از قسمت پرداخته باشد و شارع و ائمه از وضع ان فارغ شده و متعرض ان هم
کسی را تصرف در مصالح عموم نرسد بلان تصرف بر وجه کلی انسانی که بید او بود
که رای او مدبر صلاح اهل عالم تواند بود و ان شارع الهی بود که از وجودش

حاجت نبود بر سبیل تفریع کسانی را که بر سیرت واقف باشند و ازان محاوره
نکنند و اگر چه در رای از وی قاصر باشند و استعمال ان در جزویات بر حاکمان بود
که متولی فصل خصومات خصمان باشند ممکن نباشد که اندیشه وضع قوانین کنند و نه
واضع قوانین را امکان بیان جزویات منفصل نامتناهی باشد و بر جمله درین صورت که حکمی
کلی در شخص جزوی امضا کنند شبهه جز امتناع بود که وی که کوی او جزوی و شان
ان بر خطیب بود و حیل استدراجی دران نافع بود و قانون کلی و وضع ان متعلق
بشارع و اصحاب او بود و دخول جزوی در تحت ان کلی و حکم بان متعرض بحاکم
بوده باشد که حاکم را دران بطانت مشتری حاجت بود و مفسر مبین حکم کلی
بود در صورتی جزوی هم بر وجهی کلی غیر متعلق بزمانی و شخصی معین و شان
او را فتوی خوانند و حاکم امضا ان کند در اشخاص جزوی و زمانها معین و حیل
است در انچه متعلق بود بواضع و حاکم و مفسر بود نافع نباشد الا در انچه گفتیم
و میل حاکم درین حکومات زود ظاهر شود چه اخلال از وضع کلی ممکن نباشد
اما حکومات که حاکم را مجال تصرف بود ظاهر شود و اما در انچه نفع و ضرر بعضی
بر وجهی دیگر طلبند مانند مصالح معاش اگر نفع و ضرر ظاهر بود جمهور
یا خواص را بران وقوف باشد و دران هم بیان احتیاج نبود و اگر خفی بود یا
وجه نادیده بنفع و ضرر اخروی بود و حکم ان متعلق بحاکم بود و بر خطیب اثبات
وجودش نبود مثلا گوید فلان فعل برین وجه واقع است یا چه گونه است
حاکم گوید مجزی است یا نیست و شاید یا نشاید یعنی باجزت نافع است یا نیست
و در مشاورات اگر حکم کلی بمدح و ذم در شریعت عام یا خاص معلوم بود چنانکه

باشند و نه حاکم را قوت تصرف در قوانین بود یا روزگار را وبان وفا کند چه در فصل خصوصیات مع

احتیاج مع

استدراج م

وضع خفی بود خطیب را بیان باید کرد و حاکم با قناعی که او افکند حکم کند و اگر نفع مع

عدالت فضیلت است با اثبات آن هم حاجت نبود اکر ممکن نبود چه وی را اثبات
باید کرد و اکر پوشیده بود اثبات وجه چه یا دم یقین باید کرد و باین بیان معلوم
شد که نفع حیل استدراجی در مشاورات و مناقضات بیشتر باشد و سمت خطیب
در این ابواب نافع بود و اما در اقناع در امری مستقبل نافع نبود چه صدق خطیب و
سمت او دلیل اصابت رای او نبود بلکه رای متعلق بعلم بود پس خطیب مشاور را باید که
بفضل و کیاست و اصابت رای موسوم بود و حاکم همچنین بر علو مرتبه او در دین
باید و حاکم و شاهد را بفضل رای احتیاج نبود چه احکام مشاورات را واضع سنت
و رسم واضح کرده باشند و از این مباحث معلوم شود که خطیب را بعد از آن که
مستحضر اصناف محمودات حقیقی و ظاهر باشد باید که مواضع و انواعی معدود
در اثبات امکان و لاامکان و کون و لاکون و متوقع بودن و نبودن و تعظیم و
تصغیر چیزها و باید دانست که انتفاع بدلیل و برهان و ضرب امثال و استشهاد
احوال گذشتگان هرچند در همه ابواب نافع بود اما در باب مشاورات نافع
تر بود چه وجود مطلوب در حیز امکان باشد و اما در مشاجرات قضایا را
استنادی بود در مشاجرات جود و نحوه جاری مجرای آن باشد ظاهر بود بسبب
حصولش بالفعل از استدلال بامثال مستغنی تر باشد و اگر بیان احتیاج
افتد ضمیر اینجا نافع تر باشد و مثالهای که ایراد کنند یا حالی بود موجود مشهور
که غرض از استشهاد بآن نقل حکم بود بمطلوب یا حالی بود غیر موجود که فرض
کنند بر وجه ممکن تا حکمی که در آن واضح بود نقل کنند یا حالی بود ممتنع که غرض
از ایراد آن نوعی از محاکات محض بود بر تصدیق مثلا در شهادت بانکه بر متهم اعتماد

نباید کرد از صنف اول گویند دزدی را در هرب بر قصیر اعتماد کرد و آن دیگر دید و از صنف
دوم گویند پیر اگر کسی در هرب امین خزان خود را طلب کند و در امور مسالمت از
مشاورت طلبد و بر وفق صواب دید او رود یا آنکه داند که اشارت بمقتضی خیر
قوم خود کرده باشد بمقتضی خیر بهتر از آنکه بر متهم اعتماد کند و از صنف سیم
گویند چه بومان بر زاغ اعتماد کردند چنانکه در کتاب کلیله و دمنه گفته اند
و با ایشان آن رسید و اکثر حکایتها موضوع بر زبان حیوانات غیر ناطق همین فایده
دهد و تمثیل بامثال اگرچه بطبایع عامی نزدیک تر باشد اما بعد از عجز بود
از تفکر یا از تحصیل منفعتی و چه تفکر در اقناع عامتر بود و ایراد امثال در
ضمیر بهتر بود و آن یا بر وجه منفعت بود یا بر وجه ضرورت و اول چنان بود
که بجهت ایضاح نفس ضمیر ایراد کنند و دوم چنان بود که بجهت تصحیح کبری
ایراد کنند و در تصحیح باید که مثال بر دعوی مقدم کنند تا منتج باشد چه مثال
مستمع را مایل بتصدیق گردانند و چون در وقت استماع دعوی نفس او مستعد
قبول شده باشد بزودی تصدیق کردانند و چون مستمع در وقت استماع
دعوی قبول شده باشد بزودی تصدیق کند اما اگر دعوی مقدم بود کلا محفوظ استماع
دعوی انکاری بر طبع مستمع طاری شود بعد از آنکه از تصحیح کبری و باشد که آن انکار
بمثال زایل نشود و اما چون ضمیر در اقناع کافی بود تقدیم و تاخیر مثال یکسان
بود و باید دانست که استعمال رای و ضرب امثال نه لایق هر کسی باشد بلکه باید
که با اهل تجارب و پیران مخصوص باشد تا بحسب مناسبت حال موثر بود چه اگر
احداث و اغمار ذکر تواریخ و امثال آن کنند با آنکه از ایشان سمج بود محل قبول نباشد

که رسیده

و معرفت مناسبت چیزها و آنکه کدام چیز در هر وقتی و هر موضعی و مناسب طبع هر کسی
چه سخن باشد که نافع ترین چیزی بود درین صناعت و بباید دانست که سخن در
مشاورت از مشاورات دشوارتر بود چه اینجا سخن در معدومات باید گفت و آنجا
در موجودات و تمسک بشرع در مشاورات بغایت نافع بود و مشاورت و فنون
بغایت متداول باشد بیکدیگر چه اگر گویند زید چنین کرد پس فاضل است
صحیح بود و اگر گویند چنین کن تا فاضل باشی مشورت و فضایل [illegible] مانند
مشورت و اتفاق در مدح جوی تاکید ایراد کنند که مدح بحقیقت باوصاف
افعال ارادی باشد و چون خواهند که امثال از مشوری شود گویند مثلا مدح
مانند فلان را باید گفت که فضیلت به بخت یافته است نه بکسب **فن**
دوم در اعداد انواع هشت فصل است **فصل اول** در اعداد انواع متعلق
بمشاورات مشورت قولی باشد باعث بر حرکتی ارادی که غایتش اکتساب
چیزی یا اجتناب از شری بود و چون چنین بود در معرفت انواع مشوری امور
خیرات و شرور ممکن که در طریق اکتساب و اجتناب ارادی واقع باشد
جاری بود و اما خیرات و شرور ضروری مانند آنچه وقوعش بالطبع بود و اگر چه
ممکن بود یا آنچه بارادت متعلق شود چه ارادت را بوجود آن تعلق نتواند بود مگر
آنکه بارادت اثر استفراغ شود مانند استفراغ محموم بباد شمال و استنفاع در
عبادات و انواع خاص مشوریات بحسب انتفاع وطن نظر اعتبار مختلف
دو گونه بود یکی آنچه متعلق بود بجزئیات و مشوریات بزرگ حاجا بود
عمارت و مال و دخل و خرج متعلق بود و خطیب مشیر در آن باب باید که بر

اقناع را

آنچه متعلق بود بامور عظام و دیگر
صح

بعدت را

کمیت

کمیت و کیفیت دخل و خرج واقف بود تا اندازه نگاه دارد و کسی را که عمدت
از او نفعی نبود دفع کند و مسرف را زجر کند و باید که بر وجوه انتفاع از صناعات و
و زراعت و تجارات و تصرفات در مصارف اموال بر طریق وجوب یا غیر وجوب
واقف بود تا اثر احوال کار حرب و صلح و در آن باب باید که بر سبب باعث بر
حرب واقف بود تا اثر احوال آن هست که بسوی آن تحتم حفظ محاربت کنند تا که ظلم
غلط اولی است و یا بیرون محاربه دواعی دیگر هست یا نه و بعد از آن بر حال
مردان کار از جانبین و عدد و عدت هر یک و مناسبت ایشان در حرب یا و شان
و عزایم ایشان و آنچه از آن مددی متوقع بود یا نی بالی باز کرده و اصناف تسبیبات
مکاید و دفع هر یک و عواقب محمود و مذموم هر فعلی و تجارب هر طایفه از
گذشتگان و اهل روزگار خود واقف بود و در محافظت شهر و در آن باب باید که
بر حال بلاد سهلی و جبلی و بری و بحری و سهل سیر و کم سیر و وجه محافظت
هر یک و بر اوضاع شهر خود و مواضع مقاطعت و دربندها و جاهای استوار
نا استوار و اصناف حیل و دفع هر یک و حال اسباب مردم و کیفیت اصلاح آن
و حال ذخایر ضروری و وجه ترتیب هر یک و کیفیت استعانت از هر صنفی از اصناف
مردم واقف بود و امور شرایع و سنن و آن دو نوع بود کلیات و جزویات
و کلیات در شرایع عام غیر مکتوب است که اقوال حکما و عقلا بآن ناطق است
و در شرایع مکتوب آنچه کتب انبیا بر آن مشتمل است و تفاریع آن آنچه مجتهدان
فقها از آن بنقل [illegible] و از جمله ساخته و پرداخته است و اما جزویات
و آن محافظت سنتها و دولتها بود و این باب خطیرترین ابواب خطابت بود و مشیر

ف
وغیر ضروری هم

در آن باید که عالم‌ترین و ماهرترین خلق که حاضر باشد و اولی آنکه حال اشتراکات
مفرده و ترکیبات متولد از آن و آنچه مقتضای هر اشتراکی بود از عادات و اخلاق
و اسباب انعقاد و انفساخ اشتراکات واقف باشد چه مقتضی اشتراک
اتحاد و معنی بود جماعت را و مقتضی افتراق بود با آمدن امتداد ایشان از خارج بحسب
مضادت عوض را از داخل بسبب عفت با فراط یا مسامحت با فراط کرا[ن] مدبر
صادر شود و فسخ عزایم دیگران کند و اصناف سیاسات که حافظ اشتراکات
بود چهار است و با انشعاب بشش بود اول سیاست وحدانی و آن سیاستی است
که صاحبش بیشتر که هنر در آن راعی بود و از شعب این سیاست تغلبی بود که غرض
سایس غلبه بود و جماعت را به بندگی و خدمت خود مرتبت دارد و سیاست
کرامت بود که همه نظر بر کرامات متنوع بود از جاه و صیت و مدح و جماعت
را بحسب استعداد در این اشتراک دهد و سیاست خست که غرض از آن
اقتنای اموال بود و مزاحمت رؤسا در این سیاست ضار بود چون در کتابت
متساوی باشند و سیاست اجتماعی و غرض از آن حریت بود و از اسباب
احرار نیز خوانند و جماعت در این سیاست متساوی باشند در حقوق و نصب
و استبدال حاکم منوط برای ایشان باشد و سیاست اخیار که غرض از آن اقتنای
سعادت آجل و عاجل بود و رئیس ایشان رئیس بالطبع بود و آن افضل قوم بود
و اگر بسیار باشند بمثابت یک نفس باشند و در تحت این سیاسات دیگر بحسب اصناف
صناعات مرتب بود یکی نافذتر از دیگری و مخالفت و منازعت در این اجتماع
صورت نبندد و قوم ... سیاست ضرورت که سبب اجتماع امری ضروری بود

مانند

اقتضاء سوم

را از جاه و صیت و مدح

مانند کسب قوت و سیاست لذت نیز اعتبار کنند و از ترکیب تغلب و کرامت سیاست
وحدانی آید و از ترکیب تغلب و قلت سیاست خست و سیاست کرامت نیز
تغلبی شود و در سیاست اجتماع هم باشد که تغلبی حادث شود از فرط مسامحت
مدبر و جودت سیاست اقتضاء حفظ سنن کند و در آتش اقتضاء اختلال آن
و بر جمله در هر باب بحسب اخلاق و عادات و اغراض امور یکی لازم باشد که تدبیر را
از معرفت آن چاره نبود تا بر حفظ مصلحت هر یکی قادر باشد و معرفت تجارب
که مشکلات و سیر پادشاهان در این باب نافع‌ترین چیزی بود و اما خودبات عظمای
نامعدود باشد و جمله متوجه بود بطلب صلاح حال پس باید که معنی صلاح
و انواع و اجزای آن معلوم بود تا بحسب آن اعداد و مواضع در هر بابی حکمی باشد و
صلاح حال استجماع فضائل نفسانی و جسمانی باشد و صدور افعال بحسب
آن تا محبت دلها و حرمت و نعمت و خوش عیشی و امثاله مقتضای استقامت
آن کند و این معانی بعضی نفسانی است و بعضی جسمانی و بعضی خارج از هر دو
اجزای آن فضیلت نفس بود و فضیلت جسم و پاکی اصل و دوده و نباهت و کرامت
و بسیاری دوستان و فرزندان قوم و بخت نیک چه هرکه در حیات با این معانی مخصوص
بود و بعد از وفات ذکر بخیر و ثواب آخرتش بود نزدیک جمهور سعید مطلق
بود و اجزای فضائل جسمانی صحت و قوت تام و اعتدال بنیت و جمال بود و
پاکی اصل و دوده آن بود که اسلاف او مضبوط بوده باشند بحسب این فضایل
و ازدواج او که آدم چنین و در زنان عقل و حیا و جمال و عفت و دوستی
و دوستی شوهر و نسل اهل و بعضی زینت هم اعتبار کرده اند و اجزای نباهت

سایبان

نقطه هر دو از این گفته آید و اجزای فضائل را

شهرت و نصالت رای و جمال خط بود و اجزاء کرامت تصدر در مجالس و شهرت بخیر
و صیت سائر و آنکه مردم او را دوست دارند و دعا کنند و در مطالب او مساعدت
نمایند و با و تقرب کنند طلبند و از خشم او احتراز کنند و کریم آنکس بود که خصال
خیر او بسیار بود و تفصیل خصال بحسب عادات در اصطلاحات مختلف بود و
اجزاء یسار اصناف اموال و عقارست و حفظ و نعام و غلمان باشد و اجزاء وفور قوم
کثرت عشیرت و خدم و عبید و شایستگی ایشان باشد و حصول لذات از خیرات
شمرند و اگرچه بر بعضی وجوه منافی فضیلت بود و خیرات بود متعلق به بخت و
چیزهایی بود که وقوعش نادر بود مانند عمر دراز و یافتن گنج و چیزهای که بدان
حسد برند استنتاج از اصلاح حال و اکثر آن خیرات باشد بحسب نظر عامی
و طرق اکتساب آن ادراک و اعداد انواع از هر یکی واجب بود و بعد از آن اعداد
انواع شر و طرق اکتساب چیزهای نافع بود و فرق میان خیر و نافع آن بود که خیر
مطلوب لذاته بود و نافع لغیره مانند ریاضت صحت را و از نوافع بعضی مشترک
فاعل خیر بود مانند صحیح بالذات چون غذا یا بالعرض چون دوا و بعضی ملزوم
خیر بود مقارن چون حسن سیرت استحقاق مدح را الا آنکه چون تعلم علم
را و بعضی اسباب ممکن بود مانند ذکاء و حفظ و تعلم و باشد که چیزی باعتباری
خیر بود و باعتباری نافع مانند صحت و احسان و مکافات و هدایت و
نصیحت و باشد که وقوع بر وجهی خاص شرط بود در خیر و نافع بود مثلا
هر احسان که از مکافات قاصر بود باشد که آن تقصیر شمرند و مکافات بمثل
همچنین بلکه در خیرات بیشتر باید و در شر و کمتر و اساءت با اعدا بر سبیل ابتدا

وو دوستان صح

تمکن رل

والاخیر و نافع رل

کما از ضرورت متجاوز بود بر قصد جاه کنند و بقدر ضرورت بر عدل و بیار احسان نمایند
کما از مکافات نتوان کرد مثلا افعال و اقوال که متضمن لذات تی بود مانند محاکاة
و فکاهات و احسان و اقوال که در محاورات افتد با اهمال شروط و قیود اسباب غلط و
توجه عناد بود چه شجاعت مثلا بنفس خود خیرست و در حفظ حریم و نافع و بیان
وجه که نفس خویشتن را در معرض قتال آورد نسبت ضار شمرند اگر کوشند مطلقا آنرا فهم
بود یا مناد و مغالطه باشد و توابع خیرات و نوافع باشد که هم خیر و نافع بود و باشد
که نصبه بود و معرفت هر یک در تحصیل آن مفید بود اینست سخن در خیرات و
نوافع از جمله چیزهایی که درین باب و دیگر ابواب آن استماع بود و بحسب آن اعداد مکر
انواع ممکن باشد و سخن در اشد و اضعف باشد و آن اینست که درین فصل ایراد کنیم

فصل دویم

در اشد و اضعف افضل خیرات اعم و ادوم بود و اکثر در جهات
نفع اولی با آنکه مطلوب لذاته بود و بالرابع چیز که بوجوه بسیار خیر بود از چیزهای بسیار
که خیرات جمله که از آن بود بهتر و چیزی که نفعش عظیم تر بود بهتر مانند حکمت
که نفعش معرفت باری تعالی است از عبادت که نفعش استحقاق ثواب است
و چیزی که مستتبع چیزی دیگر بود بهتر از آن مانند پادشاهی از خیر است و سبب
خیر فاضلتر بهتر از خیر مفضول مانند کفایت که سبب بسیار بود از جمال و خیر
مستقر مانند صحت بهتر از نامستقر مانند لذت و مانند آنچه مغنی بود از
دیگری بهتر از دو مانند یسار از تجارت و آنچه مبدا او شر بهتر بود فاضلتر
مانند جودت رای از شجاعت و غایت فضل بهتر مانند اصبار از شم و غیره بهتر
مانند دعا در نفع بوجهی بهتر از آن مانند آهن و هرچه فقدانش نافعتر و

ان با تخلیص صح

خیر رل

مضر ترصح

اصدق بهتر مانند هندسه از اخلاق و باشد که انفع بهتر از آن بود مانند طب از جر
اثقال و اوثق بهتر مانند توحید از هیئات و علم بهتر بهتر و محبت بهتر بهتر
و آنچه شهرتش بهتر بود بهتر مانند عفت از لذت و التذاذ بهتر و اجمل هم چنین
و مختار از افاضل و ملوک و اهل رای بهتر و حصول محتاج الیه محتاج تر را
بهتر چنانکه مانند مال بیر و تنجیز را و از فضایل عن شجاع از عفیف بهتر زیرا
که شجاعت از عفت بهتر و صدور از مصدر صعبتر و کم صدور تر بهتر
چه غرابت اقتضاء تعظیم کند هم در جانب خیر مانند جودت رای از زنان و هم
در جانب شر مانند زنا از پیران **فصل سیوم** در اعداد انواع متعلق
بمنافرات جمیل مختار و محمود و لذیذ بود نه بسبب چیزی دیگر بل از جهت حیثیت
او و فضیلت نوعی از جمیل بود و آن ملکه باشد که اقتضا تحصیل خیر کند
باسان و انواع فضیلت حکمت و آن تهذیب قوت نطقی بود و تحصیل آنچه
در او بقوت بود از نظریات و مبادی عملیات و عدالت و آن ملکه شدن اعمال
خیر بود بعد از تهذیب قوت و از این نیز خوانند و کنند که آنچه بمقتضی قسمت
باشد بحسب استحقاق و شجاعت و آن تهذیب قوت غضبی باشد و کنند که
آنچه مقتضی ثبات در کار افعال نافع بود در جهاد و مقاومت اعدا و عفت
و آن تهذیب قوت شهوی بود و کنند که آنچه بمقتضی استعمال شهوات بدانی
بود بمقدار رخصت شرع با کثر از آن و بحسب نظر حکمی انواع و ترتب فضیلت
این چهار بیش نبود اما بحسب ظاهر این تدقیق نکنند و سخاوت را و آن مقتضی
فعل جمیل بود ببذل مال و مروت را و آن مقتضی نبالت بود بتوسیع طعام

واظهار

واظهار تواضع و ترک رعونت و بذل همت را و آن مقتضی قصد بود بافعال بزرگ
را با اکتساب حمد و حلم را و آن تحمل بود بر وجهی که عرض مصون بود و مآلات
و آن مقتضی اصابت بود در مشاورات و امثال اینها هم از جمله انواع و ترتب فضیلت
شمرند و اگرچه بحقیقت داخل باشند در انواع چهارگانه مذکور و اضداد این
انواع هم از بیان معلوم شود و ذکر فضائل که در تحت این انواع بود اسباب و
علامات این فضائل مثال آنچه در تحت نوعی بود اشارکه در تحت سخاوت است
و مثال سبب حیا که سبب عفت بود و مثال علامت مصابرت امین بر عذاب
در مطالبت امانت که علامت عدالت بود و از جمله آنچه مستدعی مدح
بود بعد از فضائل مخالفت هوی بود چه اتباع هوا منافی اصناف فضایل بود و شرف
سلف بحسن اصلاح عکس بهتر از آن بود که موروث باشد و آنچه متعلق بجهت بود
و باین سبب بزرگ همت از آن ابا کند که او را بامثال آن ثنا گویند و همچنین
جهد در اکتساب فضیلت و اصلاح حال غیر و انتقام از دشمن و کبر نفس و کرم
ازاری و افعالی که موجب صحت بود و ترک احتیاط بسیار در امور ضعف که تا مر
دلیری بود و باشد که ضدش مدح گویند چون ملک حزم بود و اهل رذیلت
را در حال ضرورت مدح بچیزهایی توان گفت که مشارکت فضیلت بود مثلا
کربز را بکیاست در مشاورت و فاسق را بلطف در معاشرت و ابله را بقلت
مبالات بامور دنیاوی و متهور را باقدام در مواضع خطر و مبذر را ابذال مال
و چون مقتضات مدح معلوم شود مقتضات ذم اضداد آن بود و منفعت
معرفت فضائل در این صناعت بدو وجه بود یکی در مناقرات که دیگر در باب او

امری عارض و بدین قیاس اما در باب استدراجات نافع بود چنانکه گفته‌اند و بر
جمله غایت همه جایها یا طلب نفع یا لذت بود و اگرچه بحسب احوال مختلف باشد
مثلاً محتال طلب نفع بیشتر کند و فاجر طلب لذت و شرح نافع گفته آمده
است و اما شرح لذت آنست **فصل پنجم** گوییم لذت حرکت نفس بود بر
سبیل توجه بهیئتی خاص بسبب اثری که از حس ظاهر یا باطن ناگاه باو رسد
از حصول امری که بنسبت با آن حس طبیعی بود و آن محل التذاذ بود و ضد آن الم
و تحریک ما بالطبع کند یا بحسب عادت پس امور طبیعی و عادی و خلقی لذیذ
بود مثلاً آسایش و کسل و خواب لذیذ بود که طبیعی بود و جد و مداومت
مولم بود که غیر طبیعی بود و هر لذت که بحسب رای و فکر بود از نطقی و عقلی
و خلاف از الطبیعی و سمع و بصر باشد که بتادیه خیر و فضیلت و صورت فعل
جمیل سبب لذت عقلی شوند و تخیل در التذاذ تابع حس بود و آن یا تذکر بود
یا بتامید پس حس التذاذ بحاضر کند و تذکر بماضی و تامید بمستقبل و لذات بعضی
بحسب قوی شهوی بود مانند مباشرت و مضاحکات و فکاهات و بعضی بحسب
قوه غضبی مانند غلبه و صید و لذت شطرنج و نرد و گوی زدن از این قبیل
باشد و باشد که بعضی را غلبه و صید و لذت شطرنج و نرد و گوی زدن از
این قبیل باشد و باشد که بعضی را غلبه محبوب و عاجب لذیذ بود و بعضی را تمجید
و تلبیس و لذت کرامت هم از این قوت بمشارکت نطقی بود بنسبت با نفس
خود خواهند و خیر دوستان بنسبت با ایشان و بعضی لذات بحسب قوت خیالی
بود چنانکه گفتیم و بعضی لذات بحسب قوه خیالی بود چنانکه وهمی مانند خلاص

وان بنسبت با خویشان و دوستان
و اقران و علما و جمهور خواهند تا لذیذ
تر بود و محبوب بود

که مقتضی بتصدیق قایل بود **فصل چهارم** در اعداد انواع معالجات و
ابتدا از شکایات کنیم گوییم شکایات از جور بود و جور اضرار بغیر بود بر سبیل
تعدی یا از جهت شرع بطریق قصد و ارادت و آن یا بمخالفت شریعت مکتوب
بود یا بمخالفت شریعت غیر مکتوب و آن در کرامت بود یا در اموال و یا در سلامت
و بد ... بود مانند نهب اموال و رجاعت مانند قرار از زحف و اسباب ضرر
اسباب افعال بود مطلقا و آن هفت بود چه فعل یا بغیر ارادت بود یا بارادت
و اول یا اتفاقی بود یا اضطراری و آن یا طبیعی بود یا قسری و بارادت یا از سبیل
عادت بود یا بحسب شهوت بود یا بحسب غضب یا بحسب فکر مثال اتفاقی تیری
که بر نصیبه اندازند بر کسی آید مثال الطبیعی ماری که بر ستوده ... بحسب
عادت و اواز ان ... و مثال قسری آنکه دست کسی بگیرند و بر دیگری
زنند و مثال قسری آنکه عادی خیانت کسی که دزدی عادت اوست در خیانت
که بر آن راغب بود و شهوی و غضبی معروف است و مثال فکری قصدی که
بطریق احتیال کنند و از این جمله آنچه بحسب اراده بود داخل بود در جور و
از هر دو گونه نه بود یکی آنکه تابع رویت و اندیشه بود و در همه احوال ارادت
حاصل بود و فاعل جور را باعتبار دوم شریر خوانند و خطیب را در معرفت
این احوال منفعت بود و قسمت جور بحسب اسنان و صناعات مانند آنکه
گویند جوان قصد جرم و حزن کند و پیر قصد مال و توانگر قصد لذت و
امثال این قسمت ذاتی نبود چه جوان قصد جرم و حزن بسبب غلبه شهوت و
غضب کند نه بسبب جوانی و همچنین هر صنفی را خلقی مناسب بود بسبب

شهوت

چنانکه را

اوی

از خوف وفعل جمیل چون سخا وانفعال جمیل چون تحمل بحسب حق ونظر لذیذ بحهت
بود وهمچنین حیل لطیفه از جهت ترتیب ومحاکات صور حسن وقبیح از لذت
توهم قدرت واین بجز یاحوال از جهت وقوف بر غرایب وتکریر از جهت ابی
ادراک وادراک مالوف ومعتاد هم باین سبب لذیذ بود وهمه اصناف لذات
غایات جود تواند بود ودیگر اسبابی که اقتضاء سهولت جور کند وجود اسباب
دیگر بود که اقتضاء تسهیل کند وان سه قسم بود قسم اول انچه عاید با جاین بود
مانند انکه واثق باشد که او را مطالبت نکنند از علو رتبت یا تواند که از نیل
اعوان یا بجور فخر کند یا غرامت بر بدل خویش کرده باشد یا عقوبت بسیار کشیده
بود وبران مبتذل شده وباین سبب کسی که ممارست حروب بیشتر کند شجاعتر
بود یا ضعیف رای بود که بنفع عاجل مغرور شود واز غرامت اجل فکر نکند و
قومی باشند بر عکس که مضرت عاجل احتمال کنند نظر بر نفع اجل یا عذر را
وجهی نهاده باشد مانند سهو واستکراه وانفاق یا بر دفع سخن متظلم یا
هلاک حاکم ان قادر بود یا عمیل حاکم واثق بود یا با وطن جور بود از ودیع
یا استغنا یا ضعف حال وقسم دوم انچه عاید با مجور علیه بود مانند انکه
حشمت باو مستمتع بود از ضعف او یا بسببی دیگر یا عدم ناصر یا مضرتی از جور
باو برسد یا مطلوب جابر نزدیک او بیشتر باشد یا مسامحت کند بسبب ورع یا سستی
یا خویشتن را عذر قبول کند با سابق با خویشتن یا در معرض تظلم نیاید واز
نزول همی یا کاهلی یا شرم وتوقی فضیحت یا عادت او بود دعوی ظلم و
لجاج تا بان سخن او نشنوند یا حاکمان را او بنداده باشند یا حاکم ومردم او را

تجدد را
تسلط را
ملال را
وخوف

کینه دارند یا قصد جوری دیگر کرده باشند مانند قتل دزد یا در معرض جوری
دیگر مانند بردن مال کسی که در معرض مصادره وتاراج بود وباشد که بر دزد جور
نبوی لذت کنند مانند غریبان وغافلان که زن وبچه غایند وکودکان دیوانه را
باین سبب بخایند وهمچنین جور بر حلیم بسبب تعجب از حلمش وباشد که بسبب
تقرب بجور کنند مانند انچه بابدکاران کنند وبنیکوظن در معرض جور بود از قلت
احتیاط وقسم دوم انچه عاید با نفس جور بود با انچه از او شاید توان داشت
مثلا در میان جمع غایب بود یا کسی حاضر بود یا غرامتش از غنیمتش کمتر بود یا غنیمتش
عاجل بود وغرامت آجل یا از سوء عاقبت ایمن باشد مثلا حضر بود یا در موضعی
بود که حاکم نبود یا از اجل منسوب توان کرد یا بر سبیل احتداع وهام بود مثلا
اشکار مطلق چه باین سبب پندارند که جور نیست والا اشکار انبودی و
از جور تا در تحفظ توان کرد چنانکه از جور دوستان انچنانچه تعلق دارد
دارد وبعد از این سخن در اعتداد واستغنا در تظلم دفع ظلامه حال مظلوم
بود وباز از تظلم از ظالم متصل بود وان دفع سخن متظلم بود وخالی نبود از انکه
یا با نکار بود یا باقرار وانکار یا مطلق وجود ظلم را بود یا وقوعش را بر وجهی که ظلم
بود چه اصناف شرور بحسب وقوع بر وجهی خاص شر بود والا از نفس
خود شر نباشد وبحکم وحی یا بشریعت مکتوب بود یا بشریعت غیر مکتوب
وباشد که مخالف باشند مثلا در دزدی اندک شریعت غیر مکتوب حکم
عظیم نکنند ومکتوب قطع ید کند وشریعت غیر مکتوب کسی را بجنایت دیگری
نگیرد ومکتوب عاقله را بدیت مطالبه کند وباشد که مخالف بعموم وخصوص با

سوم
ن
۲/ ظلامه بود بحاکم وسیه
۱/ گوئیم سخن در اعتذار
شنه

و با که و چون جایز بود

چنانکه در غیر مکتوب نکاح جایز بود و در مکتوب از احکامی مفصل بود که با که کی
جایز بود و بر عکس در مکتوب حلم حسن است و در غیر مکتوب در بعضی مواضع حسن
است و در بعضی قبیح که بعض لحلم عجز و اعتماد با اقل دعطلی استغفار بود و ان
التماس حلم و تفضل بود و التماس حلم التماس اسقاط عقوبت بود و التماس تفضل
بدل انچه برده باشد و قول اعز اکسبت و طرق التماس دعوت ما عفو بود و انچه ظالم
شرع و اگر چه عدل است مجتنب سیاست است و عفو و کرم اولی و انچه اعتبار
باید کرد نه بعاد و اگر نه بنادر بود که قبیح و مکافات بدی و نیکی بهتر و فعل
اقتدا را نشاید و هم چنین ذکر حقوق سالف و وعد با فعال جمیل در جمله
استحقار فعل بخلاف شاکر را استعظامش مبالغه کند و مقتضی استعظام و
استحقار باشد که کثرت اضرار و قلتش بود چه ظلم بر جمهور عظیم تر از انکه
بر یک شخص و قتل عظیم تر از تعرض مال و باشد که کمتر اضرار بود چه استحقاق
عظیم تر از انکه بر اوی باشد که بحسب نسبت با شرارت بود چه ظلم بر محسن عظیم
تر از انکه بر مسیء و باشد که بسبب جاست فعل بود چون دزدی از وقف
مسجد و بنا شیء چه از ان مشترک زیاده نباشد اما بان سبب عظیم تر بود و
در شخصان نعقوبت کنند و در انچه راجع با جمهور بود تعقوبت و فضیحت
و حکم بشریعت خاص حکم بصر بود و بشریعت خاص حکم عام امیخته بسیاسات
ملکی **فصل ششم** در اعداد انواع نافع در نصر رفاقت غیر صناعی که در شاورات
نافع بود پنج بود سنن و شهود و عهود و ایمان و تهدیدات و خطیب بضرب سنن
غیر مکتوب کند با تفاق عقول و تطابق امم و شمول مصالح و انکه مخالفت مقتضی

جمیل باید کرد نه بذکر هم

حرمت عظیم تر از تعرض هم

اسباب فصل ثانی غیر صناعی

فضیحت

فضیحت بود و نصرت مکتوب بطاعت خدای و متابعت صاحب شریعت و وعد
و وعید و انکه خدای تعالی مصلحت بندگان بهتر داند از ایشان و تخویف بعقوبتی دینی
و نصرت دیگر طرف در غیر مکتوب بانکه عقل هادی است بمصالح و اگر تغیر بودی بودی
مکتوب بودی و حکمها کلی بدقایق وقود مختلف شود و در مکتوب نسخ و تاویل و
انکه سخن اینها بر عقول عوام مقدم بود و تکلف ظاهر جمهور را بود و حکم خواص
دیگر بود و از اساس از تاویل معلوم شود و نصرت شهود اگر قدما باشند تفضل دیگر
علم و معرفت و سبقت در خیرات و نقض حکم ایشان بانکه هر روزگاری را حکمی
باشد و هم متاخر داند انچه متقدم داند و زیاده و اصلاح غفلت و خلل متقدم
بر متاخر باشد و اگر معاصر باشند نصرت بتزکیت و صدق و نقض عدالت
بسبب صداقت یا عداوت یا شرکت یا خاصت و امارات تهمت از قبیل شهود
بود و نصرت طرفین در ان بوجوه وقوع بر قیاس امثال ان و نصرت عهود بوفا
نفس و انکه عهد شرعی خاص است و محافظت عهد و شریعت مستلزم و
نقضش یا بتاویل لفظی یا بانکه هر چه مکتوب نیست بدعت است و محرج یا
بانکه حاکم را رسد که بحسب مصالح تغییر احکام کند و نصرت سوگند بمانند عهد
و بتعظیم ذکر خدای تعالی و وخامت عاقبت سوگند ناصر و انکه مشهور بحنث مقبول
قول نبود و نقض بتاویل و لغو و انکه کفارت از اهمال مصلحت اولی و سوگند
مردم را در معرض ان اورد که قولش رد کنند و صاحب مروت باشد کم سوگند یاد
نکند سوی احلال سوگند یا از عظم نفس و باشد که یاد کند دفع سوء ظن را و
طلب سوگند یا از تهور بود یا از تحقیر خصم یا از جهت تشفی و امتناع از ان مقتضی

یا از ثقت بصدق هم

نقض رز

تصدیق خصم بود و اما نصرت قول کسی که بعد از تصدیق طلبد با آنکه کسی در چنین
حال دروغ نگوید و نقض با آنکه غرض دست در هر چیز زند و بجا طالب خلاص
بانواع حیل تمسک کند و ضرب امثال در هر موضع نافع بود فصل هفتم
در ذکر انفعالات و اخلاق نفسانی که در استدراجات نافع بود و اعداد انواع بحسب
آن چون خطابات در مشاجرات نزد حاکم و سامعان تمام شود و حال حاکمان و دیگر
سامعان در کیاست و حدس و متانت رای مختلف باشد پس معرفت انفعالات که
از غضب و رحمت و صداقت و عداوت و امثال آن و اخلاق هر صنفی از خطاب
بغایت نافع باشد چه در اعداد انواع وجه در استدراج سامعان و باین سبب
نرمی و درشتی مدعی در سخن اقتضاء نرمی و درشتی حاکم کند در خطابت
با او و حاکم باید که سخن تمام بشنود و در جواب تامل کند و تا سخن بمجلس نرسد
و آنچه را آن وارد باشد ایراد نکند و جواب منقطع نشود حکم نکند باقناع تا آن
سنن صواب حایل نشود و ابتدا از بیان انفعالات و عوارض آن کنیم و اخلاق
که بر وجهی اقتضاء انفعالی کند هم در اثناء انفعالات یاد کنیم چه اینجا بسرقه
احتیاجی نباشد گوییم اول غضب الم نفسانی باشد که از شوق بحلول عقوبتی
بر کسی که معتقد عیب یا استحقار غاضب باشد حادث شود و لذت توهم غلبه
اقتضاء ثوران غضب کند و همچنین اصرار در وقاحت مغضوب علیه و غضب
بر اشخاص جزوی معین تواند بود بخلاف بغض که نوع را یا صنف را بود مثلا
دزد از استحقار طفولت مثل یکی بود که اقتضاء عدم استحقاق عنایت کند بکسی
یا عدم تمیز و خوف از شر آن کس و آن سه قسم بود اول استهانت و آن اظهار آنکه

ونادرت آنکس بود و قلت مبالات مانع این تصور باشد و آن یا بغض آنکس بود یا با آنچه
او را خوش یا ناخوش آید و خشم بدین بر فرزند و زن و نکشو هر آن سبب بود
و کوچ داشتن از استحقاق در حال و کرامات هم از باب استهانت بود و استخفاف
از بزرگان موجب غضب بود بلی باشد که بر تادیب حمل افتد یا تخییل بزرگی
در خود بسبب اهدان در معرض عتاب ایشان آنکس را از غضب منع کند و نوع
هزل و لهو هم موجب غضب بود از ادراک لذت لهو مگر که تصور خدیعت یا استهزا
کننده دوم تعنت و آن تعرض کسی بود بمنع آن هرچه خواهد و لیس الذاذ از ضجرت
و حیرت او و آن هم با عدم مبالات باشد با آنکس سیوم شتم و آن تلفظ بود با آنچه
مقتضی عیبی باشد و سبب لذت شتم بعد از توهم غلبه بجهل تخیل براءت
خود نیز باشد از آن عیب و جاهلان و اهل ثروت بیشتر بر شتم اقدام کنند و آن
عجب و قلت تفکر در نتایج آن فطرت و افسوس مرکب بود از تعنت یا یکی از دو قسم
دیگر و معجب بفضیلت یا حشمت یا قوت احتمال کمتر کند و زود در خشم شود و
همچنین متنعم و متوقع خیر از کسی چون از وی شر بیند و مشغول بمهمات و مستدله
بالام بدنی یا عوارض نفسانی و محروم از اغراض و ملول از اسباب غضب قطع
احسان معتاد بود و تقاعد از اجزاء احسان معتاد بود و هر دو خسیس بود و همچنین
جزاء احسان بکفران یا اساءت و تقاعد دوستان از نصرت و مساهمت در رنج و
وحشت و از اسباب فتور غضب عدم تصور قصد بود یا استقامت بر حال آن بر
سهو یا غلط و اعتراف و استغفار و خشوع و تذلل و خاموشی و عجلت در تلقی
بهشاشت که اقتضاء انبساط طبع غاضب کند و هیبت مغضوب علیه و حیا از وی

شهوتی و بینکی و کم آزاری و حلاوت و تیز بیخ غیر بر این و خلاف فعلی که موجب غضب
بود با فعلی جمیل یا امری معروف و همچنین انتقام و ادراک ثار و طلب ذحول
بلایای دیگر بر مغضوب علیه و در آنچه روزگار و معامله مغضوب علیه با خود
یا با دوستان خود همچنانکه با غاضب کرده باشد و تعدی از اغضاب جناب
غاضب اگر غضب در جنبان فراموش شود و خوف و غضب جمع نشود
صداقت حال عدم بود از آن جهت که چیز غیر خواهد پس نه نسبی خود و چون
ملکه شود سبب احسان شود و ما و هم نسبی او با نحو ممکن باشد و دوست
مشارک بود در سرّا و ضرّا با دوست خود و شاد بشادی او و اندوهگین
باندوه او بخلاف دشمن و احسان اقتضاء صداقت کند از هر دو جانب و
منعم را دوست دارد خاصه چون انعام بی سؤال بود و با طیب نفس و بی توقع جزا
او بی منت و همچنین کسی را که از و توقع انعام بود و دوست دوست و دشمن
دشمن را و معطی غیر طامع را مانند اسخیا و غیر طامع را مطلقا مانند
ابرار و کسانی که در غیبت خیار تعیش کنند و سلیم صدر ابی قابله را و اصحاب
فضایل را و عظم قدر و جزالت همت را و ظریفان و اهل عشرت و اهل مزاح
و اهل مساعدت را و کسانی را که اصلاح خللها کنند و کسانی که عتاب و
توبیخ نکنند چه ملامت و اگر چه از مشفق بود اقتضاء عداوت کند و مداح
را و کسی را که تملق باعتدال کنند و متحمل و خوش خوی و کوتاه زبان را و کسی را
که از و شر متوقع نبود و نکند و متودد را و کسی را که خواهند که با او دوستی
کنند و کاتم اسرار را و اسباب صداقت طول صحبت بود و موانست علاقت

و مواصلت

و مواصلت بقرابات و اهبادات و توقع خیر و حال عداوت هم ازین معنی معلوم
توان کرد و خوف حزن و حیرت نفس بود از تخیل ضرروی متقضی افساد حالی
یا ایلامی که در مستقبل خواهد رسید بر وجهی که افساد و ایلام از آنست که
و مخوف ضرر بود و از آن خایف نباشد و بر وجهی نسبی آنکه آن صوت خایف نباشد
یا ترسان نرسد و در کوب خطر مقارنت ضرر بود با ثبات برق و اسباب مخوف
باعتباد بودی من مشاهدت حلول ضرر بغیر و تجربه و احساس و اظهار عز خود در وجود
از کسی بود که مدافعتش ممکن نبود خاصه که ظالم بود و آنکس را که منافعتی نگیرد
بخلاف ظن معامله کند و قادر بر منازعت در آنچه شرکت سبب رد و دشمن
و آنکس که پنهان قصد کند مانند مکار و مخادع و سائل و دواهی و کسی که بر سر
او وقوف نباشد و دوست مظلوم پیشتر از چیزی بود که تدارک نتوان کرد
و در حالی که کسی از آن خلاص نتواند بود و کسانی که نترسند و معزز و بی مروت
با مال یا نصرت غیر باشند یا متوکلان یا نیکوکاران بغیر و امن میر قیاس
و شجاعت ملکه بود که صاحبش واثق بخلاص و مستعد بود حلول مکاره
را و مبنی بر دو چیز بود یکی حسن ظن و دیگر تمکن از دفع و دواعی شجاعت
کثرت ناصر بود و فرط قوت و براءت از ظلم و عظم نفس تا احتمال ضیم نکند و
تجربه و ثقت بعاقبت نیک و امن از نکایه اقدام و تحبب و غرور و زیرکی و
آنچه بدان دلیر باشد چیزی بود که تلف شود یا تدارک توان کرد یا حقیر بود
یا قدر بش ندانند یا چشم بعوض بزرگتر دارند یا مجرب بود یا تجربه کرده باشد
طرها و تلف نشده باشد و باشد که این معنی سبب جبن شود و عجلت و حیا

خوف و حیرت باشد نفس را از عروض آنچه مقتضی مذمت باشد و با آن
وقاحت خلق بود که با آن بعقوبات جد و لحوق ذم مبالات نکند و فضیحت
مانند و از ارتکاب حرکات اوساط امور مانند دزدی و خیانت و مخالطت اهل تهمت
و حرص نمودن بر محقرات و تقتیر با ثروت و تصلف مع دروغ و برخود بستن هنر
دیگری و جمع بین ضدین یا اندک و تملق مفرط و از دواعی خجلت بود رضا با آنکه ما
او استهزا کنند و از اوساط امور خبیس و محاکات ایشان و تحمل شر از غایت
حرص و حیا از کسی که معتقد خیر بود و در مستحق یا معتقد مهر بود یا محتاج
الیه یا مادح یا سرطا صاحب رای یا پس بیشتر بود و فضیحت اشکارا و
مباس با خویشان و اقران و مخالطان و دشمنان و عیب جویان و
مستهزیان و اشنایان قدیم و کسانی که در وحسن ظنی داشته باشند
بیشتر بود و مباس با دوستان خالص و کسانی که با ایشان مبالات نکنند
و اطفال و عن باکثر و شکر نعمت و کفران و نعمت امری ناخوش باشد که چون
از غیر ابتدا مستقل بنعمت عظیم و شاکر او باشند و آن یا بجد هست بود یا بصنعت
و زیادتی منت و سبب آن بود که در وقت حاجت بود و از منوت انعام
بود یا از منعم اول یا از کسی که انعام او بسیار بود و از کسی که توقع مجازات
ندارد و از کسی که انعام پوشیده دارد و منت ننهد و مزیل منت از دیدن کسی که
منعم را نظر بر عوض یا غرضی بود و نعمت قاصر بود یا نه واجب و غیر محتاج الیه
و بر سبیل اتفاق یا ضرورت یا غلط بود و آنکه عثار کنند اختیار از اعدا
بود یا مقارن چیزی بود ناقص آن مانند منت نهادن یا استهزا در شفقت و

اهتمام بیرالحق ...شان بود که عارض شود از رسیدن ضرری نا متوقع بغیری که
مستوجب آن نبود یا از خوف رسیدن نفس و برده اهتمام نبود تا چه را آنها نیکو
نباشد و اهتمام بیشتر به دوستان بود و بخویشان و اشنایان و همسایگان و
همسران و اهل کمال در صناعات و مظلومان و تاجران و کسانی که در معرض
حلول آفت باشند یا ضرری بایشان رسد بی تقدیم خطائی و اهتمام بعزیزان
باشد که از فرط به درجه رسد که آن را اهتمام نشمرند و مانند اهتمام بود با عضا
خود و یا از کوری بدان از بهر عقلا که بسوی مصیبت فرزند جزع نکرد و بسوی زنان خود
که دوست دار رسید جزع کرد و اسباب قلت اهتمام کثرت تجارب بود و
مقاسات شداید و غرور با اقبال و ترقی مرتبه تا از آنکه کسی را در حساب آرد
و حسن ظن و شجاعت و غضب و قساوت و طبیعت او استهزا و شغل عظیم و
اندوه بسیار و بعضی این عوارض همچنانکه اقتضا شفقتی کنند که اقتضا آن
کنند که بر صاحبش هم شفقت نبرند و مانند جلاد کران و حیران و ذلیلان اهتمام
بسیار نبود و آنچه اهل اهتمام از آن ترسند اسباب هلاک و عذاب و آلام و
امراض و درویشی و بی هنری و بدبختی و بیکسی باشد و حسد ضد اهتمام
بود و بسبب رسیدن چیزی با استحقاق و از ترکیب الم و لذت و حزن و بشر
و استحقاق و عدم مثل او مقابل حادث شود بعضی ارباب فضلت مانند
فرح برسیدن خیر بمستحق و تالم برسیدن بد بمستحق شر بنا مستحق و بعضی
ارباب رذیلت مانند حسد که حزن است برسیدن خیر بمستحق و حزن برسیدن
خیر بنا مستحق حسد نبود بل غیظ و نقمت بود و حزن اگر نه بسبب رسیدن خیر بمستحق

یا قلت تجارب بود

ان الی نفسانی بود چه

بود یا بسبب حرمان خود بود از مثال آن خیر از احد شمرند یا غبطت شمرند و

هم چنین حزن که بسبب نجاح دشمن بود در مقاصد که مقتضی زیادت قوت او بود و فرح

اهل شر بشر هم از باب حسد بود و حاسد بر همه خیرات حسد برد ما حسن و جمال و بخت

مال و نال از فضائل و خیرات بالطبع مانند جمال و نجیب موروث بود یا بخت

بود مثال شود و در حسد نوعی از مشاکلت میان حاسد و محسود شرط بود

و آنکه از حیز حاسد دور ممکن بود و حسد اهل کرامت و تجمل و ثبت را بیشتر

بود و کم تر شتکان و کسانی که بمسافت دور باشند و کسانی که بالاترین مراتب

باشند یا در فروترین مراتب محدود نباشند و غیرت مجید نزدیک مانند بود و

آن حزنی بود که از فوات چیزی و رسیدن آن بغیری حادث شود و آن کسانی را

بود که آن خیر اسلاف ایشان را بوده باشد و غیر ایشان بآن مخصوص گشته و در

مال و جمال و شجاعت و ریاست و احسان و کسب حمد بیشتر بود و در خیرات

بالطبع مانند صحت کمتر بود

فصل هفتم در اختلاف اصناف اخلاق

آنچه تعلق باتفاق دارد مانند توانگری و نسب و بخت و جلدی ما بحسب اغراض

و همتها مانند پادشاهی و سیاست و زهد و صناعتها ما بحسب اختلاف

بلاد مانند عربی و عجمی و ترکی و هندی و دیگر ما بحسب اختلاف حال اشخاص

در عظم و صغر و ابتدا از اخلاق شبان کنیم گوییم جوانان را شهوت مناکح

و ملابس بیشتر بود و منقلب طبع و زود خشم و سخت خشم و زود ملالت

و خوش خوی باشند و کرامت و غلبه دوست دارند و تحمل ضیم کمتر کنند

و شجاعت با تهمت آمیخته بر طبع ایشان مستولی بود و زود منخدع شوند

بحسب اسنان بود [illegible]

و سخن هر کس قبول کنند بسبب نیکوظنی و کم تهمتی و قلت تجربت و فسح امل

و مستحیی و بزرگ همت باشند و خود را در کاستی تصور کنند و چون خطا کنند

زود شکسته شوند و سیرت ایشان طلب لذت بود و آنچه در آن باب نافع

بود و اقران و نزدیکان را دوست دارند بسبب دوستی مخالطت و مصاحبت

و معاشرت و در کارها با فراط و غلو مایل باشند و ظلم آشکارا کنند از شدت

غضب و قلت خوف و رحیم دل باشند از سرعت تصدیق عذر و گریزان و مکار را

را دشمن دارند و هزل و مزاح و شنیدن اسمار دوست دارند و شجاعان

در بعضی اخلاق مانند نیکوظنی و زود خشمی و قلت خوف و جزع و عزان مانند

ایشان باشند و اما اخلاق کسانی بود که سنشان بیشتر بود بحسب اغلب و بر آن

بضد آنچه گفتیم بدخوی باشند و حریص بر مآکل و زود خشم از سرعت انفعال

و ضعیف خشم و ثنع دوست دارند و منخدع نشوند و در هیچ کار حکم جزم

نکنند از بسیاری تجربه و تجدد ذم ملتفت نباشند و بدظن باشند و حافظ

از عواقب و در دوستی و دشمنی غلو نکنند بل دوست بدشمن شکل و

دشمن دوست شکل باشند و خرد همت و متهاون و ناامید باشند و در

اسباب معاش التفات نکنند و بمروت و کرامت میل نکنند بل بخیل طبع

باشند و بددل و حریص بر مال مردم و مصیب باشند در رایها و بعد

ما بالنعمان فضیلت بل از صغر نفس و بی حیا و ضعف شکل و متراپی بصلاح

از عدم میل بلذات و طالب فضایل نباشند از ناامیدی و ظالم طبع بر وجه

مکر و حذر بیشت و رحیم دل از قبول قول متظلم بل از ضعف نفس و استعظام شر

و صابر باشند و بخیر مایل و بد گمان در بعضی اخلاق مانند ایشان و این اخلاق
کسانی بود که سن ایشان از پنجاه بیشتر بود و متوسطان متوسط باشند میان
تهور و جبن و تصدیق و تکذیب و دیگر اخلاق پس اخلاق ایشان چنان بود که
باید شجاعت خالی از طرفین و تصدیق با اعتبار و هزل با جد آمیخته و عفت نه
از سر عجز و ایثار جمیل کنند نه ایثار لذت و نفع و در دیگر اخلاق هم برین قیاس اما
در اخلاق اصحاب ثروت اتفاق کرده‌اند که اهل حسب و ابوت کرامت و مدح دوست
دارند و تعظیم گذشتگان بیشتر از معاصران کنند و پر دل و متکبر و متطاول
باشند و قلت کرم بیشتر ایشان باشد طبع ایشان بمروت و کرم و سماحت بود و چون
روزگار بر آید و اثر منمحی شود بی هنری و بی کفایت و ذلیل و خسیس طبع شوند و اغنیا
تسلط و استخفاف دوست دارند و معجب و دراز زبان و متصلف و مدح
دوست باشند و همه چیز از آن خود دانند و هر کس را چون خود شمرند و در ضعف
رویت و غیران متشبه باشند بتوانگران و اقویا و استظهار در بعضی اخلاق
متشبه بجاهلان. و خصوصا در ظلم اشکال ... اگر فرط قوت ایشان از حرص و
استکثار مال باعث شود خساست ایشان بیفزاید و اگر محبت کرامت و مدح
گردانند بدل و دلیر و متواضع تر شوند و بحضر ظلم نکنند پس اگر ظلم کنند بجهد
حقیر و بسیار کنند و کسی که ثروت او قدیم بود نبیل تر بود و نوخاستگان خسیس
تر باشند از جهت صغر نفس و بی حقی در اخلاق ایشان و اهل بخت منزلی که
از مراتب دولت ... رسیده باشند تنعم و تمتع بلذت دوست دارند
و باسباب بسیار و کرامات مباهات نکنند و خدای دوست و متوکل و نیکو ظن

باشند

باشند در اکثر احوال و کسانی که بجلادت موسوم باشند قوی دل و بسیار امل و معجب
باشند و چیزهای بزرگ خرد شمرند و بر احتمال تعب قادر باشند و شهوات و
لذات مباهات نکنند و اما در اخلاق اصحاب اغراض و همم گویند پادشاهان
معجب و متکبر و مدح دوست باشند و در کارها بمشارکت راضی نشوند بلکه
تفرد طلبند و استبداد نمایند و منت کسی را تحمل نکنند و در دوستی ثابت نباشند
و حقوق فراموش کنند و حافظان سخن درست قول و سدید رای باشند
و با امانت و وفا و صدق قول مایل و لذات و شهوات را منکر و از تملق و
مداهنت و محابا محترز و در دوستی و دشمنی مبالغت نکنند و در مکافات
خیر و شر بهمه غایتی نرسند و ذهاد جمیل و مدح دوست دارند و در
وقایع شکسته دل نشوند و با موردشاوی متفاوت باشند و اختلاط و معاشرت
نکنند و از جود احتراز کنند و محترفه رکیک الطبع باشند و کم از رؤیت و
فرونگذارند و ایثار نفع کنند و در دوستی و دشمنی مبالغت نکنند و در اخلاق
و اما در اخلاق بلدان گویند عرب سخی و شجاع و فصیح و با حمیت و انفت و
سخت حمایت و غلیظ الطبع و جافی و بی باک و مشهور باشند و عجم زیرک و
نکو رای و نیکو تدبیر و نازک طبع و زود ملالت و لجوج و بردبار باشند
و ترک شجاع و سخت دل و بی وفا و نامهربان و بی باک و ستمکار و هند حاسد
و زیرک و خسیس طبع بود و دروغ گوی و مکار و حقود و روم زیرک و نیکو
طبع چرب دست و وفادار و امین و زود تغیر و بسیار انفعال و اما در احوال
نفوس بزرگ منش مانند شجاع بود و ضدش مانند بددل و باقی اصناف

مبنی قیاس اینست تمامی سخن در اخلاق و بباید دانست که وقوع ذکر فضائل و
اخلاق و سیاسات درین صناعات بالعرض افتاده است از جهت آنکه ما
در منافرات و مشاورات از حکمهای کلی که از کلا عارض و کلی باشد کیف ما اتفق انتفاع
کرده‌اند و اما مبحث از اغراض ذاتی آن تعلق بحکمت عملی دارد چه این معانی موضوعات
بعضی از آن مباحث باشد و آنچه بهری داخل افتاده است که این صناعات
مرکب است از جدل و اخلاق لهذا استار صواب بود **فصل ۸** در
انواع مشترک و ختم سخن در انواع و اما انواع متعلق بممکن و غیر ممکن و متوقع
و غیر متوقع و کاین و غیر کاین و تعظیم و تحقیر چیزها هر چند عام است و در همه
اصناف خطابت معتد اما تعلق ممکن و غیر ممکن بمشاورات و کاین و غیر کاین
بمشاجرات و تعظیم و تحقیر بمنافرات بیشتر بود و انواع ممکن و غیر ممکن آنست
مقتضی ممکن و شبیه و جاری مجری او و مضاف با او هم ممکن بود و چنانکه صعب
ممکن بود اسهل هم ممکن بود و این داخل است در مبحث مضاف و هر چه حدوث
بر حال ممکن بود وجودش ممکن بود مثلا چون بنا بیل ممکن بود بنا ممکن
بود و هر چه ابتدای او ممکن بود انتهاش ممکن بود و بر عکس و چون متاخر
بطبع ممکن بود ماننده مرد متقدم بطبع ممکن بود ماننده کودک و بر عکس
و هر چه بطبع مشتاق الیه بود ممکن بود چه محال مشتاق الیه نبود و چون هم
یکی از اجزا ممکن بود کل ممکن بود و بر عکس و چون طبیعت نوع ممکن بود طبیعت
جنس ممکن بود و آنچه علمی باشد ماننده طب یا صناعی ماننده فلاحت اقتضا کند
ممکن بود و آنچه بتدبیر ما منوط بود ممکن بود و آنچه بعوض یا فاصله و اصدقا

تعلق دارد مثلا آنچه منسوب بعالم و جاه ایشان بود و شاید که بان تحال نکند ممکن بود
و آنچه دنی را ممکن بود شریف را ممکن بود و آنچه بطال و جاهل را ممکن بود عالم
و صانع را ممکن بود و انواع غیر ممکن مقابل این انواع بود و اما انواع امر کاین آنست
چون کم استعداد تر کاین بود بیش استعداد تر کاین بود و چون تابع ماننده نسیان
کم کاین بود متبوع ماننده علم کاین بود و چون اسباب فعل ماننده قدرت و طلب ارادت
کاین بود یعنی با قدرت شهوت یا غضب یا شوق منضم شود فعل کاین بود خاصه
که مانع نبود چون مقتضی کون کاین بود مقتضی کاین بود و چون مقدمات چیزی
کاین بود ماننده برق در میغ از چیز ماننده رعد کاین بود و چون محاولت فعلی کنند
و در طبع قادر تا نباشد از فعل کاین بود و چون استعداد تام حاصل باشد
او کاین بوده باشد مثلا استعداد مقابلت حاصل بود استیحاش کاین
بوده باشد و انواع غیر کاین برعکس قیاس و از این انواع بعضی ضروری است
و بعضی اکثری و اما متوقع الکون و اللاکون بحسب حصول استعداد که حصولش
بود و در تعظیم و تحقیر آنچه در مشورات گفته آمد کافی بود و چون هر یکی از این
انواع عیان یا امری جزوی مخصص کرده اند انواع بسیار از آن حادث شود و از
انواع مشترک نوعی بود که حکمی از ضدی بر دیگر ضد نقل کنند و باشد که مقبول نبود
چه ضروری نباشد و نوعی دیگر از نظایر و اشباه و مضافات مثلا که گوید
اگر فعل فلان حسن است انفعال از حسن باشد و با تذکر شرایط بر تعادل و استفا
محفوظ بود و نوعی دیگر از اقل و اکثر و نوعی دیگر صغیر جزئی که با مغالطت گوید
اگر فاضلی فلان فضیلت بکند یا اگر قادر فلان کار بکند و در این ایهام تحکم کنند

اگر فضیلی را

صح

حسن را

فما طلب را

ونوعی دیگر که گویند پیدا است که فلان کار نکرد و در این ایهام براءت ساحت خود بود از آنکه
فلان فعلی که مخاطب بدان شکر خواهد گفت خالی است و نحیی بر خیانت بیشتر
از این اوی بشمرند ونوعی دیگر اگر فلان کار حکم پادشاه است پس پادشاهی هست و اگر
فلان با شجاعت بکند فضیلت شاید پس فضیلت شجاعت هست و در اول اخراج حکمی
است از حدی و در دوم برعکس ونوعی دیگر اگر تو نه شجاعی است که کارزار کرده
و گر اقبال کرده و این استقرائی است منتج سلب حکم ونوعی دیگر از لوازم حکم چنان
بود که گویند فاضل مباش تا محسود نباشی و فاضل باش تا مکرم باشی و
همچنین از تضاد چون هر دو طرف ضد وسط بدل حکم باشد مثلا گویند
مردم را خاموشی بهتر چه اگر راست گوید مردم دشمن دارند و اگر دروغ
گوید خدایش دشمن دارد و مردم را گویائی بهتر چه اگر راست گوید خدایش
دوست دارد و اگر دروغ گوید مردمش دوست دارند ونوعی دیگر مبنی بر وزن
و معادلت و وزن وضع متقابلی بود بازاء متقابلی و معادلت وضع حکمی بازاء حکمی
چنانکه گویند دراز احمق باشد چه کوتاهان زیرک باشند و دراز بی‌عقل
بود آنچه بر سبیل الزام گویند مثلا اگر منکر علم را گویند میخواهی که عالم باشی
اگر گوئی بدانی گویند پس اعتراف کردی بوجود علمی و اگر گوئی نه گویند پس اظهار
علم کردی وهم اعتراف باشد بوجود علمی ونوعی دیگر که بظاهر حجتی مقبول گویند
و در باطن مراد چیزی دیگر بود مثلا در دفع مذمت حب لذات گویند آن را بسیار
دوست میدارم که تقویت طبیعت و انشراح صدر و جلاء ذهن فایده دهد مساعد
نرمی که اصحاب مالیخولیا را از مباشرت انتفاع است بسبب بسط روح و

متصوفه را از مشاهدهٔ روی نیکو بسبب غرض حسن ونوعی دیگر که چون چیزی
سبب ضدی بود ضدش سبب دیگر ضد بود اما اگر چیزی سبب و ضدش بود
تخصیص بیکی نشاید ونوعی دیگر متعلق بالفاظ چنانکه گویند الفاحشة کاسمها
و چنانکه گویند شریعت موسی هم چون موسی است یعنی تیز و سترده و شریعت
محمد صلی الله علیه وآله چون محمد است یعنی ستوده و بر جمله انواع بسیاری در هر
نوعی مخاطبه واضح توان بود و چون برین قدر اطلاع افتد بخاید هر نوعی که مبتدا
بود از مثال تشکیل نمود پس اختصار اولی است و بباید دانست که مغالطات چون مقبول بود
بحسب ظن واقع باشد درین صناعت ومغالطه نبود و از اصناف تحریف خوانند
مثلا از اشتراک اسم در مدح سلاح گویند یعنی بر آسمان روشن تر از ستاره
است و از ترکیب و تفصیل گویند فلان حروف هجا می شناسد پس نامه بر تواند
خواند و از اخذ ما بالعرض گویند همیشه باید که ما مردم در می چند باشد تا استطاعت
را که بر وجه را چون دو درم نداشت بکشتند و از لواحق گویند فلان زینت بکار
میدارد پس قصد تخریب دارد و از اخذ ما لیس بعلة گویند فلان مبارک قدم است
که تا رسید فلان کار برآید و همچنین بعضی باشد که مصادره بر مطلوب
از جهت محض تکرار ممتنع بود چنانکه گویند چرا گفتی زید خیانت کرد گوید زیرا
که خیانت کرد و دیگر مغالطات برین قیاس و مغالطه درین صناعت چنان بود
که آنچه نه مقبول بود و نه اقناع ظنی کند در موضعی که مطلوب اقناع بود بکار دارند
چنانکه کسی گوید مست را تادیب در حالت مستی باید کرد چه در هشیاری خجالت
از او مفارقت کرده باشد پس مستحق تادیب نبود و امثال این بسبب آنکه از اقناع ظن

خالی باشد از صناعت خارج بود و انرا از قلت وقع در افهام محلل ان نبود که بسبب
ان صناعتی خاص وضع کنند اینست سخن در انواع و بباید دانست که چندانکه
انواع خوبی تر بود معتدتر بود چه اخص مواضع ازان ابیان تر بود و معتدهات
همچنین چندانکه خاص تر بود بخوبی نافع تر بود مثلا اگر در مدح گویند که زید
فاضلست این مدح چون با او خاص نبود و عرفی اشارکت صورت نبندد اقتضا
مبالغتی نکند اما چون گویند که زید بدعلاء ان فضیلت که اقتضا فلان فعل کرد
بوجهی که با وخاص شود فاضلست مبالغت حاصل اید و با این سبب در مدح
گویند او یگانه روزگار است در فلان کار و عجوبه ایام و اول کسی است که
این سنت نهاد و او واضع شرعی است در بن فضل و غرض تخصیص و امتیاز بود
بفضیلت است تمامی سخن در انواع خطابی **فن سیوم** در توابع و انچه بدان
ماند چهار فصل است **فصل اول** در حال الفاظ انچه توابع خطابت بود که
از تحسینات و تزیینات خوانند سه صنف بود اول انچه متعلق بلفظ بود
ثانی انچه متعلق بترتیب بود که انحا الاخذ بالوجوه و نفاق نیز خوانند یعنی
روانی که در صناع گویند و ان متعلق بود بهیئات لفظ با بهیئات متلفظ
امور خارج سخن در قسم اول باید که لفظ نه رکیک بود و نه در متانت با فراط بل
معتدل بود تا نیکو بود و فرق است در لفظ میان نیکوی و میان متانت چنانکه
در خلقت میان حسن و قوت و متانت لفظ هرچند بیشتر بدیع است اما چون
با فراط باشد از محاورات عامیانه متجاوز شود و جمهور را ازان استغنا شود
و مراد از اعتدال انست که از درجه رکاکتی که در سخن عوام بود مرتفع بود و در

تکلف

تکلف بحدی نبود که ان از محاورات خواص متمیز بود و همچنان الفاظ را مستولی خواستند باید
که فصیح بود یعنی دال بود بر تمامی معنی بی نقصانی یا زیادتی که در معنی افتد یا بسبب
حشوی که در لفظ بر ان مشتمل بود و باید که صحیح بود یعنی مشتمل نبود بر مبانی نها
که کثرتی ظاهر اقتضا کند و لحن نبود چه لحن سخن را رکیک گرداند و باطل کند سخن
متصل را بر هم نبرد و فواصلی که سخن غیر متصل را از یکدیگر جدا دارد بجای خود
رعایت بود از حشوهایی که نظام سخن گسسته گرداند خالی و شرایط تقدیم و تاخیر
بحسب اقتضای لغت نگاه داشته و باید که از ایراد سخنی در اثنای سخن دیگر پیش از
اتمام اول احتراز کند که اقتضای اغلاق کند و همچنین از ایهام و مغالطه و احتمال
ضدین تحاشی کنند چه استعمال آن بجهت زینت کار شعرا بود و بقصد طریق کاهنان
و منجمان که خواهند که دایما سخن ایشان محتمل باقی بود تا اگر یک طرف کاذب شود
بدیگر طرف تعلق سازند و باید که در ایجاز و تطویل هم اعتدال نگاه دارند تا
متناسب بود چه ایجاز اخلال معنی کند و تطویل املال مستمع و در خطابات با
مستمع در ان باب ایجاز باید کرد و انجا که غرض تاکید و تهویل بود مثل تطویل و
از تکرار فایده در بعضی مواضع اجتناب باید کرد و از ترادف الفاظ که راجع با تکرار
بود و همچنین و باید از الفاظ مشکل و غریب و متنفر و از ترکیبات و اشتقاقات
غریب نامستعمل احتراز کنند و همچنین از الفاظ نادره و از چهار صنف بود ۱ غریب
و مشتمل بر حروفی که بدشواری تلفظ نتوان کرد ۲ هم ازان لغت ها از لغتی دیگر
مانند خنفقیق و اهیداب [illegible] غیر غریب ولیکن دراز چون بجای ان لفظها بهتر
استعمال توان کرد مانند مستشعه [illegible] و دیگر نامعتاد اول هست

نه بالا دراز و مرکبات از اعراض بعیده که بدان اسم بکار دارند مانند بسیار خشم اسمانی
و سیاه سر سودم را و بدترین انواع ذکر دال بود و مشتمل بر اقل الحدر بخش ماننده
غلیظ مردی را که مخاطب بود و بر جمله در همه مواضع از مبالغات معقوله احتراز
کرد و همچنین از تلفظ بفواحش و هذیانات و در موضع ضرورت عبارت ازان را
باستعارت لطیف باید کرد چنانکه از نیک بمباشرت و استعمال اشارت بجای
عبادت جسد بدید بود و چون از قبایح افعال عبارت خواهند کرد ازان بسلب
اضدادش عدول باید کرد چنانکه اگر خواهند گفت خیانت کرد گویند دست
کشیده نداشت و یا خواهند گفت زنا کرد گویند طریق عفت نسپرد و دیدیت
سخن باشد که بتغیر لفظ باشد و آن استعارت و تشبیه بود و استعارت بعدی
باشد از معنی بمثل چنانکه دل را پادشاه خوانند یا بصر چنانکه سیاه رنگ فور
خوانند یا اسم عنا سب او چنانکه شعری را ناخن اسمان خوانند و سنبله
را خوشه اسمان و تشبیه چنانکه دلیر را مانند شیر یا شیر گویند و از
استعارات لفظی اقامت عرض جوان باشد بجای جوان چنانکه غضب را لجی
خوانند و غم را الم و استعارت که بعد بلوید عبثا یا ماخود الخیم بود از پشت [illegible]
در نفس معنی چنانکه گفتم یا از مشارکت در قوت فعلی چنانکه تو بیخ را بطعن
استعارت کنند یا در قوت انفعال چنانکه برم را بحجر یا مشارکت در کمیت
محسوس چنانکه شفق را بجون و از مراتب بود در حسن و قبح و رونق …
مثلا استعارت در عبارت از سرخ بگلگون بهتر از انکه بقرمزی چه گلگون
اقتضا تحمل لطافت کند و قرمزی اقتضا تحمل قذارت کند و کراز اقرم خواند

باستهزاء

وهمچنین

و همچنین استر را بجای اسب خوانند بهتر از انکه بجای خر و همچنانکه بیرایش …
خاص بود و کودکان را زینت خاص و استعمال هر صنفی زینت صنفی دیگر را
را قبیح و هر صنفی را از اصناف سخن استعارتی خاص بود و استعمال آن بجای
دیگر نشاید مثلا استعارت انکه دزدی کرد در صنفی که تساهل کنند با آنکه …
بر گرفت و در موضعی که تفخیم خواهند با آنکه غارت مطلق کرد و بر …
چون چیزی را اسمی بود و از آن باستعارت عبارت خواهند باید که استعارت از
شبیه‌ترین چیزی بدو گیرند و باید که شبیه مستعار بود به مستعار از
مستقبح بود مانند آنکه انگشت زنان را استعارت بچشم کنند و از چشم نرگس …
فرزند نرگس قبیح بود و در استعارت تعارف شرط بود چه غرابت استعارت
همچون غرابت الفاظ ناخوش بود مثلا فرزند را جگرگوشه خوانند و متعارف
بود و اگر عضوی دیگر گیرند که متعارف نبود ناخوش بود و استعارت دیگر …
هرچند اقتضای زینت و طراوت سخن کند اما از غرابت و تعجب خالی نبود و
ان در سخن شبیه بود بمجنون در مجلس چه هرچند از حسن …
بود اما خالی نبود از انقباض که در نفس حادث شود پس استعمال ان باعتدال
مانند استعمال نمک باشد در طعام و کثرت آن در شعر کم بیتی بود چه شعر مبنی
بر تکلف است و بنای خطابت بر تخلل … که مستفاد از الفاظ بود و …
بود و اگر چه باعتبار صنایع لفظی لطیف و غریب بود پس …
شعرا ولی و باین سبب صنعتی را زان ذنوب الشعرا خوانند و نیز استعمال …
ان در محاوره خروج بود از عادت و اهل تمیز خروج از عادت در لغت …

مرضی

ان

ستفیح شمرند و بر جمله سخن خطابی تزئین بلیغ عوام باید که منسوب بصنعت و تکلف
بود و از نتیجها سخن که در بعضی خطابیات استعمال کنند وزن بود و وزن خطابی
نه وزن حقیقی بود که اشعار بان خاص بود بل تعادلی بود در الفاظ و آن را سجع
بود ا انکه مصراعها در طول و قصر متساوی بود و اگر چه عدد الفاظ و حروف
متساوی نبود چنانکه گویند بذل جهد در نیل عز و شرف جاودانی اولی و اشاید
جبر باقتنای علوم حقیقی بهتر ب انکه عدد الفاظ مع ذلک نیز متساوی بود چنانکه
گویند قناعت کنجی باقی است و عزلت یاری مساعد ج انکه الفاظ با آنچه تساوی
متشابه بود و حروف متعادل چنانکه گویند عقل موهبتی بی اشکال است و
علم فضیلتی بی زوال د انکه مقاطع ممدود و مقصور نیز متعادل بود چنانکه
گویند طلب سعادت فاضل ترین افکار است و کسب فضیلت نافع ترین
اعمال ه انکه خواتم سخن نیز متشابه بود مانند انکه در اسجاع افتد چنانکه گویند
علم را مرتبتی است عظیم و حلم را منزلتی است جسیم و بهترین اوزان چنان بود
که مصراعها دو دو یکدیگر متعلق بود چنانکه گویند بپرهیز از آنچه مبادرت
کنند بانکارش و اگر چه قادر باشی بر اعتذارش که نه هر کس که بشنود عذر توان
توانست شنید و رعایت وصل و فصل در سخن بجای خویش اقتضا شبه وزن
کند و هر لفظی را در یابد حکمی دیگر بود و تقسیمات چنانکه گویند اما فلان چنین
کرد و اما فلان چنین کرد و اما فلان چنان تا مقتضای وزن کند و مقابلات نیز مانند
انکه گویند لازم نیست که چنانکه خواص بر جد اقبال نمایند عوام از هزل
اعراض کنند همچنین و مقابلات را بر ظهور بعض ارکان بواسطه ذکر بعض

رونقی زیادت بود و در تشبیهات هم رعایت مقابل پسندیده چنانکه گویند رخ
را از خم زلف خواهند زهره را با نار آن نخهند باید گفت و بباید دانست که تسجیع
و وزن و تقابل و امثال آن اقتضاء سهولت حفظ کند اما در همه ابواب اعتدال
نگاه باید داشت چه طول مصراعها ممل بود و قصرش مقتضی استحقار و بعضی
لغات را در استعمال بعضی زینتها مدخلی زیاده بود چنانکه لغت تازی را در
این صناعت و ایثار مطبوع بر مصنوع در همه مواضع واجب بود و بباید دانست
که خطابت مکتوب را نسقی دیگر باشد و ملفوظ را نسقی دیگر چه در ملفوظ
اندیشه را مجال نبود و در مکتوب باشد و نیز مکتوب در معرض تخلید بود و
نقاد را در آن مجال تصرف و ملفوظ که بر وجه انخاطرها محو شود نیز چنین
و از مکتوب آنچه در رسائل کتاب افتد بر وجهی دیگر باشد و آنچه در سجلات
حکام افتد بر وجهی دیگر مثلا در رسائل نظر بر تکلف بیشتر بود و در سجلات
نظر بر ایضاح و تصحیح سخن بیشتر و از ملفوظ نیز آنچه در محافل عام گویند
بر وجهی دیگر باشد و آنچه در مجالس خاص گویند بر وجهی دیگر باشد مثلا
استعمال اخذ بوجوه در اول نافع تر بود و در دوم تلخیص سخن و تجرید از تکلف بهتر
و بدین سبب بود که هر کس که نوعی از این انواع ملکه کرده باشد بیشتر چنان بود که
در دیگر نوع قاصر بود و چون طبعها راست و ذوقها با سلامت در هر باب
بر آنچه اقتضا در زینت کند و طراوتی و ما آنچه ضد آن بود گواهی دهد پس
این قدر درین باب کفایت بود **فصل دوم** در نظم و ترتیب اقاویل
خطابی هر سخن که مشتمل باشد بر ایضاح مطلوبی منقسم بدو جزو بود یکی

طرافتی را

دعوی و دیگر حجت و مقدم دعوی بر حجت تا تاخیر شر از او بحسب مصلحت مختلف
بود چنانکه گفته‌ایم و اکثر اقاویل خطابی با صدری و اقتصاصی و خاتمه باشد
و صدر بمثابت رسمی و نشانی بود غرض را چنانکه خطاط اول بنقطه نشانی
کند و خطاط نقاش بیرنگی بزند و موذن تنحنحی بکند و مغنی ترنمی پس
باید که صدر مشتمل بود بر تعریض بمقصود و تلویحی بخاتمه باقی اجزا بران مشتمل
خواهد بود مثلا چنانکه تصدیر فتح نامه بانکه الحمد لله معز الاولیائه و
قاهر الاعدائه و تصدیر ذکر مدح کسی بانکه تعظیم فضلا و اکرام علما از
لوازم باشد و تصدیر شکایت بانکه دیر نیست تا گفته‌اند دشمن دانا بهتر
از دوست نادان و در جمله تصدیر بامثال و احادیث و ابیات مستلذ بود
باشد و باید که افتتاح نکنند که بفال بد دارند یا بایراد قبیحی یا مکروهی بل
ابتدا بسخن خوش و فال نکو و ذکر عاقبت خیر کنند چه اگر تاثیر آن در نفوس
اقتضا نفرتی کند باشد که باخر آن نفرت مانع تصدیق باشد و اقناع
حاصل نیاید و تصدیر بمثاوران خاص تر بود چه تصدیر اقتضا عظمت
مطلوب کند پس با امور عظام اولی و امور عظام بمثاوران خاص تر است
چنانکه گفتیم و در رسایل خطابی مکتوب بهم طول تصدیر شاید اما در
ملفوظ بهتر چنان بود که هرچه بیشتر ایراد مقصود کنند بلخص تر و مفهوم تر
عبارتی چه طول تصدیر دلیل جبن قایل یا شناعت قول بود مگر که قایل را
مذمت خصم یا بیان باید کرد و باشد که تصدیر بذکر فضلت خود و ذلت خصم
کند و آن نادر باشد و اما در استدراک تصدیر واجب بود چه مستمعان

بلفظ صح

انتظار جواب دارند و مشغول شدن بچیزی دیگر بر تقلیل حال کنند پس افتتاح بحاصل
جواب و البته دفع باید کرد و بعد از آن بیان آن و ایراد استدراجات شد و در مثال
تصدیر بینه بود اما اقتصاص رسم و نشان تصدیق باشد و آن ایراد قضیه بود
که چه رفته است و چه بوده است و خاص بود بمشاورت و مشاجرات چه قضیه
یا مشتمل بر امری ماضی بود و خواهند که از اصل وجود نسبت دهند و یا مشتمل
بر امری حاضر بود و خواهند که از الحسن و قبح نسبت دهند و در مشاورت چون
دلالت بر مصلحتی مستقبل بود اقتصاص صورت نه بندد و اقتصاص مقدر
باید که بر طریق تلطف بود و امتحان بخلقیات و بعد از اقتصاص ایراد بیان باید
کرد تا اقناع حاصل آید و آن تصدیق بود و اما خاتمه جمع و تذکر مطالب بود و گفته
بر سبیل وداع چنانکه اگر در مشورتی باشد گوید من آنچه مصلحت دانستم گفتم
و بعد از این رای رای شماست و ایراد تصدیر و خاتمه از جهت مستمعان باشد
در قول و کتابت جهت زینت و الا با خصم جز ایراد تصدیق مشتاق نافع نبوده

فصل سیم در اخذ بوجوه و شرح انواع آن و اما امور خارجی که از باب
اخذ بوجوه آمده گفته‌ایم که دو نوع است نوع اول آنچه تعلق بهستان لفظ بود
و آن گرانی و سبکی و بلندی و پستی و تیزی و نرمی آواز بود که مقتضی احساس
انفعالات باشد چه خشم را آوازی خاص بود و خوف را آوازی دیگر و همچنین
هر حال را مثلا بلندی و گرانی اقتضا فخامت کند و پستی و تیزی اقتضا ضعف
و فایده استعمال آن هستان و چیز بود یکی آنکه متکلم را بر حالی که او خواهد
تصور کنند از قوت یا ضعف یا غیر آن و دوم آنکه تا در مستمع انفعالی که او خواهد

فوت مشغول صح

و برمنکر مدح یا هجا و از تعظیم فهم کند پس تلخیص مطلوب اینست سخن در تصدیر صح

احکام صح

حادث شود از غضب یا حلم یا رفق یا عنف و آنچه متعلق بود بنفس قایل بود که در
اثنای لفظ باین دلیل سازند بر جبن یا استفهام یا قطع سخن یا امهال مستمع تا
سخن را فهم کند و باشد که دال بود بر حیرت متکلم یا تحسّر او و یا تهدید مخاطب تا
مترعج باو و باشد که دال بود بر موازنه و معادلت میان مصراعها و فقراتی
که این شرط است و این جمله این موضوع است و این محمول و غرض از ین جمله
نقش بر مقصود بود در نفس مستمع بوجهی که مطلوب بود و این جمله عمّا سبب
حیل بود و باین سبب در علوم با مثال این التفات نبود بل جزوی از آن فواید
بسیار بود چه جزالت و رکاکت و وقار و تبجیل که موّدی الفاظ بکار دارد
بعضی سرایت کند و در خاطر مستمع هم باآن هیئات متمثل بود و نوع دوم
از باب اخذ بوجوه اموری باشد که راجع با هیئات قایل بود تا آن سخن از او
مقبول بود چنانکه بعضی از آن پیش از این یاد کرده‌ایم و آن بر چند وجه بود
بعضی قولی و بعضی فعلی و قولی مانند ثنا متکلم بود بر خود و اظهار نقصان
خصم خود یا نقصان ضد سخن خود و تعرض آنچه مقتضی تصور خیر باشد
با او و آنکه او را منزلتی ثابت است و بحسن مدیح مستمعان و شاکر از ایشان
و هر جا که کردار ایشان باشد بتصدیق و قبول و استدراج را آنچه مبنی
بود از هیئات و شیم در متکلم با مقتضی خلق و انفعال باشد در مستمع
چنانکه گفته‌ایم و فعلی مانند رعایت شرایط زی و هیئات و منظر و
اشارات و افعالی که موکد سخن او باشد و استدراج گاه بترهیب و تسخط بود
و گاه بتبسم و تبصر گاه با استیناس و گاه با ایحاش عوام و احتیال استدراج را

باقسا[illegible]ت می

[illegible]

تزیین الفاظ [illegible] در علوم [illegible] بود از [illegible] در صناعات [illegible]

معنی [illegible]

رادا

مطیع‌تر باشند از آنکه نفس سخن را و باین سبب بود که در اهل رای نزد
ایشان مقبول بود و اگرچه قول و اعتقادش مذموم بود و معلم اول این معانی را
اجزا خطابت باین سبب نهاده است که اجتلاب قلوب با مثال این افعال زیادت
بود و باید که خطیب در موضعی که احداث انفعال خواهد کرد بایراد ضمیر مشغول نشود
چه التفات نفس بتفکر از انفعال مانع باشد بل بر الفاظی که مقتضی انفعال بود
اقتصار کند مثلاً آنچه تهییج حمیت و انفت کند در اخلاط و آنچه اقتضای رقت
و شفقت کند در تظلم و آنچه اقتضا خجلت کند در مغالطه و تخییلات که با قول
شعری حاصل آید هم در استدراج سایغ بود و باین وجه شعر در خطابت معین
بود و در ایقاع اقناع و اول حزبی که در بیوس تمکن یابد قول شعری بود پس خطابی
پس دیگر صناعات بر ترتیب و باین سبب امثال این تصرفات اول شاعران بود
و خطیب از و فرا گیرد و باید دانست که اخذ بوجوه بحیل طبیعی مناسبتر و
حیل لفظی و غیر آن بصناعی مناسبتر و در مکتوبات صنف اول مفید
نبود بل استعمالش خود صورت نبندد لیکن اقناع با ترک اخذ بوجوه افضل نبود
بود تا استعمالش بلطف حیلت و بحیث باید که اخذ بوجوه را انکار کند و بر آن
تنبیه کند و بگوید که این حیلت است و مثلا بکار نیست بل تنها کی اطراد ارانه است

فصل چهارم در ذکر منازعات و مقاومات خطابی و آنچه متعلق بود بمنازعت
بجدل خاص‌تر از آن است که بخطابت چه خطیب در اکثر احوال خطاب با جمهور کند
در اقناع و مجادل با خصم بمثابت مبارزی بود که با خصم خود در مکاشفت بود
و خطیب بمثابت کسی که بتنهایی در میدان جولان میکند و جماعتی مشاهده

نافع را

پس مجادله

و افعال او میکنند و منازعتی که افتد بیشتر در شکایت باشد که شاکی اشارت جور
کند و معتذر یا انکار کند و انکار او از چند وجه تواند بود چنانکه گفته‌ایم یا
انکار فعل کند اصلا یا انکار بعضی از آن و گوید این همه نبود بل چنین و چنین یا انکار
جور کند مطلقا و گوید فعل بود اما نه بر وجه جور یا انکار آن کند که جور بسیار بود
بل کمتر گوید یا آن بود که شاکی گوید یا گوید جور بود و لیکن قبیح نبود بل واجب
بود یا حسن یا گوید وجه قبحش ضعیف بود یا نازل و یا گوید بخطا بود یا گوید این
شاکی شکایت بسیار کند و فلان وقت شکایت کرد و بر باطل بود یا گوید اگر
سیئه کرده‌ام چندین حسنه کرده‌ام و اگر من فعل بد کردم تو نیز شکایت بد کردی
و از اعتدال تعدی کرده باشد که شکایت از شاکی با آنکه مصر است بر قول خود
و عذر با و منفعت نخواهد بود و اگر خلق بشنوند خدای نشنود یا مرا بجواب چنین
کس مشغول نمی باید بود و حیلت سازد در عذر و جحود و ابتدا به تسلیم اقتضا
تضییق طرق حجت کند بر معتذر چنانکه گوید فعل بود و اصرار نه و اگر گوید
فعل و اصرار بود و باستحقاق بود و تضییق زیادت شود و جحود مطلق اقتضا
تضییق طرق حجت کند بر شاکی و گفته‌اند اعتذار از شکایت فاضلتر است
چه شاکی قصد مذمت و اثبات جور میکند و معتذر قصد فضیلت
و اثبات عدل و باین سبب معتذر دعوت کاخیر کند و چنان فرا نماید که
الا خیر نمی خواهد بخلاف شاکی که دعوت بانتقام و ایذا کند اما در مشورت گوییم منازع
و نصیحت کوید این امر که مشیر میگوید واقع نباشد و اگر باشد نافع نباشد
و اگر نافع باشد عدل نباشد و اگر باشد عدل الیه حاجت نیست یا بر وجهی

یا گوید بعث من ... در شکایت

دیگر

دیگر می باید غیر آنچه مشیر گفته است و شرط منازعت آن بود که اول نقض سخن خصم
کند آنگاه اثبات نقیضش چه مشیر چون ابطال دیگر مشورتها کند مستمعان
بر استماع مشاورت او حریص شوند و بباید دانست که سبب کفتن مشیر یکی از آن سه
چیز بود جهل یا شرارت طبع یا عدم تامل در حال مستشیر از بی عنایتی و سبب
آنکه مردم بتصدیق کسی میل کنند هم یکی از سه چیز بود عقلش یا فضلش یا آنکه
او را دوست دارند و ابطال چنانکه گفته‌ایم بمعارضه کنند یا بمناقضه یا ایراد تعارض
باشد و آن مناقضه نقض بود چنانکه در جدل گفته‌ایم یا متوجه بقول مدعی بود
یا بمقدمات قول یا بتألیف آن یا به تضییع زمان و تشویش ضبط او و آنچه متوجه
بقول یا مقدمه بود یا اقتصار بنقض شرایط قضیه کند یا اقتضا نقض نحو قائم مقام
او بود و مانند کلی عامتر یا جزئی خاصتر یا شبیهی که حکم از و بقضیه نقل توان
کرد یا اقتضا اثبات آن حکم در ضد قضیه یا بحکم تضاد رفع حکم قضیه کند و
باشد که مقاومت بسنت کنند مثلا مدعی گفته باشد این حکم موافق سنت
نیست مناقض گوید هست چه فلان پیغامبر یا فقیه در فلان صورت حکم برین
جمله کرد و اگر حجت خبری باشد مبنی بر رای محمود نقض بعادت توان کرد که دال
بود بر آنکه مقدمه دائم الصدق نیست و آن ایراد خبری مناقض بود و در روایت
بعبارت علما انتاج شکل نیز نقض توان کرد که وجه حکم امری است غیر مشاهد هم
مظنون و مقاومت خصم بفکر مقاوم نباشد چه ابطال سخن او اثبات سخن مقاوم
نبود و مقاومت متوجه قائل باشد که باثبات مذمت او بود یا مری فعلی چنانکه
گوید او سخن نه از سر بصیرت گوید اما بر ظنی چنانکه گوید مثلا او در ...

ومعارضه همانست که پیش ازین گفته آمد و مناقضه هم
و آن از چند نوع بود ...

ومناقضه امثله هم بامثله توان کرد و بانکه عموم حکم واجب نیست و اگر ظن افتد که عامست که بیان باید کرد
صح

و سخن میگوید یعنی مستعمل طبع است و در کارها تأنی نکند و اشتغال بهزل هم نوعی
از مقاومت بود با موی خارج و آن دال بر عدم مبالات بخصم و لیکن کلامی که مستغنی
هزلی دیگر بود اهل بحر غیر طریق تعریض سپرند و عوام از تصریح مبالات نکنند و
سؤال در خطابت هم قلیل الوقوع باشد مانند تراع و باشد که نافع بود و آن چنان
بود که سائل واثق بود از منازع که جواب خطابی نخواهد گفت که مطلوب سائل
اقتضا کند ما دیگر طرف قبیح و شنیع بود و اگر جواب بآن طرف گوید سائل با محال
تشنیع بود و باشد که سؤال امتحان کند که مجیب ابله بود تا بلاهتش ظاهر شود
بلجواب مناقض گوید و بآن سبب شکسته شود و اگر مجیب حاذق بود لیکن
چون جواب مطول گوید عوام سخن او را امتثال ناورند متحیر گویند جز عوام با جواب
مختصر و موجز باشند و در موضعی که جواب چنان نتوان گفت مجیب در معرض سوء ظن
ایشان افتد **فن چهارم** در شعر و آنرا بوطیقا خوانند سه فصل است

فصل اول در اشارت بماهیت و منفعت شعر و آنچه بآن تعلق دارد صناعت
شعری ملکه باشد که با حصول آن بر ایقاع تخییلاتی که مبادی انفعالاتی مخصوص باشد
بر وجه مطلوب قادر باشد و اطلاق اسم شعر در عرف قدما بر معنی دیگر بوده
است و در عرف متأخران بر معنی دیگر است و محققان متأخران شعر را حد
کنند بجامع حد و معنی بر وجه اتم و آن چنانست که گویند شعر کلامی است
مؤلف از اقوال موزون متساوی مقفی و کلامی موزون باسم شعر ... اسم
بر دو معنی افتد یکی حقیقی و آن قولی بود که حروف ملفوظ او را بحسب حرکات و
سکنات عددی ایقاعی باشد و دوم مجازی و آن هسانی بود سخن را از جهت

شادر

متساوی اقوال و بحسب ظاهر شبیه بودن چنانکه در خسروانیها قدیم بوده است و وزن
خطابت نیز بدان بود بهمین معنی و مراد اهل این روزگار از موزون معنی اول است
فقط و مراد قدما هر دو معنی هم بوده است و معنی متساوی آن بود که ارکان قولی که
از او و صیانات افاعیل خوانند در جمیع اقوال متشابه بود و بعدد متساوی چه
اگر متشابه نبود بحر مختلف شود و اگر بعدد متساوی نبود ضرب مختلف شود و
مثمن مثلاً با مسدس در یک شعر جمع شده باشد و معنی مقفی آنست که اواخر
اقوال متشابه باشد بر وجهی که مصطلح بود و شرط تقفیه در قدیم نبوده است
و خاص است بعرب و دیگر امم از ایشان گرفته‌اند و نظر در آن تعلق بعلم قوافی
دارد و آن علمی بود در تحت علم لغت و نظر در وزن حقیقی بحسب ماهیت تعلق بعلم
موسیقی دارد و بحسب اصطلاح و تجربه تعلق بعلم عروض دارد و نظر منطقی
خاص است بتخییل و وزن را از آن جهت اعتبار کند که بوجهی اقتضای تخییل کند
پس شعر در عرف منطقی کلام مخیل است و در عرف متأخران کلام موزون
مقفی چه بحسب این عرف هر سخنی را که وزنی و قافیتی باشد خواه آن سخن برهانی
باشد و خواه خطابی خواه صادق و خواه کاذب و اگر همه عیناً توحید خالص
یا هذیانات محض باشد آنرا شعر خوانند و اگر از وزن و قافیه خالی بود و اگرچه
مخیل بود آنرا شعر نخوانند و اما قدما شعر کلام مخیل را گفته‌اند و اگرچه موزون
حقیقی نبوده است و اشعار یونانیان بعضی چنان بوده است و در دیگر لغات
قدیم مانند عبری و سریانی و فرسی هم وزن حقیقی اعتبار نکرده‌اند و زبانی که ...
که اول هم عرب را بوده است مانند قافیه و دیگر امم متابعت ایشان کرده‌اند و اگر

و اعتبار وزن حقیقی هم

چه بعضی بر آن افزوده اند مانند فرس و بر جمله رسوم و عادات را در کار شعر مدخلی عظیم
است و بدین سبب هرچه در روزگاری دیگر و نزد یک قومی مکرم بوده و مستحسن
و اصل تخیل که منطقی را نظر بر آن است همیشه معتبر باشد و اگرچه طرق استعمال
نگردد و این صناعت بالذات باحث از آن است و بالعرض از دیگر احوال شعر پس
ماده شعر سخن است و صورتش نزدیک متأخران وزن و قافیه و نزدیک منطقیان
تخیل و چون این معانی مقرر شد گوییم مخیل کلامی بود که اقتضاء انفعالی کند
در نفس ببسط یا قبض یا غیر آن بی ارادت و روّیت خواه آن کلام مقتضی تصدیقی
باشد و خواه نباشد چه اقتضاء تصدیق غیر اقتضاء تخیل بود و باشد که یک
سخن بر وجهی اقتضاء تصدیق تنها کند و بر وجهی دیگر اقتضاء تخیل تنها و نفوس
اکثر مردم تخیل را مطیع تر از تصدیق باشد و بسیار کسان باشند که چون
سخنی مقتضی تصدیق تنها باشد بشنوند از آن متنفر شوند و سبب آن است
که تعجب نفس از محاکات بیشتر از آن بود که از صدق چه محاکات لذیذ بود و اما صدق
اگر مشهور بود مانند چیزی باشد مکرر و منسوخ از جهت ظهور و اگر غیر مشهور
بود در معرض التفات بدان التفاتی نباشد و باشد که صادق غیر لذیذ هم بتخییلی
مقتضی تخیل لذیذ شود و نیز باشد که التفات بتخیل نفس را از التفات بصدق
باز دارد و تصدیق نیز هرچند مانند تخیل انفعالی نفسانی است اما انفعال
تصدیق از جهت قبول قول است بحسب اعتبار مطابقت آن با خارج و انفعال تخیل
از جهت التذاذ و تعجب از نفس قول بی ملاحظت امری دیگر پس اول بحسب حال
مقول علیه است و دوم بحسب حال قول و بعد از تقدیم این معانی گوییم اصولی

که اقتضاء تخییل کنند در قول چهار چیز است ا عدد زمان یعنی قول که بر وجهی از ایقاعی
یا نزدیک بدان واقع شده باشد ب آنچه مسموع بود از قول یعنی الفاظ ج آنچه
مفهوم بود از او یعنی معانی د امری که متعلق بود بهر دو هم و مسموع اقتضاء تخیل
یا بحسب لفظ کند یا بحسب صنایعات مذکور در باب ماخذ وجوه و آنچه بحسب لفظ کند
یا بفصاحت و جزالت لفظ کند یا بحسب حیلتی و همچنین مفهوم اقتضاء تخییل بحسب معنی
کند یا بفصاحت و جزالت لفظ کند یا بغرابت معنی کند یا بحسب حیلتی و امری که
متعلق بهر دو هم بر این قیاس و حیلتها صناعتی را که متعلق بلفظ یا بمعنی یا بهر دو
بود صنعت شعر خوانند و معرفت آن نزدیک متأخران علمی مفرد است از علوم شعر
و مثال لفظ مخیل بحسب صناعت فصاحت و متانت این ؞ چو فردا بر
آید بلند آفتاب ؞ من و گرز و میدان افراسیاب ؞ و مثال معنی مخیل بحسب
غرابت ؞ نگر چه شوم جامه نیست آن که جفت از جفت ؞ جو شنی نیابد تا یابی
زنان جان نبرند ؞ و حال صنعتها بعد از این یاد کرده شود و بباید دانست که تخیلاتی
که مقتضی انبساط الفاظ و معانی بود صناعی نباشد و آنچه مقتضای ترکیب بود
دو صنف بود یکی آنچه از ترکیب اول حادث شود که انواع اقوال مفرد بر آن مشتمل
بود و دیگر آنچه از تالیف اقوال حادث شود و صنف اول در افادت تخیل تام
نبود چه اقوال مفرد بمثابت مواضع و انواع یا مقدمات کلی بود در صناعات
مذکور و آن را بانفراد بی مقارنت قولی دیگر مطالب جزوی متعلق نتواند بود و
اما آنچه از تالیف اقوال حادث شود افادت تخیل کند بر وجهی که خواهند و در
موضعی که خواهند و آن را اقاویل شعری خوانند و تعلقش بیشتر با مور جزوی باشد

خطابه و فایده این جنس انفعالات نفسانی بود از بسط و قبض و تعجب و حیرت
و خجلت و فتور و نشاط و غیر آن که تابع تخیلات باشد که تا بحسب آن نفس تعظیم
و تصغیر و تهویل و تسهیل امور حکم کند و در اغراض مدنی مذکور حسن
مشاجرات و مشاورات و منافرات نافع باشد در اقتضاء قضایا و منع
از رذایل و دیگر حرکات نفسانی باعث گردد و هر چند خطابت شریکست شعر را
درین منفعت اما خطابت نفع بتصدیق کند و شعر بتخییل و تخیل در بعضی نفوس
موثرتر از تصدیق آید چنانکه گفته آمد و منفعت خاص این صناعت که هیچ
صناعت دیگر در آن مشارک نباشد التذاذ و تعجب نفس بود و اشعار [illegible]
بسوی این غرض تنها بسیار بود و متقدمان بیشتر بسوی اغراض مدنی گفته
اند و اگر در حد اعتبار عرض کنند باید گفت شعر کلامی بود مولف از اقاویل مخیل
که انفعالی مطلوب بحسب غرضی از اغراض مدنی یا غیر آن تابع آن تخیل باشد
و چون تصدیقات مظنون مشهور بود یا نزدیک بشهرت چنان ممکن باشد
و بحسب آن اعداد انواع غیر متعدد و اما تخیلات آنکه غیر مشهور بود محمود
تواند بود چه هر چه غریب تر و مبتدع تر لذیذتر و مخیل تر و علت آنست
که انفعال نفس از آنچه معارضه با او رسد بیشتر بود از آنچه [illegible] رسد
یا رسیدنش متوقع باشد و بدین سبب بود که مضاحک و نوادر اول بار که
استماع افتد لذیذتر باشد و باشد که بتکرار اقتضاء نفرت نفس کند از آن پس
اعداد انواع درین صناعت ممکن نبود و باید دانست که هر یکی را از تخیل و
وزن و قافیت مراتب بسیار بود در جودت و رداءت چه تخیلی بود که اقتضاء [illegible]

معنی که کند و باشد که اقتضاء انقباض معنی که کند همچنین در دیگر انفعالات و
دیگر طرق تخیل باشد که زیادت تاثیری نکند و از جهت قدرت جمعی قدماء
شعرا بر تصرف تام در نفوس عوام ایشان شعرا را با انبیا در رسالت مشابهت می دادند
اند و درین روزگار اشعار در سلک خطب در بعضی منافع موثرتر است و
همچنین وزنی بود در کمال تناسب بحدی که از آن انفعالات چون رقص و دیگر انواع
حرکت و اهتزاز آورد و وزنی بود از تناسب دور چنانکه انتظام آن بعضی
مردم احساس نکنند و در قوافی قافیه بود مشتمل بر صنعتی لطیف مانند
لزوم ما لا یلزم و قافیه بود مشتمل بر خللی مانند اقوا و ایطا و اسناد یا عیبی
دیگر از عیوب مذکور در علم قوافی و یونانیان را اغراض محدود بوده است در شعر و
هر یکی را وزنی خاص مناسب مثلا نوعی بوده است مشتمل بر ذکر خیر
و اخیار و تخلص مدیح که از آن طایفه که از اطراء خود یا خدایان ندو این
بهترین انواع بوده است و آنرا وزنی بغایت لذیذ بوده و نوعی دیگر مشتمل
بر ذکر شر و رذایل و هجو کسی و نوعی دیگر مشتمل بر امور معاد و تهویل نفوس شریر
و نوعی دیگر مشتمل بر امور حروب و جدال و تهییج غضب و حمیت و نوعی دیگر
بر سیاسات و نوامیس و اخبار ملوک و همچنین انواع دیگر و هر نوعی را اجزاء
خاص مرتب مودی بمقصود و چون اوزان و تخیلات مناسب هر نوعی مقارن
آن استعمال میکردند از تاثیر بیشتر بوده است و بجمله چون درین روزگار
آن سیاقت مهجور است از شرح آن انواع فایده زیادت صورت نه بندد

فصل دوم در بحث تخییل و محاکات و بیان وجوه استعمال آن محاکات

ایراد مثال چیزی بود مانند آن بشرط آنکه هو هو نباشد مثال حیوان مصور چنین طبیعی
را و خیال آن بحقیقت که محاکاة نفس است اعیان محسوسات را ولیکن محاکات
طبیعی و سبب محاکاة یا طبع بود چنانکه در بعضی حیوانات که محاکاة فاکری
کند مثل طوطی یا محاکات شمایل کند مانند کپی موجود است یا عادت بود چنانکه
در بعضی مردمان که با دمان صبر محاکات قادر شوند موجود باشد یا صناعت بود
مانند مصور و شاعر و مطران و تعلیم نوعی از محاکاة بود چه تصویر امر موجب است
در نفس و همچنین تعلم و محاکات لذیذ بود از جهت توهم اقتدار بر ایجاد چیزی
و از جهت تخیل امری غریب و با این سبب محاکات به چیز کنند الحان و
نغم چه هر نغمتی محاکاة حالی کند مانند نغمت درشت که محاکات غضب
کند و نغمت حزین که محاکاة حزن کند و آن صنف خاص بود بشعری که با لحن
مناسب روایت کنند و از قبیل عرضیات بود و همچنین دلالت بر غضب
یا بر حلم یا بر عشق یا بر ارتیاب یا بر دقت سخن یا بر ترانی یحیی با بهزل یا الطیها
یکی و اختصار دیگر بر سبیل اعذوبی چنانکه گفته ام درین باب بود و بود
که هم محاکات احوال کند و بدین سبب مقتضی انفعالات باشد در نفوس چه
وزنی باشد که ایجاب طیش کند و وزنی باشد که ایجاب وقار کند و حروف
قولی در شعر محاکات او آواز ایقاع کند چه نفس کلام مخیل چه تخیل محاکاة
بود و شاعر نه محاکاة موجود تنها کند بلکه بود که محاکاة غیر موجود کند مانند
هیئات استعداد حالی متوقع یا هیئات اثری باقی از حالی ماضی چنانکه
مصور صورت دار بهشت کسی که مستعد ایجاد فعلی باشد یا از ایجاد فارغ شده و در

محاکات صور غیر موجود ... لذیذ بود و محاکات بقول بود یا بفعل و شعر

اقتصار را

هیئت را

اثری از و مانده تصویر کنند و این هر سه که گفتیم مجتمع و متفرق تواند بود مثلاً
محاکاة بلحن تنها در اصوات نائی و عودی و بوزن تنها در ایقاعات که بدست زنند
یا برقص ایجاد کنند و بلحن تنها در مشویات مخیل مجرد از نغم و بلحن و وزن در
مزامیر و بلحن و کلام در نثری که بنغم ادا کنند و بوزن و کلام در شعری که بی نغم
ادا کنند و بهر سه مقرون در شعر مقرون بنغم و رقص و سبب آنکه لحنی نیکوتر
و آسان‌تر بود که محاکاة لحنی نفس را مستعدتر کرداند و غرض از محاکاة مطابقه بود
بر یکی از سه وجه یا مجرد یا مقارن تحسین یا مقارن تقبیح و مطابقت مجرد
مانند محاکاة نقاش بود صورتی محسوس را و تحسین مانند محاکاة او صورت
فرشته را و تقبیح مانند محاکاة او بود دیو را و باشد که محاکی غیر حیوان آدمی
صورت حیوانی را دیدار محاکات قادر شود چنانکه مصاحب مانی
صورت رحمت و غضب را بر نیکوترین و زشت‌ترین صورتی نقش کند
و شاعران امثال این بسیار کنند چنانکه شعرای قدیم چیزها بمثابت مردی
نهادندی و آن و حکایتهای غریب کردندی و همچنین شعرا و محاکاة شعری
بتحسین و تقبیح لذیذتر آید چنانکه در مدح و هجا افتد و نفوس خیر محاکاة
بتحسین مایلتر بود و شریر بتقبیح و اومیرس از شعرای یونانیان محاکاة
خیر و فضیلت کردی و دیگران بهجا و شعرا آن روزگار تقدم داشتی و تحسین
و مستهزی محاکاة سه چیز کند یکی قبح آنکس که با او استهزا کند و دیگر ایذا و
با مراد و قلت مبالات و سیم لی غمی بخلاف شحنه غضوب که محاکات نادری
و غم و تهویل مغضوب علیه کند و آن تامل در شمائل بعضی حیوانات و خاصه

کاة

مردم اصناف آثار محاکات احوال مختلف معلوم شود و علت وجود شعر و چیست
استشار لذت محاکاة و شعف بتالیف متفق که در جمیع مردم بنفس مرکوز است
و بعد از آن بتهذیب صناعات از ابتدای حال از رتبه نازل برتبه که از آن بلندتر
نباشد در حسن و نظام میرسانند و تشبیه و استعارت از جمله محاکات
لفظی است و باشد که بسایط را بود مانند آنکه از روی نیکو بماه عبارت
کنند و باشد که مرکبات را بود چنانکه ز ماه و ز مهر و هلال بکمان سیمین و سپر زرین
عبارت کنند و باشد که صفات را بود چنانکه از فتور چشم در حال عشق
و خواب عبارت کنند و باشد که از صفات بذوات عبارت کنند
چنانکه از زمرد بطوق در کردن و از بیان بشمشیر تیز و باشد که مشهور
و ذایع بود چنانکه از چشم بنرگس و از قد به سرو سهی عبارت کنند و باشد که
غیر مشهور بود چنانکه گفته اند ٥ بنات النعش گرد قطب گردان ٥
چو اندر دست مرد چپ فلاخن ٥ و باشد که شبیه را بجای اصیل استعمال
کنند و باشد که اظهار مغایرت و اثبات مشابهت کنند و باشد که از ممتنعات
بممکنات بود چنانکه از بوی خوش ببوی مشک و باشد که از محالات بود چنانکه
گویند زبان حال و چشم دل و آنچه مشتمل بود بر عدول از ممکن بمحال آن را
خرافات شعر نهند و باشد که مستملح تر شمرند و بدین سبب گفته اند احسن
الشعر اکذبه و بر جمله محاکات شعری یا بطریق استدلال بود یا بطریق اشتمال
و استدلال چنان بود که چیزی فرا نمایند و چیزی دیگر خواهند مثلاً عکس
نمایند و جد خواهند و خرافات بر هر دو وجه ممکن بود و استدلالات صناعات

و باشد که ذوات را بود چنانکه از بستان بنار و از روی بگل عبارت کنند

که از حال یکشنبه بر حال دیگر شنبه دلیل سازند و اشتمال چنان

با مودم

پنج بود ا محاکاة مذکور ب استدلال ساده بی خرافات چنانکه در خطابت
مستعمل بود ج تذکیر چنانکه رنج را ببینند و از دوست یاد کنند د استدلال
بسبب مشابهت چنانکه سراب را ببینند از آب یاد کنند ه عبارت از چیزی
بمجال یا کاذب دال چنانکه چون مبالغه خواهند کرد در حسن صنعت کسی گویند
فعل او بود که در مقدور بشر نیست و غلط شاعر سوء محاکات بود مانند
مصوری که اسب را مثلاً نیچه کند و شیر را سم و نقد بر شعر علی منزلست
از علوم شعر و سوء محاکات را چهار سبب بود ا تقصیر در محاکاة چنانکه
در صفت تیر گفته اند پدو ندی چو آهو و پر ندی چو مرغ ب تحریف چنانکه
گفته اند زبانش در دهان همچو نمانی و در او از دهان شمشیر است ج کذب
ممکن که گفته اند ٥ از لاله رنگ و بوی بنفشه ببر بود ٥ چه نسبت بوی خوش بلاله کذب بود
د کذب محال بود چنانکه گفته اند ٥ هلال وار رخ روشنش گرفته خسوف ٥
و خسوف هلال محال بود و محاکاة ناطق بغیر ناطق باشد که بتسکیت شاعر
ادا کند چه اقتضاء قلت تصرف کند بخلاف عکسش و میبایددانست که اعتبار
انواع اخذ بوجوه نفاق مهم ترین چیزی بود در شعر و منفعت آن در تخییل
بسیار بود و تعلق آن اول و بالذات بشعر است و بعد از آن بخطابت و چون در
خطابت شرح آن تقدیم یافته است درین موضع تکرار شرط نباشد ٥

فصل سیم در احوال الفاظ و اشارت بصنعتها شعر بر سبیل اجمال اجزا
لفظ چنانکه گفته ایم حروف باشد و حروف صامت یا مصوت و صامت
مجهور بود مانند تا و طا که مدتش ممکن نبود یا مهموس بود بخلاف آن مانند سین

وشین و مصوت یا ممدود بود و آن حروف ممدود یا مقصور و آن حرکات بود و
مرکب اول از حروف مقاطع ممدود و مقصور بود و مرکب دوم الفاظ و باشد که بعضی
مقاطع یا حروف تنها در ترکیب بمثابت الفاظ بود و آن اغلب از قبیل ادوات باشد
مانند بعضی از حروف فاصله که در ابتدا کلمات افتد چون همزه استفهام یا در
حشو کلمات افتد مانند واو عطف و باشد که در اواخر افتد مانند تنوین و همچنین
بعضی از حروف فاصله مانند اصناف الف و لام که در پارسی و واو در تازی و آن الفاظ
وآنچه بمثابت الفاظ بود مانند خبر و استخبار و امر و نهی و ندا و قسم و دعا و
تمنی و ترجی و عرض مرکب شود چنانکه اهل علم لغات آن را بیان کنند و استعمال
شاعر الفاظ را بر وجوه مختلف ممکن باشد و بعضی اسامی اصناف الفاظ مستعمل
است مستولی و لغت و زینت و نقل و موضوع و منفصل و متغیر و
معنی مستولی در خطابت گفته ایم و لغت الفاظی را گویند که تعلق بقومی خاص
دارد و مشهور مطلق نبود مانند معربات در تازی و لغات قبایل و زینت لفظی
بود که بترکیب حروف تنها دال نبود بل بعبارت زینت هستانی یا مدلول باشد چنانکه
در جبر و استعظام گفته ایم در زبان پارسی و نقل لفظی بود که بعد از وضع
بر چیزی دیگر اطلاق کنند مانند لفظ جنس بر نوع یا بر عکس یا لفظ نوع بر نوع یا لفظ
شبیه بر شبیه مثلا پیری را شبانگاه عمر یا خوابگاه عمر خوانند و موضوع لفظی
بود که شاعر وضع کند و پیش از او استعمال نکرده باشند و اهل علوم را نیز باشد
که بدان احتیاج افتد و ایشان آن مناسب‌تر چیزی که بسمی اسم موضوع اختراع
کنند بحسب نسبتی حقیقی و شاعر ملاحظت نسبت خیالی پیش نگیرد و منفصل

و اصول

اصناف اقوال سو

لفظی باشد بود محرف از اصل وضع بحذف چیزی مانند مر بر خمات در تازی یا بعد قصر کرد
یا بقصر مدی یا بقلبی و این تصرفات باشد که لغوی کند و باشد که شاعر کند و بدین
سبب گویند یجوز للشاعر ما لا یجوز لغیره و منفصل را مختلط نیز خوانند و بعضی گفته
اند منفصل لفظی باشد که اجزاء او را بغایت تنافر حروف و تلفظ آن دشوار بود و صواب وجه
اول است و متغیر آنست که در خطابت شرح آن گفته آمد و از آن جمله استعمال
مستولی استعمال حقیقی بود و باقی بجهت غرابت و تعجب و تخییل ایراد کنند تا بوی
ضرورت یا بوی زینت و تحیر سامع و اما حیلها که از جهت تخییل بکار دارند
متعلق بمفردات تواند بود یا بمرکبات و متعلق بمفردات گفته آمد و اما متعلق بمرکبات
لا محاله راجع باشد با نسبتی که اجزاء او را با یکدیگر بود و آن یا مشاکلی باشد یا
مخالفتی و هر یکی تام بود یا ناقص بود و یا راجع با لفظ تنها بود یا بحسب الفاظ بسیط
بود یا بحسب الفاظ مرکب و آنچه راجع با معنی بود یا بحسب بسایط بود یا بحسب مولفات
مثال مشاکلت تام در اجزا لفظ غیر دال که حروف بود متشابه اواخر الفاظ بود
که در سجع و قافیه افتد و اگر در همه اجزا بود اصناف مقلوبات بود و در اجزا لفظ
غیر دال که حرکات بود تشابه کلمات بود که از آن ترصیع گویند معدن فضل و اصل
کرم و اگر هر دو مجتمع شوند ترصیع تام بود چنانکه گویند ۵ ای منور بتو نجوم جلال
وی مقرر بتو رسوم کمال ۵ و مثال مشاکلت تام در ادوات تکرار حروف نداست
در اول این دو مصراع و تکرار با در لفظ بتو و مشاکلت تام در حرکات و حروف که
در اجزا لفظ باشد باعتباری دیگر مشاکلت ناقص بود در الفاظ و مشاکلت تام
در بسایط الفاظ تکرار ردیف بود یا حاجب در اواخر ابیات چنانکه پارسی گویان

یا با معنی و آنچه راجع با الفاظ تنها بود یا بحسب اجزای الفاظ بود یعنی حروف و حرکات که با انفراد دال
نباشند یا بحسب حروف و حرکات دال بود [illegible]

چنانکه گویند منبع جود و آفتاب شرف

مثال [illegible]

متداولست و با تکرار کلمه در همه ابیات یا همه مصراعها بر حسب التزام شاعر و یا
اشتراک اول در همه ابیات در یک کلمه که آن را مجتنح خوانند یا اشتراک اول و آخر
هر بیت در یک کلمه که آن را رد العجز علی الصدر خوانند و بعضی آن را بیت دائر خوانند
و اگر مشاکلت لفظ با مخالفت معنی بود آن را تجنیس تام خوانند مانند عین و عین
بد و معنی و اگر بحسب کتابت بود آن را تصحیف خوانند و مثال مشاکلت تام در الفاظ مرکب
نوعی از قلب بدین وجه که گویند فرض عین است و عین فرض و چنانکه گویند
سفری کردم و فتح بهری بهری و فتحی کردم سفری و مثال مشاکلت ناقص
در اجزاء لفظ اگر حروف بود مانند دو حرف متقارب بود که در اسجاع افتد و اگر
حرکات بود مانند تر صیابی بود که حرکات کلمات در وی جمله متشابه بود
مانند هنر و کرم و مثال مشاکلت ناقص در الفاظ بسیط چنان بود که الفاظ
اگر بجمله متفق بود بتصریف مختلف بود مانند قابض و سابق یا متقارب مانند
صابح و سابح یا تصریف متشابه مانند علیم و عظیم یا بصیغت مانند کندم
و کژدم یا یکی جزو دیگری بود مانند جمی و جام و سهی و سهل و یا جزوی مشترک بود
مانند خیر و خیل و مار و مال و مشاکلت ناقص در الفاظ مرکب هم برین
قیاس و مشاکلت تام در معنی بسیط که شاعر یک معنی را باسماء مختلف بگوید
دارد و آن بسیار بود و بحسب ترکیب چنانکه معنی مرکب را ببیانهای مختلف بیان
کنند و نوعی را از آن شعر معنوی خوانند و مشاکلت ناقص چنانکه بجای معنی
چیزی مناسب او کرده یا بحسب اعتبار مختلف کرده و اما آنچه متعلق بمخالفت بود
لامحاله باید که با مخالفت مشابهتی یا مناسبتی لفظی و معنوی باشد مستتبع نظامی

و آن

ماننده سنگ (?) که دو حرف ... مختلف بود ...

چنان بود هم

و الا از قبیل صنعت نباشد و مخالفت در اجزاء کلمات چون بر وجهی معین التزام کنند
نوعی از انواع صنعت لفظی تواند بود بشرط مناسبت در باقی اجزا یا تکرار وی منتظم
و مخالفت در بسائط الفاظ اگر با مشارکت معنی بود بترادف الفاظ تواند بود و اگر با مشاکلت
معنی بود مانند استعمال قرآن بود با یکدیگر چون اعداد یا اضداد از امطابقه
و ازدواج خوانند و وجه مشابهت باشد که اشتراک در نسبت بود مانند
پادشاه در شهر و ملاح در کشتی یا در استعمال مانند کمان و تیر یا در حال مانند
طول و عرض یا در اسم مانند آفتاب و چشمه آب و اگر با مخالفت معنی بود لیکن
بوجهی تخیل مناسبتی کنند از جانب لفظ مانند استعمال شبیه ضد بجای ضد
مثل ابیاض بمعنی [سواد] و کوکب ثابت فی سماء و کوکب با نجم بمعنی گیاه و اگر تخیل مناسبت از جانب
معنی بود مانند استعمال ثواب با دوزخ بود که در معنی نزدیک است عقاب که
ضد ثواب است و آن را ایهام باعتبار آن مشاکلات معنوی باشد و از باب مخالفت
لفظ و معنی باهم صنعتی که آن را ترلزل خوانند که بابدال تحریف لفظی معنی ضد شود
و از باب مشاکلت و مخالفت باهم صنعتی بود که آن را جمع و تقسیم خوانند چنانکه
زن و عمرو در بالا ندامانکی در عطا و دیگر در بلا و چنانکه گویند با تیغم امید است و
هم بیم امید بر جنبش و بیم از سطوتش و همچنین آنچه آن را استدراک خوانند
چنانکه گویند دستاد بر است ولا آنکه هنگام عطا بر گرید و او خندد و دیگر
انواع مخالفات ناقص و تام هم برین قیاس باشد و از جمله صنعتها انواعی بود
که متعلق بمجموع شعر بود مانند توشیح و ترجیع یا مقتضی اثبات مانند ملمع و
مسمط و بباید دانست که همچنانکه خطاب با اجزای بود مانند صدد و اقتصاص

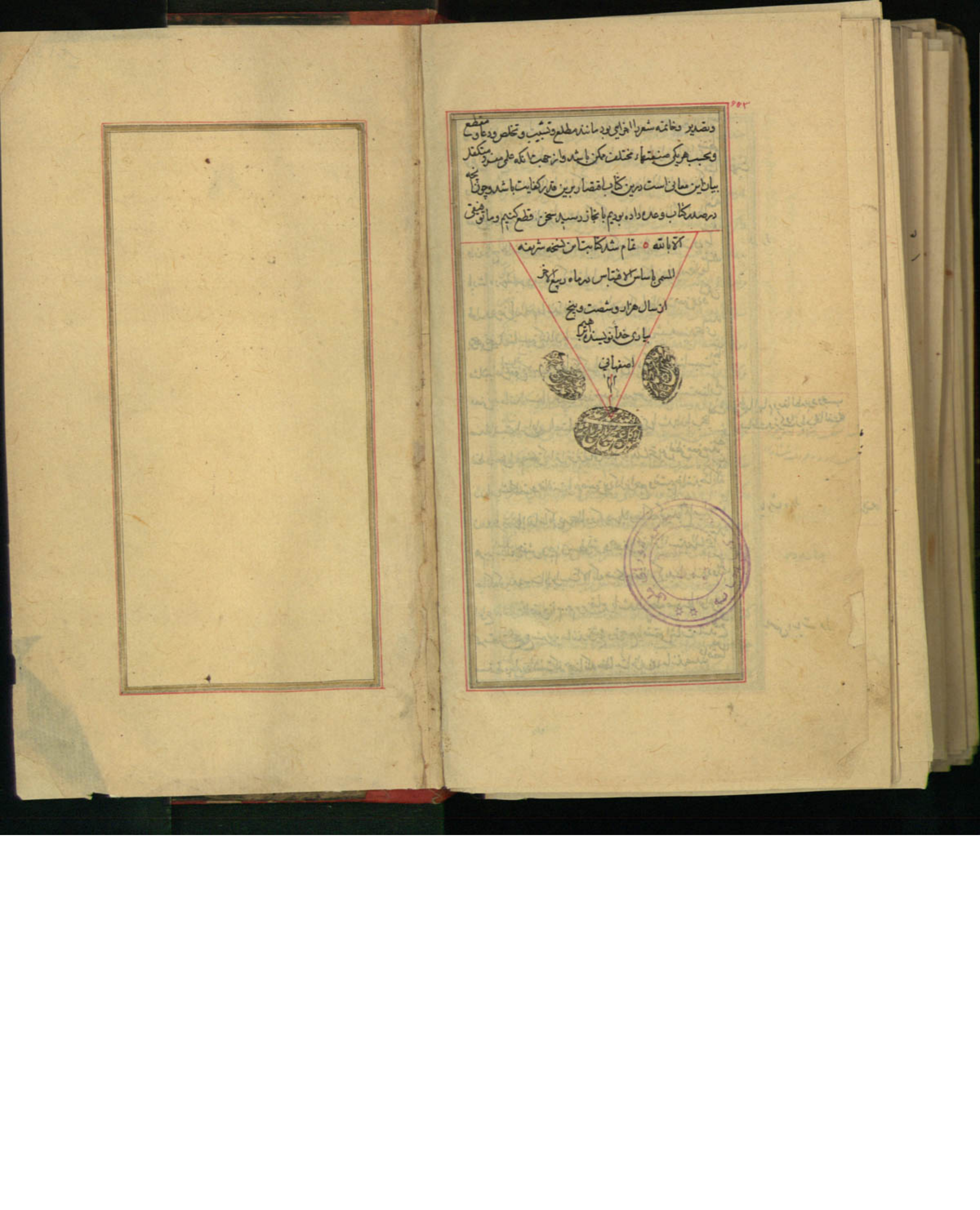
بهت

در را

معنی تنها ایهام و مغالطه بود و بحسب بساطت و ترکیب از باب مخالفت

پادشاه را

بلمعنی ابیات را



و تصدیر و خاتمه شعر را اجزایی بود مانند مطلع و تشبیب و تخلص و دعا و مقطع
و بحسب هر یکی صنعتهاء مختلف ممکن باشد و از جهت آنکه علمی منفرد متکفل
بیان این معانی است درین کتاب اقتصار برین قدر کفایت باشد و چون تا اینجا
در صدر کتاب وعده داده بودیم بانجاز رسید سخن قطع کنیم و ما توفیقی
الا بالله ٥ تمام شد کتاب نسخه شریفه
المسمی باساس الاقتباس در ماه ربیع الآخر
از سال هزار و شصت و پنج
بیاری خدا نویسنده ابراهیم
اصفهانی

